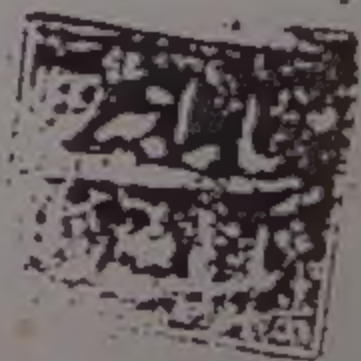


کتابت حضرت امیر المومنین
نجات در کتاب اول و آخر الملوك
و در قافس و کتاب آخر نفع و مصلحت
و در قافس باقی تمام

محمد شمس الدین
عمر و سید



که ایمان چیست رسول علیه السلام فرمود که ایمان آنست که مکر و یغیای غریب و جمل
و نفرت مکنان او و بکنایهای او و بیغایان او و بر روز قیامت و دیگر بدائی که تقدیر
یکبار بدی است از خدای عز و جل گفت راست گفتی گفت مرا خبر ده ای پسر که ایمان
اسلام که اسلام چیست رسول علیه السلام گفت اسلام آنست که گواهی دهی که نیست
خدای مگر الله و محمد فرستاده او است و نماز برپایی داری و زکوٰه مال بدی و روز
ماه مبارک رمضان بداری و حج گذاری اگر توانائی داری گفت راست گفتی گفت
راست گفتی صحابه کثیری عجب داشتیم از او که سوال میکرد از رسول عم و بعد بن
میکند پس گفت ای محمد خبر ده مرا از احسان که احسان چیست رسول عم گفت احسان
آنست که حضرت صدیق را چنان پسنی که گویی آن حضرت را می بینی و اگر از آنها سنی
که ... اینها را که حضرت خداوند خاطر بغیر او مروت نکردانی پس گفت خبر ده مرا از رزق
قیامت و وقت آن حضرت رسول علیه السلام فرمود و پرسیده شد و این نیست
بدان از پرسنده یعنی چنانچه ترا بدان اطلاع ندارند ما را هم بدان خبر نیست
و این نیست که انرا مقتضای حکمت در خدایه غیب موقوف کرد اینست و اند
و پس گفت از نشانه های قیامت یکی آنست که کبیرک خواجه خود را برانید یعنی
پیشتر خلق بخلاوط نفس مشغول شوند و سیرنان گیرند و ایشان فرزندان شوند
و آن فرزندان بآوران خود و چشم خوارت بیند بدان سبب عاق کرد و علامت
و دیگر آنست که آنکه از غایت جمل دنیا وانی و بی نیانی لائق آن نباشند
که در پیاپیان بین برین و پیاپیان و پیاپیان و پیاپیان و کوفت ان کنند

پنجین که در میان خلق بزرگی که سنده و از کبر فخر پندارند و نظری به سبب
 برسان شخص برخاست و برقت و بد از ساقی رسول علیه السلام فرمود که ای عمر
 چه بپرسی که این مرد که بود که سوال کرد عمر گفت خدا و رسول خدا بهتر می دانند
 فرمود و جبرئیل علیه السلام بود که آمد بشان تا دین شما بشناسد و بس حکم این بیست
 حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است اول معرفت حضرت صدیقت عرشه
 اصل دوم معرفت وجود فرشتگان و اصناف طبقات و درجات
 اصل سوم معرفت کائنات و منزل اصل چهارم معرفت انبیا و رسل اصل پنجم معرفت
 بشر و آخر اصل ششم معرفت آنکه به پیروی رود ازین که در پی حق است
 اول حقیقت اسلام مبنی بر پنج چیز است اول کلمه شهادت دوم نماز سوم
 روزه ماه مبارک رمضان چهارم زکوة پنجم حج و ازین پنج اصل و اصل اول
 حافظ است و آن زکوة و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از بادشاه و حکم
 حافظ است که اگر رفتن حج بپیم خلل ملک و رعایا باشد باجماع و علماء امت
 اصل ایمان تصدیق دل است اما از کمال ایمان که آن مانع است از عذایب و یزانی
 و وسیلت بند و بوصول درجات جنائی و نور بنشاط قرب حضرت ربانی مرقو
 ف است باس تخکام چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان کمال ایمان است و هر که
 نهای ایمان بر این چهار رکن محکم گردانید از مقربان است اصل اول تصدیق بدل
 دوم اقرار بزبان سیوم عمل متن چهارم متابعت سنت رسول صلی الله علیه و آله
 و هر که از این چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان کرد و عمل
 بدل ندارد منافق است و حال منافق از کافر بدتر است چنانچه حق تعالی در قرآن

و عمل متن دارد ولی در عمل متابعت سنت رسول علیه السلام نمیکند متبرع است
 و مبتدعان سگان است و بخ اند خواهد بود و چنانچه رسول علیه السلام فرمود و اهل البیت
 کلاب اهل النار چون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است اصل
 اول معرفت حضرت صدیقت عرشه بدانکه این معرفت را نهایت نیست و را غایت
 این با دیر را غایب ندانست و مقصود از اینجا و نیست جمع کائنات و ازینش جمله
 مخلوقات تحقیق ظهور اظهار این اصل است و آنچه افهام و عقول جمیع مخلوقات
 از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و خلفا و حکماء و علمای دین و جن و انس از حقایق این
 همه فهم کرد و از بند و دیدند و دانستن و در عبارت آورده است آن مد با عظمت
 و جلال معرفت آن حضرت نسبت قطره آبست با دریای بی کران و ما قدر الله حق
 قدره و لا تحسبون به علما و هر فردی را از افراد اکابر اولیا و عظماء انبیا صلوات
 و السلام علیهم اجمعین از پیروی این بحر زاخر بر قدر رکوب ریاضات و تخیل مجاهدات
 و تقلب اسرار و در محاط اتمقانات مشربی خاص بود و هر عارفی را از بهر میزان پیدا
 طریقت و سابقان عالم ینفست بحسب ترکیب نفوس و تصفیه قلوب به خواص از خزان
 اسرار جناب کبریا و ملاع دهند و بی نفوذ و جواهر آن اسرار بر نظر عیال عامه
 عرضه نتوان کرد و در سطور اشراق انواران معانی در حوصله که در ولان عمار غفلت

اور به است نیت ابدی که وجود او را نهایت نیت ظاهری که ادراک ظهور بود
 او را جزو جبروت مانع نیت باطنی که بکسب اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع
 حی که جیات جمیع کائنات ریشه از رشتحات فیض رحمت اوست عالمی که جبهه معلوما
 شعله از دایره علم اوست مریدی که جمیع مراد است رفی از کتاب مشیت اوست قادی
 که جمیع منزه رقبته قدرت اوست سمیع که اختلاف لغاة واصناف خطرات پیش
 از ظهور ظاهر و بروز اصوات سمیع شنوایی تری منظر ریناسی اوست شکلی که ط
 انشال او امر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات منتهی سر کو بایستی اوست لطیفی که
 ذات متعالیه او جسم نیت و جوهر نیت و عرض نیت و ذات متفلس او را صور
 نیت و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و جندی و جونی و جکونی را به ذات متفلس
 او راه نیت و او مانند هیچ موجود نیت و هیچ موجودی مانند او نیت و ذات
 رفیع او بر جای نیت و در جای نیت ولی احاطت علم قدرت و ارادت او
 جای نیت و خباب غر او را از ممکن و ممکن و استتقرار و حلول و استقرار و زرب
 و زرب و بعد و زمان و مکان و تغیر و حد ثبات و عواض و زوال و تحوّل و انتقال
 منزه و بهر است و نیت رفعت کبریا و عظمی او با عرش مجید است
 که نشانی و نسبت عرش و حکمت الهی خیر با کمال احاطت موقت او است

و با حال

و از و زبچنانست که در انزال ازال بود و تا به بچنان حوا به بود و عظمت ذات او
 ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور نشود مگر بشمار
 تجلیات ذات و بساط قرب او شوان رسیده مگر بهجت او و شناسای کمال او شوا
 مگر بشیت او و جمال تجلی ذات او مشاهده شوان کرد مگر بنور معرفت او و اگر خواهد
 حقیر ترین خلق را شناسای ذات مقدس خود کرد و اند ماکن نخواهد ایمان نه زمین از تحمل
 بار معرفت او و فرود ماند و هر چه از انواع عذاب و بیات و پنج و فحشا و خوف
 و رجا و اندوه و شینت و مضرت و خوارگی و کفر فاری و عصیت و بیست
 و محنت و بهرست و ندامت و زاری و دلنگاری که در عالم میرود و همه آثار عدل
 آنحضرت است و هر چه از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و ثراوی و
 و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت و عزت و حرمت و عظمت و برت
 و امنیت و امان همه شایخ فضل اوست و هر چه نیت و بود و خوا بود از یک
 اندک و پارس و وزن و شمار و نهان و آشکارا و نصرت و خدایان و عطا و حرمان
 و بود و زیان و زیادت و نقصان و کفر و ایمان و فقر و غنا و راحت و معصیت
 و طاعت و دولت و محنت همه تقضا و ارادت اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت
 او بیرون نیت و هر چه خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند و باشد چنانچه خواهد

و حلال و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کتابها که بانیان فرستاده همه کلام است
و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم است و کلام او بحرف و صوت
و در مصحفها مکتوب و بر زبانها مذکور و در لوح محفوظ است و کتابت و قرات
حفظ این مخلوقات و مکتوب و مغز و محفوظان غیر مخلوقات و این عالم را متزلزل
مسافران از منزل و کدز که طالبان سعادت و کمال و بر کسی را برین منزل نهد
فرموده اند از منزل دنیا که مکان مملکت و اوان نیست و فرزند آخرت زاده
سعادت ابدی بر دارند و بی زاد و ورجد فساد و یقین ثابت گشته و هرگز
این عالم را بسلام نخلی فرستاده اند از آجال و ارزاق و عذاب قبر و سوال مسکرم و کبیر و حشر
و نشر و برین کوشش و تراز و و صراط و در بخت حق و درجات بهشت و در کائنات
دو نوح و شفاعت انبیا و اولیا و خلفا و علماء و دین و مومنان همه حق است و ارباب
همه واجبه است و بهترین خلق دنیا مبرینند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل او
لوالعزم اند و ان هیچ کس اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم
و محمد علیهم السلام سید و ممتاز و بهتر از همه انبیا است و چون درجه نبوت و جود و شرف
بکمال رسید از مرتبه نبوت را بوجود و شرف و ختم کرد و سید و ولی و کرام او که از
بهترین خلق بودند و بهترین ایشان خلفا را شد و انچه از ان چهار کس اند حضرت ابوبکر

و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت فاطمه و حضرت زهرا و حضرت سید
الهاجرین و الانصار و تابعین الابرار اما این مقدار از معرفت اصل ایمان یکسپیل جای
همه مسلمانان واجب است و لازم است و هر که این مقدار از حقایق ایمان نداند
ایمان او خطرات است و چون معلوم شد که عمل صالحه کئی از ارکان کمال ایمان
و از این جهت است که حلال و حرام هر جا که در قرآن اگر ایمان فرمود و عمل صالح بان
مقرون گردانیدند که تا الله بین اممنا و عدو القلوب است و چون اقام عمل صالح
بپایست رسول علیه السلام امت را از ان آگاه کرد و فرمود که ایها الزانها و
خید بایست و در بیان این اقام احادیث بسیار آورده است و هر حدیثی
اشارت بقسمی از اقام اعمال و بعضی از ان اعمال امثال او و انرا واجب است
و عینه و بات است و بعضی از ان اعمال اجتناب از امور است و کبر و بابت
و درین مختصر بعضی از ان احادیث که متبیر است باقیات ان اقام ایراد کرده
انشاء الله تعالی و عن ابا هریرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الايمان بصنع وسبعون ثم افضلها قول لا اله الا الله است و ادنا و باها طه الا ذی
عن الطریق و الجبا شبعة مبر الا ایمان بصنع عد و یکویند که میان سه و ده بود و ابوهریرة
رضی الله تعالی عنه رواه است که رسول علیه السلام فرمود که ایمان شهادت و چند قسم است
و نماضترین همه اقام قول شهادت است و فرودترین ان پاک کردن را است یعنی هر
ان سبب حضرت یزدکان حق بود اگر انفس انکس بود و از ان اجتناب کند و اگر از
دیگری بود و رمنع ان بقدر طاقت کوشد و آن راه که میان بند و حضرت صمدیت است
از خار موانع و خاشاک شواغل پاک کرد و اند چنانچه هیچ از ان بزرگی حق مشغول کنند

و جفا قسمی از ایمان است یعنی هر که ازان حضرت شرم ناک بود و مخالفت رصا
 ان حضرت رواندار بود و بنی فضا له بن عبید رضی الله تعالی عنه قال
 علیه سلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه و بیده و المؤمن من امنه الناس و ما لهم داموا
 و الجحیم من جافه فی طاعة الله تعالی عز وجل فضا له بن عبید رص و ابیت کرد
 که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از بدی زبان واد
 او سلامت باشد و مؤمن آنست که مردم بروی ایمن باشند از قصد خونخا و مالها
 ایشان و غازی آنست که غرا کند با نفس خود و بر بندگی حق تعالی و عن ابن مالک
 رضی الله تعالی عنه قال فلما خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الايمان لمن الايمان من لا دين
 من لا دين واد از لفظ فلی سبش ال حدیث نفی کل است یعنی آنست که
 یعنی آنست که اگر رسول الله بر من خطبه کردی الا در آتای سخن فرمود و در که هر که ایمان
 ندارد ایمان ندارد و هر که بر عهد خود و عهد کند دین ندارد و عن ابن عباس رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یزنی الزانی جین یزنی و هو مؤمن و لا یشرب الکمر
 جین یشرب و هو مؤمن و لا تقتل القاتل جین تقتل و هو مؤمن فایاکم فایاکم ان عباس بن روات
 میگوید رسول الله فرمود که زنا نمیکند کسی که او مؤمن باشد که در حالت زنا و خمر
 نمی خورد کسی که او مؤمن باشد در حالت خمر خوردن و نمی کشد شخصی را با حق کسی
 او مؤمن باشد در حالت کشتن پس فرمود که ایاکم و ایاکم مکرار لفظ ایاکم بجهت تاکید و با
 لغت است یعنی بر شما باد و بر شما باد که بسبب ارتکاب این افعال مخطوره که هر ایمان
 که ان سبب سعادست ابدیت یابد و مدید و متعرض عذاب ابدی و گرفتاری
 سردی شود و چون در لفظ این حدیث افنی و بنی از اقشها خمر ذکر کرد و شد چند

فیسر و عمل می شد و بنی فضا له بن عبید رضی الله تعالی عنه و ابیت میکند که رسول علیه السلام فرمود که
 پنج کس از شما الا بنی فضا له بن عبید رضی الله تعالی عنه و ابیت میکند که رسول علیه السلام فرمود که
 گفته اند ای پیغمبر خدا پس پنج نفر است اعتقاد کنیم و سعی و کوشش کنیم
 فرمود که شما در این سعی کنید که منافذی را در دنیا نشانی است که هر کرا انجا
 بپایند سعادت رفته نشان آنست که در دنیا رنج و مشقت بندگی ویرا اسان کرد
 و راه معاصی و مخالفت بروی مسدود کنند و هر کرا در ازل شقاوت و بد بختی افتد
 کرده اند نشان آنست که در بندگی اسباب طاعت بروی متعرض شود و او را حقوق
 عبودیت و امثال او امر و اجتناب از انی بروی دشوار شود و شیطان و نفس و هوا
 از کتاب تنهایی و معاصی در دل او شیرین کند تا شقاوت ابدی که تار ش و عن
 عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شقة لعنهم الله و لعنتهم و هم
 کل نبی منجی ب الدعوة الزا بید فی کتاب الله و لا یلک ب بقدر الله و المقلط بالجر و
 لبعیر من اذل الله و یل ان اغراه و المستحل لحرم الله و المستحل من غیرتی ما حرم الله و ان ک
 یشتی عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که شش کس اند که خدای تعالی
 بر ایشان لعنت کرد و او اہم بر ایشان لعنت کرد و هم پیغمبران منجی ب الدعوة الزا بید
 لعنت کرده اند یکی آنکه در کتاب خدای تعالی زیاده کند یعنی چیزی حضرت است
 نفرموده باشد و ی خلق را گوید که خدای تعالی چنین فرموده است و عالم را بیدای
 و در ان شهرت خود جوید و دیگر آنکه تقدیرات الهی با و رندار و جو در غیر حق را
 تصرف اثبات کند دیگر عالم که بسبب کبر و بزرگی و کرامی کسی را که او فرمان حق را
 خواری دارد و بخوار گرداند کسی را که فرمان حق را عزیز دارد و دیگر آنکس که حلال میدا

آنچه خداوند تعالی فرموده است و دیگر آنکه در اهل بیت من جیانت را بدارد
 دیگر آنکه سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وانی نفسی
 بیده لایوسن عیبه حتی یجب لاجیه ما یجب لنفسه فرمود که بدان خدای که جان من در قبضه
 قدرت اوست که مومن نباشد هیچ بنده تا آنکه برادر مسلمانی همان خواهد که نبغض حق و
 می خواهد و عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نزی المومنین فی نزاجهم و نوا و هم و نفاطهم کمثل الجدا اذا شکى عنو نذاعی له سائر
 الجدا بالسهر و الحی انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روات میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که مثال مومنان بر حمت یکدیگر و دوستی و شفقت مبان همه دیگر هیچ نیست
 که اعضا و جوارح یکدیگر را چون عضو شخصی در دوا می رسد جمله اعضا و جوارح را در دوا
 شب و در رحمت آن عضو شریک گردانند همچنین نشان صحت ایمان آنست که چون بپزد
 مومنی را برنجی رسد و یا مصیتی و الی داند که وی در حرکت آن در خود مشا به و کند و عن
 ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایه المنافق ثلث و ان صام
 و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا وعد غلف و اذا اتین خان و فی روایت عبد الله
 ابن عمر اذا خاصم فخر ابو هریره و روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نشان منافق چیز است
 و که در وی سه نشان بود منافق است اگر چه روزه دارد و نماز کند و در و کفای بر د که
 مسلمان است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون بر چیزی است
 کرد و بهر و خیانت کند و در روایت عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما جهاراً و سراً
 چشم که خشم است دشمنی و فحش گوئی که عن ابن عبید خدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لیسط علی الکافر فی قسبه و لشع و لشع و تینه و تینه و تده حتی تقوم الساعة لوان تینه

نمیگوید فی الارض و نبوت حضرت امین مارچ بر هر کس که گویند که بغایت بزرگ و کلان باشد
 و سبب خشمش است و الله عنه روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نود و نه مارچ بر
 کلان در کور کافران کارند و بر کاینکه در دنیا مسلمان داشته باشند بزرگان و خلاف آن
 حق کرده باشد و در ارتکاب معاصی ایمان بر باد داده شود و روی می چرخد و بگوید
 و نه هر قروی میباید متذکر و قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه مار زهری در روی
 زمین میبیدند هرگز در زمین گیاه و سبزه و نبات نرسنی و عن ابی هریره رضی الله عنه
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لایبوز احدکم حتی یکون هواه بقال حبیب
 به عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مومن نباشد کسی که
 تا آنکه مراد او تابع الهی شود که من بدان الله ام یعنی حقیقت کمال بیان حاصل نشود کسی را که
 بر او الهی خود و در رضای حق تعالی در نیاز و دوا و انفس را محکوم فرستد حق غرض از آنکه
 بساییدن آن فرمان بخلق و ستاده اند پس هر که در احکام شرع و اخلاقیات فقها
 طلب رخصتی میکند که موافق مراد او بود و ترک اصح و احوط او نمی میکند ازین سعاد
 محروم است ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید است که از مشرق غایت بر جانها
 سالکان منازل اخلاص می ناید فیض بجا رسد رطل کثرت که بواسطه وادی صدق
 می بارد و کتاب اسرار هویت است که ثعالبان عالم علوی با شارت او یک کتب
 فی فنونهم الا بیان با قلام الهام بر الواح افهام ملازمان مدبره نفوی مسکونند که هر
 روز یار و خدانشان که بواسطه نظام امواج توفیق ان نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بر سواحل جوارح و اعضا بطور ارمی الهی است که از شجره و جود و حیات
 بادیه ریاضت می افزوزد و براق القیام و لایبوز است که از جود الهی این قند و

بر نیسته دل سائران عالم یقین جلوه می کند و این معنی کسی فهم کند که چشم شیطان
 و هم را بشیر نوخیزد و دوزخ باشد و خاشاک حرص و حسد با تشنوق و دخت
 و غفل معاش را بمقراض اعراض زبان فصول بریده و نفس رعنا را در میدان غیرت
 پائمال ریاضت کرده سر هوا را بر دار مشقت و ادب بریده و لشکر ثبوت را بلب
 عشق شکسته این دل بصیقل صدق زده و در وضو روح را روح و در بختی معار
 مزین کرده از تک ادب و بارش و طبع خیس زنده ششم و جوش سحر ابدیت پیوسته
 زنده و امتنان مغرور را که روح منکسر ایشان با دیاس زخارف امور فانی محویت
 و غفل که ایشان در باویه هوا مقید و نفس منکسر ایشان بکوه عشوه غوائل دنیا شفته
 و تقییر ایمان نهاد ایشان از کاشک هو حبس نفسانی و وسواس شیطانی در انظار شسته
 از دال نیکی نور ایمان گسل تجلی عرفان چه خبر شمع تابا و دید در و پاپا و سیر
 باز از هیچ طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و کام کامی نهی تا بوی نسیم وصل ایمان نبری
 ای عزیز تو بیع این آیت شریفه که قل ان کان اباکم و ابناکم و اخاکم و ازواجکم
 و غیرکم و اموالکم و تجارتکم و کسبکم و مساکنکم و منونکم احب الیکم
 و رسول و جهاد فی سبیل فتر بصوا حتی یاتی الله بامره و الله لا یجید القوم الفاسقین حضرت
 عزیرت بیان می فرماید که ما در و پدر و برادر و زن و فرزند و مال و جاه و ملک و
 و سلطنت همه خارج از راه سعادت ابدیت تا طالب این دولت بکرم جا و بی جا و
 فی سبیل الله حق جهاد ده راه سعادت را از جمله آن موانع پاک کند و بی از تقی
 لطایف اسرار ایمان و بوی از روح عطر عالم عرفان بشام جان اویند و تا مشاط
 بجزایر و تنگ و تنگ و تنگ و تنگ از جمال ایمان بکشا بدکشا را تا موز حفا از قایل دست

۱۸
 نیا کسی که نشانی از حق در دل او نیست و در دل او نیست و در دل او نیست
 که رسول الله ص سلام فرمود و لا یزال قول لا اله الا الله یرفع سخط الله عن العباد حتی اذا تروا
 بمنزل الدنیا لا یبا یون ما بقص من و نهیم اذا سلمت لهم دنیا هم فافا و فافا و فافا
 قال الله تعالی کذبتکم کذبتکم کذبتکم با الصلوة و یقین فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله بخشم خدا
 تعالی از بندگان باز میبارد و از غضب حرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان
 و زیان پاک ندارند همه شادی و فزاح ایشان بسلامتی دنیا باشد پس درین حالت
 چون کلمه لا اله الا الله بگویند حضرت صمدیت جل و علا در جواب ایشان گوید دروغ
 می گوید دروغ می گوید در ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان با ظلمت کبر و حرص
 و هوا در یک جای جمع نشود و از خوف این خطر عظیم و لهام انبساط و محو غفلت
 پائمال جبر است و در کشته است و هیچ کس را معلوم نیست که بفرموده است
 که ایمان نام کرده اند شایسته قبول آنحضرت است یا فی روایت است که
 رسالت علیه افضل الصلوات بر جنازه طفلی نماز گذارد و از قائل شدند که میبایست
 خنک جان این طفل بی کنه از دنیا رفت مرغی از مرغان بهشت خواهد بود رسول علیه
 غضب کرد و گفت چه دانی با وی چه خواهند کرد بخدا کسی که میفرماید خدا ایم من ندیم
 که بمن چه خواهند کرد و ابو دروای رضی الله عنه گفت کرد و گفتی که نه ای که
 بچکس این شد بر ایمان خود الا در حالت نزع ایمان باز نشیند و در جبر است
 که عیسی علیه سلام حواریان را دید که میگریستند از حالت ایشان پرسید گفتند ای معبود
 خدای بر کنه خود میگریستیم عیسی علیه سلام گفت شما از کنه و می نرسید و ما که پیغمبر
 از کفر می نرسیم و اینست که بحیثی پیغمبر علیه سلام چندان کریمت بود که رخسار را

مبارکش چون دو چوی خون روان شده بود و دندانهای او می نمود و روزی پیش
 گفت ای فرزند من از خدای تعالی فرزند ی طلب کردم که چشم
 به پدر او روشن شود و نوید من نوحه و گریستن جهان بر چشم من تا یکبار کردی و گفت
 ای پدر جبرئیل را خبر کرد و است که میان بهشت و دوزخ عقیده است که از آن خلاص
 مگر کسی که درین دنیا از خوف حق تعالی برپوشد گریان باشد ذکر یا علی سلام گفت
 ای پسر که یکن چند آنکه می توانی پیش از آن روز که گریستن سود ندارد و هم فرمود که
 هر چیزی را تا نبیند و نشان رشتن خدای تعالی داشت باقی بهشت صبر است بهشت
 طاعت و در خبر است که بر اسیر علیه السلام در عرق و سبزه بار و روع گشت بود
 بهشت مسکن است دین هرگاه که از نایا کردی از خوف حق تعالی بهشتی می شود
 بجا که از بهشت دل او از دور پیشیندی چیرسل علیه السلام نزد دل کرد و گفت حق جل
 در و دی رسد و فرمود که هرگز دیدی دوست از دوست برتیبید بگریست گفت
 الهی هرگاه که من گناه خود با و دیگر دم خلعت و دوستی بر من پوشید و می شود و نقل
 که عمر رضی الله عنه بر کاهی دید در راه افتاده بگریست و گفت چه بودی که این عمر
 که بودی تا از خوف حساب خلاص نیستی ابو عبید حواج رضی الله کریمی و گفت که
 چه بود که من کوفته بودم که مرا سر بریده اندی و بخوردند و از عذاب کور کرد
 تا رقیامت خلاص یافتی و نقل است عطاء سلمی حدیث است از خوف حق تعالی جهل مال
 بر آسمان گریست و نخلید و نخلع ام سیر خور و هرگاه که قحطی یا بلائی بخلق رسیده
 کشمی این همه بشومی من است ای کاش که عطا بردی تا خلق از شوخی او برستند
 احوال انبیا و صحابه و تابعین با جلالت قدر و بزرگی ایشان نسبت که شنیدی ولی

است الهی چنان نیست که اگر بدین واریا بسبب یقین پیوسته بر مراقبه نفس و اوقات
 و محاسبه ابد و ساعت مواظبت نمایند و اوان عمر را با انواع طاعات و اوصاف عبادت
 امور بدارند و ابدان را کعبه و نفوس مرغیه در بونه مجاهدت و ریاضات گذارند
 و با این همه سبب از دیرینه داند و خود را بدین درگاه از عاصیان جانی
 کمتر دانند و هواپستان مغرور و دیر روز کاران مشهور یکی عمر و مخالفان حق
 که از بنیاده و آنچه دل سپاه کرده و کم مطاعت نفس و شیطان بر میان بسته و لذت
 دنیا و فانی که مردار را قفسه خود ساخته و در دایع هوا را معبود خود کرده و انبیه
 خود را مسلمانی حق شمرند و بنماز و روزه رسمی مغرور گردند و بتکلیف مرد و رباهات
 کتبه و لاف اما مومنین خفا بفلک اند و حضرت صمد بیت بجهت ثبیه غافلان خطاب
 فی فراجه که الله احسن العالمن فی ذکره ان یقر و لا یتکبر و لا یفتخر و لا یفخر و لا یفخر
 قبلهم فلیعلم الله الذین امنوا و لعلهم یحکمون جناب غز خباری خطاب میفرماید
 و قسم یاد می کند که بیضت و جلال ماکه حردمان گمان برند که ایشان را بگذاریم بدین مقدار
 که میگویند که ما مومنانیم و ایشان بر محاکم امتحان رسم بدستی که از مومنین که گفتند
 که پیش ازین بودند و هر یک به پاز ما بهم ایشان را نیز تا صادقان محور از کافران مصل
 جدا کرد و اینم ای عزیز اگر حاکم بنده را احکمه که فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر مخالفت
 کنی ترا بکشم و یکی را بروی مؤکل کرد و اند ما تجسس احوال وی کند چون آن بنده
 مؤکل را می بیند و بیست حاکم متیقن بود پیشتر که مخالفت و امتثال امر کند
 چون با مثال فرمان حق رسد میشوند که حق تعالی امر کرده است که اقموا الصلوة و اتوا
 کیه و کتب منکم الله بدعون الی الخیر و یا مروا بالمرء و فیه من عن المنکر و لا تأکلوا

با این عبد الله انصاری روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نیست میان بنده
و میان کفر نشانی مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز یا محافطت اوقات
و تمام ارکان و خشوع نشان ایمان است و ترک این معانی نشان بی ایمانست عن بریده
الاسلمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله العبد الذی یبنی و ینهم الصلوة
فمن ترکها فقد کفر بالعبد ای الفرقی فرمود که فرقی میان ما و میان کافرانست نمازست
که دارند پس هر که ترک کرد و نماز را بر سر نی که کافر شد یعنی کفر نزد یک شد و نفس خود
منتهض خطر زوال ایمان کرد و شبیه زیاده که شجره طیه ایمان تسبیح طاعت فزت می نامد
و چون شجره ضعیف در زیر زمین خشک نهال افتد و تنقیه نیابد هر آیه حیات با
از وی منتظر شود عن قتاده بن النضر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من سن سنة افر من الله تعالی من سن و صوم و صیلم و قمتن رکوع من و خشوع من
کان له علی الله عهد ان یغفر له و من لم یعمل لبس له علی الله عهد ان یغفر له و ان الله
تقاة بن صامته روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ نماز است که فرض
کرد اینست خداوند نتایج بر بندگان هر که در طهارت آن نماز را با احتیاط کامل
کند و آن نماز را با احتیاط کامل کند در اوقات مستحبه او کند و سجود و انرا تمام بجای
بیاورد کی شکست که خود را در آن مراعات کند او را عهدی بود و نزد خدای تعالی پیچید
یعنی آن طاعت او را وسعت امرش کرد و بحضرت صمدیت و هر که آن شرائط را
رعایت نکند و برخداوند تعالی بیعت و بیعت بنو و اگر خواهد عفو کند و اگر نه عفو نیست
و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الا اعمال افضل قال
الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله بن

رضی الله عنه گفت بر سرم از رسول الله صلی الله علیه و آله که کدام علم نزد یک خداوند تعالی
و دست نزدیک است گفت نماز و راول وقت گفت پس از نماز فاضلتر گفت یکی با و در وقت
گفتم بعد از آن کدام عمل بهتر گفت غزای برای خداوند تعالی و رضی الله عنها قایلست
ما صلی رسول الله صلی الله علیه و آله الصلوة لوقتها الاخر مرتین حتی قبضه الله تعالی علیه
رضی الله عنها روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله دو بار در وجود و راحه و بخت نماز
نکند از و تا خدای جل و علا او را از دنیا بیرون برد و عن برزقه الاسلمی رضی الله عنه
قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یصی الظهر بالطیفة التي ترفعها الاولی حیث ترفع
حض الشمس و صلی العصر ثم احدهما الی رجله ترخص فی أقصى الدبنة و الشمس حیث
ابو برزقه اسلمی رضی الله عنه گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله نماز پیشین که نشان از بهر
اول وقت میخواند و وقتی که از وی گذشت و او را کردی و نماز دیگر که از او
و پس از آن یکی از ما بخانه خود رفتی در آنجا نخلستان مدینه و آن چهار میل است
و اقاب هنوز زینده بودی و من این امر را رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الوقت الا ولی من الصلوة رضوان الله تعالی و الوقت الاخر عفو الله عنه ابن عمر رضی الله
عنهما روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نماز در اول وقت موجب رضای حق
و در آخر وقت موجب عفو و گشت که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور
اثر رضا و در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر مشیت است و عن ابی و عمار
رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله کیف یکذا کان بیک اذا
یتون الصلوة او یخرجون الصلوة شک روایتی قلت یا رسول الله فما امری قال
صل الصلوة لوقتها فان ابی و کنتا معهم فصل فانها لک نافلة ابو ذر غفاری روایت

که در رسول علیه السلام مرا گفت که ای با و ز جگه نباشد حال تو در آن وقت
 که حاکمان عاقل بر تو مسلط کردند و نماز را از اول وقت تا خیر کند کفتم ای رسول خدای
 چه می فرمائی مرا فرمود و تو نماز را بوقت بگذاری چون ایشان در نماز دریا با ایشان
 نیز بگذارد که آن را قطع کرد و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم ترا الصلوة الحسن و الجملة الحمد و الرضوان الی رمضان اخر کمفات لا یمنهن
 الا و حنب کبایرا ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نماز
 پنجگانه و نماز و سب تا نماز دینه دیگر و روزه رمضان تا رمضان دیگر بگذارد
 کن بن مندر است که در میان آن بنده صادر می شود و هرگاه که بنده از کتاب
 بگذرد و از آن روایتی که در تعیین در عدد کن بان کسب اختلاف کرده اند نزد
 این مسعود و کبایرا بجا نیست و بعضی از اصحاب بر آنند که سه رکعت است و این
 مرا گفت که هفت است و بعد الله این عباس گفت عدد کبایرا معتقد و نزدیک است
 و هفت است و این حدیث قدس سره العزیز فرمود که جمیع احادیث و آمده
 و درین معنی جمع کردم عدد کبایرا هفت و نیم است از آن چهار در اول است و چهار در
 زیارت و سه در شکم است و دو در فرج است و دو در دست و یکی در پای و
 در جمیع آنها اما آن چهار که در اول است اول شکر است و دوم نیت است و سوم از بر معصیت
 سیرم و نوبیدی از حق تعالی جدا یمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زیارت
 و این شهادت شود و قد خسر محسنه سهو بگویند و بر وقع چهارم سجده اما آن سه که
 که در شکم است اول ترش بخر و دوم اکل و نیم سبوم اکل مال زیاده اما آن دو که در فرج
 اول زنا و دوا و اما آن دو که در دست است اول قتل ناحق و دوم سرقت اما آن یکی که

در دست قرار نمودن و در غزای که از و دود از نیت اما آن یکی که شامل است مجموع بدن یا
 متقوق و الدین است این قول شیخ ابو طالب می است رحمه الله علیه و صحیح است که لفظ
 کبیره لفظ مهم است و در احادیث ما ثور لفظی در عدد کبایرا و از نیت بلکه احادیث
 احوال و آمده درین باب متعارض است و از اینجا معلوم می شود که قصه حضرت رسالت
 عم ابهام بوده است نه حصر به جهت تقدیر خالق چنانکه ایهام شب قدر و اسم اعظم بحث
 تر غیب عامه و در عیب آن بقیم طاعت انجی جدا بنده و از خوف سخط خلق
 نجا از انواع معاصی حذر کنند و اصح و جدا است که هر چه نبی از آن بعض کتاب است
 یا بسته انبیا علیه السلام جز از آن اتش و عدد کرده اند یا از کتاب آن سبب و در
 حدیث است در شرح از جمله کبایرا است و در جات کبایرا هم متفاوئت و شرح آن
 است که در حدیث التائین ذکر کرده باشد است و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا دخل
 المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جالس فی ناحية المسجد فجلس فی
 قسم علیه ثم قال و علیک السلام ارجع فصل فانک لم تفعل فارجع
 فصل ثم جالس و علیک السلام ارجع فصل فانک لم تفعل فقال علی
 ارجع فصل فانک لم تفعل فارجع فصل فقال علی یا رسول الله فقال اذا نیت الی الصلوة
 فاسجد الوضوء و ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقام فیسر من القرآن ثم ارفع خطه تطمین
 رکعة ثم ارفع حتی تستوی قیاما ثم سجدة حتی تطمین ساجدا ثم ارفع حتی تطمین جالسا
 ثم اسجد حتی تطمین ساجدا ثم ارفع حتی تستوی قیاما ثم افعل ذلک فی صلوتک کما ابوء
 رضی الله عنه روایت کرد که روزی رسول علیه السلام در گوشه مسجد نشسته بود
 مردی در راه و نمی زد که از و بک رکوع کرد و سجد و تمام بجای آورد پس پادشاه

۲۹
 علیه السلام سلام کرد و رسول فرمود که علیک السلام با ذکر و نماز بگذارد که تو نماز بگذارد
 پس این شخص بازگشت و نماز بگذارد و همچنان نماز بکند که از دس پاها و سلام کرد
 رسول علیه السلام فرمود و علیک السلام با ذکر و نماز بگذارد که تو نماز بگذارد و می
 ای رسول خدای مرا پوز رسول علیه السلام فرمود که چون نماز برخاستی طهارت کامل
 پس روی بقبضه ای پس کمر بکوبی پس آنچه از آن مبدائی بخوان پس رکوع رو و در رکوع
 اگر کمر بر لب بقیام با زیاده سوی پس سجود و در و آرام گیر پس سر بردار
 و در میان دو سجده نشین و در و آرام گیر پس سجده دوم کن و در روی آرام گیر
 پس رکعت دوم برخیز و در جمله نماز با محبت کن و این حدیث دلیل قاطع است
 بدانکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جنب میان دو سجده از ارکان نماز است
 و نماز ترک ارکان باطل است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله لا یجزی صلوٰۃ الا یتیم الرجل فیها صلبه فی الركوع والسجود و عبد الله بن مسعود
 رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که درست نیست نمازی که در
 نماز پشت خد را راست ندارد و در رکوع و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و نشستن
 میان دو سجده و شکر است ازین هر دو حدیث هر تحریف و تهدید است که امام
 ابو حاتم و ابوالحاکم علیهم السلام در کتاب اخبار العلوم آورده است که رسول علیه السلام
 فرمود من صلی الصلوٰۃ لوقتها فابیع وضوءها اتم رکوعها وسجودها وخشوعها
 و می بینا سفره نقول حفظ الله کی حفظتی و من صلی بغير وقتها فلم یبیع وضوءها ولم یتیم
 رکوعها وسجودها وخشوعها و هی سودا و مظلمة نقول صلیک الله کی صلیتی حتی
 اذا کانت حیث تاشه لغت کما یبغ الثوب الخرق فبیرها وجه رسول علیه السلام

فرمود که هر که نماز بگذارد در اول وقت وضوء آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود
 از تمام بجای آورد و بجا رکوع خود در آن نماز حضرت بی نیاز بر خسته کند اما آن نماز
 بجز آنست صدمین رفع کرد و شد و سفید درخشند و گوید خدای تعالی حافظ و معین تو
 چنانکه مرا می حفظت کردی هر که نماز بگذارد در وقت مستحب و در طهارت خالص
 کند رکوع و سجود و خشوع از بجای آورد و نماز بر می شود بسیار و نماز رکعت
 و میگوید ضائع کردی مرا خدای تعالی ترا ضائع کند و می رو و نماز بجا که خداوند تعالی
 خواسته باشد پس در هر سجده شود و چنانکه جامه کند پس روی او نشاند ای عزیز
 بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمی است و چنانکه آن مرکب است از اعضا باطن
 و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل می نویسد الا بلا ستم این جمله و نماز
 اعضا و جوارح متساوی و نشسته و نشسته و نشسته اعضا نشسته که بعد از آن او می نشسته که
 ولی ثبوت آن ناقص و بی قیمت می شود و متعادل جاست از وی ثبوت بگیرد
 چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر شخصی را چشم ریخته بود و گوش
 و زبان و دست و پای بریده بعد از این اعضا حیوة از وی منقطع نمی شود و او را
 آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بی حاصل نمی کسی از وی خطی بود و بی او را
 از حیوة خد بهره باشد همچنین نماز را بی باقی بخوبیست که صاحب شرع از باب حق
 و در آیت نور نبوت تصویر کرده است و ما را با قیامت و باکت ب تشخیص کمال
 آن فرمود پس نیست و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز را بجا نیست روح است
 و رکوع و سجود و تمام ارکان بجا نیست دل و جگر و دماغ که بعد از نماز مستند می شود
 یعنی باطل بگیرد و دستهای نماز چون دعا است شح و ثبوت و نشسته اول و آخر

شاهت چشم و گوش و زبان و دست و پایی است و مثال نماز کنند که رع
ارکان و حضور دل و خشوع نمی کنند همچنانست که با و شاه بی قاهر باشوکت شخص را
تجارت نوستد و او را ار کند که غلامی سرزند با حال که لائق محبت شاه باشد
بجنت با شاه پار و و این شخص برود و مرده را چشم پر کند و گوش و زبان
و دست و پایی بریده پار و و حضرت با شاه پندار و و حقیقت این شخص بدان
فعل بر باد شاه افسوس کرده باشد و با این همه از حضرت با شاه چشم خلعت
که گویی این بی دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف یا مستحق حرب و جیس بود
و تن و از این جهت بود که رسول عیسی السلام فرمود من لم یهد صلوة عن الفحشاء
و المنکر لم یهد من الله فاعلم ان الله یهد من یشاء فرمود که هر که از او باز نماند
او را از خلعت و خاطر با پریشان از آن نماز او را از حضرت صمدیت جز دوری و
بفراید و عن عمر بن الخطاب قال رای رسول الله صلعم رجلا فاضلی فاحف صلوة قال اترک
نماز بومانت علی نه الدانت عی غیر من محمد بن عمر عاص روایت کرد که رسول صلی
علیه و آله فرمود شخصی را دید که نماز یک که از دور عابیت ارکان نکرد رسول
علیه و آله فرمود می بیند این را که اگر این بدین حال میرود بر غیر دین محبت مرده باشد
و هر که روزه ایمان بود این مقدار نهند بیکافی است ای عزیزان طایان اخو
انست که ازین غافل باشد و در رعایت شرائط و ارکان نماز ایمان رواه از
و چون اواز اذان مؤذن بشنود از نمازی عرض در مجمع یا گوید و یقین داند که هر که
در دنیا بر اجد بیت این نذر غیبت ماریعت نماید در آن روز بدار لطف خوانده
از هول و ترع اکبر این کرد و در طهارت از نظیر دل که منظر نظر حق است ماضی

و بداند طهارت چهار مرتبه است و در طهارت تن و جامه و مکانست از فضل
و اخلاصت و اجابت همچون خن و چرک و موی تن و این طهارت عامه خلق نیست
مرسب و در طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جوایم و معاصی و این طهارت
بر راست مرتبه چهار طهارت نفس از کدورات صفات ذمیه و این طهارت
ساکناست مرتبه چهارم است از غیر حق و این طهارت صدق است اما در رت
عورت که پوششیدن فضایل عورتانی هر بدن است و این منظور نظر حق نیست
و از رسوایی عورتان باطن و فضایل سر از حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و
و اسرار و غیره منظور نظر حق است بنده بشد حق پوشیدن ممکن نیست مگر بتو
و ندامت و خوف و حیا و خجاست و کسکه بس در حضرت صمدیت خدایانه
که بنده که بختی که کار و و دست خدای بخله که ان اعراض است از جهات فحشه
و روی آوردن بجهت تعجب این دل را زنجیر رساله پاک کرداند و جناب
عز حضرت صمدیت را بقدر دل سازد و در آن حضرت نیر و کسنت را شدر خود
کرداند و در کمپراضام هوای نفس را بسطوة شهو و افة فتر شود و کبر باقی آید
بکنند و در اشراف سبحان شریب و پاک حضرت قدوسی باشد که اعدا و بالله
از شر و مکاید و اضلال اعدا از نفس و هوا بجنس عیبت فاطر کائنات پاکیزد
و در قراءه اسم بسم الله ذات مقدس مستی که قیوم کائنات است متجلی داند و جمیع
اشخاص و افراد و چیز و راقیوت فیض قیومی تمام پسند و در الرحمن الرحیم
امطار الطاف جمال و خصوص اشرا و نور کمال بر طواهر منظر و سر از مغاخر متوالی
و در الحمت لله رب العالمین فیضان النعم و انفضال و سر این خود و نوال آن حضرت

در جداول اعیان اشکالی وجود جاری پسند و در کمره الرحمن الرحیم شایسته
 نجه و امواج بحار رحمت بر خفا نق عیونیت و سفلیات او را و در پناه توحید غرق
 گرداند و بدایت دایره ازل با نهایت نقطه ابد پیوندد و اینجا جمالی عظیم است
 پس از این نظر مرغان جلوه گری کرد و در این صحنه طایب را در است نه نیز
 انداز و ملازم ادب عبودیت بر خود واجب و لازم دانند ای که تعبیه
 خلقت وقت او شود پس چون صولت خواطف غمت سایه سستی عابد را در آ
 انوار معبود محو گردانید و از مغالقه فابین الحیوة ثبات رسد غیر خباب احدیت
 را حولی و فوقی نه پسند و بحر حضرت صمدیت را ماضی و معنی نداند حقیقت
 و بیکرستین از صحنه عذوق و غم را خواند بس و آینه فاستقم کجا احث اخطا
 و داعی او بام فاسد و وفات بوعث تصور است باطله که مزاج منج صواب
 و موقد نیران حجاب اندیشا به افتد زبان اخلاص و طلب نماید ربانی
 بدعا اهدانا السراط المستقیم بیکر و درین افتخار آثار مبارزان صفوت استقامت و بنا
 بقان متاثر کر است را که بهتران بارگاه نبوت و سروران عرصه ولایت
 اند صراط الدین انیت علیهم بگوید پس ز قایب هر دو و ان بساط قریب را بیند
 با غنا و داعی هوایب کرد و صدقات عواصف غیرت اقدام سعی مطرو
 و ان عرصه کرامات را بند بشهوات بسته و سطوات خواطف غیرت
 جناح سیرت مجذولان نیز همان برق مشیت سوخته غیر الغضوب علیهم و لا
 الغنا بین بفرودست گفته آید میخواستیم بحجت محققین کلمات فائحه شری
 نوشته شود که لایق فهم تو باشد و لیکن زمان و قیمت این اطا که درو الدیغالب علی ام

چمد کن تا بود که از سعادت رواج این معانی مولی بشام جان نور رسد اگر در
 یافستی فطولی لک و اگر فی مرغان فضا و وحدت در پس پرده غیب از این خفا
 لوق قوت حوصله ایشان خواهد بود و نیست بدشایسته ذوقی معنی برداشت
 بی زور و ظلم و بنا خور نیست بر کسی را چنانچه دنیا دیده دولت اکمل است کش معنی
 ای عزیز اگر قوت آن نداری که بناید صف و فیم هر موافق از خزانه اسرار برداری
 و از حقایق کج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت نماز جسد کن تا در
 حضرت پروردگاری حضور دل نگاه داری و خاطر بای پریشان و ابل کذا کر
 و در نظر بر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری و از قبیل احوال و فضا
 افعال خود و از ان حضرت شرم داری نفس اماره را از راه جفا و تقوا و عذر داری
 و چون با وج و رجاست ان عرفان باطنی و سماجین عالم عیان اندر سینه
 نمی توانی باری جسد کن تا از مازمت استن تن نبوت محروم نمائی فذلیم
 یصنها و ایل فصل خوابت که بنامه الله رضی الله عنه درستان نماز می گذار
 بازی و بیکه قدم نمی برد و ده پود و وان مرعک در میان شخا و دختان می رید
 که با و خلاص می حبت خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست که جنبه نماز کت نماز کرده
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و از ان حال حکایت کرد و گفت یا رسول الله
 من آن استنار در راه حق صدمه کردم که درت ان نماز را رسول عظیم السلام آن
 بتا زانده و حبت هزار درم بفروخت و مستحقان حرفه کرد و ثقل است که این العا
 بین بن حسیب علیها السلام چون نمازت نماز کردی زخار به مبارکش زر و کشتی
 و خال بر روی منبر شدی کشتی ای فرزند رسول این چه حالتی گفت حج میدانید

به سبب این یقین بود که در هر روز که از حق تعالی باموسی قل نصرت
 است که ان لا یذکر فی قافی الزمان عن من ذکر فی ذکرته فاذا ذکر فی بالعبیه
 ذکرتم بالعبیه فرمود که حق جل و علاهی فرمود بموسی علیه السلام ای موسی
 که کاران است خود را بگوی تا مرا بدین بند که خود واجب گردانیده ام که هر که
 مرا یاد کند ما را یاد کنیم و چون بالا پیش معصیت ما را یاد کند ما را بعبت یاد
 کنیم این حق عسی است که ذکر و بخت نبود چه گوئی و رخ کسی که نجات معصیت
 یا نجات غفلت جمع کند و بالا پیش بن و مرداری خواهد کرد که با حضرت
 جباری که بی واسطه سخن گوید و از خطر این معنی با نهای همه صدیقان با مال جبرین
 که پیش از دیدن معنی بقرآن نیاید شربت بخشد زیرا که هیچ اوست از شایسته غفلت
 این دو بخت خالی است که هر چند در آن دو بخت نیست و محفوظان حفاظت است
 و ازین بخت بود که سابقان میدانند است ازلی و مادی و با بهایت هر دلی
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون وفات نمود در ابدی مضطرب گشتی در وی با
 کس نمیتوانست کسی گشت ای امیر المؤمنین در سبب ترکعت و فت امانتی که در آمدن
 و زین طاعت ان بداشت و فی چله هر که را بدو شنبی چشم به از زن و فرزند و خدام
 و خشت بود و شافکی و فراق با یسایانی مال و اسباب جاه باشد بگویند و بی شربت این
 طاعت بیکم چنانچه در سوره بقره عجل و عجل و عجل و عجل و عجل و عجل و عجل و عجل و عجل
 مشاجرت حضرت صمد بنده نامید و علاج این مرض ملک که در بطن اهل روزگار
 مژمن شده است و اصول این در و لهار سوخ یا فست است هر قطع با ده زن و فرزند
 و قطع تجرید حبال و جانت و این علاج بگویند بخت و دشواریست و در وی بخت

نماز

نماز است و آن یعنی بین دار و دوشو سی این علاج بود که پیشتر بزرگان مت
 هر چند سعی کردند که دو رکعت نماز که دارند در آن غیر حق و زحاطر نگذرانند از آن
 عجز گشت و شون شده از اشغال آن لغو شود اما ان لم یسبها و قتل اگر آن سعاد
 دست ندید باری جمد کن تا نضی یا شتی نماز از وسواس سلامت مانند نماز ان
 جمد بود که حضور علی صلی و آله سیسی سیدان یتوب عبهم ان الله غفور رحیم
 و در شراعت و ادراک و ذکر احوال و بخت متعلق است بمعانی و خفاقی و شراعت
 و شراعت هر سه رحم الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صاحب دو مب و نض
 لا یؤدی بهن حنفا الا واکان یوم الغیب صفت از صانع من و فی فی علیها فی نار جهنم
 گفتون به جنبه و حسیه و نله و کلمات حیدله فی یوم کان مقداره الف نه فیضی بین
 فترتی سببه و فی جنته و امتی از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد رسول
 علیه السلام فرمود که نیست بچکس که در روز روایت کرده بود و زکوة ان ندید الا که او
 شد و روز قیامت اثر تحت گردانند و در آتش و دوزخ می تانند و پهل و پشانی
 و لبث ویرا بدن و اع کنند و در خیر است که پشانی ویرا چنان داغ کند که از قفا
 او بیرون تو هرگاه که ان لوح با سر می شود بازمی تابند داغ می کند که در روزی
 که درازی از او مقدار پنجاه هزار سال از دنیا مانده که خلایق از حساب نجات یابند
 آنکه و برایشان حکم کنند اگر خواهد بقتل خود از ایشان عفو کنند و اگر خواهد بحد خود
 ایشان را بدوزخ فرستند و من ابی و رفاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 کیون له ابل او بقرا و غنم و لایوی حنفا الا فی یوم القیامه عظم ما یون و اسمنه قبا با حنفا
 و شراعت هر سه رحم الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صاحب دو مب و نض
 لا یؤدی بهن حنفا الا واکان یوم الغیب صفت از صانع من و فی فی علیها فی نار جهنم

نماز

۳۹
 بود ز قداری رضی الله عنه روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که نیست
 هیچ شخصی که ویرانتر از او و کادان بکوشند از ان باشد و وی زکوة آن ندید الا که
 او را در شود و در قیامت ان حیوانات را در غایت بزرگی و فریبی تا ویران کند
 زنند و پاره کنند و شاخهای زنند و بروی می گذارند از خیرین ان حیوانات ویران
 برنند و بکند زنده اولین باز کرد و ویران میزند تا آنکه که خلایق از حساب خلاص
 بمانند و سن بنی بره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من انا و الله
 تعالی مالان لم یوزکوة مثل ما یوم یقیم شجاع افرغ له من مسان یطوفتم با بقره
 منه بالهزمیه ثم یقول ایاک انکیرل افرغ ماری را بویینه که از پیری زهری
 موی سر وی ریخته ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق
 تبارک و تعالی هر روز برای داد و ستد بس و زکوة ان مال میده به ان مال بصورت
 مار بزرگ که زنده شود و باز هر یک را بالای و چشم وی و قطعه سیاه باشد
 وین زنده و درین انواع این مار است پس ان مار طوق شود و در که دن وی و اعضای
 و پیا به ندان می گرد و بگوید که من مال تو ام و کج تو ام که در دنیا بدان بخیل میگردد
 پس رسول منبیه این است بر خواند و از حسن الدین بچایون با اتمم الله من فضله
 هو خیر لهم من هوشم لحم سبطه قون ما بخوبه یوم القیمه حق جلد و علامی فرمایند که ان مهر
 ای محمد اکمل زکوة بخیل می کند با آنچه خداوند تعالی بدو داده است این را و از راه
 رضا حق درین می دارند که ان بخیل که بکست مرثیه را که با ان مال که بران بخیل کند نکست
 این را بلکه ان مال و ان بخیل سبب کرداری این زن و خواهر بود که ان مال و بخیل
 ایشان را که کردند و زکوة نیست در که و نهایی این طوق زنده تا عابد

بداند که مال و نیاز بخت را و آخرت او چه ایم برای مباحات و بزرگی و من
 این هر بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من انا و الله تعالی مالان لم یوزکوة
 فیکم تخم علی ان یسئلوا و اتم و تخلوا حی و مهم ابو هریره رضی الله عنه زکوة از او
 که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه بکشد از بخل بد رشتی که بخل پاک کرد و این
 ان کما نیر که پیش از شما بود و بخل ایشان را بران داشت که خونهای بختند
 و حواها را حلال داشتند و بدان سبب بد و نوح فرستند و بنی ابو هریره رضی الله عنه
 قال یعن یار رسول الله صلی الله علیه و آله اعظم اجه اقل ان تصدق و انت صحیح شحیح
 شحیح اعظم و قال من الفنی و انتم حتی انما یبعث الحق و تفت الغدان کذا و الغدان کذا
 و فیکان لند ان به بر بره روایت کرد که مردی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید گفت
 ای رسول خدا که ام صدقه است که ثواب ان بزرگتر است رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که ان صدقه که در وقت شترستی بدی که در ان حال نفس تو بدان بخیل می کنی
 و از احتیاج می رتند و مال و بزرگی و شترستی و نوآوری می جوید و کزاری می بخانی
 جان بکشد و رسد بعد از ان وصیت کنی که فلان را چید بن بدهید و فلان را چید بن بدهید
 و ان خود از ان فلان شده است نرا و ان چه ثواب خواهد بود و عن ابو هریره
 رضی الله عنه قال ان منیت الی رسول الله صلی الله علیه و آله و هو جالس فی ظل الکعبه
 قد را فی قال هم الا خیرین و رب الکعبه یقرب قد اک ایل و اخی من هم یا رسول الله
 قال انهم الا کثرون اموالا الا من قال یکذا و یکذا و یکذا و یکذا و یکذا و یکذا و یکذا و یکذا
 و غیر شما الا من یقول یا رسول الله صلی الله علیه و آله انی انزلت رسولکم و انزلت رسولکم
 تا بخیل است رسالت بر بیدم و زکوة بکشدم و زکوة بکشدم و زکوة بکشدم و زکوة بکشدم

رسول علیهم السلام گفت باین کما گفت فرق میان شما مرد و بهیشت است
که میان سخن شایع ترازی و حرج و عیب و نیکو مرتبه ابو بکر است زیرا که وفات نمودن تمام
صدق محبت است که محب غیر محبوب و خیره ناز و کما آنچه و سبب او شود
بقرب منم و در وون این قوم اند که ایشان حوصله وفا با تمام صدق محبت نمیشد
و در خبر اموال حدان بخت فراغت رعایت روا دارند و بدخود را در محاسن
این امانت داند و مراقب مواسم مواقع خیرات باشند و اوقات ارباب
حاجت جویند و چون محل استحقاق یا بند خرب حاصل را در محل غنیمت
شمارند و بر مقدار زکوة اقتضای کنند و این قوم متوسطانند قسم سیوم
عوام اهل اسلام است که ایشان بر قدر واجب اقتضای میکنند و زیادت آنکه
برایتان واجب گردانیده اند بدل کردند و نقصان آن روا گذاشتند و این ادنی
در تبیت است که حکمت حکیمی بواسطه غلبه نخل و شدت میل بال و صنعت محبت
و این ایشان با خیرت و در حق ایشان بدین مقدار بسنده کرد و از راه محتاجت زیاد
زیادت از تحفیل مرتبه ادنی ایشان را تکلیف نفرمود که آن استثنای من المؤمنین
و ان بیاکموا فنجکم تخلصوا و یخرج اضغانکم کما اوج بسنده و رجالت غنق صنفا
تاف قرب که ان مقبضت و عدومت و فوت عرفان محبت مامور یا ثیایان و مال
گشتند و مشرف بشو فنیج ان الله استثنای من المؤمنین مواظم العظم بان لهم الجنة
یقابون فی سبیل الله فیقولون و یقیتون و عدا علیهم فی التوریه و الانجیل و القرآن
ومن ادنی مرتبه نوم صنفان جا و طبیعت که از دنیا نیست ایشان این چکاتیا
گفته و ان بیاکموا فنجکم تخلصوا و یخرج اضغانکم کما اوج بسنده و رجالت غنق صنفا
تاف قرب که ان مقبضت و عدومت و فوت عرفان محبت مامور یا ثیایان و مال

شد الا المؤمنین معنی دوم تظہیر ایستند دل است از خبیثات نخل که ان
از عالم ملک است نه آنکه حضرت صدیق است که در یونانی شیخ غف فادیک هم معنی
یعنی هر که پاکیزه کرد و نبیند من خود را از خبیث نخل او از رستگاری است و رسول
علیه السلام فرمود که ثمت ملکات شیخ مطیع فرمود که سه چیز هلاک کننده شخصی است
در آخرت و ویران کننده ایمان یکی از ان نخل غلب است و چون نخل مرغ نمیشد
که نثار هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را هلاک ابدی خواهد شد
از انکه این عرض معالجه واجب است و علاج آن نخل است پس بداند بیدار و غلط
و خارج نخل در ملک است شایع می شود و از خیرین من خدای می بداند معنی سب و ستر
نخل است چون حضرت یکی را از بندگان بانی و لغتی مخصوص می کرد و ان و کما
خود بنده می بیند بوسه و و عیاج است و بختی می گذارند و انصاف ستودنی
می شود که از فضل و نعمت که حق جل و عده و دده است فاقه ان محتاج بمن در حقیقت
مدبری است که رحمت کفران نعمت کرده است و مستحق خشم حق است و عن ابی هریر
قال قال رسول الله صخر بونی بالعباد یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی قد استعینک
فی الدنیا فقم بعبیدی و استیک نعم منی فیقول الله کیف ذلک یقول الله تعالی هر یک
فلان جالع و فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من
منعک الیوم من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من فذلک من
که روز قیامت بنده را بوقت حاضر کند و حضرت صدیق گوید از تو در دنیا طعام
طلب کردم مرا طعام ندادی و از تو جامه طلب کردم مرا جامه ندادی بنده گوید
تو از من نموده من نهی این چگونه است خطاب شود که فلان کرسنه در دنیا بر تو

و از تو طعام بخور است نو ندای و فلان چرخ از تو جامه خراست و تو ندای
 جز است و جدت که چنانکه بندگان را از تو نعمت محروم گردانیدی مآثر از رحمت
 خود محروم کردی بنده شریف و مومنان را و از زکوة و رزق و نخل و از زکوة
 چند نایده است اول اثبات رغبت مودیت و امتثال فرمان و ان علامت
 صحت ایمانست و دوم آوخال سرور در ولای مستحقان از فقر و مساکین که ان بهتر
 از حال تنگین است چنانکه حدیث نبوی بدان مطلق است بیوم بهادر است
 موانع و حوادث و زکوة چهارم اجابت دعوی خیر که ان همه ملکه از طایفه کرام
 چون ناصر این خیر در دل به پدید آید طایب اخراجت بیکه وقت این فرصت عنایت
 و انرا که از کاه الشیطان بیکه کم نفوذ و بدو حکم بالفتوح و الله یبیکه که مغز
 و نفس را این نباشد اگر بجهت اداء زکوة و وقتی تعیین خواهد کرد بیکه ان اصل
 و مشهور بود چون ما محرم که اول سالست و ما رمضان و رجب که فی الحقیقه که از افضل
 بهر معلومانست و حج کبر و ایام معدود است جمع است شرط بیوم بهادر است
 در وقتی رسیدن زکوة مستحق و رعیت سر در اتصال صدقه حساریت از افا
 رید و تعب و دلیل است بر اخذ معطی و وسیت بکل قبول و در خیر است که
 انفس الاموات جهه المنفل الی فقیر فی سر و هم رسول علیهم السلام فرمود که ان العبد
 یعمل عملا فی السر فیکنت الله له سراجا فان اظهره فقتل من السر والعلانیة و کتب ریا
 فرمود که بدستی که بندگان خیر می کند و از انان می داند حق جل و علا انرا در دلو
 اشکارا که دیوان خطر مشیت است ثبت شود و پس چون معطی بلل بدان حکایت
 که که در چنین کرد و دایم از دیوان سر و طایفه محو کرد و در دیوان ریاضت

و در خیر است مشهور که هفت کس روز قیامت در سایه لطف حق باشند یکی از ان
 هفت کس بود که در دنیا چنان حسنه نهان داده باشد که آنچه بدست رست
 میسر به دست چپ و از ان خبر نداشت و جمعی از اکابر تابعین صدقه در سرده بسته
 و بر روی کدز مستحق انداخته تا مستحق بنم معطلی را ندانند و بعضی که از ریا این بوده اند
 بویکل شکیه کرده اند از مواجهه مستحق از آفت منت اخراج کرده اند و ان قوم
 که بر روی کدز مستحق انداخته اند از آفت ریا بر تریسیدند و چون دانستند که مفسودند
 ادا می زکوة و صدقه از انال مرضی نخل است و اظهار این بموجب ریا و بخیل
 و وصفت جمله اند در آخرت سبب عذاب او خواهد بود و با خجاری نبوی
 معلوم گشته است که هفت نخل در کور بصورت عقرب ظاهر خواهد شد و هفت
 ریا بصورت مار و الم زخم مار سخت تر از زخم عقرب است لاجرم بجهت ان
 این دو وصفت در اعطاء و احتیاط مبالغه کرده اند و شرط چهارم بجهت اقدای غیب
 عامه و ان طبیعه اقربا و اکابر دین است که نفس را باز و اساطیر و ربوبه ریاضت
 که اخراجت باشد و انچه دل را از انویاس صفات و منیحه پاک کرده و وجوب و عدم
 پیش ایشان من و می گشته و از آفت غولرض عجب در ما بسته و حق جل و علا
 جو و اثبات بمقتضای در میان خلق ظاهر کرده اند و انچه در دنیا و آخرت و غیرت
 این طایفه بواسطه از غیب خلق و اقدای عامه بد اعمال ایشان مضایعیت میگرد و
 که در شش سن حسنه فلاجر با و اجر من عمل بها الی یوم القیمت و من سن حسنه سینه
 کان علیه و زر من عمل بها الی یوم القیمت و او که مستحق از ان عمل بود که نخل و معطل
 خجالتش باید احتیاط به حال واجب بود و هر یک که مستحق از ان عمل بود

زال الله تعالى لا تبطلوا صدقاتكم بالمال والاذی کا الذی حضرت محمد بن ابی بکر ای
 ان ک بیک ایمان آورد و اید صدق و در امت ایذا باطل میکرد و اینست و حقیقت
 منت و ایذا علی را اختلاف است بعضی گفته اند که منت است که بر وی نگیرد و ایذا بیک
 مستحق سخن درشت گوید و بعضی گفته اند منت است که در خاطر او که پای سبک
 کرده است و ایذا که بزبان از او بگوید و این اصح است و این جهت عکس
 واجب است چه و صیغه معطی است که از مستحق منت قبول کند از وجه اول است مستحق
 سبب اخذ منت معطی را از خطبه که قاری منع خلاص می کند دوم آنکه رسول علیه
 فرمود و الصدقة تقع بعد قبل ان تقع بیات من فرمود که صدقه پیش از آنکه بیات مستحق
 رسد در پیش قبول حق می افتد پس مستحق از انبیاء است حق قبول می کند و چون مستحق
 نایب است و در قبول صدقه و برای ذمت معطی از خطبه سوا خذ و این تا بزم
 بر این معطی منت داشتن نزارند و اگر سیوم آنکه حق جلد و عس می فرماید که
 منکم نیت و عذابه باقی یعنی آنچه نیز و شماست همه فانی و تا چه خواهد شد
 و آنچه بواسطه احسان و خیر است در خزانة کرم ما می نهند باقی خواهد ماند و حقیقت
 مستحق و کین ناصح مستحق است که بر او کانت علی اموال معطی را که بر یکند و سبیل فانی
 از راه تنقیص قبض میکند و در خزانة حفظ پروردگاری و ولایت می نهند تا روز
 در بایندگی فرمود پس معطی کرد و شک نیست که او منت نهادن بر معطی ضرر دارد
 و بیک این معنی جمعی از صلی سید مرتضی علیه السلام فرمود که بر دست نهادن و یا تو اصح
 و یا نه پیش از سخن گفتن که در دینی نماند و اخذ دست مستحق بیک نزارد و دست معطی بودی
 و عروdam سکه عیبت رضا الله عنهم چون سخن بگویند و یا بگویند مستحق را و یا کردنی

و اخذ قبول صدقه استحق منت داشتندی شری مستحق استغفار عطا است که
 از استعظام آن زد چه عجب متولد میکرد و که آن محیط اعمال است و از جهت صدقات
 امکان است و عذر این گفتند که منت را عیبت است که چند کمر بزرگ دانی
 خور و شود و حق صاحب مال است که در ادا واجب خور و منقصر از سه وجه
 اول آنکه او و این خانه و سکن دل همه بر هر سبیل حوادث و فساد و خداوند
 عرش را و را خانه باقی و محکم تعیین کرده است و فرمود که هر چه دارد و پان
 خانه در دست و اینجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فساد این کرد و وقت
 اشغال ابرار با و بشوین و در غیبه و روح و راحت بود و او از چهل کی پیش
 نمی بایستد بر این و خیر خود را بگوید و بی شک در شرط حق و مقتدر بود
 وجه دوم آنکه بکلم اخذ را الهی معطی می فانی را مستحق که در کتب است تفسیر
 میکند و در بعضی آن از حضرت محمد بن مفضل باقی چشم میدار و اگر معطی باقی
 معاند غنیمت سزای و هر چه باقی صرف این عذر کردی چون از دو و بیست پنج و
 و از چهل کی پیش و چنین معاند صرف می کند بیکه نقض سیر خود را بداند
 و استعظام آن را و اذارد و چه سیوم آنکه هر چه در عالم است از مال نیست
 همه بحقیقت ملک حق است و بچس را باستقلال ملک نیست و هر چه در دست
 نیک است همه بر وجه عاریت و امانت است پس حضرت خداوندی
 مستحق از آنکه و کلا حق معطی می خورند و طیب امانت می کند و معطی را و امانت
 از دو و بیست پنج پیش است مستحق که و کین حق است بیکه پس باید که بشویند
 و آنچه است و تفسیر از فعل خود و در خود و باید و اگر نمی باید از آنست بحقیقت ارجح

شرط مفتم اخرج واجود واطيب است و در حدیث نبوی آمده است
 و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من اجل و علا بکست قبول میکند مگر آنچه
 بک باشد از غیب و شبهه و یا حق جل و علا می فرماید که التفوا مع طپات
 کسبتم یعنی از آن چیزها پاکیزه که کس کرده اند شما از او دست میدارید و را
 رها. از آن حرف بگوید و قال الله تعالی ولا تبموا الخبیث منه تفقون وسم
 با حذیه الا ان تمضوا فیسه یعنی بقصد می کنید بر آنچه فروزین مالها شما منت و رزاه
 رها و ما صرف کردن و راه دارید و حال آنکه اگر از شما دست از کاره یا شید و علا
 صحت ایمان محبت حق است و نشانی محبت حق نشانی است که حق نزد و مومن از همه
 عزیز تر باشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از من چیزی بخواهید بگویند که رسول
 احب الیه ما سواها فرمود که ایمان پیش کمال نبوده است که خدا و رسول خدا را
 از همه اشیا دوست نژد و علامت این معنی است که در وقت صدقه آنچه بهتر
 و عزیز تر باشد از راه خدای حرف کنند و در صفت منافقان می فرماید که
 یحتمون لله ما یرهون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت صدقه آنچه
 فروزین و کرامت و خوشش مالها ایشانست از راه خدای تعالی صدقه
 کندی عزیز اگر شخصی را کسی مهمانی میکند آنچه بهتر است طعام است و زینت از اینیش
 مهمان آورد و شرم میدار که آنچه فروزین و با زینت باشد و زینت باشد پیش از این
 و چون صدقه میدهد بر آنچه فروزین و با زینت باشد و زینت است از اینست حق می دهند
 و این ناپسند حق است و از حق شرم نمیدارند چه گوئی ایمان چنین کسی که از حقوق
 شرم دارد و از خالق مخلوقات شرم نمیدارد و دستداری مخلوقی نزد او با خالق

پیرنیک چنانکه این در آخرت حق دست گیرد و در این سبب من یقول امن بالله و
 الیوم ال آخر و ما هم بمؤمنین و ما هم بمؤمنین طلب اول است تحت امتیاق و صی بر معطل
 و رجب است که در وقت اد زکوة جمعی رستخیزان تب کند که پنج صفت موصوف
 اول تقوی دوم تم سبب عفت چهارم ضرورت مروت پنجم قناعت صفت اول
 تقویت معطل باید که حق الله بمحض تسلیم کند بر هر کس که بر او قناعت است
 از مباحث بدعت و مناهای مستحرب و زیاده که مقصود از وجوب زکوة سه فایده
 اول بابت تمویب و تخصیص فرستادن است که بهین وقت خود بر مواجبت و
 طاعت از اذکار و اورد مصروف داشته و ظاهر و باطن خود را مستغرق بعبادت
 کرد و این سه مورد و اسباب کسب و تجارت و خیراتی که درون و اشلان بر خیزد و بسته
 که بهین معنی است که هر کس حکمت و قناعت داشته باشد این اختصار را کرد و
 که بهینست فراغت بال و جمع هم این قوم بر ذمه ارباب اموال و اهل دنیا رگوه واجب
 کرد و بنیست بهین از حق الله بهین قوم رسانند تا هم ایشان از پریشانی و محظوظ
 ماند و جمع هم و فراغ خاطر بحق مشغول گردانند و اصحاب زکوة در بعد و نشانی این قوم
 شریک گردانند و شایسته است طاعت این مقبولان سبب نجات این قوم گردد و
 و از خجست بود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و اطعوا اهلکم الا یتها یعنی طم خود بر
 پر هیز کاران بدید زیرا که طم دادن قوت و نشد و هر که شخصی طعام و بر جند
 قوت این طم و در دست هر علی که از آن شخص صا و ر شود و از طاعت و معصیت
 بین طعام و نیست بهین و ثواب و عقاب این شریکست زیرا که طعام تو نیست و ثواب
 و عتاب تو نیست و نیست بقوت طعام در اختیار آمده است که موسی علیه السلام

بنی اسرائیل هر روز یکی اورا طعام وادی روزی
 موسی علیه السلام ازین حال گشت گفت ای مایه الذل و العی و الشی بین عبدا و کت تغذی
 بنی اسرائیل و یغشی بهیة البلیة فاجی الله تعالی البیة بن عمران بکذا الفل با و لیا بی
 الفرق ارزا فقم علی فی ابی الباطلین لبواجر و فیهم موسی علیه السلام گفت ای یحیی
 خوار است که مرا خوا کرد و ای سیدی در میان نبگان خود این یکی مرا چاشنی میدید
 و آن یکی مرا شامی و بدخ خلق جل و سلام و حی فرمود که ای برادران ما بد و ستان خود
 همچنان می کشیم منت ما چنان رفته است که ما روزی دوستان خود بر دست
 بنی اسرائیل و نه ندان اهل دنیا پر کنند می که دانیم تا ان بطلان نیزه روزگار
 بسبب رسیدن روزی بد و ستان و بجا دلت ابدی مشرف گردند صفت
 دوم هم است که این مستحق را با صلاح و تقوی و صفت علم هم باشند بیک
 ثواب صدقه منت کرد و و ما ازین علم علم توحید و معرفت خالق
 ادب و وصول بند و است بختاب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از می دانا
 و خصوصیات که مریمن روزگار علم نام کرده اند و تحمیل از ماده بر حرم و
 و کبر و عجب کرد و انبیه و دعات توحید موجد است که در وقت اخذ عطا
 مش بدنه الطاف و عنایت حق و تسلط و عیب خیر باطن رسانده و سرا و راجبان
 مستغرق گردانند و ایات و وسایط را فراموش کند و زبان وقت او بهی
 بجد و شاقن که بیکر و و باز چون تلاطم امواج حکمت سرا و را از لجه حیا دور
 و حدت با حل محو و نیز اندازد و وجود و ساطع را معتبر با به بیضا ضی مجازات
 زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است مشغول گردانند و انبیه است که رسول

عید السلام

علیه السلام چیزی از وجه صدقه نزدیکی یکی از فقر اهل صفه و ستان
 و آن رسانند و از نمود که در حالت سر رسیدن هر چنان در و پیش بگوید
 بدید چون در و پیش عطاء رسول بید قبول کرد و گفت الحمد لله الذی لا یبسی
 من زکوة و یضیع من شکره و یدک لمن شئ و اجمعنی من لا ینک عینی خد و
 ان ند و ندی که فراموش نمی کند زکاة پاد و مشغول است و ضایع نمی کند
 از آنکه بشکر لغت او قیام می نماید خداوند انوار اموش نمیکنی مرا بس هزاران بندگان
 کردان که ترا فراموش میکنند ان شخص پاد رسول علیه السلام از آن خبر کرد و رسول
 علیه السلام شاکست و گفت بدستم که او این شخص خواهد گفت و این اشاکست
 بفرج روح بنوی و سر و تقب مظفوی با طلع بر حال موحی ان و انوار امت
 که است و در و بیعت شرک و ما بجا میر کشد است و اتفاقات او از سر می
 منقطع است و عقده و توحید او از کد و رت شرک و شوائب صفا برفت و روح
 مقدس بر لادت حقیقی از و در طبیعت را و از مضائق علمت آثار حوادث
 رسته و بروج و ریاض نش پیوسته و بک نش و پیوسته و بک نش و پیوسته و بک نش
 عفت است و عقیف کسی را گویند که حال خود را از نظر جلال پوشیده دارد
 و هرگز دامن را بر حال بید نیست خود را اطلاع ندهد و پیش خیس از فقر و
 خود شکایت کند و پرده تحمل از روی حرمت نکشاید چنانکه حضرت صمدیت
 از حال این قوم خبر می دهد للفقراء الذین احصوا فی سبیل الله لا یحیطون
 ضربانی الارض بحسبهم الجاهل الغیاء و من التقشف تعرفهم بسیما هم لا یسألون الناس
 الحیا فاحسب جانه و تعالی می فرماید که این زکوة که بر ذمه تو امران واجب کرد

حق در و پادشاهت که ایشان نصیبها خود را بجهت طاعت حق مجبوس کرده اند
و بجهت خدای تعالی بر دور هر حسین نمیروند و ابروی خود را پیش از اهل بنی نضیر
و جنان از احتیاج خود و پوشیده میدارند که نادان جاهل ایشان را تو انکار قسود
میکند که در حق این طالب صرفه کردن فاضل از آنکه صد هزار درم بکدایان
بی دین است صدقه کند صفت چهارم اهل اضطراب آنکه بواسطه انقار ریف
روزگار و صولت امراض و انتقام و کنز اعیال و عدم قدرت بر باب
وضیق مسیبت مضطر شده اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست که هر سال
میزبانان از حق الله برایشان رسانند و در خبر است که کان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بر بقیع العبد علی فذر العبد یعنی رسول علیه السلام هر که از وجع
زکوة چیزی و ادوی بر نقد رسوند و عیال او و ادوی صفت بجم و ایت
معطی بایک در وقت او از زکوة آذرب و احق را رعایت کند چه اگر در قرا
یا در مسایه او مستحق باشد که بدین صفت موصوف باشد و بر برگردان تقدیم
کند زیرا که درین معنی بسبب صلوات و اوار حقوق جواز ثواب صدقه مضاعف
میکرد و اگر معطی بمساعده و سعاد و دینی مستحق یا بد که این صفات مذکور
در روی جمع بود و هر چه بد و تسلیم کند که ان غنیمت فی نهایت و ذخیره فی غایت
که اذیت و سبب ملک ابدی و با دستانهای سرمدی او خواهد شد چه برکت هم ارباب
قرب و اهل صلاح را در تحصیل سعادت و نبوی و اخروی اثر عظمت است
تشکل است که در زبان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر از اهل بیت
و گشتی که بتقوی و صلاح و معروف و معروف بودند و بیکدیگر ندانند و بی اثر بود

۵۴
که سبب چیست که این عارف را با حسن مخصوص سکر دانی و دیگر از امور مومنیانی
غنت این قوی که به حق هیچ مقصود ندارند و همت خود را بغیر از رضای حق
مصرف نمی کنند و بسبب فاقه خاطر با ایشان پریشان میکرد و درین خاطر که
ایشان بعد از آن جمع گردانیدن تا بحق مشغول گردون و خلعت از کد بزار و نهار
میکرد و به این شخص بجز شمع شمع نه عجب داشت و فرمود که این شخص
ولی را و بپای حق است قسم سیبوم در ادب و تحائف صوم و دیگر احادیث
که متعلق است بمعانی اسراران من بی مرید یعنی صدقه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اذا دخل رمضان فمحت ابواب الجنة و غلقت ابواب النار و
وصفت الشیاطین او هر چه رواست کرد که رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
ماه رمضان آید و ابواب بهشت گشوده شود و در دینی ذخیره بسته شود
و قدیمای دیوان فیس که ده شود و ای عزیز صدقه هر کس را امید انبست میدن
که تحمل جوان و نرد و سبب طین است و در وجود او دمی شهوات و فوشت شهوات
تکست نمی شود و مکر و بولست که شکلی و مجاری میدان شیطین مسدود نمی کرد و دیگر
مکر بر ریاضت صوم پس طالب سعادت و دینی میدان صبر را که تحمل خواطر بلکه و الهی
ربانی است از ظلمات و وسوسه شیطانی و نجاسات شهوات یعنی فی البقیع
ظاهر احوال و سهر و باجو پاک و صفاتی که خوانند قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت
کبر و دانکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان الشیاطین یحرمون
علی قلوب بنی آدم لفسدوا الی الکلمة السابعة اثارت بدین معنی است یعنی اگر نه این
جو دمی که دیوان کمر کنند مستولی گشته اند بر دلها و فرزندانم هر آنچه اسرار

که که رسول علیه السلام فرمود که روزه دار برادر وقت افطار طعام و ده
 اورام چندان بود و ثواب که روزه دار را چیزی کم شود و عن انس بن مالک
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خمس تضبط الصوم الکذب الغيبة
 و سبیه و الیمن الکاذب و النظر شیوة انس بن مالک رضی الله عنه و روایت
 که که رسول علیه السلام فرمود که پنج چیز روزه را باطل می کند دروغ
 و عیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر ما محرم و طایر همت مفتی بدین وجه
 می رسد و حکم فقیه جز در ولایت عموم کمالی در جانت نفوذ ندارند و این
 معنی وقتی درینانی که بدانی صوم را سه درجه است در مرتبه اول و ثانی است
 و درین مرتبه صحت صوم مشروط است بکراه داشتن نطق و فرج از خوردن
 و آشامیدن و شورت را ندن از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این اول
 مرتبه است و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه پیش نیست درجه دوم مرتبه ثانی
 و صلی و ابرار است و صحت صوم درین مرتبه مشروط است بکراه داشتن
 چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج و پای و دست و پای
 چشم و گوش و زبان است هر که چشم را از دیدن مایه است و گوش از شنیدن
 مایه است و زبان از گفتن و دروغ و عیبت باز دارد و دست و پای
 او هم خلاف شرع صادر نشود و نیزترین پزیدی شیطان را در جو دانیان حرم
 زیرا که جو اس و بیک در محل خود ساکن و تا چیزی بدیشین نرسد یا شتر را
 ان مشغول نمی توانست شد ولی چشم حاشا است که ابتلا و انام آن و در وقت
 صید می کنند و بجهت این بود که رسول علیه السلام فرمود که انظر سهم مسموم

من سهام امپس من ترکنا خوف من الله انما الله انما بجد حلا و ته فی قلبه
 رسول علیه السلام فرمود که نظر تیز تر است از چشم شیطان هر که نظر از محرم
 نگاه دارد از خوف حق جل و جلا او را علمی بخشید و لذت نمره صفایان در دل
 خود پیاید در روان آن زبان است که آن عاصی ترین عضو است بر عامه خلق و نگاه
 داشت زبان از دروغ و عیبت و مینم و فحش و حضومت و بدیان ایا
 بل اعدای و از باب ثواب است و روایت است از ابن عباس رضی الله عنه که رسول
 علیه السلام فرمود که منعت از سه چیز است و من مکلف غصبه و فاه الله عده به
 یعنی هر که باز دارد زبان خود را گفتن مایه است و مایه است حق جل و جلا
 از شنیدن او را در دنیا و آخرت پوشیده و در دهر که خسته خود را فرد
 حور و خدای تعالی او را از عذاب خود ایمن گرداند عن معاوی بن جبل رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی یوم یبذل الجنة و یبذل علی
 من ان روزه که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من الی عمل کلهما ثم قال لا دکت بعد
 فکک کله فکک بی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال عیبت عیبت بدقت یا رسول الله
 و انما الموحدة و ن بایکم به قال ککک ککک اند یا معاوی و هل یکب ان بن فی ان روزه
 الا حصایه السننهم معاوی بن جبل رضی الله عنه گفت که از حضرت زبان علی افضل
 الصلوات سوال کردم گفتم یا رسول الله مرا خبر ده از عملی که بدان از اشتغال
 نجات یابم رسول علیه السلام فقیهین و اعمال را شرح فرمود که از نماز و روزه
 و زکوة و حج و غیره پس گفت ترا و لذت کنم چیزی که حکم کند همه طاعات است
 و از همه فاضلتر و بهتر است گفتیم ای رسول خدا رسول علیه السلام انکشت بزرگ

مبارک که خود نهاد و گفت این را از پیکر کشتن باز و گرفتیم ای رسول خدا
 ما را باز است خواهد کرد از این سخن که میگویم رسول علیه السلام فرمود که ای
 هیچ روی نشید و خواهند شد مردم در انش و وزخ مکر بشوی آنچه بزبان کب
 کرده باشند و دووان آفت کوش است صائم باید چنانکه چشم و زبانش از دیدن
 ناشایسته و کوشش ناپسندیده می دارد و کوشش از شنید دروغ و غیبت و پشوه
 باز دارد هر چه کشتن از حرام است مستمع در روز عقوبت با قایل بر این است
 چنانکه رسول علیه السلام که انفتاب و السنع شریکین فی الآثم یعنی غیبت گفته
 و شنیده در دنیا و در برنده بکند در غیب احوال رغبت مستمع باعث قتل کرد و بدین
 کشتن بر کیفیت مستمع استفتح شر کرده شد و بمواحد و عقوبت او را
 و از ترا قائل بود و درجه سیزده مرتبه مقربان بود صدیقان است و محبت صوم این
 طایفه مشروط است بر طاعت این دل از غیبه و خواطر غیبتی و و داعی لذت
 جسمانی و هم تقاضای امور دنیوی و باز کشیدن و عنان الثبات از هر چه
 غیر حق است و سد طرق شواغل بدوام مراقب و غیبت سر محقق از رویت
 نقد سل متفرقات بلا زمت اداب می خرد و اقبال بصیرت عارف بکده صفت
 بنجاب عز ذات متعالیه جلالت عظمت و ملاحظه حد و نشستن جمال احوال
 این طایفه آمد و رویت و مایط و اسباب نقصان کمال ایشان کشت و التنا
 غیر لو ش و جو د این قوم شد و تعلق اکوان خبابیت سر این فریاد و از این
 بود که ابو یزید قدس سره می گفت که لو خطر ما فی الدنیا لآلوه ضیعت و لو خطر
 فی الآلوه لآلوه ضیعت یعنی اگر خاطر دنیا در سرم که نرک و صنوبر خود واجب

در خبر آمده است که موسی علیه السلام پنج سال در آن نوبه و خلق پیر و پخته ملک
 شد موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت با ستقا پیرون رفت و اجابت
 نشد بنی اسرائیل شتانت میکردند و موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی
 چه حکمت است که ده بنده که در سجنای ب معنی کردانی حق جل و علا و حی فرمود
 که ای موسی چگونه اجابت کنم دعا قومی را که ایدان خود را با لواش معاصی
 الوده اند و زبانش را کند کی دروغ و غیبت فحش کرده و و سنها با شایسته
 کشیده و شکوه و خیزه حرام کرده اند ولی ما را بنده است اگر بمن انقاس او را
 و نیست دعا کرد و انبیه شما را ازین سخن فرج کنیم گفت الهی چنانم و این و
 ان بنده و صفت او چگونه است خطاب رسید که نام او برخ است بنده سیاهی
 ... و موسی علیه السلام در روزی که در آن روز ...
 بمیدشت آن شخص را بدید ثبخت پیش او رفت و گفت ای بنده سده ای چه
 نام داری گفت رخ موسی علیه السلام گفت ترا می خواهم گفت ای کلیم خدا چه
 چه حاجت داری گفت دعا کنی کن باشد که حق تعالی خدائی را ازین سخن برساند
 گفت ای کلیم خدا تو دور شو از میان نامز به پروردگار خود و سخن گویم موسی
 علیه السلام بر یک طرف بان بداد روی سوی آسمان کرد و گفت مگر خدایه تو خالی
 بیا و با مخالفت کرده اند یا پراز فرمان تو پیرون رفته است یا ترسیدی
 که فرصت عقوبت فوت شد یا تعجیل کردی در عقوبت بنده کن چون ازین
 همه منزهی روزی به بنده کن بفرست و حال ابر برادر و باران به بارید و در
 روزی که به باران رسید موسی علیه السلام از غیره متغیر شد چیر سل علیه السلام

نزدک روگشت بر سر من الله تعالی یقرک السلام وبقول نعم العبد فی هذا الان
فی عیب قال وما عیب یارب قال یجبه لیس الا سحر فیکین الیه ومن اجبتنی فلا یکن الی شی
حضرت عزت و جت و عظمت و حی فرمود که ای موسی حضرت صمدیت ترا سلام می رساند
و میگوید که بیدار بیدار این بنده ولی در روی کعب است گفت الی چه عیب
ار و فرمود که نسیم صبح را دوست بیدار و بیا و صبح اندکی آرام بگیر و سلطان
... ولی که سر پرده زنت بر کشد هیچ چیز را در آن دل جای ندارد و همه در حد
والدم من من نتج العدی والله اعلم به و در مکرم اخذ فی حسن خلق و جو
نمک حکم و دشت بی پیرت حن را شد بن رضوانه تعالی علیه السلام که پیشوایان
سلاطین و مقتدایان حکام و مومنان منتهای توفیق تعالی خدا العفو و احده المعروف
و اعرفه بعد الی الله ... رسول جلیل القدر و نبی اکبر ... و در آن کتاب
من شک و تقطی من حرک و تقف عن مظک بغنی نفسیه این آیت است که هر که
به پیر حق از تو برید و شود و از او شفقت به و پیوندد و هر که ترا از خیر خود محروم کرد و اند
ایچه مخدور باشد اشیاء را و کنی و هر که بر تو جفا کند تو بفرموده پیشانی و عن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اول ما یوضع فی المیزان
حسن الخلق و النی و اول خلق الایمان قال اللهم قوی فقهوا بحسن الخلق و النی و اول خلق الله
عز وجل کفر قال اللهم قوی فقهوا بالجل و سوی الخلق ابو درود رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که اول چیزی که در ترازو اعمال به بند نهاده شود و در ترازو
حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق تعالی ایها را پارسه بداند این گفت الی و فرمود که
حق جل و علا ایها را بحسن خلق و سخاوت قوی کرد و انبیه و چون کفر را پارسه فرمود

خدا ای مرتضی که دان خدای عز وجل کفر را نخل و به خلق تو می کرد و انبیه و عن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کرم المرء علی قدر و س و مروت
و عفته و حسن خلقه ابو بکر و روایت کرد رسول علیه السلام فرمود که کرم درم
بر قدر دین است یعنی هر چینه و دینش و ی پیشتر از حق کرامی تو مروت بر
بقدر و است بر حنیف عقل و ی پیشتر از یکه بکل عقل که می داند هر چند بر سیل
حسن بدل می کند ان از دیوان معا و نت ابدی او ثبت میگردد و بزرگی و ستر
بر کس بقدر خلق است هر که بعز و حلم و تقوی و وفا و عفت آراسته شود و در دنیا
خلاق مقبول تر و عن اسامه بن سریب قال سمعت الامام ربنا ابی بکر بن ابی الدرداء
عنه السلام یقولون ما حرمنا اعطى العبد قال حسن الخلق است بن شریک روایت کرد
که جمعی از اعراب از رسول صلی الله علیه و سلم سوال میکردند و من حاد یوفی کما
ای رسول خدای بهترین چیزی که بنده را از ان حضرت داده شود چیست رسول علیه
السلام فرمود که حسن خلق و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
صلی الله علیه و سلم من لم یکن فیه واحدة منهن فلا یغفر الله لشی من عده تقوی بحره عن معاذ
بن جبل و عن ابی الدرداء و خلق تمییزش فی ان من این حدیث روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که هر که او از این سه چیز یکی نباشد هیچ چیز از اعمال
او محسوب نبود یعنی هیچ عملی خیر او را سود ندارد و پیر هر کاری او را از معصیت
ناز و آید و یا محمل که سر جمل حامل گرداند یا خلق یک که بدان در میان خلق برنده است
نیکو کند و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
حسن الخلق لینه نیب الخطیة کما ینیب الشمس السحابة و الحمد لله بن مالک بن عقیل روایت کرد

تبدیل از اسامی معنوی است محکم کرد و اندک گفت اگر چهار بود گفت و بن و مال جلال
و سخاوت و جفا و خلق بگو گفت ای فرزندان آدم هر که این پنج چیز را نداند او را بدست
و بر کز بگویند حق است ای عزیز بدان که حق جل و علا اوست و حقیقت اوست
یکی صورت ظاهر و دوم سیرت باطن صورت ظاهر خلق را گویند و سیرت باطن را
خلق خوانند و هر یکی را ازین دو حقیقت حسن و قبحی است چنانکه حسن صورت
در هر کامل نباشد مگر شایسته جمیع اعطای برای جشم و گوش و رخساره و ابرو
و لب و دندان و دست و پایی و قامت همچنین حسن سیرت که از احسن خلق خوانند
کمال نیاید مگر با اعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت
حکم و تواضع و امانه و عفت و عدل این صفات حمیده از صفات و تقرب
بکنند و بدین ترتیب از این صفات هر کدام که بحد افراط یا تفریط باشد توج و شین
جمله سیرت کرد و همچنین طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند
محدود طرف تقوی را اساک و تغیر گویند و هر دو طرف مذموم است
و نقصان حسن سیرت و در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در حد اعتدال
همچنین میدان حسن سیرت که از احسن خلق خوانند عبارت است از حیاتی
و نفس بواسطه آن تقرب شخص بحد اعتدال اسان کرد و دو جمعی از خصال ملاحظه
و زنا و فساد و کلاهت بصیرت این معنی فهم کردند و از غایت عبادت کمال
برند که حسن خلق است که صفات شریفه و عفتی که منشا صفات ذمیه
و مقصد را خلق رود و بدین از باطن منقطع کرد و این ممکن بتضع و قنوت پس است
سالم عن نفس در میدان باخت روا داشتند و اوج حکام و حد و دیر

و اشتغال به دفع آنچه ازالت ان ممکن نیست و این که داشتند و در تیره مشالست
که گشتند و خلقی زنی و دوستان جایی و زنی خود که در دهنه فضا و آفتاب کثیرا
و از و اهل پیش و ریاست بپشت امکان تغییر و آن از مادی افراط و تفریط
بحد معتدل بدل و خلقی برین گشتند است و اگر نه چنین بودی جمیع مصالح غلط
باصل شدی و همه بیست شرعی و تا و پاست بنوی عبث بودی و رسول علیه
می فرماید که حسنوا خلقکم یعنی خلقی جز در اینگونه و اینست و قنوت شهود
و غضب اگر چه از صفات حمیده است اما باطنی است و وجود است فی جود ایشان
منوط است که قنوت شهود نباشد بحد غضب غذا که ماده حیوانه آدمی است
از هیچ قنوت و بدین منظور نشود و اگر قنوت غضب باشد دفع اسباب بود که
بسیج قنوت و بدین ممکن است و در این دو قنوت را حسن و قبح و صلاح و فساد
قبح و فساد و این قوی افراط و تفریط است و حسن و صلاح ایشان خدا اعتبار است
و خدا اعتدال این دو صفت است که با دایب شرع مؤدب گردانند و حرکت
و سکون ایشان موجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان سعادت
اخری و امور دنی که این صفات را از حد افراط و تفریط بدین مفهوم باز آیند
نه بدان معنی که ماده از ابکی از باطن دفع کنند و این معنی ممکن نیست که از سببی
که حق جل و علا فرمود که والکاملین العقیط والعا فین عن التمس و نه فرمود
که والفق لغین والفا قدین پان فرمود که کمال و در و این صفات بحد اعتدال
تقع آن و چنانکه در حقیقت و از خرم و اکثور قنوتی تقیه کرده اند که ممکن است
که بتدریج و ترتیب آن دانه درخت شمر کرد و در همچون در وجود و موهب سری

و در عین آنها و ده اند که ممکن است مومنین بواسطه تائید غایت و ملازمت
تائید و تغییر بر سه مرتبه اند در بیان طفلی که هنوز حق از باطل تمیز نکرده باشد
و یک از بدنه است باشد و آنچه دل و بغیر از آرای فاسده و ظلمات اعتقاد
باطل تا یک گشته و نفس او بر متابعت شهباز است منقرض شده و دل انچه کین
بصیحت تا صبح زود و شاکر کرد و دوارش و مرشد باستانی در باطن او رسوخ یابد
آنکه بیک از بدنه تمیز کرده باشد اما بیک غلبه شهباز است بر کافیر
در زمت نمی تواند کرد و روح طاعت نمی تواند کشید ولی بتغییر خود مغرور است
امری که پس یک درجه شکر از اول است زیرا چه این را اول قطع موده
ف و از باطن می باید کرد و آنکه در هر کس صفتی کرد که ام و العبادت و صلاح
معوذ کرده اند مرتبه بیستم شخصی که برای فاسده و اعتقاد باطل نشویند
و آن باطل را حق لغور کرده و آن بد را بیک داشت و با طهارت و ربان
مزد و امر این شکرترین امور است و کوه ناخن کردن و امن سر و کوفتن
بغسل نزد یک تائید از ارشاد و اصلاح انچه کس و در امثال عرش است
من الله القاب نهیب الهی یعنی سخت ترین عذاب ادیب را ادب
اموختن کرک است ای عزیز نزد اهل عقل تحقیق حسن خلق صحت روح
و دست چنانکه هر عضوی را از اعضا اوست صحت و مرض است و علامت
مرض هر عضوی است که حد و ران فعل مخصوص است و بدان عضو از معتد
شود و چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن عجز حاصل شود
دل معرفت و محبت حق است و نشان مرض دل آنست که از خاصیت خود باز

و از نوا خود منتظر گردد و محبت محبوب باب رسمی و مالوفات صوری بر وی
مستولی شود و مثال این کس چون بیماریست که بواسطه استیلا ی مرض اطفال
و شراب متغیر شود و بجزردن کل و خاک که سبب هلاک است حریف کرد و
هر که این معنی تحقیق کردند بدانند که در این پیشتر خلق بدن بیماری گرفتار است
و زبان خیرند و در کشف غت بود و داخل حاصل شده اینجا بد آنست که این
بود که ایشان را بهلاک کرد و اندکی کشیده و خیرند آشفته و بعضی که از این بیماری
خبر در کشیده طبیب حاذق بیافته و طلب امر ضل قلوب علی دین و شکر
امل یقین اند و چون علم و شایع این روزگار از علم بیمار تیز معالجه دیگری
بگویند کنند و چون آنکه راه بران دین اند خود را کم کرده اند و دیگر میانی بر راه
آرند و بعضی از خسیس بمانند که در صله و ریاضت و زهد این فحاشی و شسته
اگر چه طبیب بیافته چون طفت نهی رود و سند از معالجه دست برداشته
بدین سبب طبیبان دین دامن است از این نزد انسان و در چپند و روی
و در شتاب غیرت کشیدند و خفای علوم دین از میان خلق مندر گشت و اول
ارشاد و منطقی شد و اعلام ادب عبودیت از میان جهال بی ادب برخت
و هوای پرستان زمان این مرض را فراموش کردند و اینک را این علم معنوی را
دانشته و بر محبت جاه و مال کتایب کردند و در طلب شهوات و لذات
دین خود را پا زد و اند و این طایفه صلی و ابرار روزگارند سیر مایه عمر و ملا
اعمالی که بصورت غیبت و حقیقت رسم و عادت و ریاست در با حشر
نمایند مجله از علایم مرض معنوی است اما علامت صحت دل اینست که داعیه

معالجه بر این طالب سعادت غالب گردد و از سر انصاف و شفقت و رغبه
 غنت نظر کند و به هر علت راضی اند معا لجه کند چنانکه مرض بخل را بیدل و
 رافعا غنت که بر تواضع و غضب ایچکه و جل را بعلم و حد را بنصیحت و با را با
 و در معا لجه از رغبیت حد اعتدال غافل نباشد چنانچه این صفات مرض دل
 و صحت دل را اعتدال میان این صفات و اعتدال و ترجیح احدی برین موجب
 میل دل است و میل دل حیبت از حضرت صمدیت و هر چند این میل بیشتر حجاب
 حکم تر و صراط مستقیم که در نه مخفی خوانی حقیقت این اعتدال است و صراط
 جهنم روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی بار یکبستر و از شمشیر تیزتر
 و هر که در دنیا بدین صراط استقامت یافت فردا بران صراط چون برق خا طیف
 بگذرد و هر که امر و طلب استقامت کند و انجا بر صراط راه نیاید به شمس
 ی که در دنیا نرفته بر صراط مستقیم در قیامت بر صراطی جای نشویند هم
 قلب زبانه و دستا ند در بازو حشره خالصی باید که از انشش بدون ایستیم
 و سبب صکوبت و وقت و حدت این صراط در روزی بنده با نه جایان و
 کرد ایند و اند که اید یا العراط المستقیم بگویند و جو یکس در استقامت
 این صراط از میلی حللی نیست لاجرم هیچکس از تو نبرد و انشش و درخ چارست
 و از پنجست حضرت صمدیت در قران فرمود و ان سکرم الا و ار و با کان مغنی ربک
 ختم مقتضیا تم یحی الدین القوا و نظر الطالین فیما یحبون و کد هیچکس نیست
 که او را رود و در دونه و نخواهد بود بلکه بهشت با نورد و منفع حاضر خواهد
 و بعد از ان پشیر کا زانرا که آید دل از غبار میل بغیر نگاه داشته باشد و سعاد

این صراط مستقیم را هر که بخواهد بر آن راه یابد باید که از انشش بدون ایستیم

کمال و نلاح مشرف گردانیم نقل است که ابو میره مدس سره که از اکابر تابعین
 بود سی سال پیوسته بر زمین نهاده بود و چون شب درآمدی تار و زبر خود
 نوحه کردی و رخ زده بیا کش از پیر کریمین ریشش کشته بود و روزی مادر
 گفت ای فرزند از خودی تا این غایت از تو هیچ کنه نیاید و همه عمر در طاعت
 و ربه غنت گذشتی و حق جل و علا را بشرف اسلام مشرف گردانیده است
 این چنانکه در چه چهره است یکنی غنت ای در چون نوحه کنم که حق جل و علا
 را بخبر داده است که همه بد و زخ و در خوا همباده و نمیدانم که مرا از انها خوا هم
 که از ان نجاست یا بنده یانی و این از ان گفت که حقیقت استقامت بر سن صراط
 عدالت مقد و نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تا ید هدایت برود
 تا به کمال انبیه سر خود را از حله خجاست اخلاق و میره پاک که در این
 و صبیغه روح را به صفات حمیده محلا کرده بجد استقامت تا دیکه شد و بقدر
 تحصیل این کمال جواز صراط بر خو داسان گرد و واحیات اوصاف کمال اصول
 مکرم اخلاقی انانیت داده است و مجموع صفات حمیده ازین و صفت
 متفرع می گردد و ان علم است و حم و جفا و سخاوت و تقوی شی عت و عدل
 و صبر و صدق یقین و کمال این صفات جز ذات مظهر محمد پرا بنود و و کسر را
 از انیا و اولیا و صبی و علما و دین بقدر حصول این خلائق یا ز و جانب احدی
 رابطه و سبب قربت بحضرت صمدیت می شود و هر که بچنانی کمال این صفات
 متصف گردد و ذات شریف او منظور نظر الهی و بر کشید عنایت ذات نامتناهی
 ملکیت در صورت بشر بگذرد و زکار و مقصدای اهل و مورد اعفای است

و

و هر که وجو و خفیت او از فضائل این صفات عاری و احکام اضداد آن
 در نهاد او جاریست شیطان لعین است و رکسوت انسانی ظاهر شده بمکاید
 انوا و انرا مغتن عبود و محرب بنا داشته و مستحق طرد و بعد است چنانکه اول
 مستحق توبت و درست ای عزیز نزد ارباب توب و اهل تحقیق و حسن خلق عباد
 از ایمانست و سوختن عبادت از عاق و برکمی با ازین و وصفیت معیاری و کما
 و حق جود و محنتها و دینویا محکم متنی حسن خلق مجید انحضرت کردانیده
 و تبوگم شتی بعد از این بدین مکتم و الصابین هر که در موقع محنت و جن بر اثبات قدم
 و اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بتزل روح به رضایتش اید امومنان صادق
 و موحان سابق است و عظمت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق قاست معنوی
 و تبیین این است که پس مکسان امتیاز بود که در دل مبلبسم و نرت بر
 المؤمنین خمس شدیدا مومن مجده و منافق به بغضه و کافر قیاد و شیطان لعین
 و نفس نیازه فرمود که که مومن پیوسته میان پنج سختی روزگار میکند از اول
 اول مومنی که بروی حسد میکند دوم دوم منافقی که او را دشمنی دارد سوم
 کافری که با و محنت کند چهارم شیعیانی که میخواهد او را کراه کند و او مخالفت
 میکند پنجم نفسی که او را هر لحظه بهوای نفسانی کند و او نفس را بموجب فرمان حق
 باز می آورد و تکمل این سخنهای صلت سعادت ابدی و بادشاهی سرمدی
 اومی کرد و مکر شیخ ابوبکر و راق قدس سره و گفتی من از حی عنان الجوارح
 فی الشهوات فقد عرّس فی قلبه شجر الذیانت یعنی هر که عنان اعضا در شهوات
 فرو میکند از د و بحقیقت تخم حرض و ندامت در دل خود می کارد و رسوائی

و کفر فایز

و کفر فایز که بر آنست که در مجمع بی مت یار و و سبب بن الوید و رحمة الله که از کافران پیش
 می فرمود و که مدارا و شهوات الدنیا فیهما لذت لعل یعنی هر که شهوات دنیای خود را
 تا نفس خود را میبرد و اندک بشیفته خوری و رسوائی و دنیا و آخرت را و
 که چون عاقلان و عاقلان را سبب افتاد و محنت و تفت عذاب هم طلاق داد که نام بود
 مدینه و در این دنیا و دنیای زنجی به جاد و بشت بدو وادی تا چنان محتاج
 شد که راه نشستی که انی که روی چون یوسف مدینه نام به بادشاهی رسید
 و او را عقد کرد و کفایت ای یوسف مرا درین واقع تجربه عظیم افتاد و بگوشت
 تحقیق کردم که شومی حرص و هوا با دشا باز بندگی می اندازد و بمن اقبال
 و تقوی بند که با دشا بهی میرسد و تقوی اسمیت که جمیع صفات حمیده
 شایسته است و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مویز کرد و اینست
 و اینست که در ده باشد و اینچنین کس از مقربان حضرت صمدیت که آن
 اگر کم عند الله انکم از پنج سنت که چون از عایشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام
 پرسیدند که گفت که آن حلقه الفان فرمود که خلق رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر
 حضرت صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است رسول علیه السلام انرا خلق عا
 خود کرد و اینست و بود چنانکه از ان می کشیدی و هر چه حق عز اسماء در قرآن می
 فرموده است از ان چنان بیکان کشیده بود که از ان می توانست دید از پنجت
 که هر کاه حضرت رسالت علیه السلام را اندویدی میرسد گفتند یا مال ارجایه الص
 ای مال ما ازین اندوه باز زبان و بخت را دست ده را حق خود در بندگی حق
 جنتی و روشنایی چشم تو را مخلور است می یابند و بر بنیت زنا نه می پات میکنند

در این دنیا و دنیای زنجی به جاد و بشت بدو وادی تا چنان محتاج شد که راه نشستی که انی که روی چون یوسف مدینه نام به بادشاهی رسید و او را عقد کرد و کفایت ای یوسف مرا درین واقع تجربه عظیم افتاد و بگوشت تحقیق کردم که شومی حرص و هوا با دشا باز بندگی می اندازد و بمن اقبال و تقوی بند که با دشا بهی میرسد و تقوی اسمیت که جمیع صفات حمیده شایسته است و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مویز کرد و اینست و اینست که در ده باشد و اینچنین کس از مقربان حضرت صمدیت که آن اگر کم عند الله انکم از پنج سنت که چون از عایشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند که گفت که آن حلقه الفان فرمود که خلق رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر حضرت صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است رسول علیه السلام انرا خلق عا خود کرد و اینست و بود چنانکه از ان می کشیدی و هر چه حق عز اسماء در قرآن می فرموده است از ان چنان بیکان کشیده بود که از ان می توانست دید از پنجت که هر کاه حضرت رسالت علیه السلام را اندویدی میرسد گفتند یا مال ارجایه الص ای مال ما ازین اندوه باز زبان و بخت را دست ده را حق خود در بندگی حق جنتی و روشنایی چشم تو را مخلور است می یابند و بر بنیت زنا نه می پات میکنند

این محقق را درین محلی که کرده اند و بقصد زبان ایمان دانسته و رسوم مردم که از انعام
را اسلام تصور کرده اند هر عشق از سر زبان دور است شیخ این آیت
از میان دور است هر خسی که رسد با وج کمال طالب نام زین نشان دور است
ای بحر ص و هوا فرسته این حکایت از ان میان دور است که حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات و اعلی الثنات می فرماید که اذ اراد الله بعبد خیر اسعفه
بعیوب نفسه فرمود هرگاه خدای عز و جل بپندد که یکی خواهد آن بنده را
بعیبا خود بپندارد این بنده پس نشان سخاوت بنده است که بعیبا خود که ان نقصان
دین است بپندارد و داند زیرا که این عیبا نداند و نه بیند نفس خود را از ان نقصان
یک شویان کرد و در آئین کن در هر روز که ری اندک باشند و بیشتر نقصان
بسیار خود جاهل اند و عیب دیگران عارف از آنکه عیب مردم را شویان است و آن
لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است و موانع مالمفات حسی و حوارج
محبوبات نفسی میان عین انصاف و زرا بیل اخلاق خود و حائل گشته و طالبان
که بقدم صدق قطع عیبات صفات نفسانی میبندد و بمصافق ترکیب این بنده دل از
جانبیت اوصاف زد و پاک میگرداند و این متفاوت اند بعضی اناست که
وجود و شیخ کامل ناصر این بنده روزگار خود سازد از هر چه شیخ بنظر تحقیق
ایش را منع نماید از ان اجتناب کند و این نوع تقوی شیخی را شاید با حکام سر
عالم باشد و با داب طریقت عارف و با سراج حقیقت واقف و وجود این چنین
شیخ درین روزگار عزیز کم یافت ازین سبب بیشتر طالبان در تیره غفلت
و جهالت گشته اند و راه مطلوب کم کرده اند و از مفضو و محروم مانده اند

تر از من کسی گران کرد و آنچه تو میگوئی مرا هیچ زبان نخواهد داشت
 رضی الله عنه و ثنایم و او گفت ما سزاوارده من عیوبی عذر گستر
 یعنی خج خلق جل و غدا پر تو پوشیده است از عیوبی من پیشتر از آنست که که تو
 و غل است که بی ملک و پیر را گفت ای مرا بی ملک ندان سر گفت بر
 مرا هیچکس نشانت جز تو و این طایفه است و ان لغو و اقوال و صرافان مصارف
 احوال بود که اینهم امور دینی این قوم را چنان مشغول کرده بود که از دینی
 اصداف و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی ایشان
 از عیوب ایشان آگاه گرداند و از امت می داشتند و امر و رتوبت با مثال
 ما هواپستان پیره روزگار رسیدند که دشمن ترین کس نزد ما آنست که
 ما را پیوسته خود چنانکه داند و خواهد که ما را از آنست که قناری آن نقصان باز راند
 و آن علامت صفت اینست بلکه نشان عدم ایمانست چه در حق می پسند که
 حاری یا غفری در جامه بی خرابه است و انکس از آن خبر ندارد و چون شخصی
 او را از آن آگاه و بکند انکس از امت میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیه و خلایق
 تکلیف شنبه چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و رقبت و ممانعت و کفر
 معنوی اند که ابد الایمان و انکس در کو رعداب خواهند کرد پس چون شخصی این کس را
 از افات این صفات آگاه کند و این کن از امت ندارد بلکه بجای دینی صفت
 و عداوت پیش آید از آنست که ایمان ندارد و اگر چنانچه بفرست مار و زردم شود
 که سبب زوال جواهر فانی است متیقن است بضرر و آن و کفر فانی معنوی که خنجر
 این زوال جواهر ابدی و هلاک کفر قناری سرمد است متیقن بودی از این پیشتر

دشمنی و زنجاست که حضرت صمدیت عزت نه و حق این قوم فرمود که بعد
 نه بر اسن الجبوة له نب و سم عن الاخره هم عاقون جعل الله من خنق ایما نه
 فعل بمقتضا حسن سامه و فاص برضا مولاه انه فریب محبت والله اعلم بالصواب
 و حقوق والدین و زوج و زوج و اولاد و عیبه و اقارب و اصدقاء
 و نفسی یک من الغنیه و ان لا یله و با الوالدین احسان حضرت صمد
 غشت من فریب که ما خداوند پروردگارم بر شما که بنده و کاینده غیر ضعیف کبر
 یا بنده کاینده و در حق ما در و پیر میگوید بنشیند عن ابی الدرداء رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لواله اوسط ابواب الجنة فان شئت
 فی فقه علی الباب اوضح بود در و رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلام شنیدم
 که میگفت که هر که از من بزرگترین درجه و بنشیند است از بنشیند حق
 بدین و محافطت نماید و اگر خواهی که از او بزرگتر و در عین حکیم این حرام رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول انک گفت لم من قال انک
 قال ابابک حکیم ابن حرام رضی الله عنه گفت از رسول پرسمم که با که نیکی کنم گفت
 بیا و در کفتم پس از آن با که گفت با و در کفتم پس از آن با که بد رجون بدلائل شرعی حقوق
 قراست و رحم مناکه است بفرورست هر چند نسبت با خصماص نیز یک تر
 حقوق ان مناکه تر و احصل این نسبت و لانت لاجرم رجوان حقوق این همه شتر
 و چون با وجود صفت و عجز و الله مشقت حل و رضا عذبت و تقویت و شفقت
 و محبت از جهت ان پیشتر است هر چند حقوق او بر حق و الله اعلم بالصواب بود
 و عن مالک بن یحیه قال بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله رجل من بنی سلمه

فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلم الصلوة عليها والاسما
 لها وايضا عمدها واکرام صديقها مالک بن ربيعة روايت کرد که نزد رسول
 عليه السلام نشسته بودم با جمیع اصحاب که شخصی از بنی سلمه حضرت رسالت آمد گفت
 ای رسول خدائی هیچ خفی از آن مادر و پدر مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافت باقی
 رسول علیه السلام فرمود دعا بخیر برایشان و امرش خواستن ایشان و وصیت ایشان
 بجای آوردن و دوستی ایشان زکرامی و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا الاله
 اسرع اجابة قيل ولم ذلك يا رسول الله قال هي ارحم لنا من الاب و دعوة الرحم لا تسقط
 فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب میگردد و از دعا و پدر گرفت چرا که مادر همان
 و دعا مردمان رودنی شود و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اصاب مرضيا لا يوبه اصبح
 بابان مفتوحان الى الجنة من اسمي مثل ذلك لو كان واحدا فواحد و من اصبح مرضيا
 سخط لا يوبه اصبح له بابان مفتوحان الى النار و من اسمي مثل ذلك لو كان واحدا
 فواحد فرمود که با مادر و پدر خود و بر خیزد و بر خالی بود که مادر و پدر را زود می شنود باشد و در
 آن روز و در از بهشت بروی کشاید و هر که با مادر و پدر خود و بر خالی باشد که مادر
 و پدر را زود می شنود باشد و در از دوزخ بروی کشاید قال رسول الله صلى
 عليه وسلم الجنة بوجد زججا من سيرة خمسة ما نعام ولا جدر بجما عاق ولا فاطح رحم
 فرمود که بوی بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه آن بوی شنیده می
 و عاق هرگز آن بوی نشود یعنی عاق چنان از رحمت حق دور باشد و زین
 که بر پانصد ساله راه پیر از بهشت راه نیاید و فی الجبر ان الله تعالى اوحى الى
 موسى عليه السلام يا موسى من جلاله و عظمى كتيبة بار او من بر منى و علق والد به

کشته

کشته در خبر است که حق جل و علا و حق فرمود بموسی علیه السلام یا موسی هر که
 بدی حقوق مادر و پدر بنماید و در ادای حقوق بنماید که تقصیر کند ما او را
 از مکتوبات آن بنویسیم و هر که حقوق ما بجا آورد و در حقوق مادر و پدر تقصیر نکند
 ما او را بداران بنویسیم او را ده اند که در از خون ماضیه و مصر عادت به
 که هرگز بدو نشاید که بجهت احترام کسی بر نخاستنی کشند و او از ملک بر خاست او را از
 سجنست عز کردندی چون یعقوب علیه السلام به مدت پوسف آید یوسف علیه السلام
 خوش است بر خیزد که نشسته و گفته درین بر خاستن خطر ملک است یوسف علیه
 بر نخاست حق جل و علا پیوسف و حق فرمود که ای یوسف بجهت مافی حرمت پدر
 فرمود شتی بوزنت و جلال ما که بعد از این پشت تو هیچ چغایری بیرون نیارم و از
 که در مرتبه سه مرتبه حد بجا می آید در مرتبه اول تعزیت و در نصیحت و در
 سبب منع لفعیل چه به علف و سبب ضرب و فرزند آن را در دوزخ قرار داد
 بر مادر و پدر جایزه و مرتبه چهارم که زدن و دشنام دادن است از فرزندان یسوا
 اما در مرتبه سوم که ان منع است بدین فعل عمل را نظر است اگر از فرزند فعلی صادر
 که ان بسبب اذرا ایشان کرد و چنانکه عود و رباب و آلات مناهی ایشان را بشکند
 یا خمر ایشان را بریزد و یا بیه حوام از ایشان بکشد و بخداوند دهد و یا مال غضب
 از خانه ایشان بیرون آورد و برستخ برساند اگر چه ایشان بدین افعال خشمگین شود
 اصح است که فرزند بدین عاق شوند و چشم ایشان را غبار خانه زبر که وجوب
 اول حقوق فرمان حضرت صبر است بر حقوق ایشان مقدم است و این جاست
 که حق جل و علا در قرآن می فرماید یا ایها الذین امنوا لا تحزنوا آباءکم و اخوانکم اولی

ان استجوابا کفر علی لایمان فرمود که ای اکمل فی کمال ایمان آورده اند بدوستی مکرید
 مادران و پدران و برادران و خواهران چون باطل را بر حق اختیار کنند از حق
 کردن بنا بند اما والدین مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع را نماند از طلب
 رضاء ایشان افضل است چنانکه حضرت رسالت فرمود که بر الوالدین افضل
 من الصلوة و الصوم و العرة و الجهاد یعنی نیکویی با مادر و پدر از صلوة
 از نماز و روزه و حج و عمره و غزاست در راه خدای تعالی و جود ذات والدین
 در نسبیت وجود و فرزندان اول مصدر است که وجود حسی فرزندان از آن مصدر رب عالم
 مجبوس صادر گردید و اول منظر بر روی که ذات و صفات فرزندان اثر از آثار و صفات
 و صفات حضرت ربوبیت است بواسطه برزیت ایشان بطریق رسمی چنانکه در دور
 است منقول و از غایت اضطراب و ضعف و عجز او را از خود هیچ حرکتی و
 اختیار فی نیست آثار هر شفق و رافت و رحمت ایشان جائز کرد و ضعیف
 اومی شود و پس و ایشان اول منظر است که آثار صفات موحیدیت و پرورد
 و رافت و رحمت حضرت صمدیت و ربوبیت ذات ایشان بطور رسمی رسد
 و تالیف این صفات وجود مولود را از در که نقصان بد چنانکه کمال میسر سازند
 لاجرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت ایشان را فرین جو و کرد و انبیه و بعد
 ادا شکر نعمت بحق آنحضرت شکر ایشان بر فرزندان واجب کرد و انبیه کرد
 اشکر فی دلوا لیک اما قسم دوم از این باب در ادب نکاح و حقوق زوجه
 بر زوج و حقوق زوج بر زوج است و الله تعالی و الله رسد ان احم من یک
 و بعد از آن و انما یؤتی فی رسول الله صلی الله علیه و سلم من کلم الله و ان کلم الله استحق

و لای الله فرمود که هر که زن خواهر برای خدای تا دین خود را در حصار از نفوس
 خود و از از کتاب معاصی محفوظ دارد و دین خود را به خود را به دین
 به برای خدای تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مسیحی قریب و دوستی حضرت صمد
 کرد و دین عیب بدستین رغبت عن سنتی فلیس منی و ان کلم الله استحق فی احسن نسبت
 نسبتی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از سنت من روی کرد و از امت من نیست
 و نکاح سنت من نیست هر که مرد دوست دارد که بر سنت من ثابت پیش
 و در رسول صلی الله علیه و سلم اذ انکم من بیوت و امانه فر و جوه الا فاعلم
 من فقه فی لایش و فدی کسیر فرمود که هر که کسی بر دین امانت وی شمار
 غم و اندوه داشت به دوستی کند او را و کسب این که به پیوسته کرد
 در و پیش بود و در و پیش او نکاح و در و پیش او دوستی و دین نیست او را نیست
 شریک و اگر منبیه فقه در زمین انبیه باشد و فدی بزرگ کرده کرده خون
 نکاح از محسن امور دین و مصارف چند شیا طین و سبب ایثار وجود انام و دیگر
 و سلام است بر جمیع متبایان اهل اسلام معرفت شرایط و حقوق احکام و ادب
 آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت طالب حقوق نکاح از و شستن
 و عمل کردن بران چاره نیست هفت شرط است شرط اول معاشرت است شرط دوم
 رعایت شرط سوم رعایت شرط چهارم نفقه شرط پنجم تعلیم شرط ششم قیمت شرط هفتم عفت یا دین
 شرط هشتم معسر است قال الله تعالی و ما یشرک منکم بالعرفه و فقه حق حل و حلال و
 بازمان زندگان فی کسب به نیکویی و خوش را خیرین و صینی که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود و در حالت وفات این بود که الصلوة و الصلاة و انما یؤتی فی انما

فانهم عوان فی ایدیکم یعنی برسان با و که نه ز بر پای دارند و بر بندگان شفقت کنید
 و از خدای برترشید و حقوق زمانه را رعایت کنید که ایشان سبب است در روستهای
 شما پس از حقوق معاشرت اهل بی بر مردم است که اهل خود را بخشنند قول
 و فعل ایضا ریش نیز که بدخوی و شکلی و افعال نافعه ایشان بقوه علم و صبر عمل کند
 و ریش روی نباشد و رعایت است رسول علیه السلام عایشه ز گفت ای عایشه
 من رضای تراز عنب می و آنم عایشه گفت از کی میدانی رسول علیه السلام
 گفت هرگاه از مزاجی میگردی و رسول گفت می گوینی بخدای محمد و هرگاه که از چشم
 می باشی میگوینی بخدای ابراهیم عایشه رضی الله عنها بخت بد و گفت راست گفتی
 و خبر است عایشه رضی الله عنها یکبار و چشمش و دست بر سینه مبارک
 رسول علیه السلام زد و گفت تو نمی که دعوی میکنی که من پیغمبر خدا یم رسول علیه السلام
 بسم زد و از عایت کرم و حمت از اخل کرد پس مومن باید که معاشرت و موا
 و اهل اقتدا بدان حضرت کند و خود را بحد عقول ایشان بازارد و بلاء عب
 و مزاج خاطر ایشان خوشش گرداند و نقل است از عثمان علیه السلام که گفت
 یبقی البغافل ان یکنون فی اهل کابصی فاذا کان فی القوم وجد رجلا یعنی عاقل باید که
 پیش خود و چون گوید باشد و مزاج و بلاء عبه چون و مجلس حاضر شود و اثر و
 مردی بوفه ظاهر کرد و عایشه رضی الله عنها را و اینست که رسول علیه السلام
 خوش خوی ترین خلق بود و با زمان خود و بر و تندی بر گفت ای عایشه با تا
 ای و یم مظلوم شود که بهتر می و چون پیغمبر است از رسول علیه السلام پیش قدم
 بعد از تندی باز فرمود که بپا تا بدوم چون بد و بدیم رسول علیه السلام پیش شد

فرمود که بد و یکبار یعنی برابر شد مومن بسیار است مومن بخیر باشد که نور
 افعال و حسن خلق متبع است هواد ایشان کنند و اینها با ایشان جدی تر باشد که
 بس و بخیر و و سبب از اول ایشان مفضل و ایشان را بخت می کند و هرگاه چیزی بد شود
 بپسند در زجر و تبه و ادب تقصیر روا ندارند و ایشان را بقوت بیاضت حبه
 مقهور و در دست خود گردانند و مو را ایشان کردند و خاصه و امور و این
 ایشان کار کنند چه در خبر است که سائور من و خالو من فان فی خلافتهم الکفره
 یعنی با ایشان مشورت کنید تا و در ایشان به این خویش کرد و در مخالفت رای
 ایشان بنسبید که برکت و رخصت رای ایشان نقل است که عمر رضی الله عنه عزم
 کاری را و وضعیفه او از آن منع کرد و بکنایه وی زد و گفت ای عایشه
 که اینها بخت نواح جنت را تهنیت کن که اینها بخت جنت را دارند پس پیشانی و
 برکات و حاجت شد بگوید ز می کند و در آن همچنان در خانه افتاد و می باشد و سلا
 عیبیه م فرمود که اینها قوم کلمه امرا یعنی هرگز بخت ندارند که ان قوم که
 بکلم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع حکومتی مبتنی بر عدل است و مجاوزت
 هر چه از حد اعتدالی موجب فی و نقض است شرط سبب غیرت است قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان الله یفرق المؤمنین و غیره بایقی المومن علی ما حرم علیه
 یعنی بر رستی که خدای غیرت می کند و غیرت حق جل و علا بران کس است که فعل
 کند که ان فعل بران حرام کرد و این شده است و قال علیه السلام انی لبعیور و ما
 امر الانصار الا منکس قلبه را و از قلب اسجاست فرمود که من بخیرم و هر مردی که
 از عیور نباشد عقل او کمون رشت و شرط غیرت مومن است که دخول

غیر محرم و در حرم و دوازده روز از زیارت کورستان و مساجد محاسن
 و در روز و معاذی که در وان و زن در یک مجلس جمع شوند منع کند و منع نکند
 بر کفانی و حق ایشان از حد و بر کند و در مجلس اجبار نهایی ایشان میباید کند
 و عیبی ایشان بخوبی رسول علیه السلام فرمود که المرأة کما تملع ان تملع
 به استمعت و به عری و آن قوم بیا کسرتا فرمود که زن همچو استخوان بهلوسست
 اگر خواهی که از وضع گیری یا یکی از وضع گیر و اگر خواهی که او را ست کنی شکسته شود
 انما رست بد که مائل باید که نقصان اقوال و افعال ایشان است و امکان تغافل
 کند و بیطرف و مدارا و مصلحت ایشان را غیب گرداند و چنانچه از کثاری
 آفرست در غلصه نفس خود میگویند و در خلاص ایشان هم گوشش نابینا
 از خفا بهی ان جباری اکاه کرد و اندک شرا چیزی نفقه است قال الله تعالی و انما
 انفقوا لم یسرفوا و لم یقتر و ابی ایلی بن نجی است و ارباب درجات گفتند
 که و نفقه حد اعتدال را بابت کند و چنان تکب بگیرند که تحت و بخل انچه
 و چنان اسراف کنند که بند بر و لطر و طعان کشد و در تحویل نفقه و کسوت بیا
 از جمع حرام و شهادت اجتر از کند و هر چه زیادت از فکر حاجت بود
 بمنتهی ان و محتاجان ایشان کند و اگر در تحویل نفقه کسوت بعضی از حلال میبرد
 و بعضی از شهادت مبتلا کرد و دازان جاه نباشد حلال را در وجه فوت
 مرتکب کند و شبه را در وجه کسوت بند چه بر کسوت که از شهادت و حرام
 رفته شود و مستحق ایشان بود و شریعین تعلیم است قال الله تعالی یا اهل الذین
 امنوا اتوا نفکم و ابکم با حق خلا و علامی فرماید که ای کسانی که ایمان آورده

چنانکه نفسهای خود را از انشس می رها نید نفسها اهل خود را می رها نید بیهوش
 واجب است که اهل خود را باینجه منفذ ای اهل سنت و جماعت است از امور دین
 تعلیم کند و ایشان را از عذاب و گرفتاری آخرت نبرداند و از خطر اهل
 و ربه کن و عقوبت مخافت حق اکاه کند و احکام طهارت و غسل و نماز
 و روزه و حیض و نفاس و انشی خدا ایشان را تعلیم کند و اگر درین معنی تغییر
 عاصی و اثم باشد و ان ضعیفه را واجب بود که بی اذن وی از خانه وی
 بیرون نیاید و از اهل علم سوال کند شریعتی است و این شرط بر کسی است
 که او را زیادت از یک زن باشد بر وی واجب است که در محافطت و رعایت
 رعایت عمل کند و نفقه و کسوت و منافع و بیثبوت میان ایشان در شهادت
 و شهادت ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما
 مرتان فتم بعدالینها جابو م یقرب و نفقه فقط ابو هریره را واجب کرد
 که رسول علیه السلام فرمود و هرگاه مرد بیاد و زن باشد و میان ایشان
 عدل کنند روز قیامت می آید بکینه او او باشد و رسول علیه السلام
 در قنمت شب و نفقه و کسوت میان از واج سوپر نکاه داشتی و عایشه
 از عمره و دست نزد دشتی و کفنی اللهم هذا جدی فیما املك فلا تمنی فیما املك
 ولا املك یعنی خدایا باینجه جدمز پیشو و اینست که در نزدین است و نفقه و کسوت
 رعایت می کند ولی دل در قنقه و دزیت و محبت دل با حق را رعایت
 از یکی را به دست و ارم مراد این کبر شریعتی است و بیست قال الله تعالی
 و الا انی نجا فون فون من فخطو من و احر و من فی المناجیع و اخر بومن

فان اطلعکم فلا یغوا علیہن سبیل حق جل و علا می فرماید که ان زنانه در یادی و بزرگ
منشی کنند با شما و لایق ترا و عظم کویب و نصیحت کند اگر نصیحت سود ندارد
از جای خواب ایشان را دور کنید و اگر ان بهم فایده کند ایشان را بر بند واد
کند چنانچه از اعضای ایشان نکند و ناقص نشود و چون بطاعت و صلاح بازند
بر ایشان زیادتی نکنید و اگر کسی بجهت مصلحت دینی او را روزگیمه بر وجه
خود و سخن نموید و او را مهر مجبور کند روا باشد و در خبر است که رسول علیه
السلام در خانه یکی از ازواج بود و سلم آوردند رسول علیه السلام از ان زن
پیش زینب فرستاد زینب غیره کرد و باز فرستاد ان زن رسول علیه السلام را
گفت ترا امانت کرد و بدین رد کردن رسول علیه السلام در خشم شد و گفت شما
تر و خدا از ان خوار ترید که مرا امانت توانید کرد و این گیمه همه زمانه را محو
کرد و با هیچکس از ازواج سخن گفت این حقوق زوجیه است بر زوج اما حقوق
زوج بر زوجیه است و در حقیقت نکاح نوعی از رقبه است چه در شرع
کس و در زوج است بکمی ملک بین است دوم ملک نکاح و چنانچه اطاعت سید
واجب است اطاعت زوج بر زوج نیز واجب است و از اینجا بود که رسول علیه
السلام فرمود که لواحد احد ان سجد لاحد الا حث المرأة ان سجد لزوجها من عظم
حقیقه علیها یعنی اگر یکی را فرمودی که سجده کنی که هر سجدی زن را فرمودی که سجده
شوی خود کردی از بزرگی حق شوی بر وی و در خبر است که مردی سجد کرد
در وجه خود فرمود که او از خانه بالا رفت و فرمود و بعد از ان زن در آنجا
فرمود و پیاورد ان زن را رسول علیه السلام کس و فرستاد و ابانیت خود را

که از پادشاه فرمود و بید رسول علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر
بسان شخص را و فن کرد و ان زن از خانه بالا فرود نید رسول علیه السلام
فرمود ان سجد لاحد الا حث المرأة ان سجد لزوجها یعنی بدینست که خدای
تعالی امر زید را و را بیکت طاعت داشت ان زن شوی خود را و از حقوق
زوج بر زوجیه است که هرگاه زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد
منع نکند و و اگر از خانه شوی چیزی بی اذن شوی بکسی سجد بیوم کند و او
نقود بستاند ان شوی ندارد و چه درم کند بی اجازت شوی بی از خانه
پرون نهند چنانکه عیبت خود پیش دارد و بر و خویش خود و گویا ششم کند
انکه زبانت است از حقیقت از شوی چیزی طلب کند که در خانه است و ان شوی
باشد و به شوی اندوه کین باشد ششم کند بر شوی یا رغبت بر دهنم کند
خود را پیوسته بپذیرد و اگر و قتل که شوی از کاره باشد و هم کند بر خود
و عا بدقت قسم بیوم ازین باب حقوق فرزند عن ابی هر بره قال رجا رجل
الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله من ابر قال یز و الذین فقال لیس لی و ان
فقال بر و لک کما ان لوالد یک عبد حقا فکد لک لولدک عبد حقا
ابو هر بره رواست که که شخصی پیش رسول علیه السلام آمد و گفت ای پیغمبر خدا
چنینی با که کنم گفت با او و پدر گفت ما در و پدر ندارم گفت با فرزند خود و چنانکه
با او و پدر را بر تو حق است همچنان فرزند ان را بر تو حق است و عن انس بن مالک
رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العلم بعینه یولم السامع و یوماط علیه الا
فاذا بلغ سنه و سنین ادب فاذا بلغ سنین سنین عذل عنه فرشته فاذا بلغ سنین عذر

نشت ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ثلثه عشر سنت زوجه لم اخذ بیه و
 قال فله او بک و عتک و کتک اعوذ بالله من کف فی الدنیا
 و عذابک فی الاخره حواله انس بن مالک رضی الله عنه رواه
 کر که رسول علیه السلام فرمود که فرزند را در هفتم عقیده بکشد و موتی او بکشد
 چون شش سالگی رسد او را ادب کند و چون هفت ساله شود جای خواب او جدا
 بکشد و چون سیزده ساله شود بخت نکاح را بر او بپوشد و چون شانزده ساله شود
 برای او زن خواهر پسر پدر و ست او بپیرد و بگوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم
 و تزویج کردم و پاداشی که در دم بخدای تعالی از دست تو در دنیا و عذاب تو در آخرت
 ای عزیز بداند که فرزند ما است حق است نزد ما و در و پیر و مطالبه حقوق این اما
 در مجمع نیست نباید بود و وجود این است این است که سوچیم تقاضا و حال
 قبل است و جوهر حقیقت و پیر هر چهل و هفت سال مایل کرد و اگر مادر و پیر و
 و منظم معمل او از اهل خیر و صلاح باشند و آثار صلاح ایشان در وی راسخ گردد
 و از او بداند که از بهر تقوی سجد او شود و بکینست و وجهان کرد و در و پیر و
 و معمل در ثواب شریک او باشند و اگر مادر و پیر و استاد و معلم او فسق و عاقل و جاهل
 باشند آثار ظلمت فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند محکم گردد و در و پیر و
 فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع او شوند و بد بخت و وجهان کرد و در و پیر و
 معلم مجله در اثم او شریک باشد از تاجا بر تو که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 فرمود که کل مولود و یولد علی فطره فیه فیه و الله و بیضیه و یجاء به
 یعنی فرزند می که تولد می شود و در حالت ولادت بر او فطرت پاک است و در و پیر و

و سیرت پاکیزه را در و پیر میکرد و اگر ایشان جو داند او را جو و میکرد و اگر ترس
 او را ترسائی کرد و اینست و اگر معاند فرزند را می کرد و اینست و چون مادر و پیر
 بکشد شفقت در حالت صغیران است اب و تنش کنده می دارند تا پاک نشود و از پاک
 ایشان همان وقت بخت کرد و دنیا به پاک بکشد و اگر ترس او را و اینست و اینست
 که فرزند را از خور و دی و محاسن اخلاق تعلیم کنند و از فحاشی و فساد و سوگند
 و بزمیت دنیا و از فقر بپند و شمع را عادت اول زن و در اول نشاء عت
 او بشیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد و غنمه حرام یا غذا او را زن
 چه بر طفل که بدن او در خور و دی بشیر و غنمه حرام تربیت باید ظلمت جنایت
 این حرام طبع او را ربکیت و کدر کرد و در حالت جوانی میل او به شربت و در و
 معاصی باشد و جوهر حق که در و پیر و حریف حال او باشد که او را نشانی از
 آثار سعاد و در طفل جیاست چون در حالت تمیز طفل شرکین بود این نشان سعاد
 غنیمت شمرند و در تربیت او سعی نمایند و اول صفاتی از صفات ذمیه که در طفل
 ظاهر می شود بی تمیز است و ثراست بر خوردن باید اول او را که ادب طعام خوردن
 تعلیم کنند و پیر خوردن را در چشم او بکشند که در اند و از ذخیره کردن
 طعام او را منع کنند و با شرف باید و کو و کان پیر خواره را در پیش سرزنش کند
 پیر پیر خوردن تا آن صفت ذمیه بر وی بسته شود و از پیر بشیدن جاهل پیر
 و اینست که منع کنند و او را آگاه که آن پوشش زنان و خنجران است و زود
 پیر از صحبت کو و کان که جاهلای ربکین و ابریشم پوشیدن و بتم کردن عادت
 که نوبه باشد بخت بکند و در و پیر که فبا و اخلاق پیشتر از اینست و در و پیر پیر

صفات ملک اند و روح و نمیه حس و غیب و عیب و کبر و حرص و بخل و کبر
و عذر در نهما کو کس رسوخ باید و چون بجهت تعلیم قرآن استادی طلب کنند
که اصلاح و تقوی موصوف باشد و در علم مخارج حروف است و با آنکه و باند
از قرآن بفهم اخبار و ادب و عفت و مواظب و حکایت و علم و شایع و ضلی
و او بی مشغول گرداند تا محبت اهل صفت و صلاح در بطن او متعکس گردد
و از خواندن غزلها که در آن ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کند که آن شخم
فما و در دل می کار دود و در اول تعلیم هزار و یک ساعت طفل را در لعب و بازی
حضرت و بند تا پیش روی متعین نگردد و در صبح در حد اعتدال باشد و بوی
زکای او باطل نشود و از دشنام دادن و فحش گفتن و لعنت پیاپی گفتن و خو
اند استماع و پیاپی خندیدن منع کنند و در نه منته پیران و بزرگان با دلب
نشتن و برخاستن و راه رفتن ناکید و ترغیب کنند و در نه منته ساکی او را بپای
دهانت و نماز مساحت کنند و آنچه بدان محتاج است از حد و دوا حکم شمع
پا موزند و چون بجهت رسد که او را پیشه کند که طعم و و امیت چون دوا
و بجز خنچه هر دوائی برای هیچ خاص نیست چنان طعم و وائی هیچ کسکی از
بدن بردارد و تار و ج بقتل مرکب بدن با برقا عت حق تواند کشید و به به به
و محبت حقیرت صیدت تواند کرد و کرم سیاه است ابدی در عز و عیادت و تیا تواند کرد
و کویا بر سر با و به قیامت نهاد و خانه است که و با هیچ نپذیری و با صلی و با
نیت و به لغت و دولت این خانه خاستگیست بر آنکه در شمس و قمر و فلک و فلک
دنیا با و ایست فانی و نا چیز خواهد شد و اجل آدمی و در هر نا غنی ممکن است که در

و مانی است که از دنیا نوشته است اخوت بر داد و نعمت فانی شخم دولت باقی
گرداند چون طفل را از مبداء حالی بدین ترتیب که گفته است ترتیب نماید چون کعبه
رکات است و بر پشت بر و بطن او ظهور کنند و جز با مل خبر صلاح اس کمر و دلی
و کمر و حرص و شسته خوردن و زینت و اصحبت سرور و متغیر شود و اگر شود
بر خلاف این بود و از او ان صبا با مل غفت و جهالت است کبر و دوبار می شود
پوشیدن و به خرقه دست او کرد و در شوش من از قبول حق سکان شود و عظم
و شجاعت در دل رکاب کند و همه تمت او بر شوق و بخور و شتر و می می بود
و تفاوت ابدی گرفتار گردد و واثم و بال آن همه به پیران مایه و پیران با زکود
و لغت از شیخ سیل بن عبدالله بشری قدس سر که گفت رساله بود و خال من
محمد بن سوار شهاب عبادت که دی و من بر جوش است و وای به بدی که چه می کند
روزی مرا گفت ی سبیل ان خدای نه را از به است ان خدا را با و کن گفت
چگونه یا و کنم گفت هرگاه که از خواب جدا نشوی در شب سه بار در دل خود بگو
که خدای عز و جل منست و مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت نکند
گفت چندی شب بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد ازین هر شب هفت بار بگوی بعد از
چند روز حلاوت در دل می رسد باشد و خاطر من از محبت صحبت خلق متغیر
و پیوسته جای خلوت جستی تا مرا بگفت فرستادند رسیدم که سبب صحبت تو
خاطر من بر لبان کرد و دیدم را گفت من بمقدم مگوی تا هر روز مرا بگفت
تعلیم بگفت و مرا بگذارد و چون تعلیم گرفته باز گشتی و جای خلوت جستی
و دیگر مشغول شدمی چون سیزده ساله شدم مرا مشغول افتاد و از ما و و پدر و خوا

کردم تا مرا بصره فرستادند و مشکلی خود را از من طلب کردند و پرسیدم جواب نیافتم
 بعد از آن رفتم و آنم خمره بن عبدالله بن عباس دانی پرسیدم جواب داد مدتی
 و صحبت او با من و آنست که دل را بجهنمی وی جلای دادم و او بطلعت
 از کعبه می کرد و من پس بشتر خود را با من و بر سال به یک درم جو می خریدم
 و پس می کرد و من سال دیگر از آن وقت خود می ساختی تا بیست سال بدین نوع بمرمی بردم
 غرض آنکه گوشت در اول شط آب است قابل که بر صورتش که در بران
 بیداری عکس این صورت در روی ظاهر کرد و و اگر در صحبت عارف کامل
 محقق تزیینت باید امید بود ولی که از اولیای و شت کرد و و اگر در صحبت جاهل
 ناسخ شریعت شیطانی هر یک کرد که امر علی بن خلیفه قسم چهارم ازین باب
 در حقوق خادم و بنده و وزیر و دشمنان عن عایشه رضی الله عنها قالت اخبرنا
 اوصی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما ملکت امراکم و قال علیه السلام
 انفقوا فیها مملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون و اکسوهم مما تلبسون و لا تعذبوهم
 من لا یطیعون فیما احببتکم فی مسو و ما کرمتکم الا فیتعوا و لا تغدوا حق الله کم
 ایام و لو شاء الله کلکم ایام عن عائشه روايت کرد که رسول علیه السلام
 فرمود که بترسید از خدای عز و جل در حق اینک بیک در ملک و تصرف شما بدینند که
 بخورایند از آنچه شما بخورید و بپوشایند از آنچه شما بپوشید و بپوشید از
 کاری مفرمانی که ایشان را طاعت ایشان نباشد آنچه در ایشان می خواهید
 نگاه دارید و آنچه از ایشان می خواهید بفرمایید و بندگان حق را عذاب کنید
 که بدینیکه خدای عز و جل ایشان را ملک شما کرده است و اگر خواهد شما را

مکتب نگارنده و جریب خواهم بکنم و نقل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 جب و لا یخین ولا سیئ ما که رسول علیه السلام فرمود که در بهشت نیاید فرغیده و
 و نه خبیثت شده و نه کسی جو رکند بر نه که و وزیر و دشمنان عن ابن عمر رضی
 عنه قال جاء رجل الى رسول الله فقال یا رسول الله کم یغفوا عن الحق و من قصمت رسول
 ثم قال اعفوا عنه کل یوم سبعین حرة ابن عمر گفت که شخصی نزد رسول علیه السلام
 آمد و گفت ای رسول خدا چند بار محسوسه از بنده رسول علیه السلام خاموش کرد
 فرمود که در هر روزی هفتاد بار ایشان عفو کند عن ابن مسعود رضی الله عنه
 قال ینما انا ضربت غلاما لی قسمت صوتا من خفنی یا ابا مسعود و قال لغفت فی ذل رسول الله
 قال لغفت السوط فقال رسول الله و الله قد غفرت له علی ما فعلت یا رسول
 حو حو وجهه فقال لو لم یغفر السفوت و جهل انما را بن مسعود و انصاری گفته اند که در
 بند خود را میزد و می اوازی شنیدم از بن خود که ای ابا مسعود چون از آن کرد و من رسول
 فرمود که بنده ای خدای بر تو قیامت از تو بر وی گفتم ای رسول خدا من او را
 از آن کردم برای خدای فرمود که اگر چنین نیک کردی اتش و دوی و روی شریک
 می کرد و آنست که ابودردا ای رضی الله عنه که بیزکی بود که نه
 او کردی روزی ابودردا گفت کمال شد که نه ترا زهر دادم و نه تو هیچ
 اثری نکرد ابودردا گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که از دل بندگی تو خلاص
 باشم گفت هر جا که خواهی برو که من ترا آزاد کردم از برای رضای خدای عز و جل
 از آن کردم نقل است که عون بن عبدالله را غلامی بود بدست که بی ادبی
 پیاوردی هرگاه که عون از چشم اندی کشتی این غلام مانند خواجده خود

نور من تا تعین ولا صدیق جیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود بر شما
 که برادران دینی کسب کنید که باری و دین اند و در دنیا و آخرت خوش بختی بیند
 که حق جل و علا از دوزخیان حکایت می کند که چون ایشان پیر شدند که جوشت
 که شما از عذاب و دوزخ خلاص نمی یابید و در گرفتاری ابدی مانده اند جواب شد
 از آنکه ما در دنیا دوستی صالح و با دور دینی کسب نکرده ایم که امر و زشتی است
 بکنند و ما ازین عذاب خلاص و بدست یافتیم که ما درون رشید پیش از خلافت پیوسته
 با صبی و ارباب قلوب محبت داشتی و خدمت ال دنیا کردی با یغیان ثوری
 عقد مواخات بستند و چون موسی بن عبدالله دی و فاسان یافتند و از آنجا
 رفتند و جمیع عمار و شایخ عراق نهضت خلافت آمدند مگر سفیانی که بر وزی بود
 گفتو بی نوشت و مضمون آن این بود که برادری سفیان منحلوم کشت که ما را بگریز
 رغبت ملک و خلافت نبود ولی حق جل و علا بی سعی و اختیار ما ولایت اعلی
 اسلام را با تقوی فرمود و ما می خواستیم که با دای حقوق این معنی قیام نمایم
 و این بی معاونت علماء دین میسر نمی شود باید که آن برادری رعایت کند و در
 کار خیر مدد و ما کرد و بسنیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بستیم که
 تو بنوا را معبود و خرد نازی و حیف و نیاز را قبیله دل نکردی و بی خود نیست شیطان
 را بر طاعت حق مگر می چون تو این شرائط را قبول کردی ما هم قطع عقد برادری
 کردیم و در دنیا و آخرت از تو جدا شدیم باید که پیش ازین ما را با تو نمایی و تمام
 ما بر زبان نرانی چون ما رو این بخواند بگریست و چون نشست و را مد جامه کشید
 و بر در خانه سفیان رفت و نشست و وقت نماز صبح جز آنکه سفیان انداخته بر سر

بناست

برخاست و سلام بر بسنیان روی کرد و ایند و گفت من از تو میزارم هارون
 که بیست و هفت هزار از من پیر شدند است از پیر که مرا از اخوت از پیر است
 و در ده اند که ملک صالح که بی از صبی با دستان شام بود و شهاب که خدمت
 پروتاه می و در مساجد و مقابر و بازگشتی و از احوال هر کس شخص کردی
 شبی در سر و زمستان میگذشت مسجدی رسید در و نشی را دید که از بر منگی و سر ما
 می لرزید و می گفت الهی در قیامت این با دستان غافل را که لغت سر ما به حشوظ
 نفس و هوا ساختند اند و دولت فی کجاست بخیر و دیگر کرد و اینده اند و از
 حوال صغیثان غافل شده بهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من قدم
 در بهشت نهد مگر صالح جامه با یک برده زرد و پیش نخ و و کربست گفت
 شد که در بهشت با تو می ایستد که فرمود است که با دستان با یک
 ایشان را از این قوتی و پیشش نباشد و ایشان بدان از حق راضی باشند و امر و
 نوبت به دستان من بر در صبح آمده ام فرد که نوبت به دستان من شام
 بود و در خصوصت بر ما کشتی و نمایه نهی حمیت از حال ما باز بگریز و فصل
 شاعت از دروغ نداری چون عزیز شرف اخوت و صحبت دوستی با آنکه هر که
 خود را بر ما تو خواست برادر و بن رایش و نه خلعت جب فی الله بر قامت
 بر حسب جب راست اید امر ما به بهای المثنی بون فی ظلی جز دیده محقق متون
 نه پسند و غنائی مواصلة معنوی بر حیف مکره هر فاسق و جانی نشیند
 و ازین سبب اکابر و بن گفتند اند که عاقل را باید که با هیچکس صحبت ندارد و اول حق
 جابل و دوم بدخوی منکر بسببم فاسق مفر حرام شیع معاند بخم حریف بخیل و تو

بناست

در حق میان جانی و احق آنست که جاهل کبریا گویند که راه بمقصود و نه اند و احق کبریا
گویند که عکس مقصود را مقصود و تصور کنند پس هر که با احق صحبت دارد هر روز
از حق تعالی دورتر افتد و ازین سبب بود که شیخ حسن قدس سره می فرمود که متنا
لحقه الاحق قربان الی الله یعنی براندن از احق پیوستن است بحضرت حق و سفیان
ثوری رحمه الله علیه فرمود که انظر الی وجه الاحق خطبه یعنی نظر کردن بر روی
احق کن هست اما بد خلق در باب سابق با تو ذکر کرده است که حقیقت خلق بیکر حسن
سیرت و بد خلق کسی را گویند که صفات ذمیه بر وی غالب بود و این چنین
بر که که خواهد که نذر پیرامی از امور دین بکشد چون صفاتی از صفات ذمیه
بر وی غلب کند ظلمت اثر آن صفت دیده شود بر عقل رانار یک کرد و اندک از مقصود
مزمون ماند و اما صحبت حق سق اعتدال را نشاید و آخر لفظ صحبت که شد چه هر که از حق بتر
بر محبت حق اصرار نماید و اگر از حق ترسد در دین دنیا صحبت را نشاید اما صحبت
مبتدع را خطر سزا است بداعت است که بچراغ اعلی دین خلیفه و چون صاحب شرع
مؤمن را با با نیت مبتدع فرموده است چگونه مومن صحبت او اختیار کند و امام جعفر
رضی الله عنه فرمود که هیچکس صحبت مدارد اول با دروغ گوئی که دروغ گوئی
چون سزا است که چیزی نمائند و نه بدان می فریاد و در حقیقت هیچ نسبت دوم
با احق صحبت مدارد که با حق گفت خود هر چند خواهد که ترا سوگند آخر ترا در دنیا
دارد و سیوم با بخیل که اگر سالها بد و پیوندی در حال احتیاج روی از تو بگرداند
چهارم بی زنده تر نشده که در حال حادثه بخت خلاص خود ترا بدشمن سپارد
پنجم با فسق که ترا بغت بفرستد و عبدالله ابن ماریون با مومن که خلیفه ستم بخوا

از بنی عباس گفتی که خلق بر سه قسم است اول بشایب اند که از صحبت ایشان چاره
نیست و آن سبب نفی است که خود و شریف ایشان مجموع علم و لغوی است و در
مردمان خاندان مستقیم صحبت ایشان زلف میگرداند و ستم و در ایشان است
سایح مرض بد ایشان است و سبب جوی فتنه ستم ستم بد ایشان است که هرگز بد ایشان خج
نمی افتد ولی که کاه کاه بدان مبتلا می گردد و چون عفت اخوت و صحبت دینی
شریف ترین رتبه پیوند است میان مومنان معرفت حقوق آن شیوه اهل
دین و قیام به دای حقوق ایشان شجره اهل صفات و حقوق صحبت و اخوت
مقت است حق اول حق در ماست قال الله تعالی و یثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خسفاً ثم حضرت صدیق ثانی میگوید بر آن کسانی که با وجود احتیاج آنچه دارند یا بیکه
برادران و بنی از روی مثال چون دوست است اند که بر یکدیگر را می شنوند
چنان حق برادر خسته است نسیم برادر خود داشته که کفایت که حشر رحمت
از آنکه بر تالبعین بود و بنی بیت سخی بود سانی در بصره فتنه افتاد و بر درم قرض کرد
و بیکین داد و یا مسروف نام برادری دوست و او هم دینی کران داشت
آخر خشمه پیش از دای دین خود و دین خشمه مسروف را و اگر و چنانکه او را هم از
خبر بنویس و مسروف هم پیش از دای دین خود و دین خشمه مسروف را و اگر و چنانکه او را هم از
او را هم از آن خبر بنویس و گفت که شخصی پیش ابو هریره آمد و گفت من بچهارم
با تو برادری کنم ابو هریره گفت میباید حق برادری چیست بگویی گفت
حق برادری آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو پیش تر نباشد و چون حکای
عرب و مثل گفتند اند که متنا ویر النطقه مؤلفین الحیت یعنی بدل کردن محبت

۱۸۱
 دل خود در رضای تو میزبان محبت است زیرا که حق تعالی مال دنیا را محبوب خلق
 گردانیده است و آدمی با این علائق فانی را غذای محبوب باقی گردانده دوم
 معاونت است نفس در قضای حاجات با ایشان است و استغناء و قبول مشقت
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که احب القلوب الی الله ارفقا علی الاخوان
 دوستی و صلوات حق تعالی است که بر برادران نرم تر و مشفق و مهربان تر بود
 ابو حنیفه نضری قدس سره گفته است اخوان احب الی من اهلها و اولادها و کرم و پاک
 اندیش و اخوان نیز در نه الاخره فرمود برادران دینی بر عذرین تر و دوست
 اند از فرزندان مادر که فرزندان مادر دنیا را میبندند و برادران دینی را
 آخرت را میبندند و در زمان تا بهین یعنی از کابر بعد وفات برادر چهل
 سال برادر خاندان در دینی تر و ذکر و نماز و مؤمنان اهل و اولاد او را گناه
 گردانی بندگی و تر واجب دانستند حق سبحانه و تعالی این است که
 در غیبت و حضور برادری تذکره عیبهای او ننهد و سرهای او را نشکند و در
 خلل و خنک در سخن برادر واقع شود و مجاری به پیش نیاید و ذکر
 مشایخ کنه او را از زبان مردم بدو نرساند و می بنده او را پنهان
 و در خبر است که عیسی علیه السلام حواری را بزرگفت چون برادر شما خفت باشد و برادر
 او جانی او را در کینه و عورت و پراکشتن بد چندی بگذارد و از پوشش داد
 و او را بپوشد اگر دانیم گفت فی مکه عورت او را کشف کند کشف گفت سبحان الله
 این معنی را کسی چگونه زجر داد و گفت یکی از شیعیان از برادر دینی می پرسید و می
 شنوید از ایشان که از این رشت و بزرگتر است حق جهاد هم نصرت و حمایت

این حدیث در فضیلت برادران دینی است
 و در بیان محبت و دوستی با ایشان

۱۸۲
 علامت صحبت محبت دینی و مودت حق تعالی آنست که مومن لایزال مراقب
 داعی غیب برادر دینی باشد و چون جمیع نقیصه غیب او کنند بداند که
 از تعزیز و تخریب و تحقیر منع کند و در مخالفت و در تقصیر کند و سکوت
 تحمل در چنین محل روا ندارد و مثال کسی که غیبت برادر دینی را از دیگری می شنود
 و خاموش می باشد همچنان است که کسی برادر خود را می بیند که در میان سگان
 آدمی خوار انداخته است و آن سگان و رانی خایه و پیوست و گوشت او را می در
 و او ایستاده است و هیچ شفقت برادری باعث او نمی شود که سگ را از برادر
 منع کند و شکایت که غرض از عرض و ابروی نفس دشوار تر از تفریق پوست
 و گوشت است از اینجاست که حق جل و علا غیبه با کل مبین نسبت کرده است
 فرمود که ایحب احدکم ان یاکل لحما حب منک یا منی و حق تعالی تعلیم نصیحت
 بر مومن شفقت واجب است که چنانکه موافق دین با برادر و کسی بر خود واجب
 میدارد و همچنین تعلیم و ارشاد و برادر امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم
 داند و او را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول شبیه و افعال قبیحه بازدارد
 و کتاب مخالفات و ارتکاب شهوات مملکت منع کند و در حالت
 نصیحت و ارشاد و وظیفه اسرار و نطق زار عایت کند و از افصاح برادر
 بر ملا اخفی احتراز واجب داند عرضی که کفایت رحمت خدای بر او است و که عیب
 را بمن چیده آر و یعنی عیب را بمن ننماید و هر مومنی که از برادر عیب چیده آن
 بدین تعلیق دارد و او را از آن آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد
 و روز قیامت بدین موخذه بود حق ششم عفو از مافات و ذلالت است

۱۸۳
 و این معنی از دو حال خانیست یا سبب تقصیر بود و در حقوق اخوت یا بوی
 که در امور این اقسام اول همه حال عفو و بی نزاع و رقیب و دوم اکابر صبیحه
 و توابعین را در آن اختلاف است ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفته اذالقلب
 اخوک عما کان علیه فایضه من حیث احب یعنی چون برادری را بجهت صلاح
 و علم برای خدا دوست کرشی چون از آن حال بازگرد و بجا گفت حق مشغول
 برای خدای او را دشمن گردان و دوستی و دشمنی تو برای حق نه و عمر و علی
 و ابو در دار او اکثر بزرگان امته خلاف این اختیار کرده اند و ابراهیم بخوبی گفته
 لا ینجی اخاک عند الذنب فانه یزکبه الیوم و یزکبه عند البیعتی برادر خود را بسبب
 کند و مجبور کن که اگر امر و زن و کمر و فر و انو بکشد حق جل و علا بجهت شیه
 اوست بر رسول عالم است و اما در این فرامید که فان عسوک قتلانی بر منی ممانعت
 یعنی اگر در فرمان و سیح تو عاصی گردانم بگوی که من بزارم او آنچه شما می کنید
 و نفرمود که از این پذیرا شود و از پنجا بود که او در ابر سید نکران معاصی
 برادر تو بجهت مشغول است او را دشمن می داری یا نه گفت ان فعل او را دشمن
 می داری یا نه گفت ان فعل او را دشمن می دارم ولی او همچنان برادر منست و این ط
 لفت واقعه از طریق البوطه درست زیرا که بسبب استقامت لطفت رفتی و شفقت
 و تسبیح برادری غالباً او را بخیرت و جفا و توبه کشد و ب باشد که عداوت
 و انقطاع و سبب اصرار بر غصیان گردد و بهلاک انجامد و بیکر آنکه چون عفو
 اخوت و قزاق معنویت پس ایدای حقوق مباد است و فایده موجب عقل
 واجب و شرط و فایده است که در حال فقر و حاجت برادر و بی توینی را فرو کند

۱۸۴
 و در احتیاج افزوی اولیستر از سد احتیاج و بیوی و محبت و بی سختی از محبت
 نالی و ایداشت پس باید که احاطه مراعات در این حال از برادر و ر و اندازد و دوست
 بر خود و این حال بر خود لازم داند حق معصم و ق بیست حقوق اخوت بدی
 خیر در حیانت و بعد از آن احسان و حق اهل و اولاد و شرط اخوت است
 که هر دو عا که بجهت نفس خود کنند و برادر را در آن شریک گرداند و بعد از وقت
 او را بدعا و استغفار مخصوص گرداند رسول علیه السلام فرمود اذی داعی رجس
 یا حبی فی حق یغیب عنک و یغیب عنک یعنی چون شخص در غیبت برادر دینی دعا کند و فرشته گوید
 ترا هم چنین باد که برادر را دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی گفته است
 همچو برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو را بهی ترافعت میکند و بدان نعم
 میکند و برادر دینی روز شب در احوال تو فکر می کند و اندوه تو میدارد
 و در شبهای تاریک دعا و خیر را و توبه را بخواند و ترا در بر خیزد و از آن
 روح و راحت پذیرد و اگر برادران جمله بود که در حالت حیانت سده اند
 اهل و اولاد او بر خود لازم میداشت بعد از وفات اهل سدا فایده اهل و اولاد
 رواندارد و بعضی از علما سلف بعد از وفات برادر وین چهل سال بر دوش
 برادر نهند و در دند و لغت اهل و اولاد بر خود واجب دانستند و گفتند
 که سفیان ابن عیینه را از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بر دوش
 وین نهند و گفتند بجهت عیال خود و چرا چیزی از آن مال و خیره نکردی گفت
 من از حق جل و علا از برای برادران بهشت می خواستم محضر و نیاز را از ایشان بگو
 و رنج دارم این نشان صدق محبت است که بقول و فعل پیشه غافلان و غیبت

میکند و در خبر است که عیسی بن مریم ام فرمود که بخوبی الی الله بعض اهل المعاصی تفرقوا
 الی الله باریا عدیمهم والتمسوا رضی الله عنکم کلکم فقلوا یا روح الله فینمکن تجالس امن تذکره
 و بیت ویزید بنی عکرم کلامه و بر عکرم فی الاخره علمه یعنی دوست کرد است
 خود را نزد حق تعالی بدین معنی و نزد یک کرد این خود را بخود و بر وی است
 و طلب رضای حق کس نیست بشیخ این را گفتند ای رسول الله پاکه بشیخیم فرمود
 نشد که دیدن او قهر و لطف حق جل و علا شاید و دید و از سخنهای او عمل نماید
 شود و عمل او شمارا در آخرت را عیب کرد و اندازی هر یک بدانکه نزد او اهل تحقیق
 محبت حق است که مغز و نیتش بود و آخر آن بند او است که الا خدا بود
 بعضی بعضی و الالمیتین و من مصاحبت اشرا و محبت فجار در وقت
 فرج کمر جز در این است و پس بعد از مشرقین خواهد بود و در محبت قیامت
 حضرت و نامت یا یسری لم اتخذ فلانا خلیفا فربا کس نبود و نشان صدق
 اهل الله است که مصاحبت و مرادت بچند نصیحت دینی مجلی باشد و شریک است
 که ارشاد و سعادت ابدی برادر دینی بر خود واجب دانند و احوال اعدا
 استبانه روا ندارد و چون نوع انسان را در کتاب مطالب اجتناب
 دارد و استنباطی لذات و اسبقا خیرا از مصاحبت جان نیست خاصه حاکم
 و بادش که امور مملکت و ولایت بی نواب معذور و حجاب مهادر و عال
 متدین و کتاب متقطن میسر نمیشود پس حاکم و نایب شاه و بیعت که بجهت
 مذکور امور معاش و اصطلاح احوال معاد کجانی را اختیار کند که ظاهر
 ایشان از شبنین افعال محمود باطن از کدورات اعمال نامقبول است

بمقتضای عموم احوال از مجسم احوال این بود و چنین دانند که از اشتغال بمصاحبت
 احوال و محاسن است و فضل قوا و امور دین محمل و مراد است و معصیت
 حمله باشد و بشومی محاسن است از احوال دین و دنیا فعل پسندید و بطریق
 شایع اهل بران که چه شایسته بود و میرزا حج موسی که در خیت کم بقا از کوی رفته
 طبیعت بریده شود و از خوی روان طریقت طلب صفا و باب پنجم در احکام
 صوری و ولایت نارت و حقوق و سایر اشیاء حکومت و حصر عهد و ان
 و وجوب عدل از آن حال الله تعالی یا مرا عدل و الا احسان و ایضا و البقره و غیره
 و المکر و البغی یعنی که در دن منمونه است باین است شرف است که حق جل
 و علا بنده کان خود را از سر راه ستم و ظلم و جور بکنج شهنش عدلی و احسان میجو
 و از قبیل اقوال و کج سیرت افعال منع می نماید خاصه ملوک و حکام را این
 عیون و ت شخص و با برنده و از ادای حقوق آن مسئول برانست و در حق تعالی
 فان رسول الله صلی الله علیه و آله یوم القیامه و الی یوم القیامه
 و براه معصومان او لا یغفرها الا عدل اذ انی توقف علی خبر من ان رفیق تقی به
 ذلک خبره متضاد بر هر عنوان موضع تم بی و فیجاب فان کان محنت کجی باشد
 و ان کان مباح یخرق ذلک فیهوی فی ان ربوبین خلیفای سلمان فارسی رضی الله
 عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ چکنی که عیون حکومت
 در ذمه او باشد زامو و مسلمان الا که آورده شود و در روز قیامت در هر
 دست او بر گردن بسته بود و بچکس و هیچ چیز او را نماند مگر عدل او پس در بار
 از آنش بداند پس آن بی پیشند او را که همه او را از دم جدا کرد و بپایان اعضا می

۱۷۷
 اور باز بجای خود و بند پس او را حساب کند اگر بیکو کار بوده باشد از کینه
 خود و خلاص یابد اگر بیکو از ظلم و فاسق و عاصی بوده باشد و ان پل دریده
 شود و او را بجای سنی انگشت که همش سال باید که بقدر آن جاه رسد عن ابومعین حدیث
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما راع لم یرحم رقیته حرم الله
 علیه الجنة ابومعین خذری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکم
 که بر رعیت خود رحمت کند حق چل و عدا بشت بر وی حرام گرداند عن ابن عمر رضی
 الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دلی امر من امور المسکین ثم اغلق بابہ و دون
 و دود حاجه خلق الله و دونه باب رحمة عند حاجته و ستر از ابن عمر روایت کرد و
 میسدم فرمود که هر که حاکم کرد و بر کاری از کارهای مسکین پس در خانه خود
 و بر روی ضعیفان و محتاجان پند و و حق جل و علا و رحمت بر روی بنده و
 و راجح و در نه کی بود عن عبد الله بن معقل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 علیه و سلم یا من یسأل عن عیبه حقی لیسح احرام الله علیه الجنة عبد الله بن معقل روایت
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی که بکشت با ظلم رعیت نکند الا که حق نگیرد
 بشت بر وی حرام گرداند ابوموسی اشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم ان اموان خلق علی الله من امر امور المسکین شی یا فلیهم بعد فیهم ابوموسی
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدستی که خود از ترس خلق نزد و حق
 کسی است که حاکم کرد و بر چیزی از امور مسکینان پس و میان ایشان عدل نکند
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 انالی علی تریش خفا و لیس علی ان کس حق ما ستر حوا فاجرموا و حکمو فعدوا و

قادی
 ۱۷۸

۱۷۸
 فن لم یفعل ذلک فلعنه الله و اللعنه لک و الناس اجمعین لا یقبل الله امر من اتهم
 علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدستی که مرا
 برادر تریش حق است یعنی رعیت چون از ایشان رحمت جویند برایشان رحمت
 کتد و چون ایشان را حاکم گردانند عدل نکند و چون ایشان را سپین گردانند حق منجی
 رسانند هر که همچنین کند لعنت خدای و همه فرشتگان و او میان بر روی باد
 عن امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول
 من یدخل الجنة شیدا و عبده مملوک الحسن عباد الله ربه و یضحی لسه و ریح خند
 و و عیال و اول من یدخل النار امیر سبط بعدل و ذو شروه من المال لم یعط من المال
 حقه و هم علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود اول
 کسی در بهشت جمعه از انبب شید بود و بنده که بعد دنت حق بجای آورده
 و در خدمت خواجه خود و نقیب بر کرده باشد و در ویش صاحب جلال و
 اول کسی که در دوزخ در آید حاکمی بود که بنظر بر مسلمان حکم کند بهوای نفس
 و عدل نکند و تو امری که حق خدای از مال خود نداده عبد الله بن عمر
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ستر علی عبد رعبه
 فلم یحفظ من ضیحة احرام الله علیه عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول
 علیه السلام فرمود که حاکم کرد و از حق نفاکی بنده را بر جمیع تر رعیت و عدل
 نکند ان حاکم خانه داشت رعیت نکرد و بر ضیحة دین و شفقت و مأمور
 الا حرام گردانید خدای عز و جل بشت بر وی عی علی کرم الله وجهه قال قال
 بوقی بودی م لقبانته بالام الجابر و لبس معه لویه و لا یعد و و ز فیلنی فی جهنم

قادی
 ۱۷۹

فیه و رکبید و الرجبی ثم بریت فی فخره علی کرم الله وجهه روایت کرد رسول
 علیه السلام فرمود که او رده شود و روز قیامت با شاه ظالم را و با او هیچ
 نصرت کننده و عذر راننده نباشد پس در چاه و دوزخ انداخت شود و چنانکه
 آن شخصی از عذاب سرگردان شود چون آسایش در قعر آن چاه بسته شود و او
 هر بریه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و طامرا و البیتین انوم
 اوان ذوا ستم کانت معلقه فی النرین السواء و الارض یاتنم علی او هر بریه روایت
 کرد رسول علیه السلام فرمود که دای بر حکمان بر آئینه از رو کند جمعی از حکام که
 ایشان اهلوی سر از ثریا و پخته بود و در میان آسمان و زمین در آن عذاب و طبع
 ایشان را بر چرخ حکم بنودی عن عمر بن عون رضی الله عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم ان اخوف ما اخوف علی امتی جدی من ان تمشه قالو یا رسول
 الله یا نه قال زلت عالم و حکم و جابر و موسی بنع عمر بن عوف از پدر خود روا
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که سخت ترین تزیی مرا بر امت من پس این را بیا
 گفتد ای رسول خدا کدام است آن سه چیز که گفت کنده عالم و حکم ظالم و هوای نفس
 طلب عن ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ان احب الناس الی الله یوم القیمه و اقربهم بحلب امام عادل و ان البعض الناس
 الی الله یوم القیمه و اشد هم عدا به امام جابر ابو هریره روایت کرد که رسول
 علیه السلام فرمود که دوست ترین مردم نزد خدای تعالی در روز قیامت
 و نزدیک ترین ایشان حکم عادل است و دشمن ترین مردم نزد حق تعالی
 روز قیامت و کفر و ترین خلق در عذاب سخت با شاه ظالم است ای عزیز

یا که ترا کافر و عیال و ارباب بصر از حد مقرر و محقق است که نفوس و فواحش
 نوع انسان در اول خلقت و بدایت قدرت سبب تیغ حریف و شمشیر و شمشیر
 دانت و زنا بیت فیض انوار تجلیات جهانی و جلالت و کبریا و استیلا و برتری
 سبب مطالب مغلوب و مقاصد مقصود و اغراض خلایق مختلف گشت و ذوق
 در اقوال و افعال و عقاید خلفاء اتم ظاهر شده و صفات زوایا و احوالی خفیه
 چون جور و ظلم و غی و جنت و جهنم و جمل و رحمت او را مکرر شده و بر کمال کمال
 ذات متعالیه ان اقتضای که در میان خود اشیاء حکمی و عدولی و مصلحتی و باطلی که
 اعمال و احوال و احوال و احکام است تعالی اهل عالم را در هیچ خصوص سبب تجلیات
 محفوظ و مبسوط داده و در ششصد و بیست و یکم ششصد و بیست و یکم ششصد و بیست و یکم
 خفیه حدود و وقایع اسلام بیان نمود و عظم شریف و کبریا و دایره و دایره و دایره
 سیاحت و مدار و کبری و در ششصد و بیست و یکم ششصد و بیست و یکم ششصد و بیست و یکم
 عالم خفی بر کمال و عظم و جلال و کبریا و کمال و کبریا و کمال و کبریا و کمال و کبریا
 طبیعت به هم و انعام و ربوبیت خاص و عام ظاهر فرمود و اوّل کسی که میسر شد
 قبول کرد و دایه و دایه حقوق این امر فسیح قیام نمود و جای اجماع بود و سیلوین است
 و خلاصه علیّه و ریض است که در ایام حیثیت ائمه علیهم السلام اولایه و اجماع و
 او کجمل برابر رسیده بود و از فرمان خلق بیایان رسانید و فیضی معاش ایشان
 کردی و سوره بیت بیان ایشان نگاه داشتی و او طاعت پیغمبر خود را و بی و جلالت و
 پیوسته نیدی و نچند نیدی و سخن جبر و ضرورت بفتی و از انچه بیت حضرت و ذوال
 توانی استخوان پهلوی و چون هیچ حکم گشت بود و اکثر از انچه بیت حضرت

۱۱۱
و اینست که چون می آمدند ندی و پی پر پیروی او نهادند و بر دوش او می
نشاندند و می نشستند و بر سر او می نشستند و از طرف دیگر فرود
می آمدند و می نشستند و می نشستند و بعضی از ایشان معنی طاعت کردند
و گفتند ای خدایند این نجیب مودیدم شما ندید و ایند بر یک حرکت نامناسب از نعیم
پیش من مخاطب و از جوان انداختند بر سیم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل سیم
بند کرد و چون شریف آدم علیه السلام جامع و منصب بود و یک منصب
و یک منصب بود و حال آنکه تفرقات نفس و هوای منصب نبوت را در نسبت لاجرم
تفرقات این منصب هر که در حضور مکرر و مکرر در اجسام را یک و ابدان ظاهر و انبیا
صفت بود و بعد از جمیع اینها بیج منصب سلطنت و حکومت و چون لایق
تفرقات نفس و هوای این دو صفت و بیجه و این بود استقامت و اغوای خلایق
و آثار این منصب که در این دنیا بدین سبب است و منصب و غلبه او در دنیا
مکرر و او را بدین جهت از دنیا بر و در دنیا و غلبه او غلبه او می کند و از زمان آدم
پیش از آدم و از آن جناب معدوم میشد و از آنجا که بر این سبب چون بر سبب و هوای
و غلبه او و از آنجا که بر این سبب از آنکه بر سبب و غلبه او و غلبه او و غلبه او
و غلبه او بر این منصب در وجود و تفرقات این ظهور کرد و ایشان با دای جقوق
از این جهت که می بایست قیام نمودند و سبب این است که از این حقیقی و حقایق
حجت کرد و اینست که در سبب تفرقات این حقیقی و حقایق و حقایق و حقایق
و حکومت اهل اسلام را در این سبب و تفرقات و حقایق و حقایق و حقایق
شعوان نفس و هوای او و غلبه او و غلبه او و غلبه او و غلبه او و غلبه او

رسم بزرگی داشته که بیت چند از احوال سلطنت و ولایت این پادشاهان را حکایت
 و خدمت اعیان خاندان درین باب ایراد کرده و آیه تا مذکور بود طالعین سحاب
 ان جمعی را و جنت کرد و بر تاجین و ساس شریفی و عافان مهر و سیاق
 داشت و الله تعالی در خبر است موسی علیه السلام بعد از بلاء فرعون سلطنت و بنو
 را جمع گشت حق جبر و عدا بر دوش فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف ارض مصر
 حارب کند و از بیت پست لغزش را از ایشان بخاک کشید چون لشکر عرض شد و از ده
 فوج بود و هر فوج صد و پست هزار مرد و نیزه زن و کوه دکان و ثقیل و شکوه
 دوازده تنب بودند و هر تنبی صد و پست هزار مرد حاکم بود و جنانکه حق تعالی
 فرمود و از اذن ایشان بنی اسرائیل و بتاسم شتی عشر تنب موسی علیه السلام
 بر و از بیت سی و شش سال و بر وایتی سی و نه سال بر این لشکر حاکم بود و در این
 کوه نه پوششیدی و کوه و مرد و بر سر خادی و نعبین جرم خام در پای کردی و عنای
 و شاخ بر دست کرشی و هر جا که شب رسیدی بهای مقدم کردی و بنی اسرائیل
 طعم نبوت دادندی یکی طعام جاشت دادی و دیگری شام دادی و ز جبر است
 که روزی در سبط لادی بود و نوبت طعام شخصی رسیده بود و آن شخص در
 طعام ساعتی تقصیر کرد که در سنگی بر روی عید است دم ظاهر غایب گشت بناگه گفت ای
 این چه ندلت است که ما را بدان مبتلا کردی یکی مرا چاشت می دید و دیگری شام
 حق تعالی بدو وحی فرمود که ای پسر عراق دل شکم مباحث که ما روزی و کسان خود
 بر دست بطلان پراکنده می کرد و انیم تهلان مدبران بطلان نسب رسانیدن روز

بدوستان و بساعت ابدی رسانند و ایت است که چون علیه السلام در مصر
 با دشمنی نشست هر روز ضعیف تر و ناتوان تر می شد ازین حال از سوال کردند
 هیچ گفت روزی الحاح کردند گفتند که اگر این ضعیف از جهت مرضی نهانست
 حکما بجای مشغول گردند گفت علاج مرض حاجت است گفتند چگونه گفت
 سال است که در پادشاهی من قرار زوی انت که او را از نان جو سیردم
 و نهادم گفتند این همه مشقت بنفس خود چرا می کنی گفت موافقت کرسنکن
 و محتاجان مصر می کشیم و می ترسیم که یکی در ولایت مصر کشته بشود و مرا در وقت
 نبیت گرفتار کنند که بیک مشغول گشته و از حال ضعیفان و محتاجان خبر ندهی
 که دیوان بخت مبلغ نسیان خود بیک از شک تراشیده بودند که در هر یکی دو شتر
 فرستنی چنانکه قرآن از باب منوچه می دهد که واجبات کالجواب و قدر
 راسخات اعمد هر روز از آن هزار دیک در مبلغ سیدان علیه السلام بر نشاند
 و بخت دادندی و خود در زده دوشی و همه روز بر تخت نشسته ز نعل بافتی
 و چون شب در آمدی آن نرسی بفر و ختی و از بهای آن و فرص جو بخریدی
 و بکیمی در کشیدی و در کورستان کشتی تا مکتبی یافتی یا وی آن فرص جو
 افلا که می و او را ده اند که دیوان بخت او میدانی از نقره رخت بودند
 که عرض و طول او میدان یک فرسنگی بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر
 راست او نش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او نش هزار کرسی از نقره و برابر
 او نش محراب ساخته چون سیدان علیه السلام بر تخت نشستی و اولاد و نسبا بران کرسیها
 از نشندی و علم بر کرسیهای سیدان و با ایشان بنی اسرائیل در آن محرابها بنهار

باستان

بیت دادندی و او را و پیران و وحوش و طيور برتر نسبت صف دادندی و در
 در بنو ابالی میدان صف کشیدندی و بر سر خلق بنای افکندی و با وانی همه را بر باد
 و شتی و زبنت انداختند بعد از آن بر روی کوه را به شب باز کردند و چنانکه ازین
 معنی قرآن خبر میدهد که خداوند بشارت داد و ایضا شهر سیدان علیه السلام از شخصی شنیدند
 که حق خانی سیدان روزی که غنیمت و ده سنت که هیچ افزوده و نبود و نخواهد بود
 سیدان حجت ای ناوان بخدای که یکدست از سر صدق و خدای در دیوان مومنی بهتر
 از این ملک سیدان را داد و ده زبانه این ملک را فی است و ثواب و سعادت باقی
 خواهد بود و در خبر است که رسول علیه السلام در وقتیکه بطرف نجد می رفت و در
 پیشگاه امیر کرد و خاله این ولید را بر و یکدست کرد و فرمود و اگر هر دو لشکر جمع شود علی
 بر همه امیر بود و چون متفرق شوند هر یک بر لشکر خود و اگر با هم باشد و در این وقت
 چهار شه رسول علیه السلام عران بن حنیف را گفت پیاپی دست فاطمه رویم عران گفت
 یا رسول الله بر من خانه و ده شه رسول الله دست برد و ده طه گفت کیت کیت
 گفت و زانی گفت عران هم در این گفت یا رسول الله عران چگونه خواهد که عسکری من
 حکیم گفت پیش نیست اگر سربازان می پوشیم تا یکم می می شویم و اگر بای می پوشیم هر
 کشتی می شویم و رسول علیه السلام مرقع بر دوشین داشت پیش فاطمه ایضا گفت و گفت
 بدین حکیم تن خود و پوشش روان در کش رسول علیه السلام و راه می رفت
 و من نبی را به هم و نزد رسول علیه السلام بنشینم و بگویم که در راهم
 زنده شده بود و بر سر خاک نشسته و در خانه او عسکری حکیم کرد که در خانه چون
 بود و دیگر هیچ نبود پس رسول علیه السلام گفت ای فخر زنده چگونه گفت ای

باستان

رسول خدا علیه السلام بر حال سخت یکی از عرض و دیگر از کسبکی سر و زانست که هیچ
 ندانم یا بنستم رسول علیه السلام بگریست و من نیز بگریستم پس رسول علیه السلام گفت
 بخدائی که سر و زانست که هیچ طوم و نیوی بخلق من برسد و است که من نیز
 ندای عز و جل از تو گرامی نزم اگر خواستی بدای جبرئیل علیه السلام کلمه یا
 حیه که بختی روی زمین پیش او آورد و گفت حق جل و علا می فرماید که اگر
 میخواهی این همه کجها را فرمان کنم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شود من از حق
 جل و علا در خواستم که پیغمبری در ویش باشم روزی که رسیده باشم روزی
 میر ابوهریره رضی الله عنه میگفت و الله سمع رسول الله یومین متابعین من خبر
 شیرینی قیض ابوهریره سوخته می خورد که هرگز رسول و روز پانی میر خورد
 از آن جو تا و نیست یافت انس ابن مالک گفت که بگری و بگری و جمل روزی
 که در جگرهای رسول و در دندنی و دیگر برانش نهادند و در جگرهای او
 از حد هم هیچ نبودی مگر آنکه از خانه ای انصاریان کسی طعام فرستاده بودی بدان
 که را نبیدی و کس را از آن حال خبر نبودی و عن ابن عباس روایت کرد
 که مات رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قیض من صوف علیة شتی عشر رفته بعضها
 من اوس و علیة سبعین مکان فیقرض و یفقد علی الفسق و نقضا با عنه علی ابن عباس
 رضی الله عنه گفت از روز که رسول علیه السلام وفات یافت بر من مبارک است و
 پیر من بشین بود که دوازده پیوند با بدان و جنت بود و بعضی از آن پیوندها
 پوست کوفته بود و در میان و نیز در دم وین گذاشت که دین کرب و بود و در
 ویش و مستحان و اولی الامر المؤمنین علی رضی الله عنه او را کرد و ثلث که جان

و بر کجاست نشاندند روز دوم که با کس سفید برگرفت و بیزار رفت
 و پشت و پیش از آن که بر کس فروشی کردی و قوت عیال از آن حاصل کردی
 صحابه را از آن ناخوشان میگفتند که این کار لائق منصب خلافت نیست گفت
 تخفیف قوت عیال بر من واجب است اگر در ادای حقوق این تخفیر روا دارم
 پس من تخفیر ادای حقوق عادت کند و در ادای حقوق مسلمانان مقصر
 گردم پس صحابه اتفاق کردند که فذکر گفت عیال ابو بکر از پست لال باشد
 تا بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند شد هر روز دو درم نیم بجهت نفقه
 عیال او تعیین کردند چون وفات یافت او نزد یک شد مزرعه داشت فروز خور
 عبدالرحمن را وصیت کرد که آن مزرعه را بفروخت و حساب کرد هر چه از پست
 این بجهت بخت گرفته بود باز کرد و انبیه نفقت که چون عمر را بخلافت
 نشاندند اتفاق کردند که نفقه عیال او از پست مال بدیده قبول کردند و قوت
 کس و درم باز بدان حاجت نیست چون نماز اشراق بگذاروی به یوان
 نشسته و میان مسلمانان حکومت بگردی تا چاشت بگذشتی و چون از دیوان
 برخاستی کلمه برداشتی و بطرف بقیع پیرون رستی و اینجا خشت زدی چون
 نماز ظهر شدی طهارت کردی و مسجد آمدی و ایامت کردی و بایز بسید
 خشت زدن رستی تا نماز عصر و قوت عیال خود از آن کردی روزی با ابو موسی
 اشجری خزانه بیت المال را بخاروب می کرد و یک درم یافت که بویکی را وید از روز
 عمر آن درم بدست آن کو دکان داد عمر آن درم را بدست کو دکان بدید عمر گفت
 از کی روزی که عت ابو موسی بمن داد ابو موسی را طلب کرد و در میان خلق از

فرزندان عر دشمن ترین نباشند که این ورم برایشان داوی میجو استی که در وقت
 آنکه مستحق است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در عرا و برید از برای یکی ورم و آن ورم
 از آن طفل بسته و به بیت المال باز فرستاد و چون بعد از چند سال کسب بکرمین ضعیف
 گشت بر منبر نشاند و گفت ای مسلمان من ضعیف گشتم و بکبریا قنبت کار نه ارم که مصلحت
 می پسید مقدار نفقه ببال من از بیت المال مسلمان فی زیادت از حال ایشان فی کم یا
 عرا بیت المال مسلمان می خورد و عر منبخت ایشان مشغول می باشم قنبت که عرا
 در وای از منی مد عنبت حکومت حسن و نسبت و ابو در وای مدتی و بزان شهر حکومت
 کرده و دوران مدت در خانه او غیر حبس کرده و شمشیر و صحیفه و مظهره و کلاه و
 چیزی دیگر بنویز و هزار و از شهر بیرون رفتی و در صحرا طهارت کردی و با یک
 خود آمدی و از آن معنی در پنج روز بود روزی نومه و تا از پشت لاله که در آن
 بحر پدید و کب ورم ابر است عر و ری و اوتا و پس خانه و طهرت جای مد نشسته
 عر یعنی ای عر این معنی را بنشین تا به نوشت با بود که یا غوم و چینی آنکست
 کینه و انقضت فیه در عین و صفات من می عمل مندرج اما کان یکجیک بنای عرا و در حقیقت
 نتواند نیاید و آنکه گاهی فی عرا بیرون رفتی و شوق مکن بهای آن با ریکت فوت
 گشت ای عر من نشیند که لوطی است خانه جای بنا کردی و دو ورم و غیر از بیت المال
 مسلمان به آن خرج کردی این عرا تنها که از جنایان خودم ماله دست ترا پند و مکر که
 تو بیا ریت و بیا مشغول میشوی چون این کسب بنویز و بیا که من ترا مشغول کردم
 فرمان دادم که پیش از دی و بیا بخانه کن کردی تا به جنت و در حقیقت بود
 چون مکتوب میخواند بر خاست و بیا واه به پیش عر و بیا واه و بیا واه و بیا واه

زین بیان که چون علی کرم الله وجهه بخدا رفت بنشین حسین و حسین را از محبت خود
 جدا کرد و بدین سبب که حسن و زینترین خنق رسول الله السلام بود و علی رضی الله عنه
 بدان سبب بشمار حرمت و پشتی و سخن ایشان را و کفر وی را تشبیهی که در کاری از موی
 و احکام و این شفاعت کند و او را بنویسد که از آن دلست و خنق بخدمت او پادشاه
 کردندی و موی و شرافت از اطراف نزد او و پادشاه اموال فرستاد و ندی و امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه در بنفقه بی صاع آرد جو کردی و در که و کردی و سران خود و بیستی
 و مکر کردی و که از آن بیکه فرصت بختی و در وقت افت ریگت از آن کرد و در وین
 کردی و با رستی و مکر کردی و چه که پیر پیوند پوششیدی و تعیین از لیب خزان و پیر
 کردی و نشست ای امیر المومنین چه این را مکر میکنی گفت می نشستم که حسن و حسین
 جبری است با من و روزی شش از موی عرب بپارت حسن و حسین از نوشت م
 رسید مردم فوش و کرده بودند و منخرق گشتند و در آن روزی فوش شده
 علی کرم الله وجهه و چشمنه بود و آن که و پیش نهاد و و بار و جوا فطرا کرد و چون آن شخص
 از آن فارغ شد علی او را پیش خواند و مشتی از آن آرد و پیر واد و آن شخص آن آرد
 در گوشه و ستاربت و علی را نشنخت چون صحبت حسن و حسین به طوع طعم نهادند
 آن شخص حتی از آن طعم برداشت و گفت در ویش در مسجد است و لاله که شکسته آرد
 جوی خور و و عرا بروی رحم آمد اگر اج زنت باشد این طعم بد و حسن نام حسن بگوید
 و گفت آن در ویش که دیدی خبیثه و وقت امیر المومنین است و از اختیار کرد و
 و هم این بدست روایت کرد که در جمع و در مسجد در آمد علی را دیدیم به پیش و خطبه
 بود و و جامه که پیر پیوند پوشیده و شمشیر حال بنشیند آن از لیب خزان و پیر

و میگفت لقد رفعت مرتفعی بذاتنی احسنت لمرافقها ما لعلی و زمره الدینا کیف افراح
بله نفسی و لقیم لایقنی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون جال کبفت ارضی بان اسمی
میرالمومنین و ما شارکم فی خشونه العیش و شدائد الفتر و البلوکی یعنی چندی پیوند
در این کینه و دشمن فرمودم که از دور زندگی آن سرم داشتیم علی را چه کار از زمین
چگونه تا و با شتم بدتی که باندک زمانه تا چیز خواهد شد یا بمعنی که بان باقی نخواهد
و چگونه سیر خورم و در ولایت حج زکمه بکسند باشد ما چگونه راضی باشیم
که امومنیان امیر خواهند و در شواذیه ای ایشان زندقه ای شرک بانه شتم و در سرگی
و حتی با ایشان موافقت کنم این عید می گوشت که چون امیر المومنین این سختی و خطبه
بخت خلق را بر بزمی شد و من نیز بزمی شتم ای امیر المومنین چه شود اگر جامه تو
فرمود که الله الله اخذ الله علی الله الامیران بکیر و نوافی رتی این ای امیر المومنین
الاقویة و الامیران سلف الصلوة یعنی برستی که خدای عز و جل افر فرموده است مرا پادشاه
ای اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن تو
فر و برین کسی از زمین باشد تو تو اکیدان و در سرکای افندای ایشان کند و بنیان
ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فقر و یکن باشد نسبت که ابوامام بی بی را
جایزه انگیزد و بصره و خراسان و بعد از هفتی شخصی را بوزیر و احوال ابوامام بی بی
گفت او را و رضی خنی تو بزمی بنویسند نزد ابوامام که ای خلیفه شنیدم که تو در
صیفا فهای لیل بخرید حاضر می شوی و الوان طعام می پختی تو می از بد کسی که طعام قومی خورد
که ایشان تو اکثر از بکلیت می خورد و محتاجان را بجهای می ندادند خنی را باطل نمیز
شمارند که و قافرا از ولایت عزل کرد و ابوالمومنین رضی الله عنه روایت کرد رسول

و در آن حال هر کس که از دیگری برخود و نمیدارد مثل آن از خود روا ندارد
 و هر چه برخود نمی بسند و هیچ مسامحه ای پسند و در دم اکتفا می حاجت مسامحه
 افضل طاعت شتر و چه در خبر است از رسول علیه السلام او خالی از هر دو رفتی قتل
 بر روی آن است که رسول خداست ام فرمود که شکر و اندین دل مومن را بجا بر است
 با همه ظاهری او میان و پیرین پس شرط با و شمس همان است که بهوشند
 مشطر حاجت محتاجان باشد و چون دانند که مسامحه بر دوا و مشطر و خنجر است
 تا حاجت او گنایت کند هیچ نباشد مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود و احوال
 حاجت مسامحه روا ندارد و شرط بیوم اکتفا در خوردن و پوشیدن اکتفا بر است
 خفای را شدن کند نفس خود را بطعام خوش خوردن و جامهای شکر
 پوشیدن و دست کشیدن و نیت از روز که علی کرم الله وجهه شهادت یافت
 پیران خرد به درم و استین و دهن آن آنچه از سر دست و شتاک فرود
 بکار و پیریکشند چه آتشین کردی فرمود که این بطن رت نیز دگر است و توان
 لایق نزد پادشاه ای مومنان سزاوارتر شرط جمیع اکتفا در حکم سخن بدارا گوید و بی نو
 درستی بکنند سوا از پیشین حاجت پسر معلول مکرر و دوازده سخن گفتن با ضعیفان
 و سگینان مکتب پادشاه و تعلیم که یکی در ایام مامون کنای کرده بود و قرار نمود
 بر او از او را پیش پادشاه خواند و فرمود که بر او خود را حاضر کند
 و اگر فی قتل کینان شخص گفت ای امیر المومنین اگر عامل تو جوایز کند که مرا بکشد
 تو مرا نشانی فرستی که فلان را بکشد از آن عامل مرا بکشد و بانی گفت بل بکشد
 گفت من چینی آورده ام از حضرت آن خداوندی که تا بر جهان پادشاهان حاکم گردانیده است

و در آن روز که از آن روزی که گفت او را بکشد از پدید که حجت خود پادشاه
 پیش از آنکه بجهت رتای خلق و حکم ستم کند و مرا بکشد و برای خوشنودی
 بر کس مخالفت خوشتر روا ندارد و به اندک خالصت حکومت است که بیوسه
 آنچه خلق از حاکم ناخشنود باشد زیرا که خصم را بحق خوشنود و شوان کرد و حصول رضای
 جمیع خلق از حاکم دادن ممکن نیست و چون حاکم بی سبب و غرض بود و در حکم طب
 حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق جل و علا از وی راضی کرد و خلق را بیز
 وی راضی کرد و اندک به کمال و بی سبب و غرض بود که در طلب رضای همه سخط است
 رضای همه عین است و حتی اناس علیه شرط ششم اکتفا از خطر حکومت و ولایت عاقلان باشد
 و یقین دانند که منصب امارت و حکومت است که بدان است برسد و دین می آید
 کسب می تواند کرد و هم شقاوت و کفر و رسی و بدی پدید می آید حاصل می شود
 و بیشتر مومن و حکم روزگار ازین قبل اند که بدولت مکررانی مغرور شده اند
 و از برای نام و ناموس ایستاد و واداد اندالامات را به بس امر و زکرم
 اختیار و زور است او است جحد کند تا دولت و نبوی را بکشم گرفتاری ابدی نشاند
 و سعادت منج صواب و طاعت راه سعادت را غنیمت شمرد و دور بخت
 که هر روز حاکم عادل با طاعت مجموع رتبه موازنه کند بر ابرای بس با بدگویی
 تا خود را ازین سعادت محروم نکرده اند شرط هفتم اکتفا بر پادشاه و صحبت صمیم
 و علمی و دین را غنیمت بشمارد اگر چه این قوم در این روزگار کم یافت و عزیزانند
 خاصه و زاین و پادشاه عدت توفیق اتفاق افتد به پیران ایشان در بعضی
 و صحبت این قوم را سعادت روزگار خود و واداد مواز صحبت جاهلان و جاهل

سبب نهان صلاح صورت که در این زمان خود را بصورت و مشایخ بخلق می نماید
و بهرین خاتم را بطبع حطام و تبه و ما و شایسته این اثبات است از کجای این طایفه
و بهرین کشته و دین مذکور چه بصورت علما و مشایخ اند بخلق نشان است که بهرین
تشیق با خیر طلب کرد و گفت مرا بسند و تحقیق گفت ای خبیثه بدانید که حق تعالی را
که از او و نوح خوانند ترا در این ان سرگردان است و ترا سه چیز واده تاباید
سه چیز را از دو و نوح باز داری مال و تشنه و ناز و بیه که بکار بری بحال صدق
محتاجان کنی تا بپست اضطرار آتی م شهادت کنند و طمان را بشیر قلع کنی و
نه از تان یا به ادب نه ای اگر محبت کردی بهم چنین حاجت یابی و بهم خلق را حاجت
دادی و گران خفاف این با تو پیش از در و درخ و آبی رفت و دیگران در پی
زیر نسیم که بسبب خیر و کینه خلق را از خود و بسوختن کردند بلکه عدل و
شفقت به ضعیفان و زیر دستان خود را محبوب عاید کردند رسول صلی الله علیه و آله
که خیر میکردند این تجوید و کجی و شرم و شرمایتم بضعفونکم و بضعفونهم بود که بهتر
باشد شاهان که شمار اوست میدارند و شاهان ایشان از اوست میدارند
و بدترین حاکمان آنکه شمار اوست میدارند و شاهان ایشان از اوست میدارند
شمار منم اگر از تحس خیانته نواب و ظلم اعمال غافل باشد و کرک سیرتان
ظالم را بر رعای مظلوم مسلط نکند و چون ظلم و خیانت میکرد ظاهر شد باشد
و او را مواخذه و عقوبت عبرت دیگران کرد و در دستش با و شاهان میبایست
و نه اندارد و ارباب دولت را به نصیحت و سیاست مهندب گردانند شرط دوم
فراست بر حاکم و پادشاه را و حیثیت که در میان حد و حد و حد و حد

نی و قوت و تاج معانی نمیکند و در محضر من و مثل حقیقت هر کس را مشخص کرد
و در این صیورت در نواز و ملو حق و عوارض ان نفس کند پس ان اگر از و اصحاب
جمیع بود و مثل شرعی فضل کند و اگر در معصودات خفیه باشد سر از انور فرات
و کاش و درین معنی اعتماد بر قول یافتان کند زیرا که حد و حد و حد و حد
غیر مشایخ است و صور مسائل مذکور را منتهی و منتهی به مان عنی نه منتهی و
و عاقلان نمود و در خبر است و ضعیف پیش بیان علیه السلام آمده و ذکر
و کی دعوی کرد و در دو ان اثبات با جگر کشته سببان علیه السلام بفرمود
تا فعل را بشیر و ونیه کند و بر ضعیف را کینه به بند چون بشیر بر کینه
و ضعیف که بی قرار شد و بریت و گفت و پرا کشید من از حق خود ایستادم و ضعیف
ضعیف دیگر هیچ اثر کرد و شفقت بر ضعیفان علیه السلام فرمود و ضعیفان
بضعیفه که گریسته بود و بدیده و حق تعالی حکومت و پادشاهی را بهینا طاعت
که ان شجیه فهم و ادراک و نور فرست است مشروط گردانیده است و فرمود
و نور و والی الرسول والی ولی الامر منکم بعد الله بنی بسلطون منکم و چون معاصر
مخالفت خلق حاکم و پادشاه را از ضرورت است پس لغزش احوال خلق از لازم
بحال ایشان باشد و چون فرست و وقیم است ذات شرعی و ذات حکمی است
شرعی بلند و است از نور یقین که بواسطه تشکیک نفس از اخلاق با و ضعیف و ضعیف
از صفات و مسمیه عظامی جنات و حطاب غلط از این ضعیفان و ضعیفان
ناموسن ضعیف بنور الله بنیا میگرد و بلکه حق غریب است غلبه و نور و نور
و محبوبت میگرد و و آن ابدی علی علیه السلام فی الارض مولی فی السماء و این معنی

نشان تبارک لفظ و حرکت و سخن نشان زبیرکی و نه پیر بود که در کوناه و نشان
 مکر و جید بود که در دن و دراز بار یک نشان پیدای بود و جفاقت و گردن سطر نشان
 صدق و عدل و تدبیر بود و شکم بزرگ نشان حمل و حلق و چنین پیدای بود و لطف و تسکین
 و سینه نشان حسن رای و منی و عفت بود و وعظ کفایت و رشت نشان کشتی و
 و خشت قتل بود و نزاری کشتن نشان فتح و سیرت و سوی مذمت و استقامت
 و راز و غلط ساق نشان نادانی بود و سخت روی بود این مقدار از علامات
 و راست حکمی عاقل را و در انحراف احوال خلق کفایت بود و اما حقوق را باید و انواع
 زیرا که رعیت از دین و قسم پیردن بنود موسس و کافر و احکام حقوق ایشان
 بحسب کفر و ایمان مختلف میگردد و در رعیت مسلمانان بزرگ و شاه و حاکم پست و حق
 دینی هم با دایر حقوق بر یکدیگر و در شاه واجب است که اول آنکه با همه مسلمانان
 ضعیف باشد و سبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمان نباشد و یقین داند که حق
 جلا و عطا دشمن می دارد و مستبدان و جبانات را و رسول علیه السلام فرمود که اندر خود
 و جلا و حقانی ان تو اسفحو احق لا یخیر احد علی احد یعنی بد رستی که خدای عزوجل
 بمن وحی کرد که بگوی ای محمد امت خود را تا مرا هرگز نمی کشند با یکدیگر و هیچ
 بر دیگری نفا ضرر نکنند و در جبر است که لایب خل الجنب من کائنات فی قلبه استقلال ذره
 رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید هر که یک ذره در دل او کبر بود
 من انکبت بر آنکه سخن عام را حق نشود چنانچه از انقباض و انقباض است که خدا صبح
 فاستقل مواجب بر زمان و خود را و طاعتان از پیرا که طعام حق را بطبع نفع برجا
 و جسد و جمله آنها را عیب داند قال الله تعالی ان جبار فاستحق نسیب و قتیلتو

و ملکی

و حکایت که من نقل میباشم که عذابی که به که عیب بکمران بتورساند بی گشت
 عیب تو به کمران رسیده است که شخص پیش علی کرم الله وجهه بیفتن میباشد
 عیبت ای و در آن سخن خود به پیرا رسیده است که عیبت سخن ترا و دشمن ترا
 و اگر دروغ گفته عیبت خواهم کرد و اگر تو بدخواهی کرد و عفو کنیم گفت تو به کرم
 ای امیر المومنین و از محمد بن کعب قرظی رحمه الله پرسیدند که از خصمندی یا دشمنی
 کدام خوبید و درشت کدام است گفت گفتن بسیار گفتن و تیر فلکنت با هر کس مخدوم
 و سخن بر سر شنیدن حق به بودم آنکه جور بجهت زاتی یا تقییری برسد یا غصبی
 و وجه امکان عفو باشد از سر و دین یا خیر گفت مگر غضب بجهت احری کرده
 که در آن نقصان دین بود چه درین معنی که همه مرا و را مجبور کرد و اندر واپاشید
 اما امور و نیتو پرا عفو و ایضا رسول علیه السلام فرمود که این اندر مسلمانان
 بوم النیت یعنی هر که عفو کند کنان بر درستی را خدای عزوجل عفو کند کنان
 او را و بزرگ است و در جبر است و حق است که ای یوسف یا یوسف بعفو کن
 رفعت ذکر کشت حق جان و سلام وحی کرد و پیوست که ای یوسف بدانکه از
 برادران خود و عفو کردی نام ترا بلند کرد و اینم حق جبارم آنکه فیض عدل و احسان
 بر جمیع رعایا عام گرداند و در شتر اش را احسان بیان اهل و ناسل نیز کند زیرا
 با و شاه سایه حق است چنانکه رحمت حق عفو همه کاف و مومنین را شامل است
 همچنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود و حسین رضی الله عنه را و
 که رسول علیه السلام فرمود که اگر از من العقل بعد من النور و الی الناس و اصفی
 العروق الی کل بریه یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی کرد و نسبت با خلق و بیگانه

۱۳۱
کردن با نیکو و بدان حق جمیع اگر بسبب تحیر حکومت و بادشاهی با سبیلای نظر
در حرم سندان کنند و بی استیذان در منازل و محال زان رعا رسول علیه السلام
با جلالت حکم و عزالت نبوت چون بر در خانه مسلمانی نشاندی که بکار او از داد
اگر اجازت دادندی در آمدی و اگر نی بگشتی و بگنجیدی الوه بر پرده و آیت
که رسول علیه السلام فرمود لا استیذان ثلثة فالاولی استیصنون والانی بر بختون
والثانیة ما یؤتون او یردون فرمود سه بار اجازت باید خواست بار اول شود
بار دوم خواجای راست سازد بار سوم بحسب معلیات با اجازت دهند
یا منع کنند حق ششم آنکه مخیطه و محامله با صنف خلایق بر قدر مراتب و درجات
برین بیدار از اجادت و اویش عبادت لطیف چشم ندارد و از جمال عام
است و بدست بگوید و زکون و پانی و آب جیس است و بگوید و بگوید
بقدر حال او کمینه و بفرقه را در مرتبه خود بخور و دارد و از مواجعه بچکس
اشکاف کند و در خبر است که داود علیه السلام مناجات کرد و گوشت الهی چه
کنیم رخصت مراد است دارد و از جوار قرب تو محروم نام حق جل و عز و جی
فرمود که خالق اینست با خلافت و احسن قبیله پنی و یکس یعنی زنده و کانی با خلق
پندار و بطلان است کن و بگویم میان من و تو نیست بگو عبادت کن حق ششم آنکه
در مجالس حق حاضر نمیشود و در آنجا حاضر نمیشود و در آنجا حاضر نمیشود
بکر و رسول علیه السلام فرمود که ایس من لم یجوز فرقی با تو منم بر جسم صغیر
یعنی از با نیست آنکه پیران است مرا حرمت ندارد و در طلعان است مرا حرمت
کنند و در خبر است که اگر کسی با شیعیان من با چهل است الا فیمن زسه عند شیعیان که مر

۱۳۲
یعنی هیچ جوان پیر را بجهت برای و حرمت ندارد و الا که در پیری او حق جل و عز
کسی را بگوید و در حرمت و درین حدیث شریف است بداند هر که پیران حرمت
بدارد و غالباً پس پیری بسبب حق بیشتر کند هر سه نیز که بچیزی و عده و کده آن و عده
و فائده و خلاف آن البته و اندازد رسول علیه السلام فرمود که العدة بین و
از مومن و بین لازم است و فرمود که آیت المنافق ثلث اذا حدث کذب و اذا
ابتمن خان و اذا وعد عاهد یعنی نشان منافقت سه چیز است چون سخن گوید و
گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون آیین کرد اندیش خیانت کند و در آیت
که ان ذو القربین اعطى ما اعطى ثبت خصال آنکه کان اذا انکم صدقا و اذا وعدو
ولم یخینا شیعیه یعنی بهر سخن از القربین آن به دشتی که نیست بسبب رخصت یافت
آنکه چون سخن گفت بر استیقامت و جوامع کسی با و در کردی و شایسته فرمودین
مانی که پیش روی او رود و در وقت صرف کردی و فر و آنکه آتش و در خور
نهد وی حق ششم آنکه در حکم سخن بعفت گوید و با وضع و شریف روی کشاده
دارد و بر ضعیفان سخن بر حق گوید رسول علیه السلام فرمود که ان فی الجنة تعرف ابی
بطونهم طهور باقیل من بی یا رسول الله لمن طیب الکلام و اطعم طعام و صلی بالنفل
والناس نیام یعنی در بهشت کوشه است از جوامع که از غایت صفات از رون آن از
پیران می نماید گفتند ای رسول خدا این کوشه از آن کیست گفت از آن کسی که سخن یا
شد کان خدای عز و جل سخن خوش گوید و کوشه از طعام و بد و لبث نماز کند
و وقتی که مر و م حقیقت باشد حق و هم آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند
و چنانکه انصاف خود از خلق طلب می کند انصاف خلق از نفس خود و طلب کند

و با مسلمانان جهان معامله کند که اگر آن معاخذ با کند که بسند رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که من سره آن بر جرح عن آن روید خلا الجنته فایا الی الناس ما یحب ان یولی
 الیه یعنی هر که خوابه از آتشش و زخ خلدس بدید و بکرامت بهشت رسیده با حق بیجان
 که دوست دارد که یا او کند حق از آنکه مبادرت اصلاح اوقات الین بر خود
 واجب داند و تاخیر در فعل خصوصت مسلمانان روا ندارد و در حکم فحاشیت جلیه
 توقف کند که آن مادی حقد و عداوت کرده و بلف و انجام و رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که الا اجرکم با فضل من و ربه القیام و السلوة و الصدقة قالوا بلی قال اصلاح
 ذات البین فرمود که خبر کنیم شما را آن علی که آن بهتر روزه و نماز و صدقه است
 کشیدی با رسول الله گفت صلح کردن بین دو مسلمان سعی کند و بهر ذلتی رعیت
 فعیبه نه بچنانکه نسق بخند و مکان تجویر کند و عیبها نسق را پوشیده و
 حق و دان و تم کند و رانکاف کنان مسلمان کند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من
 سرسل من الله فی الدنیا و الاخره یعنی هر که عیب و کنا و مسلمان پوشیده دارد و
 خدای عز و جل در دنیا و اخرت کنایان وی پوشیده دارد و گفت که عمر
 عنه شبی در مدینه میگشت از خانه او از سر و دشنید از دیوار خانه بالا رفت
 نظر کرد و تختی را دید باری آهنبه و خرمیش نهاد و گفت ای دشمن خدای
 کمان بردی که ترا خدای عز و جل رسوا کند و ایند گفت ای امیر المؤمنین علیه السلام
 که اگر من یک کنه که دم تو سه کنه کردی گفت چگونه خدای عز و جل فرمود
 و لا تجسوا نفسی کردی و فرمودی که و اتوا البیت من اهلها و نواز دیوار
 و رامدی و فرمود که لایه جلوا بیونا غیر سوختن نیت و نواز دیوانی اجازت در آمد

عز و جل

عز و جل است غنی که از تو موقوفه ازین کار نوبه میکنی کنی عراز و موقوفه
 مت سیزدهم آنکه با رکاب شہوات خلق را بر معاصی و لیر کند داند و بجهت دفع
 ریت از مواضع تمت اختر از کند و اگر در اجیان بعضیتی مبتلا کرد و از
 مستور و پوشیده دارد چه عامه خلق و در صلاح و فایده حاکم و پادشاه
 اند اگر حاکم را بر پنج صلاح پیشند همه در صلاح رعیت نماید و ثواب آن همه بدو
 او بزرگوار و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من سن سنة حسنة فله و ذرمة
 من عمل بها یعنی هر که یکی سب می نهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بر آن سب
 نیک کار کند و هر که سب بر می نهد و بر آن و دبال هر که بر آن بدی کار کند
 و در دیون و نویسنده حق چنانکه چون قضای حاجت مسلمان بیک شفاعت
 که از طرف بر نشاند آن سب که نیت کند و اینان آن روا ندارد و در
 صیت حکومت یکی آنست که پارکار با عظیمی است بزرگ یک سخن گفتن شود
 سکونت این ثواب غنیمت شود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما من صدقة
 افضل من صدقة اللسان قبل و کفایت ذلک قال ان تعد شخصها الدمار و کثرها المنة
 الی اخر و یرفع بها المکر و ه عن الاخر فرمود که هیچ صدقه فاضله از صدقه زبان
 گفته چگونه گفت آن شفاعت که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت با و بگیری رساند
 و بدی از دیگری باز دارد حق پیروم آنکه جانب میکن و ضعف را بر جانب اهل
 دنیا قوی و اغنی راجح دارد و بیشتر محال است با فقر و اهل الله دارد و هر یک
 را بستم دل خود را بر مواظب و نصاب صلی جلا و بد چه جبارت حکومت و
 خلق دل را تا یک بگیرد داند و محال است اغنی و اهل و پیا هر دل را تا یک بگیرد

عز و جل

و چون این دنیا یکی بر دل مستغرق و در خطر دین بود که موجب گرفتاری ابدی و آخرت
 سرایت چنانکه حق جل و علا می فرماید کل بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکونون
 یعنی این بختن گرفتار عذاب ابدی گشته اند لیب ان تا ربکما است که از تکاب
 غنمت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل آنست و ال ایشان را تا ربکما و سب
 کرد و اینست و ظلمت اصرار استغداد ایشان ایشان را باطل کرده و او خند تلکد
 و عادت دیده دل ایشان را که کرده و لاجرم در آخرت از محرومان مطرود و
 بر دو کشیده که بعد از آن رسیدند و لذات نعیم دارند بخشیدند و از این
 بود که رسول غیبی ام فرمود که ایکم و می که الموتی قیل و من الموتی یا رسول الله
 "ان لا تنسوا یعنی بمرده که ان منشیه گفتند ای رسول خدای مرده که ان کبشده
 است تا انرا و در خبر است که پیور علیه السلام چون ازشت برن است
 بنسجد درآمدی و نظر کردی هر جا که میبینی نشسته بودی پیش او رفیق و بنشسته
 و گشتی میبینی با میبینی نشسته خن شازده که از احوال اینهاست غافل باشد و در
 ذوق ضعیفان فروماند که ان تقصیر رواندارد و تفقد احوال ارا مل و ایام برخو
 واجب و انداز بازخواست قیامت پند باشد که در روزی مال و ملک
 فریاد رس نباشد این همه مستحان از حاکم طلب حقوق خواهند کرد که امروز که می
 در خلاص دمت خود کوشید باید که تقصیر کند ابو هریره و ابیت کرد که رسول
 علیه السلام فرمود که بوفی بالعبد یوم القیمه فیقول الله له استطعت فی الدنیا و
 فتم فیقول کیف ذلک یارب فیکول فلان کان فی جوارک جابج و فلان عار
 فلم تعد عنهم من فضلك ففرقی و جلالی لا معک الیوم من فضلی کما منعتهم فرمود

بنده حاضر کنند در روز قیامت حضرت خدای بکند که ای بنده من
 در دنیا از توانایی و جاده خودستم از طعمی و جاده ندادی کوید الهی این جود
 کوید سلطان کس در محراب بنو کسند بود و فاکس بر من بود و تو تفقد حال ایشان
 کردی بعزت و جلال ما که امروز از محرومان و مکرده ایم چنانکه ایشان را محروم کردی
 حق بخت هم آنرا راه بای سمان را از خوف روزه زان و و زان بسطوت ایشان
 این دارد و هر که در رای و نفسی مغرض من گشته باشد بکمال و عقوبت
 او را عبرت دیگران گرداند و در ولایت هر جا که محل خوف باشد اگر محل عارت
 بود عارت کند و اگر محل عارت بنو و کنه بان باز دارد و در آثار است که
 ایام استقامت بر رفع الرودی و رفع الاذی نام و سیفه بیغیر من لم یفعل لعنه الله
 یعنی هر که استقامت بان دارد و راههای مسلمانان بکند و از ویدی ویدی و
 در خوب باشد و ششیر او از پیش خواب برای او و هر که از این صحبت غافل گردد
 و درین مهمت کسب کند شمشیر یعنی امر سیب است او که حکومت است بروی بخت
 کند ثقت که عمر رضی الله تعالی ابو ذر را طلب کرد و گفت ای ابو ذر چه میکنی
 در حق من و آنکه مردم مرا نمیفهمند میخواهند ابو ذر را رضی الله عنه کشت اگر چه
 کوفتدی بر کنایه فراط ضائع شود و تو غافل از ان تا انی ترا خفیف شو گفت
 حق یزد و هم آنکه در ولایت هر جا که بر باط و پین حاجت باشد در عارت این خبر
 بگذارد امکان بکوشد و احوال رواندارد و در خبر است که نبی قنطرة فی سبیل عبود
 سهل الله جواره علی الخراط یعنی هر که بکند بر راه مسلمانان بروی بستان بکند و در
 بخت از یقینهای مسلمانان سجدی بکند و امام و مؤذن یقین گرداند و اسباب

معیت ایشان را میگرداند تا بفرغت مواظبت اوقات نماز خواندن بگذرد
 طلب آنست این امر را ایشان منع نشود که رسول علیه السلام فرمود که من نبی مسجدی
 که پیشانی بخت یعنی هر که برای خدای ناکند خدای عزوجل در پشت رای او خندنا کند
 چه بستم آنکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ
 ندارد و رعایا ممکنست خود را بباطاعت حق فرماید و از محاصی و منافی بیست منع کند
 که رسول علیه السلام فرمود که من را منکر منکران غیره پس ده فان لم یمنع قبل
 فان لم یمنع فقتله پس در آنکه اسلام فرمود که هر که از شما مسکری پیش که مخفی است
 شریعت باشد با یکدیگر است از او بگریزید یعنی بیست و شش و این مرتبه
 حکم و موکد واجب است که پس اگر بدست شود بزدان منع کند و این مرتبه علی
 واجب است پس اگر بدست منع شود که بداند از او دشمن دارد و این بر جعفریان
 ضعیف واجب است پس فرمود که پس و رای ذلک اسلام یعنی هر که از منع کردن بد
 و زبان عجز کرد و و بدل از او دشمن دارد و آنکه از اسلام هیچ نصیب ندارد و
 و ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که الذین یضییعون ثلاثا مرا
 قبل لم یر رسول الله قال لا یکتبه ولا یمت المسلمین و معنی لام بمعنی علی است یعنی
 رسول علیه السلام سه بار فرمود که دین نصیحت است کشف نصیحت واجب است بکس
 ای رسول خدای گفت اول باید که بجهت اطاعت حق باشد و بجهت فرمان برداری
 کتاب خدای عزوجل اول بر حاکم و پادشاه واجب است پس بر عامه خلق که در
 که من عبد لست عبد الله رعیت فلم یضییعها بضم الهم چه الجمله یعنی نیست هیچ بنده که حق
 جل و علا او را بر رعیتی حاکم گرداند و از او این شرایط است حق فرماید و در مصالح

ایشان نموشد الا که پیوی بهشت نشود و این جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام
 باشد و رعیت و کفار و اهل ذمه را حکمی دیگر است و در رعایت آن شرایط است
 که عمر رضی الله عنه بجهت تزییر مجوس و اهل ذمه در عهد نامه خود شیت کرده است
 و اهل ذمه را بدان شرایط امان داده و بزرگ حاکم و والی بر ولایت واجب است که اهل
 ذمه را و بزرگ خود را بدان شرایط سخت کند و و اما منوال ایشان را بوفایان منوط کرد
 و آنست شرط است بر اول اول آنکه در ولایتی که منصرف آن حاکم مسلمان باشد
 و بر ولایت و بجز آنکه جدید بکند شرط دوم آنکه از بین نوع عیال آنها قسیمی که در آن شود
 بچند بپردازد پس از آنکه مسلمانان را از نزول و بر و بجز آنکه منع کند شرط چهارم
 کند بر مسلمانان که در میان ایشان نزول کند که او را شاق نکند بود سه روز و چهار
 و تقصیر نکند شرط پنجم آنکه چه سوسی و یا بر اسلام کند و چه سوسی با جانه بد شرط ششم آنکه
 اگر خویش ایشان در و اسلام رعیت کند ایشان را منع کند تا از غنم آنکه مسلمانان را
 و رند شرط ششم آنکه در میان مسلمانان کشتند باشد چون مسلمانان حاضر شوند محبس و ایشان که
 شرط هفتم آنکه در لباس شیشه مسلمانان کشت شرط دوم آنکه نه جدا مسلمانان بر یکدیگر بپوشند
 شرط یازدهم آنکه اسب با زین و جامه سوار نشوند شرط دوازدهم آنکه شمشیر و نیزه بر ندارد
 شرط سیزدهم آنکه اکثرین مین و مهر در کشت کند شرط چهاردهم آنکه نفوذ کنند و اشک بخورند
 شرط بیستم آنکه با لبا که در رسم جاهلیت داشتند ترک کنند تا از مسلمانان میر باشند
 شرط شانزدهم آنکه رسوم و عادات مشرکان را در میان اهل اسلام اظهار نکند شرط سیزدهم
 آنکه در هر یک مسلمانان خانه بنا کند شرط چهارم آنکه هر دوکان خود و نیز دیگر مقابر مسلمانان
 بزند شرط نوزدهم آنکه در غنای با هر دوکان او را نکند شرط بیستم آنکه بنده مسلمانان

۱۳۹
مخزنه و در آخر عهد نامه نوشت است فان حافظوا شيا مما شرطوه فلا ذمته لهم
و قد حل بيمين منهم من اهل الجبل المعلى و الشقاق يعني اگر در چيزی از بين شرائط
منعت که ایشان را مانع نبست و خونها و مالهای ایشان برسد آن رواست چنانکه چون
د مال کا فزان محارب و السلام علی من اتبع الهدى با سبب شهادت و شرح سبب
معنوی و اسرار خدایان فی کیفیت بیست روحانی و طالع بر سراج
وف و مکتب جسمانی و مثبوت نصاریف و لایب حسی یا متفاد بر اسرار خلافت سببی
قال الله لی بوالدی جعل کم خلائف فی الارض فمن کنز فعلیه غفره الایه حضرت
صدیقت جنت عظمه از شان متخالیه خود خبر می فرماید که اوست آن خداوند که شمارا
هر یک در مکتب بدن خود و خلیفه گردانید و هر چه اسباب مکتب مجازی در عالم
کلیه نمود و اراکان در شهر وجود خود و شما همکار و پس هر که در غزلان این نعمت
گوشه و اثب ببن و دوت را بجایم و با رحیل و غنم پیوسته اخذ و بدل کرد و
بر و باز کرد و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ال حکم ناع و حکم رسول من رعبه این عمر و ابیست که رسول علیه السلام فرمود که
هر نبی که شما به معنی هر یک از شما حکم و بادشاه و شرف و جو و خود و هر یک را از حق
رعایا مکتب وجود و خواسته پیرسیدای عزیزی و جو و آدمی نسخه افرویش است
و از نیمت حکما انرا عالم متعبر منجوشد زیرا که حق جل و علا از عرش تا ثری
آفریده است نموداران در وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش
و فرش و آسمان و زمین کنجید در عرضه دل آن کی نبی که ما و سعی ارضی و آسمانی
و سعی قلب عبد المومنین حق جل و علا می فرماید که عظمت اسرار معشیت و معر

۱۴۰
در آسمان و زمین کنجید و در دل یکا مومن پر پر که کنجید بر مکتب وجود است
اگر چه بصورت ظاهر عالم صغیر است اما از جهت حقیقت و معنی جهان کسیر است
و بیست عرصه عالم است فی کاف و جدت اسرار نصاریف روح قدسی را که خلیفه
و بادشاه این عالم است در چنین شرح مختصر شواهد گردان غرض ما در این باب شرح
مفاتیح سلطنت صوری و معنوی است و دانستن آنکه چنانچه پادشاهی را در این
به شخصی در ولایت خود و منتظرش فیانی بی نیت اسباب و ارکان دولت از وزیر
و نایب و دیپوشن و جانی و برید و عامل و مشرق و قاضی میسر می شود و همچنین
خدای تعالی را در روح قدسی را در همین مکتب بدن که شمارا بدست و دست و دل این ای
و باقی است بی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت ابدی را بدست
تسلیق این حسنه و کیفیت طالع و خصوص هر یک بفرموده است واجب است چه دانی و آگاهی
اصح صفت ترا از مکرر شدن نیز گفت خسته مکرر از اوقات و غوغا و فتن اعداء
شواهد که در سبب بخت الفاح این معنی تحقیقت بر صفت از اصناف قوای روحانی که
النار و اعوان و جوارح و اعضا که سده و رعایا خلیفه روحانی اند که ب
و نقل اثباتی که کرده خواهد شد ان العزیز ای عزیز و ملک الله که الاسرار
والخفا و ابیک بالصالحین العزیزین الاخیر بد آنکه چون حق جل و علا لطیف روح
کهبری از اسرار ربانیت در خط مکتب بدن حاکی حکم و خلیفه گردانید و در وسط
این مکتب موضوعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود و بر زعم آنکه آنکه او را
منتخبر می خوانند با خود و بخت و روداد و نواهی و تصرفات احکام بقول
آنکه او را غیر منتخبر می دانند و در آن محل اختلاف و اظهار جهت تمیز

آنست که آن محل دست و لفظ بنویسند به این معنی که آن الله لا یبطل الی صورکم
ولا الی اعلیکم و لکن ینظر فی قلوبکم و یناکم فرمود که بدستی که حق جل و علا
و کارهای شما نظر می کند ولی بر شما و شما را شما نظر میکند زیرا که شما را
پیوسته نظر بر محل تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا ملا و از اول نه از گوشت باره است
که در پهلوی چپ بود و چون جمله حیوانات را میست یکم ملا و از اول لطیفه که لطیفه آن
جامع اسرار ملکوت است و حاصل اجبار غیب و شهادت است و این گوشت پاره محل
تصرف و تدبیر این لطیفه است و این لطیفه از دو واج نفس و روح مایه متولد شده است
و او رجعت شکست عارضی با و نفس شایسته نیست و بجای محانت اصلی با پدر و
موانعتی چون توجه بجای روح قدسی که لایمات انوار روحانی و لغایت اسرار
و فی رابیه حسیه صواب قبول کند و آثاران معانی بر صفات جوارح و اعضا نفوذ می یابد
و جمیع اعمال محل ممکن جسم بصلاح آید و چون بظرف و در نفس الثقات گذشت
نوا جوانی و که در آن هوای نفسانی آینه استعداد او را منظم و نیزه کرد و باینکه
حجت نفس و تغییر و تبیین صفای قلوبیت از او نازل شود و از استفاضه انوار روحانی
محروم ماند و تصرفات سری و روحی بر عکس تصور کند و اثرات او حاج آن بر عابا
بدن منو و جمیع اعمال جوارح و اعضا بدان سبب لغت و اینست و آنکه رسول علیه السلام
فرمود که ان فی الجبهه لصفه اذ صلیت صلح یا علی الجبهه و اذ اذنت قدس یا علی الجبهه
و هی الغیب اشارت برین معنی است که فرمود بدستی که در تن گوشت باره است که هر
ان بصلاح آید هم من بصلاح آید و هرگاه که نفس و آید مجموع تن نفس و آید و ان دل
و چون ممکن پادشاهی رای صواب و تدبیر و زیاده است و نظر نفی کم میزد که را در با

وزیر چاره بنویسد و همچنین خلیف روح را در ملک بدن و وزیر است که او را
عقل گویند و او محسوس سبب دوست ابدی و مدبر امور نعیم سرمدی است و حق جل
بر عبادت ملک بدن بجای نذر این وزیر روشن رای فطره بخورده است که از
دماغ خوشه و چون اقامت موجودات عالم شد دی و حتی پنج قسمت مسموم است
و مسموعات و مشروبات و موقات و موسسات و از عرش تا شری بر هر یک
از این پنج قسم بیرون است پس حکمت ذات متعالیه ان افشاء کرد که در فطره دماغ پنج
منظر مهیا کرد و تا وزیر عقل از هر نظری از این منظر بر سر ولایت اقامت نکند
استشراف کند و بر اجبار جمله ولایت وقت کرد و و چندین مولا و سلاطین سودی را
بر هر ولایتی مشرفی نجس باشد که اموال ولایت را جایت میکند و بخزانه حاصل می
مجموعه حشمت و خلافت از روح قدسی و این شرف خاص از آنکه در هر شرفی ولایت
و ولایت عالم حسی موهل کرده اند است و حل و عقد ان عالم را بد و موقوف می باشد
و بر ولایت را از بی ولایت بیگانه عالم باشد می است که غریب و عجیب
محسولات ان عالم نهایت است پس بحقیقت هر مشرفی از این شرفات پادشاه عالم
نهایت حسن مشرک را که در شپکه و بهیر و دماغ ساکن است برین پنج مشرف عالم
کرد و اینست و است تا احسا و اجوال مجموع این عالم را بحضرت اودی رساند تا از ان
نفس و گوشت و در خزانه خیال که در مرتبه دوم دماغ ساکن است محزون میگردد
و قوت جاذبه که در منزل سیوم از و بهیر و دماغ متوطن است این حشر و قوت
که آنچه در خزانه خیال محزون است بقوت حفظ انرا قوت زوال و نشین می خطبت
می کند و قوت و اگر که نازل منزل چهارم است حاجب وزیر و دیوان عقل است

که آنچه در محفوظ جافا ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل عرضه می کند وزیر
 عقلانی نمی عدل را می فرماید که تا آن جده را بقوت ندیده و نمید و زمینان زک و بیک
 می ندر و بیکان فطنت لغو و سخن را از ریف باطل نمیزد میکند و صفت اموال اعمال مقبوله
 از د و رات افعال هر دو و د و د گرداند و خدا صفتی را بر طبق اخلاص نهاد
 بر حضرت خلافت عرضه میکند پس روح بزرگواران بنده افعال را بجنباب حضرت
 صیبت و نسبت فرست می سازد و چون در محل قبول ثبت شود و خازنان خزان
 که چو پان اعلی کس از آن محقق مقبول را قیض کنند و در خزان علم قدیم که غیب مجهول
 و در بیت شده در روز لا ینفع مال ولا بنون الا من سبخت و نجات و سر مایه نو
 نواح حاصل کرد و ای عزیز هر یکی از اعمال صالحی که از بند صادر شود از بهر دلو
 از صحت قبول بجل قبول بر د و عالم از علوم غیب و شها و شهادت که از یکدیگر و در خور
 از بیست ملها و تصرف سلطنت مکی از مایه مغرب که حاکم و پادشاه ان عالم است و در
 و با حکم تصرفات سلطنت مکی از مایه مغرب که حاکم و پادشاه ان عالم است و در
 و در حکم تصرفات ان عالم منبسط میگردد و از اثار ان احکام مضیق کب می کند
 و بحسب ان صفت خلقت اسمی از اسمی یا بهر کشف بعضی از بن معانی پس تخیل اچازا
 که خزان اعلی چون و ذوالنیت حواس خمسه چون قوا سامعه و بیا بصره و بیا بوی
 و شامه و لامه از این نظر قیانت خوانند زیرا که این قوا را هیچکانه هر یک تد ر ک اخبار خود
 بدون هیچ کدام کار و بیکر شواهد کرده اند و از این تحقیق هر یک از بن قوا را ملکیت
 از مکتب نیستند و خاصیت فلانیکه است که هر یکی را بجهت کاری افزیده اند
 و غیر آن شواهد و بنده اند مثلاً چنانکه چشم کارکش شواهد که و د گوش هم کار کشم

شواهد کرد و تمسیر ربانی که و مایه الاله مقام معبود است بدین معنی است
 و چون موکلان حواس از اعمال حبس خود فارغ گشته و ان بر حسب مشترک که مشرف
 است است رسیده اند و برین عالم انرا محسوسات خوانند و او بر حسب مشترک از ان
 خوانند که در اعمال پنج حواس شکریت و چون از فیض حواس مشترک در خزان
 خیال محرز و اچاست از مستحبات کوبند و این هر دو از مکتب و مکتب بر خیزند
 که ان عالم وسط است میان غیب و شهادت پس چون قوت ح فظ این اعمال
 که در خزان خیال است ضبط کرد از ان محفوظات خوانند و چون قوت
 ذکره اند از حضرت وزیر عقل رفع گرداند از انکه کوراست کوبند و چون قوت
 وزیر عقل قرار یافت از ان معقولات نامند و چون قاضی عدل ان اعمال
 از باطل جدا کرد و از انکه کوراست کوبند و این جهت که ان کوراست علم غیب پس ان
 اعمال را کب از دیوان وزیر عقل حضرت پند روح قدسی رسیده اند از او
 حیات کوبند پس در محل عرض عبودیت مایه کرم که حیات حضرت صمدیت
 قیض گرداند از انکه کوراست کوبند و چون در خزان غیب احادیث محزون است
 از اسرار خوانند و کمال نقد بر العزیز العظیم و این نزد قی اعمال بود که میان بنده و حق
 باشد و وزیر روی حق عز وجل غیر نبود و ای اما اعمال که بختوف عباد متعلق باشد
 بر خیزد مطلقه غیر می مشوب باشد اگر چه همه کلمه با خطوه بود و ان اعمال در خزان خیال
 که کمال اثر است محسوس گردانند و ابواب مکتب بر روی بسته کرد و در راه ترقی
 بنده چنانکه حق جل و عظامی فرماید ولا یفتح لهم ابواب السماء و لاید خلون الجنة
 حتی یخرج الجمل فی سم الجبایط این حکم اعمال است اما علوم را حکمی و بیکر است چه علم

از سه حالتی نباشد یا مستحق است یا عالم سفلے بود یا تلیف ملکوتی یا خفای
 ذات و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی از این علوم بمعلومات خود مشتمل شود و علوم
 متفرقات عالم حس را بمجموعات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقید
 و ترقی بر علمی از علوم لطائف ملکوتی در منازل علوی بر مرتبه حقیقت معلوم آن
 منتهی گردد و الا علم باشد که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سلطیات مانع عروج آن
 نشود و آن سه حروف و بجانب حضرت کبریا رجعت عظمت مشتمل گردد و در
 مجموع علوم کجاست و جزویات عوالم ملکی و ملکوتی از شایسته حدوث و امکان
 نانی نیست و جزو عدس از شواهد ثانی نفس بجانب قدوسی واصل گردد و چون
 بر عالم بر مرتبه علم خود مقید است پس علم احوال ذات و صفات حضرت صمدیت
 از شواهد پدید حاشان منزله نقایض امکانی مقتضاست هر اینه آن عالم را که او است
 بعفت خود موصوف کرد و اند از ذل و برکات تعید با وج عز و درجات اطلاق
 رساند که لا یستوی الاعمی والبصیر ولا الضلالت ولا النور ولا الظل ولا الخرو ولا یسوی
 بین العیون والذین لا یعلمون انما ینذکر لولولالک و اینچا بود که بحی این معاذر برای
 قدس سره فرمود که ان للموحد نور کما ان للشک نار اذ ان نور التوحید احرق
 لمیات من نار الشک لیس من فرمود که به رستی که توحید را نور است چنانکه
 شرک را آتشی است و نور توحید نقایض موصوف را یک نرمی سوز داند و ش
 شرک محاذ شرک را و بحقیقت مقصود از اینجا و تلیف روح انسانی تحصیل این
 علم است و در دارا قریش آدمی اکتفا به این سعادته است که و خلقت این
 والاسن الا البعید و در توحید است که این آدم خلقت الایمان و خلقت

و نذر انکسار من احدی فیما خلقت من خلقت می فرماید که ای سر زنده آدم ما همه عالم را برای
 شرک تو آفریده ایم و همه اش را بجهت شاره تو مهیا ساختیم و وجود
 ترا خاص بجهت خود آفریده ایم تا عرش و فرش و هر چه در ولایت خود تو باشد
 و تو خاصه ملازمان در کوه و دشتی و در دولت خانه محبت مازی و در کتاب خلقت
 معرفت حضرت مگوشتی پس تو بجهت حضرت خاص خود آفریده ایم و طلب آنچه
 تمایل تو کرد و نبوده ایم صرف کن و جو به شریف عمر را در تحفیل به عت مشاجات
 نانی ضایع گردان و منصب اہمیت مقدس خود را از طاعت بکار غیرت صیانت کن و در
 امت روح مطهر را که غیبت مملکت عالم ملکوت بر تن جیف فریب دنیا مبالای و سپه دل
 بنمات هوای یک من و ستان عین بعیرت را از مشایخ جمال حضرت محرم
 که ان و افیس و فیس بانه نفس مکار و نفعیته مشو و در کوه و دشت و شایع مایه بیان جا
 میند و در مای نیمه غنفت سرشته میباش و از ظهور سنوت آتش حرمان پذیرد
 از کعب الا جابر و روایت است که ان الله تعالی ذار فی التوریت با این آدم این ر
 ریت بر قسمت کرد از حنایک و بیکد و شایع و حنای و ان لم ترض با شکر
 است عیبه بدینا حتی ترکتش فیما یرض الحش فی البریه و تم عزتی و جلالی را با نانا
 قدر تا کن و انت مذموم غنای حق جل و علا و نوریت می فرماید که ای سر زنده آدم
 که ای سر زنده آدم اگر راضی شدی آنچه قسمت تو کرده ایم با ابواب روح و را
 بر دل چشم تو کشیم و ترا از مقولان حضرت خود کرد و اینم و اگر بمقومات فرستد نیستی خود را
 را بر تو کی رم تا از خوف صولت صواعق غنای و اثم تشر عرص درجاری مکابد و نیای طبعی چنانکه و
 در میانها و مانع مذمت خیران و رقم شاد و بر ما صبر روزگار تو کشیم پس فرمود که بعزت

و جلال ما که این همه کوشش و شقاوت از خطوط و بنوی نخواهی یافت آنچه مقدم کردیم
 زیرا که عالم جسم ظل ارواح است و محبوبات حتی ظلال مظلوما عفت علی اند که لوا
 سطه عکس کتب و وجودی بر باطون بکرت آغاز یکدیگر ایم اعیان میکنند چنانکه
 خطاب ربانی بیدانیا از ان خبر میدهد الم ترالی ربک کیف مد الظل و لو تالجبذک
 فرمود که نمی بینی ای محمد بر پروردگار خود چگونه ظلال عراست اکوان را بر باط
 عرصه عالم امکان کسب نمایند و سلسله مدار وجودی بر اراضی قابلین است و
 و سندها و انت با رانید و مطالب مداح معقول و محسوس را محرک و دوا
 نقوش کرد ایند و اگر خواستی در خزانه غیب ساکن گردانی در کج عدم
 بذرست منور داشتی و بی حکمت از بی ان افتاد کرد که اعیان مظاهر را دست
 در میان و رانید و عالم غیبت و شهادت را هم در سیر و سوسو باشد و چون تال
 که از دستم وجود معلوم شد که امور شهادت ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خا
 قل است که چون بر اثران روان شوی هر چند سعی پیش کنی از ان زیاده انت از
 مقدار قدم در زیر قدم ثوابی آورد چون روی از ان بگردانی چنانکه
 از ان دوری جوئی همان مقدار از دور زیر قدم حاصل بود و آنکه در احاطه
 قدسی وارد گشته است تا دنیا اعدامی از خدمتی و ابجی از خدمت اشارت
 بدین معنی حق جل و علا بدین خطاب میکند که ای دنیا هر که خدمت درگاه
 ما کند تو محاسن او باشی و اگر خدمتی نوبکند پیوسته و رانجه داری ای دنیا
 بدانکه جوهر جوهر و مفتاح خزانه وجود است و هر چه در عرصه وجود خلق است
 می باید همه آنها رفیع سلطنت جود است و لولا فضل الله علیکم و رحمته

سرمه حسن چه بدین فیض تلوح بجا کرد و بودی بچشم از شما خلعت وجودی
 و کرد و در عرصه وجود و دست که بر تنگشته بچشم شرف سعادت بکار و اخلاق
 شرف نشستی و چون دست خودت و سلطنت ظل حضرت پروردگار است بر این صفت
 نام رسو از مخلصیت و بدو شد و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه خلق و
 عین صوری از چهار حال خالی نباشد چه بدو شد و حکام بخیل بود و در حق خود
 و بخیل و حتی بود و هر دو طرف بخیل بود در حق نفس خود و افضل خلق و موقوف است
 که آثار خنی و حث و او هر دو طرف از طرفین را شامل بود و آنست و از انزل
 عین آنکه بر عکس این معنی باشد چنانکه در حدیث ربانی وارد است که آنکه
 تعالی بفرموده ای جواد و کریم و الا یحک درانی سیم میفرماید که صفت خداوندی ماکرم
 صفت حضرت ماکرم و در سیرت حیات رحمت و نشیند همچنین روح قدسی است
 عالم مغنویت ازین جهت و علم و عمل که دو مقام جمع و تفرقه است و حو
 و احسان این خلیفه است چه زینت ظاهر او عمل است و صفای سیرت باطن او سیم
 در عبیت محکم این خلیفه همچو رعیت مولا صوری و قسم است با وی و حاضر بود
 این ممکن و قسم است منفصل و متصل با وی منفصل عالم شهادت خارجی است
 و با وی متصل عالم جسم او که تفرق ادبی واسطه در وی جاریست و بواسطه عالم
 شهادت که دی منفصل است تفرقه میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف
 ممکن بدن می زاید و کاهایست اسرار الهی را بر صفیته الواح افاق میخواند و در تمام
 جمع بر و در اینجه جمال مطلق میباشد که سیر هم ایشانی فی الافاق و فی انفسهم حتی سیر لطم

از خلق و چون نظر بلند تر بکشد خود را از قید ملاحظه خود و دیگری رها کند و چون
 بحق می داند میگوید به غیر تو مرا مؤمن روان بودی و یکبار خیمه من نهان بودی
 از تو می بستم خبر بکمان چون شدم چهره میان تو و من اندر جهان ترا می بست
 تو خود را از میان حال خود من خود را از حجاب خود بگویم و از این با من تو و میان تو و
 من بینا بودی و در وقت قوای روحانی چون عقل و فهم و حفظ و ذکر و عدل و شریک
 و خرم و جفا و صدق و وفای قوای نفسی چون جمل و بلا و دلت و نمان و غفلت
 و حور و محقق و کس و وفات و کذب و خیانت و اهل این قوای روحانی و فهم
 می بیند و سابقان این باب مناصب و مقامات و سابقان خوا
 محبت و مسو بآن ثبت غیر شد گشت و جو و ایشان در دریا قدم غرق گشته است
 و از شک و بار و دشت برشته در سیرانی الله قدم عزم بر سواست زود دست
 امت بجنب کبریا رسانده چشم غیرت از رویت اغیار و دخت رخت هستی تو هم
 اتش ق سوخته بر وجود او راق وجود و جز نام دوست نخواهد بود و در غرض
 شهو د راه جز بکوی دوست نه انداجرم دست غیرت دیدای عیان عامه را از ملاحظه
 آثاران محبوبان حضرت محکم کما تدبیر تدان بر دخت و راه جناب ان سلاطین
 عالم حقیقت بر با نهان با دیه عفت مسدود کرد و انبیه و نا غیران حضرت جمال حال آن
 با کن و غبار نظر هر پاک بر چهره کمال استن ق تشنه که اولی بخت قالی لا بعرفم عمر
 ای عزیز چون معلوم کردی که تو که در دنیا و لوم چهار قسم است و دانستی که نخی و لوم خلیفه
 روح بحسب علم و عمل است بدانکه خلیفه از چهار حال خالی نبود اول آنکه عالم باشد بود
 و عالم باشد بخوار چه و این اکل خلق معنویت و در هر عصر و زمان خود و شریف انجمن

کم یافت و در یو دکه و هر که به دولت نظر او مشرف کرد و سعادت یابید و در
 آنکه ازین هر دو حال یکی عاری بود و انجمن کس شیطان روزگار بود و در صورت
 آدمی و هر که به و پیوند شتادنت ابدی گرفتار کرد و در سبب آنکه نفس مزمن بود و در
 علم و لکن رعایا جوارح و اعصار را بقصور افعال از تا بیشتر اعمال شجبه عاری میدارد
 و اهل با دیه ملک را بکتاب سعادت ابدی دلالت نمیکند و این خلیفه لوم لوم
 نشسته غلیم اولیستم و ای یحیی و از جملهم حقوق رعایا و محل بازخواست و خطر عقاب
 خواهد بود و ان السمع والبصر والفؤاد کل یک کل عنده مسؤولا بهم آنکه در رتبه یار
 شد و رعایا یکسای و نا صح بود و ولی نفس خود از زیور جواهر خفای علی خانی
 و از مسایقت مصروف مبارزان عرصه علم بالله عاجز و این خلیفه عالم نفس خود است
 پیشتر از این که در دنیا و در رتبه یار و در رتبه یار و در رتبه یار و در رتبه یار
 قوت و تقصیر خدا ان عفت این نبش و الا ان تیدار که الله بر حمت پس ازین جمله
 معلوم شده که افضل صفات این خلیفه و فایده بیست که آثاران مشعل انوار صفای
 انبیا و اولیا است و از پنجمین بود که رسول علیه السلام فرمود که بدلا امتی لم یخل
 الجنة الصلوة ولا النبیام و لکن دخویا بیعت و لا النفس و سلامت الله و رفو
 که برستی که اولی امت مزینما زیار و روزه و ریشتم نمیزند و یکل بنی و نش
 نفس و سلامت باطن بر غور در جانی رسد و افضل سخا و عین خینه است که هر چه
 نه در ملک و تصرف است از ان بگوید و صفات جلیل از عدل و لیل بخود و حقیقت
 بدانکه که از از خود وجود نیست و در غرض است او را اختیار نشود و تابو نیست
 نظم چیزی که وجود از خود نیست و اما هستی پس نهادن از خود نیست و نیست

هستی که بحق قیوم دارد و او نیست و لیک نام دارد و اخباری است
 که آن بدین ارضیه نفسی و لن یصبه الا شح و حسن الخلق فکر مواهبها ما منتظم حق جل
 و علا می فرماید بدینستنی که این دین را با حضرت خود مخصوص کرد و انبیا هم و رتبه
 حیرت و دان نمی توان کرد که رتبه و ت و سیرت یکد زیرا که سنی و ت موجب محبت است
 و مویشت و محبت قریب قریب منج و صلت و صلت مقتضی مقتضی جمع و جمعیت
 من دن حضرت دین و حقیقت سخاوت را و طرف است و وسطی ان جدا غلظت
 و ان از موی بار کبر است و هر کس حقیقت از اندازد و پیشتر انبیا و روی افراط
 با بجهت پیر سنان و ان مذموم است خلاف فرمان حق است چه حق جل و علا میفرماید
 خود را می فرماید و لا تبتدوا رتبه بر ان المیزان کانا اخوان الشیطان یعنی و غلطی
 که نه برای حق بود و اسراف من چه کنان که و رتبه موجب هوای نفسانی در ریاست
 میگوشت ایشان برادران شیطان و حقیقت سخاوت بدل فضل است و محل استحقاق است
 حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است و زیادت از ان افراط است که از ابتدا پیر
 خوانند و نقصان ان تفریط است که از ان بقیه کوبند و هر دو طرف مذموم است
 و خیر و اعتدال است که ان حد وسط است و از بی کشته اند که توسط اذام نسبت امر
 فانه کما طر فی فقد الامور دیمیم و انکه رسول علیه السلام فرمود که خیر الامور وسطها
 اشارت بدین معنی و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت است که پناخن عند
 رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا جاز صبی فقال ان اقی شککت و دعا فقال علیه السلام
 من ساعه الی ساعه فطهر صدالبین فذهب الی ائمه قاضی له علی ان اقی شککت البیع
 الذی علیک فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم دارة فزرع قبیضه و اعطاه و قد عریا

ن ذن چو واقف و مستقیم و سنج من العری فزانت قوله تعالی تجعل یومک مغفور
 از پیر جابر بن عبد الله روایت کرد که نزد پیر رسول علیه السلام نشسته بودم و در یکی
 پیر گفت و در من نه تو پیر منی می خواهم رسول علیه السلام گفت که سخی صبر کن
 با زبانی بس آن کو دس برفت و دوش گشت بکوی و در من آن پیر من میخواهد که تو
 پوشیده رسول علیه السلام در خانه شد و پیر من بیرون کرد و بد و داد بر من گشت
 و بلان اقامت گفت و رسول علیه السلام از پیر منی بیرون آمدن نتوانست پس حیرت
 علیه السلام نزول کرد و این بیت آورد که و لا تجعل یومک مغفور الا غنک و لا اعط
 تبسها کل البسط ففقه من محسورا حق جل و علا می فرماید که ای محمد در حالت
 ظهور استحقاق فضل نعمت را از بندگان سخی منع کن و دست بخت را بخیل بیرون
 بر من متبذره بگفت و در من نه تو پیر منی می خواهم رسول علیه السلام گفت که سخی صبر کن
 چنانکه ما به خود به پیری دمی و در من نه تو پیر منی می خواهم رسول علیه السلام گفت که سخی صبر کن
 محروم مانی و حقه غنای را که منزل سلامت است ملازم پیشش ای عزیزی شتالو
 چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی قریب محشی سازد و بد و ولتی را مشو
 افقی کرد و اند تا به بران جایی به دام نعمت طغی شود و مغروران غافل با متذاد
 دولت با غنی گردند چه غنا بگو استغنی غایب موجب ظلم و طغیان و موردش عصیان
 چنانکه حضرت صدیق می فرماید که و لو بسط الله الرزق لعباده لغنوا فی الارض ان
 الانبیا لیطغی ان راه استغنی در آیت اول می فرماید که اگر حق جل و علا در زمین
 بر بندگان خود پیوسته فراخ گردانیدی همه در روی زمین طغی و دانی گشتندی
 و در آیت دوم فرمود که بدینستنی که آدم طاعی گردن گشود و پیوسته خود

از دیگر مستغنی پسند پس تحقیق بلا فناء و محنت ابدان تا زیاده است که حضرت
 جبرری همه صفات عاقل را بدان مؤذیب میدارد و دلبوسیران جاعل را بدان از راه
 جناب باط و نامی آر و وفصل نیست و بنویس که ماده شقاوت است از دل مومن و ص
 بر میدارد و چنانکه هیچ مملکتی از مملکت صوری از دشمنی معاند این نیست هیچ سلطنت
 از من زعی قاسد خالی نه همچنین خلیفه روح را در مملکت جسمانی دشمنی است
 و من زعی قاهر که او را هوا خوانند و چنانکه خلیفه روح را وزیرین که او را عقل
 خوانند و نایبی که او را عزم خوانند و حاجبی که او را عزم خوانند و دشمنی
 که او را فکر خوانند و کبشی که او را حفظ خوانند و حاجبی که او را ذکر خوانند
 و تدبری که او را صدق خوانند و نه کسی که او را قلب خوانند و شکر که او را اذکار
 روحانی خوانند همچنین میرهوا را که شایع خلیفه روح است و زیرین که او را
 دهم گویند و نایبی که او را ذکر گویند و حاجبی که او را تنویر گویند و قاضی که
 او را عجب گویند و سرفی که او را عذر گویند و حاجبی که او را حرص گویند
 و کبشی که او را اکل گویند و تدبری که او را کذب گویند و شکری که او را قوی
 حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق ملائکه و شیاطین بحقیقت این دو شکر است
 این دو شکر در شمر و چو دانستنی از اذبلع یا لحدی پیوسته و می رسد و
 و هر یک ازین دو شکر ثفا و امر با شاه خود می طلبد و قبح دیگری میجویند و حق
 در غالبیت و مغلوبیت این دو شکر بر پنج قسم است مومن محفوظ و کافر مشرک و منافق
 و عاصی مصر و ناسق و عاشق منکون اما مومن محفوظ بتائید و غایات و بانی
 از جهات و شکر نفس و هوا بر دشت است و بر اعدای شمر و جو و طفر یافت

و هر یک ازین دو شکر ثفا و امر با شاه خود می طلبد و قبح دیگری میجویند و حق

۱۵۴
 روح و نفس که با دشتی و زیر مطلق اند حاکم حاضر و با وی مملکت ساخته
 و قوی و وحشی که حوب است و بد رفته راه سعادت اند مظهر و منصور و گردانیده
 و عادی شمر و جو و در که جنبه شیطان و داعی شتر شقاوت و منزه و مغفور گردد
 بصوت او که با فی حضرت خذفت است پنهان غیرت کرده و دارالکلب بدن
 بعدل و عزم و حسان و صفت معمو که دایره و ذکد فضل است بونیه من ش
 و کاف که شکر کفیع عر حید است که در دشت و عقل و روح را اسیر و سحر هوا گردانیده
 و طرف مملکت جسم را بجهت لغو ارباب احکام شکر شایعین میباش ساخته و شکر
 که مجری اسباب شقاوت و کرب و دایره و ابواب سعادت ابدی را بخی رضایان
 مسدود کرده و ذکد بهوشان لپین و منافق و در هوا بر اهل قلبی و سمری و
 که حاضره مملکت اند که در دشت است و جوارح ظاهر و باطنی و
 نظر نفسی و شکر سیر و و تبه پس پس خود در زیر پس گردانیده که نایبی
 فی الدار که نفس منان و و اما عاصی مصر عقل و روح را بر دارالکلب که اسل و
 حاکم گردانیده است و بدیه ملک را بهوشان عظیم کرده و جوارح و اعضا را در
 لذت نفسانی و ترشایان جسمانی مملکت داشته و در هم یکو و میقتوا و میلهم الامل فیون
 و اما عاصی متبون که اغیبت اتمام است دائم میان بابت و مغلوبیت این دو شکر
 مبر و دست که را خردن اعترق و ابد تو هم خطو علی صالحی و احسبها و اقرار
 عسی الله ان ینوب علیهم و رحمت ابد این قوم را موب بر میگردد و بدست غایت
 چنانهای تا نهان را و بدیه معصیت را بر ریا و عفو می رساند و جانب کرار چهاران
 علت غفلت را بر باران لطف میخواند از ابو هریره را است که در رساله غلبه است

علت غفلت را بر باران لطف میخواند از ابو هریره را است که در رساله غلبه است

فرمود که بیزال الله تعالی الی السما الدنیا حین یفنی ثلث التلیل الاخر فیقول من یدعونی
استجبت له من یدعونی فی عقیبتی و من یتغفر لی فاعفوله فرمود که هر شب چون دو پا
از شب بگذرد و در اول پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن
گردند مکرر دهنه دلان بشیاء و عاشقان مقرر کرد که از شوق حضرت جبار و پیا
در معرض وار دانت اسرار بسر کردان جوهر کار باشند رحمت و الطاف حضرت
پروردگاری جلالت غفلت از افاق اعلی بآسمان و نیاز نزول فرماید خطا
و لطف و غایت تشریف کبرشنگان غفلت ابا و خاک گرداند و از حضرت
قدم ندای کرم میفرماید که ای خاکبان مجبور وای غافلان مغرور ابواب
رحمت گشوده ام کمینت که بزیان حال و صدق قتال حاجت خواهد تا حاجت و
بار و کرم بکم بگشاید که از خزانه کرم نامنای کند تا و را بخدمت من می پاشد
مرد و کردانیم که از نشویر فضا یح اعمال و قباح اقوال جز و در پناه ستاری بگذرد
تا ماسوائی افعال او را پیرود و علم بیوشیم نعت از دور ویشی از مراقبان درگاه
که شب در حضرت بار یافتیم خطاب بچون نور رسید که بدرگاه ما چه تحفه
آورده بعضی از افعال خاطر مگذشت غیب گردید که ای مسکین اینجا که جناب
بارگاه کبریاست بضاعه مزاجات نوشتنی بها و آنچه اندیشید خطاست
تحفه این درگاه آه سر دست و هدیه این درگاه رخساره زرد و نوشت این
راه دل پرور دغرائس ابا را نوار روحانیان درین حضرت بیارست
و نائس اثر اسرار کرد و بیان پیشمارا ماثرب غایت ماحشنگان با وید
بجز از امانی طلبه و مرتم حاجت ماستشنگان رحم عیضیان را می جوید و واردهای

و با کمال انس و الاقانم حتی اذا اخذت الارض زخرفها وزینت ووطن اهلها
انهم قالوا درون غیبها آنها مریدان اوتهارا فاجفنا یا حبیبه کان لم یکن بل امر
کذک لفصل بیت الختم بقدرت مبینه و بهر چه که بد رسانی که سکون مغروران را بد
بدان است زنده گانی دنیا عذرا بجهانت که سکون احمقان عاقل باطل را و است بزی
فصل بهار را بقدرت خود و چون زمین حرکتی مظلم با باب رحمت روزی جبه
مزین و خورزم میگردیدیم و خاکش عجب راضعت عاریت می پوشیدیم و هوید
ارزاق عام و انعام بر رب طاکون می بینیم و بهر چه و فاجرا از خوان کرم نوال میدهم
از غایت سواخ نعم پیداشده که زخارین خوانین یک ایشانت و در مثال این
نعم است که ما بچوای عت و بلاغ قدرت بر رب طاکون بطور رمی رسیم بر رب
بصائر و افکار و غوامض و ربای خالق و اسرار و دلالات و واضح و غیر
و علامت هر یک و روشن است پس بر طایان صادق و احب است که در مطالع
اثر ربیع بهاری و شمیم روح شمان اشجاری که طبع حیات دارد از دوام
نعم دارا حیوان که و فیها ما تشی الانفس و تله الاطین و انتم فیها خالده و ان
یا و ارد و رخت الفت اعمال کا ذبه از تجاری سپیل فانی پر وار و و عرواری غریبه و
پس بکمال حرص و حسد بگذارد و از منزل جفا روی نیست بساط و فارد و عدا
روحانی خبیثه معبودی در فصل بهار اینست اما فصل صیف که از تابستان است
طبیعت اشتر دارد و ان کرم و خشک است و درین فصل زمام اهتمام و زینت
و باوشت و روح بتامل احوال پیسر و عاجزی و غلبه ضعف و عدم قدرت
بر اینان اعمال صالحه معروف بود و در اموال پیسر و عاجزی جهنم و استغفال

پیرا غضب جباری و گناه و تشنگی قیامت و انجام خلاق در عرق و در شبنم
 و منع اهل شرک و تهاق و از دور و در خوش که شر و زجر و وزخ لشکر کند
 از خنک و در و در حوال غافل نباشد اما طبع مثل خریف که آن تا ببرد
 سر و خشک است و بین طبع مرکب است غلبه سبب منتقل و بین فصل
 و اموال سکونت بود و از منی جان کند و رویت ملک الموت و خون خجسته
 و در دل طایفه رحمت بیشتر رضوان یا ورود و طایفه عذاب بیشتر شقاوت
 که نشانی و خیران این مکر و دوا به طبع شد تا که آن زمت است سر و در خشک
 بر رخ است که آن مدینه متوسلین و حسین و حشر و قاسم عاقل لبیب و بین
 فصل همه احوال بر رخ بود که آن منزلتی زوا و وای و بیانی و بیانی و است
 و چندی و مویر و ابعده و حوا و درشت و در کار خنده و چه شد که به طایفه
 او اسیر طبقات خاک و محبوس طبقات لحد مغاک خواهد بود و نه محفوظ از اژدها و
 جری و نه در دستر کاینات از آن او اثری که در ایام حیات از طاق حشر
 و اعمال صالحه خطی یافت است هر که به ساعت بسبب مصاحبت و موانع
 آن سرور و منعم بگیرد و فطوبی که گناهان رطبت آن هر لحظه آتش حرمت و غذا
 ز درون جان او مشتعل میگردد و اندک آنس بعضی غیبه غد و عشا و قبل و بعد
 های غفرت تا اجل آمد بسوزند از پای و راق دم و خون شده جگر من
 در قیام چنان بجای که باز آمد نمیشد و فی نیست امیدم که کس آید بر من
 که خاک زمین جبهه بفرساید بر من یک ذره نیابند از او و اثر من
 در دوا و در دنیا که یک با و جهان در خاک لحد ریخته شد خشک و تر من

و اگر چه خور و آب با صبح او صاف
و افعال و به مونس در نشن که شد

درباره و به ما بقامت شدم اینک فی مرکب و فی زاد و ریفاسفر من
 بدست کمالت معنوی و سلطنت روحانی از ان پیشتر است که چنین
 شرح مختصر بتوان کرد و فی این مقدار بحجت شبیه عاقلان طالب و زیرکانه را
 نوشته شد تا مرکب عزم بر سالک امور فانی مقصود نترانند و طلب سعادت
 ابدی محروم نمانند و اگر جمعی از احمقان جاهل و کور دلان غافلانیکه را این معنی
 روا ندارد و از غایت ادب و این خفایق را اعتبار نکنند بمانند به که آن بدو
 کج رفتار در ان بی دولتی جان می کنند و خاک ادب را بین بر فرق و روزگار
 خود میسند چه نزد اکابر اولیاء و محول علی این جمل از آفتاب روشن تراست
 که کوران در هر دو کس کورند که مزکان فی بده اعلمی فهو فی الاجرة من افضل
 پیا و اگر انی شوا این که ز نسیم معصیت معنوی و نیست کمالت روحانی چیزی
 فهم میکنند بدانند حق جل و علا علی از جمله ملائکه که جنود ملک روح نیستند بر زمین
 موکل گردانید است و رکبی اقلیم زمین را در قبضه او نخواهد و چون خوا
 که قومی را از غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان نشود و تارک ان اقلیم نجبارند
 و آشوب زلزله در ان قوم اندازد و اکنون اندیشه کن که چون آن ملک
 تخریب بر قومی میکند و دود و کوه و صحرای ان اقلیم را بیک اشدت در زلزله
 می آرد اگر همه سلاطین جهان با مجموعه شکرمای روی زمین بکوشند تا یک کس
 از ان نگاه دارند تا بجنبه شتابند و همه بعجز و بیچارگی در مانند و ان یک
 ملکی است از ملائکه و در قوت و سلطنت با یک ملک علوی متفاوست فی ثواب
 و عذاب ایشان از نهایت نیست و ما بعیم جنود یک الا هو چون درین معانی

صفت شان و اطلاع او امر و نواهی و بر او بی صفت محبت و شوق و رضا و توحید
 خالصت چنان بر حیوانی از انواع حیوانات بعضی مخصوص است چون بنک که
 بر وی صفت کند و تنگ غالب است و پیشتر است و بی باکی و بر روی
 جیل و مکر و بر یک ازار و ذوق حیات و بر خور کشته و بر مور و موش حرم
 و بر مار و بر کرم اید و بر کاه و خور و خواب و بر خور بلا و بیست و حق و مجموع
 این صفت و غیران و طینت آدمی معجونی و در خصله انسانی که هر کس و جمله
 صفت را در شهر و جو و او تجسید کرده اند او بر همه حاکم و پادشاه و دانی
 و فرمود که هر یک را از این صفت و مرتبه خود بر جدا غفلت دارد و از ان
 فرط و تقصیر احتراز کند و از آثار استخراجه صفت را در آخرت بر دارد
 و در هیچ حال آنرا و بهت تحسین و بیست ایدی و از او آثار حقایق از آلات
 را در منصف و در داد و دنیا و عبادت اعتدال ان سوی کج حقیقت بر او اگر بدین
 شرائط قیام نماید آثار حقایق آن جلد و راحت و سبب کمال و استکمال او گردد و
 دور دیوان جزا و زوال و فلاح او شود و اگر از این جمل یک صفت بر وی غایب باشد
 و در مواظب اخروی تقابل و ان احکام ان صفت در شهر و جو و او جاری شود
 و آثار حسن و قبح ان بر صحنه صورت او بطور پیوند و تا اگر این صفت از او غایب
 بر وی غایب بود و آثار حشر بصورت که کی بایک حشر شود اگر صفت همین غایب بود
 و بصورت کاه و خوی بر اینجاست شود و اگر صفت نثره و حرم غایب بود و تصور
 خوی با موشی و موری کرد و اگر بصفت طهارت و زراعت و محبت و شفقت و شوق
 و رضا و توحید بر وی غایب است آثار این صفات که در زمان حال و نور جمال او

کرد و نور روی مبتدیان این طایفه و در حدیث چون نور سماره و راقشان بود و نور
 متوسطان چون ماه تابان نور کمال آفتاب رختان و نور کمالان مکمل از حد
 و مقربان نور آفتاب را بر تیره کرده اند چون این معنی مشتق شود و بهر کس بعضی از
 هر چه بصورت آدمی را بنده به حقیقت کما به خوک یا مور یا موش یا پشه
 و حقیقت ان بر او منطبق بود پس استخراجه صفت را در باب قلوب
 ان معنی فی همه در دنیا و در شخص موصوف بنور فراست باشد که کند چه معرفت
 و شهوات این قوم باطنی و مستقبل هستند و در تقاضای احدیت بمغایده سر می یابند
 این طایفه در استکمال اسرار احتیاج بقیم قیامت نیست بجز کشف غایب
 از مرتبه یقین پس بر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد و کمال منظور نظر الهی
 و بر کسب حقیقت است و بهت تحسین و بیست ایدی و از او آثار حقایق از آلات
 و مقوم رتقا ریف جلالت او بد که و سحر کم و بیست و تا انما فی وجهه هر که کسوت
 و جو و خور و رانجه شب نشانی این صفات موش که و انبیه از یک و خوک که جمع
 حیوانات کمتر است که علم قلوب لا یفتنون بها و علم اعین لا یبصرون بها و علم اذان
 لا یسمعون بها و لیک کمال انعام بهم اخل جعبه است که برین لا فضائل و انعام
 انما یزین برین و در صورت او و بیست تحسین و بیست و مقوم حقایق و حقایق
 ابر و مع و ف و بنی مکر و فضائل و شش و اید و بیست ان و بیان مفاد صفت
 مایه و بیست و مقوم معناه که در بیان خلق مستداول و متعارف و فکرت است بدان
 جمله از مکر است و منع از ان جمله و اجیب است قال استقامت و کمال استقامت
 فی الخیر و یامرون بالعرف و یمنون عن المکر و لیک هم المفلحون حق جل و علاه

جاست که جرعه در دریای سپهران و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایماکم و الجحش
 فی الطرقات قالوا من منتهی ما سی می یجده فیها قال فاذا ایتکم الاکذک فاعطوا
 انهم فی حقها قالوا وحق طریق قال فخذ البصر وکف الاذی وروده السلام والام
 معروف وانشی عن اکثر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را وصیت کرد و فرمود که در شبها
 که بر سر بستر نشینید و در آن بوی چای یا بوی مشک یا بوی گلاب است که از آن حکایت میکنم
 فرمود که اگر چنانست بر حق را بپذیرید و حق را بچپیت گفت چشم از محرم نگاه
 داشتن و از ارتعاج بستن و جواب سلام دادن و امر معروف کردن و مردم را
 ز سبکدوش باز داشتن و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کلام این ادم که علیه لاله الاحمر و
 او منی من المکر و ذکر سه غرض و فرمود که سخن در زمان ادم همه بروی و بالاست
 او را در آن هیچ نیاید و نیست مگر امر معروف و نهی منکر یا ذکر حق جل و علاه و قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایماکم و الجحش فی الطرقات و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فاذا ورن علی ان یکرم و افلا ینکر و ان فاذا فعلو ذلک عیب الله العاصمه و انی صلی
 فرمود که حق جل و علاه عذاب نمیکند مگر حق را بکنایه قومی خاص تا آنکه که معصیت
 باز دارند و ندارند پس چون برین تفسیر لازم باشد حق جل و علاه خاص را
 بعباد متبلا کرده اند و عن ابی امامه رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 انکم و فقی شباکم و ترکتم جهاکم فان تووان ذلک یکان یا رسول الله قال نعم و ان
 نفسی پیاده شد من و قالوا و اما شریک یا رسول الله قال کیف انتم اذ انتم باهرا
 بالعرف و لم تتوا عن المکر قالوا و کان ذلک یا رسول الله قال نعم و انی نفسی پیاده و
 من و قالوا و اما شریک یا رسول الله قال کیف و انتم اذ انتم المکر و انتم

اکثر معروف و قالوا و کان ذلک یا رسول الله قال نعم و انی نفسی پیاده و انی نفسی پیاده
 نقی فی صفت لی لا یجتن فتنه بصیر حکیم چنان ابواءه با بی رخص روایت کرد
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چگونه بشنید سخن از زنان که زنان شما کردن کشی
 کرده اند و بر شما زن بر داری شما کنند و جوانان شما بقتل و فجور مبتلا شوند
 و شما ترک نما کنید و بگذشت نفسانی مشغول گردید بگذشت این خواهد بود ای رسول خدا
 گفت ای بدان خدای که جان بدست قبضه قدرت اوست و ازین بدتر خواهد بود و گفت
 چه باشد ازین بدتر گفت چگونه باشد آن زن که ترک امر معروف کند و مردم را
 از سبکدوش منع کند گفت این خواهد شد ای رسول خدای گفت ای بدان خدای که
 بدست اوست و ازین مشغول گفتند ازین بدتر چه باشد گفت چگونه باشد حال شما
 آن زمان که معروف را سبک داری و منکر را معروف خواهی گفتند این خواهد شد
 ای رسول خدای گفت ای بدان خدای که جان بدست اوست پس من بپوش
 قسم به دست بعزت و جلال خود که آن قوم را بدو مبتلا کرد انیم که بیکان و ذناب
 ایشان در آن پست منخبر کردند و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم لا یسعی لاجره و شهید متفاما فی حق الا انکم به فان لم یقدم اجله ولن یکرمه و ان
 هو له ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نشاید
 که کسی حاضر شود و در مقام حق بود و مکر و نیرنگی نکند حق گفتن اجل او
 نزد یک نمی آرد و او را از روزی که مفقود گردد اند محروم نمی گرداند و عن جابر
 بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اوحی الله لالی ما عیب ان اقب
 مدینه کذا و کذا علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عیب کذا فلما قال لهم بعینک نظر فبین

قال انقلبنا عليه وعليهم فبان وجهه لم يتغير في ساعة فقط جابر بن عبد الله رضي الله عنه
روایت کرد که رسول عظیم م فرمود که حق جل و علا وحی فرمود که از مکنی
از مکنی از مکنی که فدان شهر را با اهل آن کرد و گفت الهی فلان کس از بندگان خاص خود
شهر است که بکند و در توت و صی کشیده است فرمود که آن شهر را با و واثان به
پر کرد و آن که از یک عت بان فاسقان عاصی بخت رضای ماری ترشش کند
و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عذاب الله قریبها
تحت بیت عشر الف علیهم علی لایب و قالوا و کیف ذلک یا رسول الله قال لم یکن الی صی
الله و لای مرون بالعرش و لا یثبون عن العرش عایشه رضی روایت کرد که رسول
عظیم م فرمود که حق جل و علا شهر را با عذاب هک کرد و بنسب که در آن شهر
بر رسیع نبی و عن ریشة بن حزن علی بنی میزن و در کشیده ای رسول خدا
عمای صالح و اشته ولی امر معروف و نهی و دیگران از کارهای بد باز می داشت
بدان سبب هلاک شدند و عن عرو و عن یسیر ل قال رسول الله صلوات الله علیه
ای سبک احب الیک قال حببت عظمتة الذی یسرع الی هوا الی کما یسرع البشر
الی هوا و الذی یحبب لبعیا و الذی یحبب لکما یحبب العسی یا یحبب اذ اکرمت
محرری کما یحبب الی لیس عرو و بن دیر روایت کرد که از پدر خود که موسی
عالم کلام گفت الهی کدام بنده تود و ستر نزد تو حق جل و علا فرمود که آنکس که
در تحصیل رضای چنان کوشد که دیگران در تحصیل از روی خود کوشند و دیگر
و در هر محلی و حادثه در پناه بندگان صالح مایکند و و از انیس مبارک انقیاد
بوده است بکنند چنانکه طفل رضع و بر دوز می که بزد و غر و دوز می جوید

و دیگر

و دیگر آنکه در وقت دیدن معاصی غضب بر وی مستولی میگردد و بخت رضای
چنانکه بخت بخت غش خود غضب خود میکند یعنی نه صیت پیدا است که جویند
بر اندک و پرخلق چند بشد و از آنرا درون و کشتن بکنند و بس مومن بکند
و در حال معاینه معاصی و مشای و در معرفت و در دفع و غضب و صیت
چنان بر وی مستولی کرد که از کثرت و قوت مخالفان حق نمیدانند و بهر است
و بهر است مکر و سلاطین التفات کنند و در تصرف حق و ابطال باطل مال و جان
و اند و عن ابی عبیدة بن الجراح رضی قال قلت یا رسول الله ای شهید اکرام علی
عز و جل قال رجل قام الی والی جابره فامر ببلع دنف و نیه عن المنکر فقتله فان لم
تقتله فان القتم لا یجری علیه بعد ذلک و ان عاش ما عاش یا عبیدة بن جراح
رضی الله عنه و سید م و انما یحبب الیکم کما یحبب رسول الله شهیدان که ام ای
از و خدای عز و وس فرمود که مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق بگوید و او را با
حق خواند و از عذاب آخرت نترسد و از ظلم و معاصی باز دارد پس آن ظالم
او را بکشند آنرا فاضلترین شهید است نزد خدای عز و جل و اگر کشتن از آن قسم
بر وی نرود اگر چه بسیار عمر بماند و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله انکم البقرتیه و فیها الصالحون قال نعم قبل ثم یا رسول الله و سید م عن معاصی
عز و جل عبد الله بن عباس روایت کرد که رسول عظیم م فرمود که شهیدان
که در آن شهر حین صالحان باشند حق جل و علا آن شهر را هلاک کرد و بکشتن بکند
و بچسب فرمود که سبب خوار داشتن معاصی و خاموشی بودن بر مکر و کثرت
ابن عمر و ابی هریرة رضی قال قال رسول الله صلوات الله علیه انکم البقرتیه فکانت حراة قالوا لم ی

[illegible]

و کار بی نشانیست که در دنیا نیست نیز همچنین خواهد شد پس هر که ایشان را چنان
بر روی واجب است که با ایشان بدست نراند یعنی ایشان را قتل کند و اگر بدست
نخواهد بر زبان برایشان انکار کند و اگر زبان هم نتواند بدل ایشان را دشمن
در دود ببرد که بدل هم دشمن ندارد و از استقامت هیچ نصیبت نیست ای عزیز
چون بدلائل ایست و اخبار و جوب امر معروف و نهی منکر معلوم شد اکنون
به کتب هر شخصی که خود را در میان خلق باقی است این امر شریف منسوب و مشهور
گردانید و او را محتسب خوانند و آن عمل را که این شخص را مصلحت دارد و میسر شود و احتساب
نامند و آن شخص را مقرر که مستحق احتساب محسوب علیه گویند و آن عمل را که آن
شخص بسبب آن احتساب شده است محتسب فیہ خوانند پس امر معروف را
بعد از آنکه باشد اول محتسب و بعد از آنکه بدست او محتسب را بعد از آنکه بدست
و صحت در رکنی ازین ارکان موقوف است حصول و شرائط و ادب آن رکن
اول محتسب و شرائط و جوب این رکن آنست که این شخص موصوف باشد
باستقامت تکلیف و قدریت زیرا که کار را با اہمیت احتساب نیست و بر کوهی
اقامت حد و دشمنی واجب نیست ولی اگر کودکی میزد انکار میکرد می کشد آن
باز از جای نیست و بدان شب بود و دیگر برادرش که منع او نکرده و بیوانه
و عاخره را براف من آن قدریت نیست و بعضی از اہل علم اذن حاکم و بعد از
از ستر نظام احتساب او کشند و این فاسدیت چه و را حدیث بخوبی آید
که افضل الجہا و کلمہ حق عند امام جابر یعنی فاضلترین غذا نیست که سخن حق بر ما
ظالم کشند شود و استمر از عادت علی دین و صحایہ بر کار ملک و حکما غیر

۱۷۱
و با ع سلف بر و پس قاطع است استغنی از آن حکم و را امر معروف و نهی
کس را واجب است که بنصیحت دین مشغول گردد و بنسب کفر حق را از منافی
و مشایع منع کند اگر حکم و با دشا راضی باشند در ثواب ان شریک بود
و اگر حکم کفر ان بود که ان کرامیت از خود مکرر است و انجا بر حکم واجب
اذن او چگونه مشروط بود و در صحیح ابی خیار است که از زمان رسول علیه السلام
تا بزبان مردان در عید که مبر نبود و رسول علیه السلام در صحیح ابی خیار که از
پس بر خاستی روی بر قوم کردی و خطبه خواندی و بعد از آن خلافت را بر شین
تجین کردندی چون نوبت ملک بردان رسید در مصیبت منبر خاک و چون روز
بر منبر است ابو سعید خدری رضی الله عنه بر خاست و گفت یا مردان یا بندگان
و قال یا ایها الذین آمنوا اذیعوا الصلوات کما هی فیه فی کل و احد منکم
ولا کما یوحی فی صدورکم فی بعض الاوقات ای مردان چه یه غفلت که بیدار می گردید
گفت این بدعت نیست این بدان جهت کردم تا از خطبه خلق رسام
ابو سعید بر خاست و گفت و الله که پس تو قمار می خورم و تقصیرت که شیخ ابوال
نور من عذر من ستره ما خلق محاسن کردی و هر چه از امور دین بودی از روز
و روزی که کنایه و جلد رفت بجهت طهارت نماز و رتبی و بعد از آن از ذوق بی
بهر گزیده بودید بر هر یک کشته لطف شیخ عجب داشت چند و ربعا لعل بود
شیخ چیزی نمیدانست که از لطف خوانند از طراح سوال کرد که درین خطبه
طراح گفت توحید که رادای تو در و شیخ خود را و ان شیخ را تقصیرت
ان زیادت گفت طراح را گفت میخواهم که مرا بگوئی که درین خطبه چیست طراح

گفت

۱۷۲
گفت تو در و شیخ فضولی این خطبه خیر است بجهت خلیفه آورده اند امیر المؤمنین شیخ
که محب خود بود بدین پایه جوئی کران و زور فی افاده بود شیخ طراح
گفت نه جواب بدست مزور طراح و خشم شد شاکر و خود را گفت ان جواب
بدست او بود پسینم که چه خواهد کرد شاکر و طراح بر خاست و ان جواب بدست
مبارک خود گرفت و ان خطبه را یک یک می گشت و طراح فرید و میکرد و تالیف
افصح شمه خبر بود با کفر خود پرسید و شیخ را گرفت و پیش خلیفه برد خلیفه
در ان وقت مقتضی بود و او بنایت غیور و شمشیر او پیش از سخن بودی
و چون اهل بعد از ان اند و بکین کشیده شده اند شمشیر که البته شیخ را شمشیر
خود به کرد و چون شیخ را و او در دن مقتضی بر کسی آمدن نشسته بود و کفر و رست
یک یک خطبه را یک یک می گشت که خطبه را یک یک می گشت و شیخ را فرمود
که در محنت گفت با هر که احتیاج میکنی گفت با هر چه و در آن محنت کرد و
فرمود بهر که ترا با و شاهی داد مرا محنتی داد مقتضی ساعتی سر در پیش کرد
پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز برین داشت که نماز کنی گفت شفق
در حق تو مگر می کرد را زالت آن تقصیر و او شستی از ان تو منع کردم و ترا از
کرد قماری ان در قیامت خلاص دادم مقتضی گفت ترا اجازت دادم
بعد ازین هر مگر که پیش تغییر کن و هیچکس ترا از ان منع نکند شیخ فرمود
که ما این معنی با حق میگردیم چون فرمان تو بعد ازین یکی از اعمال تو خواهد
بود که بفرما شو خلق می رنجند این بنوا هم کرد و امثال این حکایات از
صحابه و تابعین علما و مشایخ سلف رضوان الله علیهم اجمعین بر خلیفا و سلاطین

نکار کرد و اندک رشت و آنچه نسبت بر آن در افتاد است امر معروف اذن حکم
و با دانه شرط نیست که جای که این معنی نیست خواهد بود و اینجا محل نظر است و گفت
عنا را تحقیق این معنی است که بدانند که محنت را در احتساب پنج حالت اول حالت
تغریب دوم وعظ و لطف و سخن دل پذیر بر بندگان در شوق و غف و دشنام چنانچه
کوچه های خیالی ای حق ای بی شرم حیا منع از مکر بر پیل ماست فعل جوی سر
اولی حر و آلات و این از کثرت جاده بر بستم بر مردان و بر بودن اشیا معصوم
و باز کرد و بنید بصاحب آن بجم نندید و تحویل به زدن با بر شراب ضرب
پنج اگر و اندک در زجر نصیحت و ابلاغ از طریق معاشرت و لغت محتاج است
و این معنی لغوی فتنه خواهد کشید نالی اذن حکم و با دانه شرط به زیاده
حکم وزن و احتیال این امور سه قسم است و کین غلبه و نقصان عام است
و البته آن قوم که عدالت شرط احتساب داشته اند از دو وجه خواسته است
عقلی و نفسی چنانکه قوله تعالی اما حرون ان کس بالبر و تقون انکم با عیبی
عظمت فان القوت عطف ان کس و این تفسیر است که ترک اثم و اشتغال
و دیگر علامت حاجت و اشتغال این از ایات و اخبار دل است بر نصیحت احکام
احتساب و اولویت احوال محنت و بر امتیاز و جوی و آنچه بطریق قبایس
استدلال کرده اند که اصلاح و تنقیح و کوه نصایب صلاح است و تقویم
فرع استقامت بقوم است این همه خیالات علی حاصل است و جواب این
است که اذن این قابل سوال کنیم که عصمت از شر این احتساب است یا نه اگر که
است این قابل دین قول مخالف اجتماع است می کند و بابت احتساب را بجهل صدور

بیکر دانه چه صحابه کرام را که افضل است ابتدا با تقی عصمت نیست فضلا امر دوم
و خطاب به بانی که و عسی دوم رتبه تقوی دلیل صریح است بر نسبت آدم علیه
که اول انبیا بود و معصیت و همچنین حکایات جاعلی از اعیان انبیا و رسول صلی الله
علیهم دست برین معنی و سمیع بن جبر که از اکابر تابعین بود گفتند که اگر عصمت
شرط خطاب بودی هیچ خطاب نزدی و حق درین معنی است که عصمت
شرط خطاب نیست و معنی را می شناسد که فاسق و کافر را از شوق منع کند مثلا در
نی شایسته بر شراب و زانی اگر که چه شراب خردن نسبت با جاده حرکات
و شایسته و زانی را می شناسد که فاسق را از قتل منع کند بکسر شراب خردن
که جدم و چشم خود را از شراب خردن منع کند زیرا که شد از معصوم و واجب است
و این دو یکسان و واجب است و اگر و از ترکیب و احی و دیگر این معنی است
و اگر که معصیتی و بکسر صبح بگیرد و دو با تقی م حرام و حب حرام می شود
و لیکن سبب رسمی و مخالفت عادی و نظورات باطله و خیالات فاسده و
و نفوس عامه خلق مستولی گشته است و دیده بصبا به حال را از معالجه خائف تو
شرع بر و خست طبع کور دلان عا شقاوت را از قبول او امر سفر کرده اند
خیالچه شخصی از شخصی اسبی با بی م غضب کرده است آن شخص از عاصی می طلبد
و ذکر است می کند یا شخصی از احا و حق و دفع ظلم میکند و بر رخ در و زمین مظلومان
مهل میکند و نفوس عامه خلق از امثال این افعال مشغول می شود و این لغت
و استیفا که در نفوس جهال عامه را منع گشته است و دلیل نیست بر آنکه ترک اثم
علت بی و خوب مهم است علی مرتبه و عطف که مرتبه و دوم احسان از فاسق با قضا

زیر که واعظ فاسق غالباً در دین اشتغال کند و بزبان انکار ابروی او ریخته کرد
 پس عدالت و در مرتبه واعظی شد تا بود فقط بخلاف مراتب دیگر چون این مسائل
 معلوم شد بدانکه اختاب بر سه نوع است اول اختاب بر امثال چون عوام
 بر عوام و خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است اختاب
 اعلی بر ادنی چون اختاب سلطان بر رعایا و والدین فیه زنده و زوج بر زوجه
 و سید بر بنده و این اختاب بر مجال و سعت تمام است و احکام این در مراتب خمس
 جاری و اصطلاح مستطیع هر نوع که خواهد غالباً میسر است نوع سیم اختاب ادنی
 بر اعلی چون اختاب احوار رعایا بر سلطان و ملایک بر ائمه و فرزندان بر پدر و مادر
 وجه بر زوجه و سید بر بنده و این نوع اختاب در مرتبه سیوم و پنجم است
 و در مرتبه اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم اختاب است به فرزندان
 بر پدر و مادر و در مرتبه اول و دوم که تفریق واعظ است و اختاب واجب
 و در مرتبه سیوم که تندی است و سب و عنف و در مرتبه پنجم که ضرب
 عوام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تفریق است چون گشتن حاکم بر رنجین خروار
 جان بر پیشم ازین بر زور بودن قلع غلبه و در کردن خداوندان و سلاطین
 صورت از ویوانه خانه و گشتن اوانی ذیبه و قلع و امثال این که در مرتبه
 باطل و حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است بمعصیت است و انرا و حقیقت
 اعتبار نیست اما اختاب فرزندان پدر را بفرزند و سب مباشرت ضرب حرام است
 زیرا که در حقوق والدین تجویس ایست و اخباری وارد است که آن جمله موجب است
 عموم حکم میکند و در جمیع اهل علم بر آنست که جلال و رافعی شاید که پدر خود را قتل کند

در حد و قصاص و اگر چه کافیه بود پس چون ایضا رسیدن فرزندان پدر را بقتول
 که آن حق بیعتی سابقه است جائز نیست منع جوانان از این عفو بی که مانع جنب است
 و مستقبل بطریق اولی و حکم زوجیه و عید و اختاب زوج و سید و حکم والد و والد
 نیز و کیه است و حکم اختاب احوار و رعیت با سلطان سخت تر از همه چنانچه آنجا فانی
 و رعیت با حاکم یا شاه بغیر تفریق و عنف و ضیقت ممکن کرد و احوار
 که اندک شایسته محبت است چنانکه در اول باب ذکر شد پس هیچ عاقل پوشیده نشود
 که نه جز اختاب واجب نیست مگر در مرتبه اول چنانکه در حدیث بنوی ذکر کرده
 و درین محل محبت را بحسب عجز و قدرت جملات است اول جواب و دوم سقوط و جز
 سیوم است با حاکم در مرتبه اول قدرت مطلق است و انرا است که پیشین
 دانند که اختاب اول تغییر میسر نخواهد شد و بعد از آن سب هیچ زمان از عفو و
 و نفس به و خواهد رسید این اختاب واجب است با اتفاق علیها حالت دوم
 آنکه انداختن سب میسر نخواهد شد و او را بدان سب مضرت خواهد رسید و این
 حالت سقوط و جواب است حالت سیوم آنکه دانند که اختاب میسر نخواهد بود و وین جز
 ضرب به نبود این اگر چه واجب نیست ولی بجهت اظهار شد رسید مستحب است
 و محبت چون بعم و ورع موصوف باشد و دانند که اختاب بود ادا را در رفع
 ستم و یکرستن جاده فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین اثر نیست باید که از زوال
 مال و جاه اندیشه کند و از ضرب و قتل شرسد و احوال تصحیح دین رواند از راه
 که دانند سب اختاب او دیگر بر این اصحاب و اقارب او ضروری خواهد بود
 آنکه دانند که اختاب کند زیرا که اختاب او در دفع منکر منکری دیگر میکند

تبع و انخس از اول و این همچنانست که تا می شعلب کوسفندی نظم از حج میکند
 و اگر محبت آن عالم را از آن منع میکند و خشم می شود و بران سبب آدمی را از حج خوا
 کرد و مثال این اختاب حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضوی سلیم را از اعضای
 خود قطع کند و او را از آن منع شود که در کمال و ممکن است که آن قلیل گوشه
 اصح است که او را از آن منع کرد و واجب است اگر چه آن بلف عضو آدمی کشد
 چه عرض حنفی نفس و عضو او نیست غرض سه سبیل سکرات و معاصی است و قیل و
 برین سبب معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است و این همچنانست
 که وجوب دفع مثل بران مسامی اگر چه بکدرم بود و آن دفع تلفت باز کشد
 نه بدان معنی که آن مسامی در وقت بل بکدرم داشته میشود و چه آن حال است بکدرم
 معنی که آن مسامی در وقت بل بکدرم داشته میشود و چه آن حال است بکدرم
 مفقود و شایع دفع معاصی است و تجد معاصی به نوع است باز کرد و معصیت
 که نشسته زنا و محرکه که نشسته و حال و آئینه است و دفع معصیت که نشسته زنا و محرکه
 که نشسته و آثار آن مشق است و باشد عقوبت آن بحد و تفریق متعلق است به معصیت
 حکم و وراثت امر احاد و رعیت را در آن مدخل نیست و موم معصیت حال و آن
 که صاحب آن مباشر آن فعل بود و چون داشتن او تا رعا میر و خر و پوشیدن آن
 قریب و الباطل این نوع معاصی بهر چه ممکن بود واجب است و تارک آن اثم و احاد
 اهل اسلام دادن مشترک اند و اما که آن بمعینی افح و انخس کشد سیوم آنکه معنی
 معصیت متوقع بود و چون ترپین مجلس بحیرت شرب خمر و نه اسباب زنا و بیش از
 از حضور خمر و زنا کشد و این امری مشکوک است و ممکن که پیش از حصول معصیت

مهر کرد

بسته کند و بسبب عاقبتی یا مانی منفع شود پس - بران اختاب نرسد مگر بسبب
 نحریم حرام بود و نه حکم مام بران سخت کرد و چون استخوان احدی
 و و باشتن بر و رحامات زنان یا بر راه گذارشان بجهت نظاره زنان و خدمت
 جنبه یا جنبه که آن منظم و قوع معصیت است و دفع آن اختاب است و آوا
 ایند این رکن را بهشت و رجه است و معرفت مکروه و تعریف بوعط و نصیحت
 بهر م عفت چه م پیغمبر و تهید بهر ششم به شرت ضرب چشم استخار
 با عوان و متفوت و رجه اول معرفت مکروه و آداب این درجه است که بتحس
 طلب مکروه کند بر در و وزن و خانی مردم کوش ندارد و بتکلیف
 انت ق - و انت خمر کند و اگر کسی چیزی از عزا میرد و ز بر جا می برد و بکشد
 خداوند شد و آنرا دست کشد و از عزا میرد و ز بر جا می برد و بکشد
 نقی و کند و کرد و بدست کشد و از عزا میرد و ز بر جا می برد و بکشد
 می خورند اصح است که بی اذن او هجوم کردن بر مسکن و نشاندن بر آن
 خبر شد و انت و عدل میده بکشد و در اجبار است که نقی خاتم نقی عم این بود که
 اسرله غایت حسن من اذاعه ما طبت یعنی پوشیدن آنچه مشا به کردی بهر
 از آن ستر کردن آنچه بکین دانستی و رجه و تعریف است و آداب محش و برین
 درجه است که ابتدای تعریف بوجه حسن و در موعظه و نصیحت بتدلیف حق
 شفقت اخوت بجای آورد چه علت اگر اقام عامه خلق بر میکرانت چهلست
 بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت آن میگرد و اقامت کرد و نه ترکند
 و اما که سبب ایذای تحقیر و تحقیر بیحاج و ستمیزه کشد و چون بیحاج و نقیب

مهر کرد

مغنوب بیرون آورد دست در رویش و گریه و زاری و چون آلات نهایی
 و مبتدای و بیهوش شدن؛ طلمی تواند کرد از انوار و حد کشتن آلات نهایی
 آنست که لغت اصداح آن بالغ استیاف مساوی باشد و در بحثی خبر
 اگر او نیز اصداحت غیر خبر بود و امکان دارد که صاحب این دعا چنانچه
 سازد و پیشکش کند و اگر میداند که بعد از پیشکش باز دعا را خبر خواهد بود و ساخت
 کشتن واجب بود چه در عهد رسول صلی الله علیه و آله و اونی خمر شسته بود و آن حکم
 منسوخ کشتن حزن در زجر و انقطاع قاق احتیاج به آن مگر اگر در دو اختیار
 و خط حکم لازم شود و ذکر کند چون میزدن رسول صلی الله علیه و آله اونی خمر شسته
 و جت بخت زجر و انقطاع کشته و بعد از آن سبب عدم هر یک است و باید
 چه از احتیاج کشتن بجهت حکم مقرر شود و هر حکم که بر آن است زایل شود و بی
 کشتن سبب شود و اگر امانی خمر ضیق البراس بود و در آن خمر آن
 خواب کشید و امکان بود که فاق او در پنبه و از آن منع کنند یا از آن
 و بیرون آید و بگذرد و زنا و به این سبب ضایع می شود و در شغل او معطل
 می باید زنا است که از آن کشید زیرا که حرمان ابطال میگرداند و واجب است و در
 لازم نیست که بجهت مجامعت طرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع
 کند و اگر طرف خمر را جای بود که در وقت محبت بدان خمر می خورد و آنست
 شک پیدا از دو ابراست که بکشتن واجب بود و قیمت طاعت و طاعت
 که حاصل کشتن است میان او و میان و غیر آنست که در وقت محبت
 بدین خمر در میان محبت و خمر خالی است و قصد می رود و بی قربت و جرم

اگر کسی که در وقت محبت خمر بخورد و در وقت محبت خمر بخورد و در وقت محبت خمر بخورد

۱۸۲
 و بی چون نفس صاحب طرف سبب منع مستحق زدن سببست میگرد و در وقت طرف خمر
 بر حمت نفس صاحب طرف زیادت نیست و این مایل از جسد و قایق نفی است
 که ختب را از دستن آن گریز نیست و چه تم که بدو مکتوبت فاسق است چنانکه ختب
 ختب حیدر گویند که کار کند و گریز نیست بشکم تا از آن گریز کنم یا حد بر تو برانم
 و ادب این درجه است که مغنوب حیدر را بوعیدی که تحقیق آن و شمع جائز است
 بحدی که کویید خنای ترا خراب کنم با زن و فرزند ترا اسیر کنم و مثل آن حد
 اگر از عزم کوید این حرام بود و اگر در خدی غیر عازم بود و در روح گفته باشد
 و دروغ در شرح حرام است اما اگر در عهد بفریب و استحقاق تعرض که داد
 به آن عازم بود و تا حدی معلوم بجهت متشکی حل و وقت روی او و اگر دانست
 فاسق بر میان میباشند قوی مطر متنت بشده زجر تا نفع او خدای باشد و در
 بجهت یاد او از فسق باز خواهد داشت شاید که او را در عهد از حد معلوم
 زیادت کند و این از جمله کتب مختور نیست چه بالغه و مثل ختب در این مختور
 مبالغه در اصلاح ذانت البین و تالیف زرحین و این معنی بجهت شده حاجت
 از هر خصانت و عی و صف پیوسته از ماندوب داشته اند و بر آن طاعت
 بوده و آن آنست که اصرار می شود و ظالم میباشی باشد که تعریف و وعظ و
 و عفت و زجر مانع از فسق و ظلم نمیکرد و بفرورتن در دفع میگردون و آب
 شربت و دوا و زک از حد مگذارند و بر قدر حاجت اقتضای کنند و چون از
 میباشند مکر دست برداشت و در نجانبین او نکوشد و چنانکه بر فاصی لازم
 بیوان می شود و بر ادای حقوق واجب است بجهت و عزت هم چنین محبت

اگر کسی که در وقت محبت خمر بخورد و در وقت محبت خمر بخورد و در وقت محبت خمر بخورد

رعایت این تدریج واجب و اگر در دفع مکر سلاح حاجت افتد تشریح سلاح
 شود و چنانکه در دفعه زالی احطیه را گرفته باشد باز ماری وردست دارد
 و میزند و میان او محبت اعی باشد با سقنی حامل مانع بود از اصول بد و تیر و کمان
 بر دارد و گوید این مکر را بگذارد و اگر فی ترائیز خواهم زد اگر دست از آن باز
 ندارد بزند و لیکن دست بر ساق پای دران دارد و قصد اغطا با خطر نکند
 و مغزله میگوید که هر چه متعلق حقوق الله است احتیاب احاد و روی خود را عطا
 و تفریب و نصیحت و تزلزل و مباشرت ضرب و جرح جز حاکم را نمی رسد و لیکن
 نزد یک جمهور عده را می سنت است که هیچ فرق نیست میان احتیاب در یک
 متعلق است بخقوق الله با متعلق بخقوق عباده چه چنانچه در آنچه متعلق است
 دران همه بر همه واجب است و هر چه مهم است که محتسب ضعیف بود و فاسق
 قوی و در تغییر مکر بحمل سلاح و اعوان و الفساحت محتاج بود و باشد که فاسق
 نیز با داد و الفسار و اعوان مقابله کند و این درجه محل اختلاف است و بعضی ازها
 گفته اند که احاد رعیت درین درجه استقلال نیست و فی اذن حاکم مباشرت
 بر امرش بد کرد چه این امر بجز یک و نهج ف و و تخریب با دشت
 و بعضی ازها گفته اند که احتیاج با ذن حاکم نیست و این قول قیاس نزد یک
 زیرا که چون با اتفاق از احاد سر رعیت از معروف و جایز و اشتهار و وجوب
 آن بعضی کتاب ثابت گشته است که او اهل درجانت این بدو گشته و دوم
 بیوم نامش می شود و بدین درجه که اقتضای معاونت و مقابل می کند و این از لوازم
 امر معروف است پس هر که بدین طاعت قیام می نماید باید که از لوازم آن بان

ندارد و بخوبیه جنود و در رضای حق و دفع معاصی بجهت نصرت اسلام رافعات
 شرع از افضل طاعت واجب قربان داند و چون ما احاد و رعیت را جایز
 میداریم که اجتماع کنند و بجهت دفع این گفته بدین فرق از فرق کفار که خواهند
 حرب گشته و مقتول کفار بدین مقتول اهل اسلام - شهادت است همچنین از احاد
 رعیت دفع اعراف و جایز است و اگر فاسق ملعن معرور و مغافل و افع مکر گشته
 شود بدین است نزدیک اکثر عد و ابابکر تعبده عند الجمهور و اگر محتسب محکم گشته شود
 مظلوم و شهید است و چون اینها را معروف تا این حد از نواد است و ما در
 از مجاری جویان احکام خارج بسبب قیاس قیاس شرع بسبب تقویر نواد و تغییر
 پذیرد و بهر که تغییر مکر فی در بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان
 و اینهاست که در این میان معلوم است که احتیاب احاد و رعیت با احتیاب مکر و فاسق
 و اهل لوق از یک نیست فهم کند رکن سوم محتسب علیه و این عبارت است از
 ترک ما مور بار شکاب منعی مستوجب عقاب احتیاب گشته است و شرط این
 رکن است که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او مکر بود و اعم
 این نیست درین معنی که فست و شرط نیست که تکلف باشد و همچنین عقل و حجب
 و اسلام درین معنی شرط نیست چه اگر طفله خر خورده یا دیوانه زیاده منع او از آن
 واجب است و اگر چه منع بهیه که افسا و زرع مسلمان می کنند هم واجب است
 چنانکه منع از دیوان از زمانه و لیکن از احتیاب تخریب تخریب تخریب عبارت
 است از منع مکر که متعلق آن حق الله باشد بجهت بیاعتنا منع از افرات
 مکر که آن در حق او محضیت حق است و سبب وجوب احتیاب در حق اینست یکی

این حق است که تنصیع آن معصیت است و در تنصیع حقوق عباد که آن مقام است
 بر در منع بعضی از مکر است در حق مرعی بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی آنکه کمال
 غیر می کند این در حق مرعی است یکی حق است که خلاف فرمانت و در حق غافل
 معصیت دوام حفظ مال غیر و اگر عضو غیر با زن او قطع می کند حق محبت علیه
 بسبب اذن با قطع شود و بسبب فعل با معصیت بود که تنصیع حق است و حکم
 احتساب این ثابت است و منع کوک و دیوانه از شراب خمر و زنا ازین
 قیاس است و اخراج بهیمه از ربع مسلم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه نه از انچه است
 که آن فعل و در حق آن بهیمه معصیت است بجهت محبت مال مسلمانان است
 فقط از ان سبب است احتساب میخوانند چه اگر آن بهیمه نجاسته با خر گنجی
 منور و منع کرده نشود و منع دیوانه و کوک از شراب خمر و از ان بهیمه
 نه از جهت صفت است بخر و بهیمه بجهت حیاست نفس و اخرام ان ثابت
 است و این از لطایف احکام است که جز از اهل فطنت بر خالق ان
 نه و نه چون مسائل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر بر دو نوع است یکی آنکه بسبب
 ان سبب و حشر وانی و نقلی تن و مال و جاه و اولحق نمیکرد و این مقدار
 در رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات و جویست و کثرت اول که دارد
 کشته است و ایجاب رعایت حقوق مسلمانان اهل اسلام درین معنی کافیت
 و واجب این معنی با یب اولیتر از اسلام بر آنکه اینها در ترک زنا
 حقوق بیشتر است از اینها و ترک زنا و اسلام و علمای اهل حق است چون
 مال مسلمانان بسبب ظلم ظالمی و محمل تلف اقد و نیز شخصی شاد و بی شاد که

بشهادت

بشهادت است حق مستحق را جمع شود و ادراک شد و بر روی واجب و در
 همان آن عاصی بود و ترک دفع هر مکرری که بسبب مباشرت دفع آن ضرر
 پوشیده بدافع نمیرسد چنانکه دارد و اگر بسبب دفع مکرر یعنی با حران تن
 و مال و جاه و اولحق خواهد شد احتساب لازم بنود زیرا که حق او نیز و منفعت
 بدن و مال و بهر معصیت چنانکه حق غیر او ویر و لازم نیست که حق خود را نداند
 حق غیر کسی است و لی اگر بر سبب این حق برادر مسلمانان این خود مستحق و نه
 انداخت و نظر بر اقاوت و فدا و کثرت و حصران زین از جایش مرعی نیست
 چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در دست اشتغال اخراج بهایم میگردم
 نشان منفعت پیش نیست و ترک ان صاحب ربع را مال پیا زلف می شود
 بر چنانچه که در این راجع بود و دفع لازم و نه پیش نیست بلکه صاحب
 کچه زرم خود است چنانکه صاحب مال کثیر مستحق حفظ کثرت مال خود و بجهت
 زویم و جویب دفع را بسج و جوی بنقص و قیاس نیست اما اگر قیاس مال
 بطریق معصیت باشد چون غضب و نهیب و ظلم منع و اجیت اگر چه تن
 احتمال مشقت و لعب و لجه میسر نشود و این مفسود و حق تشیع و نهیب و نهیب
 و بر هر مومنی واجبست که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک
 معاصی و مجوع ترک معاصی منتهی بر لب است بلکه بهار جمع طاعات بر محال
 نفس است و ان غایت لغت خون معلوم کردی که قلت و کثرت لغت
 در وجوب و عدم وجوب دفع اثر است اکنون بقیه با و و طرف است
 و وسطی طرف اول قلت لغت است که بدان مقدار لغت می بیند و وجوب

بشهادت

نق بر آوردن است ساقط میگرد و چون لقب حضور باشد در مجلس حکم چون حکم
در جوار او بود و زیرا چه این مقدار لقب که بخلوه چند میرسد بحجت اقامت شهادت
یا ادای امانت از لقب نشمرند اما طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط
و بودن آن بر هیچ محل پوشیده نمائند چنانکه تکلیف نشاید به بار تحمل از شهر شهری
و بیکر بجهت اقامت شهادت یا ادای امانت از لقب نشمرند اما طرف دوم روی
در کثرت دارد و سقوط و چون آن بر هیچ محل پوشیده نمائند چنانکه تکلیف نشاید
به بار تحمل از شهر شهری و بیکر بجهت اقامت شهادت چه هیچ عاقل را در این گشت
که احتمال این نوع مشقت بر شما به لازم نیست و میان این دو طرف وسطی است
که در محل هر دو آن است و محتمل حکمین است و این از شهادت و امانت است
که حد مضاعف آن شده و بیشتر نیست زیرا چه اینجا هیچ عاقلی نیست که جزای مقابله
این فرق بود و اینجا بر حاصل علم و ادب و رعایت واجب بود که آنچه به هیچ رسد و
نزد و یکبار نیست و از خطر اطمینان و عقید و غیاب و ویرانرا اختیار کنند و بعد علم
کنن چهارم محنت فیه و آن عید رشت از علی که عامل آن مستوجب عقاب و عتاب
و سختی از جنایات میگرد و در این مکن را چهار شرط است شرط اول آنکه حقیقت فعل
مکروه و مکروه فعل را گویند که در وقوع آن در شرع مجتهد و زیاده از آنکه بشارت
آن فعل از فاعل معصیت باشد یا نباشد چه بپار فعل باشد که این در واقع مکروه
منع از آن واجب است از فاعل معصیت نباشد چنانکه حر خور و زنا کردن فعل
و مجنون چه این دو کس با رتکاب این دو کس عاصی محال است پس لفظ مکروه اعم از لفظ
معصیت باشد و جمیع معاصی از صفای و کبار تر و سخت عظم این لفظ بود و حکم عقاب

بر جمیع مراتب و درجات صفای و کبار تر و سخت شرط میباشند که مکروه بود و محال
نیست که بعد از آن فاسق را در سبزه و رعیت رانند چه که بران اجتناب کنند
و معصیت متفرض شد جز حکم را اقامت حد تعزیر برسد و معصیت که فاسق را در
استقبال نماید است که اگر عازم منزل است بران معصیت اجتناب باید بود و غلط
است چه این معنی بران فاسق نیست و در عاقل است که معصیت را بجنبانند
و به آن جز که گمان میسکری و رخا نه خود پوشیده و فاسق را در آن کردن و رعیت
چه تسبیح فاسق مستور میسر و واجب است فعل است که هر رضی الله عنه بشی و در
بس میداشت و میکشید مردی را با زنی در حیات فاحشه بدید روز و بیکر بر سر
روی لب جسد و وقت چه میگویند در آنچه حکم دو کس را در زنا چند شایسته
اقامت حد است که کشنده تو حاکم و اما رتکاب و سخت و در آن تو حاکم است که واجب
کفایت ای عمر نزد این شایسته است اظهار این امر کنی حد تو بر تو را داده شد و زیرا که این امر
در حد است که حق فعل و حد بحجت آنکه بیشتر باشد و حد چهار شایسته موقوف گردانیده است
شود و یکبار در اجزاء حکم کافی نیست فعل است که عمر با عبد الرحمن عوف رضی الله
بش در عرس بدیده میکشید در خانه روشنی چراغ و بدید نزد و یکبار شد و در شب
و از خانه اصول است انطی که حد و حد اس شرب بود و بشید عمر عبد الرحمن را گفت
میدانی که این خانه کجاست گفت فی عرفات این خانه را جمع است بر زمینین خلف و ایشان
بشراب خمر مقید و نه اگر نه و این امر چه میگویند عبد الرحمن گفت من میگویم که مخافت
حق کرده ایم گفتن چگونه گفت حق چنان و غلامی فرماید و لا تخشوا الحسب و ایم از اینجا
بازگشت و حد است آنست که فاسق و رخا نه خود پوشیده و فاسق را در آن کردن و رعیت

در نفس و مزاج و اوتاد و اصوات طهارت نامستطوم چنانچه عادت اهل نفس
بود از آن خانه مرتفع شود و در چنین حال و محسوس کردن از بام و در وزن و راندن
خلاف شرع است اما چون نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون باشد
بشنود واجب کرد که از هر جا که باشد در آید و تغییر مکنی کند و اگر شخصی دعا
دارد و وزان را محسوس نمیکند و اگر احتمال دارد که از مشرب و یا است مخمور
باشد چون خل و غیره قصد رختن آن نشاید کند و اگر غیر بنده یا جاهل میخواند کند
چنانکه چنانکه حاصل را میداند که آن لاف خرم است و بر این خلافت واضح است که
اعتدال جایزه است زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبه ظن و اشرار این
قائم مقام علم است و همچنین اگر کسی طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته و شکل
آن ظاهر است اعتدال واجب بود چه بر حسب دلالت آن ظاهر شد از استواری
و گویند آن کشف است و ما موریم بدینکه حق جل عسلا مستور می دارد و در کتب
انچه فی هر یک از دو بانک یکیم و درجات ظهور متبوع است که در یک سمع و کما
در ستم و کما در یک سمع پس چون مراد حصول علم است و این مقید است هر دعا
و نه آنکه که در اینها تا بد اینیم که در این دعا چیست چه این معنی محسوس باشد و برین
و اما راجعیت که آن معروض بود و چون آماران بی طلب حاصل گشت و آن
مورث علم شد عمل بمقتضای این جائز است اما در طلب امارت رخصت نیست
شرط چهارم آنکه معکود در محل اجتهاد و نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان ائمت جائز
داشته باشد دیگر را نشاید که انکار آن کنند مثلاً خنجر انداختن که انکار کنند بر شافعی
در اکل و جمیع و امثال آنست و شافعی آنست که انکار کنند بر حنفی و در کجای بلاد

و شفعه چهار و شهاب منه غیر سکر و امثال آن و باز شافعی و حنفی را ثبت یک بر
 حنفی انکار کنند مرا عصب و مترک نسبت به شافعی بر نکاح اولی و اخذ شفعه
 چه ر و غیره زیرا که بر یکس متابعت بر خنبدی که معتقد است واجب است
 و مخالفت بچند سوایست با عقدا و بر یکس از حق و معصیت است و اگر چه آنچه صواب
 عقدا و اگر چه است عند الله غیر صواب است و این معنی در احکام فروع و افعال جایز
 است نه در وصول و صفات اختلافات این مسأله متعارض و این در دو صورت
 میسر گردد و امثال اختلاف اول آنکه محنت اصلی را می بیند که باز فی نفسه بنا می کند
 و بنده و عیب آنکه وجه اضم است که در حالت صغیر را صم از آن خبر ندارد و
 انرا فی دعایه و آن تعریف اولیب صم عاجز است یا خود زبان او نمیداند پس در مقام
 بر قیاس برشتن از زن یا غنقه را از نسبی و توه می است یا اگر آن زن زوجه است و در
 علم الله جلال است و این مثل صورت اول است امثال دوم عکس این است
 که شخصی تحقیق طلاق زوجه خود و حصول صفی در باطن محبت کرد و از عصب و
 و زیاده و غیره و آن صفت در باطن محبت حادث گشت و محبت سبب موافق
 از تعریف زوجین مجذوبت آن صفت عاجز است و در وقوع طلاق متیقن چون
 در حالت مجامعت ایشان را باید منع از آن بر وی واجب کرد و چنانچه حال آنکه را بر او
 بوقوع طلاق علم نیست و عدم حکم معصیت برایش نیست چنانکه است انکار از آن
 فعل متیقن نیست سکر و اند و از عکس ازین صورت حکم لازم نشود و از آنست که فعلی که
 آن عند الله سکر نیست از آن منع جائز بنوا و اگر چنانکه فعل بوقوع عمل منسکر بود
 نسبت او بحقیقت آن و از آن لازم این مسأله یکی است که شافعی را ثبت یک بر حنفی

اعتراف کن بر اهل جنب و متروک التیمه و صفتی را بهم بپشت یک که اینجا بکنند بر شافعی
بر کتاج لی ولی و ایضا شغفه جوار یعنی حق شغفه و جنسه را و اجساد است که اینجا بکنند
بر جنسه در اهل جنب و متروک التیمه و شافعی را بپشت فنی با اتفاق معتقد محبت
و محبت علیه و آن مسائل از شهرت فرزندین است بسبب ثواب اجتناب است
از و حین و بعد از پست قطع حکم بر خط محنت و بر محبتی را بسبب محبت تاثیر جهاد
و رجحان اول و بعد از آن و جی را وی و بی کوشی دولت بیک ثواب آن بر و که
جنب عزیزی نیاز لواث او را بسبب موی و قیبت کند و صدر رسد حسن با
یک که منج رندا را از غفلت بدارد پاک دارد و روی آفتاب بیتی بسبب تپ
پیشوند و اولت اخروی را بکفیه و بنوی نغوشد و بسبب عورت خود و غیره
در دی و بیانی نموده چون ارکان و شرائط و ادب است از جنب معلوم گردد
یک عددی مکرراتی که در این روز کاره لوف عامه شده و هستند و مجازی رسوم
و عادات خجاری که به پارس است و احصای آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر
یا معاری تفصیل مستخرج و کین مجموع آن هفت قسم باز کرد و فتم اول مکررات
جای خد و دوم مکررات اسواق مسجود مکررات شوارع جمعه مکررات حمام
سجده مکررات حیانت چشم مکررات عمارت و ثقا و نقفات مکررات
عامه و بر مزی از این اقدام آنچه وصول و اجتهات این قسم نو گویند و ما بکسر
و شایع از ایران قیاسی کرده و فتم اول مکررات مساجد و غیره مکررات
ایضا فتم را که ما صلوه است بیکر کامل و بر و کوع و سجود و طهارت و غسل و غیره
بسیار و پیش و نسی از آن واجب است و از این جمله و است و از آن است و غیره

آن بر وجهی است واجب و سکر بر آن معصیت و حش زبیر که قرأت مجن
خواند و وجود قدرت بتعمیر معصیت است و سکوت بر معصیت هم معصیت و بر
تاوری سخن از ادای مخارج عاجز است اگر پیشتر قرأت سخن است ترک کند و بر تصحیح
نقحه افتد کند و اگر اکثر قرأت و صحیح است و لیکن از تصحیح جدا عاجز است
عکس است نه نایاب بر آن و لیکن در خواندن باید که اواز بلند نکند و از انجده کمی است
که خطیب جامه پوشیده ابریشم و ران غالب باشد مائشیر بدست گیرد و بند آن زرد
بود نیز و یک او نشیمن است و انگار آن واجب است بر هر که آن پندارد و از خبر
سکرات حقه قصد خواندن است که جمعی دین روزگار خود را و اعطای نام کرده اند
که بخت تق علوم تفسیر و حدیث جابله و از آثار و دقائق علوم و محترفات و تجویز و عمل
بکتاب است و عرق ز خنده جمع تر و ویرا و ایستاد و از آن که جهال و فاق
نامه را بر معاصی و سیر سیر دانند و حذف احمق عی برار کتاب مخفی نماند کتف
میکند و انگار ایشان واجب است احتساب ایشان منع از آن لازم چه از شرایط
و اعطای است که علامات و رع بر آن بر او باین باشد و بر بیات او بکینه و وقت
غالب و بسبب عاقل صلاح صورت او را لازم داد و دانس به عت هوا پاک بر
این صفات در و موجود و نبود و فاد و و عظم سخن او و در میان خلق پیش از
اصلاح باشد و از جمله مکررات حضور زانست در مجالس و عظم و شد کبر و دشمنی
و از آنکه ایشان از حضور و سجد و مقام بر و تعازی و استیلائی واجب است
و اگر چه نزد با جمعی گفته در مجلس و عظم و عظم و عظم و عظم و عظم و عظم
حضرتی اهل شعبه و حقیقت است و اظهار طریقه است و در این جمیع امور و در

با شمع و شمع الی بالمدعی جزئی ایک نازل و شرک الی ضاعه این علی ابن ابی
 طالب کرم الله وجهه روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله که حضرت صدیق
 می فرمایند که ای فرزندان انصاف حضرت ما نمیدانیم و قدر شریف فرمان نمیدانیم
 و ثقیل شیطانی لعین را نمی بینیم و پیوسته مرکب است برانی نفس و هوای مردم
 و خاک بر بختی برسد و تابدی می افتد چنانکه شمع محبت و حرمان دشمن
 رشتان و جو و نومی اندازیم تو بتر و عصبانی پیش می آیی و بر چند آثار بکسی برو
 آمدن حضرت مایه می منی جرات بدی و ریشی خود می خانی عن عقبه ابن عبد الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کم من تمه عذ وجل فی عرق کثر عنبه رو
 کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای نعمت انعمه حضرت صدیق از اسبچه
 چندان و صحت که در کی از کله ای آدمی سکون و زمانت و وفای آثاران
 خارج از دایره شمع چنان است جز صاحب بعیرت و ذکا و حقیقت ان می باشد
 و آنسر که بعضی از ان دانست او هم ندانست این عباس رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کم من اعطین نعمه اعطی جز الدنیا و الا
 فبیت کراول ذاکرا و لف علی ابلا صابران عباس روایت کرد که رسول
 علیه السلام فرمود که منصف است او صفات مستعد که آن دارند و حاصل سعادت
 پیروی و اخروی است و هر که آن صفات دارند مجموع سعادتها و پلیمهای دنیا و اخر
 تها و داند اول و لیست که بعضی دل هشیار که نشانهای نعمت منعم بود و دوم
 و سوم زبان که از پا و حق نافرماند رسوم نفس که بر خدمات پیمات پادشاهی
 و صابر باشد بگویند بنده الله الهی فی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

من حتی جاز فی حسی حسیب الله تعالی محمد بنعت الله و من اعطی جز الفهم فی
 عیبه نمی بخشد الله تعالی معا و ما النفس الله مکرین عده الله روایت کرد که رسول الله
 فرمود هر که او را نعمتی داده باشد و او شاکس آثار آن نعمت بر مستحقان و اب
 می باشد و یحیی عن بنده کان حق از آثار سرور می باشد و ان جده و آثار آن
 توانی فیض و فضل منعم می شناسد و از دوستان حضرت ربانی و شاکو بیان حضرت
 یزدانی و او انجا که بنده ان خفان و کتمان می پوشد و بکثر شای منعم در اطهار
 ان می پوشد او از دشمنان برود و دشمنان داران نعمت معبود است ابو مرید
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یحب ان یری
 الشکر لله و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که حق جل و علا دوست دارد که آثار انعام را بفصل و از احوال و اقوال بشود
 ناپسند بود و بسبب ادای حقوق شکر بعضی نعمت بر پایشند و این عباس
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول من یری الی الجنة الذین
 یحمدون فی السراء و الخفاء ان عباس رضی الله عنه روایت کرد که رسول الله
 السلام فرمود که اول کسی که برپایض جهان خوانده شوند ان کسان باشند که
 دل و زبان و حال و کسک و فراخی از ملاحظه و مذاکره حمد و ثناء حضرت صد
 فایغ و خالی ندارند انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 الشکر جبه ثمن الجنة و الحمد و الشکر کل نعمه یمن بن مالک رضی الله عنه روایت
 کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که نوز تو جمیع دنیا و دار السلام است و زبان
 مومنان بن زل کرم است و ملازمت حمد و ثنای حق و نای نمودن است شکر جمیع

سج

ختمی بنسبت آنکه رضى الله عنه نقل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انعم الله على عبده
 نعمته من اهل احوال او ولد فيقول ما شاء الله لا قوة الا بالله فيرى فيه افة دون المو
 النى بن مالك به وانبى كركه رسول عليه السلام فرمود كه پنج نفع حق جل و علا
 به بند و عاقله از اهل و حال و فرزند پس آن بند و كويد ما شاء الله لا قوة الا بالله على
 العليم پس از كشتن اينكه گرفت غير مركب در آن پند و معنى ما شاء الله انت كه بدين
 و در ن پند بعيرت باشد و بدين حال كوايى ده كه هر نعت به بند و ميرسد آن همه
 بشيت و عنايت حق است و بچسب در تحصيل نعت بى عنايت و مشيت و ان
 حضرت از خود حوى و قوتى نبست كمر انچه قوتى ميشع عطا كند على بن ابى طالب
 كرم الله وجهه ل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى ايا من عبادى نعت
 عبيد بنتم هم انما منى فقه سكرى و من نعت عبيد بنتم نعتا سبيده به سرب العاين
 فقه دار سكر با وان عظمه النعمه على كرم الله وجهه را و انبت كركه رسول عليه السلام
 فرمود كه حضرت صديت عز شانه مى فرمايد كه هر بنده از بنده كان ماكه مانفعل خود
 بوى انا هم كرم الله و او دانسته است كه اين نعت بفيض عطا و حق و رش
 و نوال و نعت امان است بدستى كه شكر نعت ما كذا ده است و هر نعتى كه بوى
 عطا كرده ايم و ان نعت را و انبت حمد و ثنائى ما كرده است و كفت الحمد لله رب العالمين
 بدستى كه او را شكر و نعت كركه و هر چند كه ان نعت بزرگ بود و ابو ذر و اى رضى الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى انى و الجحش و الالبس نعتى
 عظيم اخفى نوا عبد غزى و از رقى و بشكر ابو ذر و اى رضى الله عنه و انبت
 كركه رسول عليه السلام فرمود كه حق جل و علا مى فرمايد كه رسول عليه السلام فرمود

كحق جل و علا مى فرمايد كه رسول عليه السلام فرمود كه حق جل و علا مى فرمايد كه
 بدستى كه راجع و انش يعنى پرى و آدمى كارى بزرگ اقا ده است
 و فرموده ايم و ديگرى پسنده شود و روزى و بيم ايش را و ديگر از اسكر
 كرده اند اين كار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهيم پرسيد كه پرسيد كذا
 جز عفو ما پنا و بنا شده ان الله تعالى اوحى الى داود و عليهما السلام بار داود و
 واجبه الى عبادى قال يا رب اجدك واجب اوبى كلف اجدك الى عبادك
 ان ذكر هم يالالى و نعتى فافهم لا يذكر و نعتى الى كل حسن و راجع امانه
 كحق جل و علا و حق فوست و بداود و عليهما السلام كه اى داود و جمال حضرت
 دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بنده كان حضرت ما بجلست
 دوستى و شرف كركه و ان نعتى كيد دل خود را مژده شرف و شكر و ايم
 و دوستان ترا محبوب خود ساختيم اما سر اوقات عزت و تقا ر مودت
 جناب كبريائى محبت ترا چگونه در دلها ركب تيره روز كا را غافل كنم
 فرمود كه ايش را از كج و بر و خبان و توانى جويد و آينان ما را ده كه با و
 بطنى شش محبت در دلهاء فرود و و شش آن اقل اديار حجاب و ما بخت
 ايشان را مى سوزد و و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشوا اجرا و لعم الله
 قال الله فانه قل ما زالت عن قوم نعتى ديت ايم فرمود كه بكنوا و ايه
 هم كى نعت حق را با و اى حقوق شكر قيام نمايد كه نعت حق بوى
 نعتى بر كركه و دكم و نا در باشد كه باز ديكر ان نعت بدينان با بزرگ و
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عظم نعمة الله عظمه مودة الياس عليه من لهما

بجمله کماله برضه النعمه للزوال فسر مؤدکه انعام و افضال حضرت پند
 در حق او پیاور شود و جواب احتمال مؤنت بندگان بر وی بسیار بود زیرا که
 زیرا که وجوب سدا فاقه محتاجان بر قدر وجود و نعمت است پس هر که مؤنت خدای
 تحمل کند و در حالت قدرت فداي حاجت محتاجان را عینیت ندارد و ان نعمت
 بر وی زوال و باران دل حسیج بر درکار او بار و رسول علیه السلام
 التزم ان کر بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب خورنده نعمت که بوی حقوق
 بکمر است قیام می نماید همچنانکه ثواب روزه داری که بر حنث کر سکنی میسر کند
 و پس رسول الله صلعم ما زلت ایه اکثر الذین یکنزون الذم و الفتنه قال ای ال
 یتجه به رسول الله فقال یتجه احدکم قبا شکر اوست و اگر اچون این آیت نازل کرد
 پیشدای رسول خدای کدام نوع را از اموال رعایت کنیم فرمود که دلش گردان
 و اگر پیوسته فرج باب استزاده نعمت کند و زبان ذکر میخ دل حاجت است
 بغیر دل از دل بکشد و او کیخ لایزال و دینوی فضیلت معلوم شد باینکه سکر
 از مقامات او است و جمیع مقامات ساکنان از سه اصل منتظم میگردد و علم و
 و عمل در ریاست سلوک علم اصل بود و حال شجیه آن و عمل شریه حال اما در نهایت
 امر کل نفسیه منعکس گردد و آنجا عمل اصل باشد و حال عثره عمل نوعی
 هر دو این معنی از دقایق علم سلوک و اتر اجزا را باب ثوب طاهره و اسی
 نفوس را یکبه قلم کند اما اصل دل که ان علم است مدار این اصل بر سه اصل
 اصل دل نعمت مؤنت دوم و استن این نعمت خاص در حق او نعمت
 اگر چه در حق غیر او نعمت است چنانچه شخصی دشمنی دارد و ان دشمنی پاک شد

ان نعمت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او اصل سلیم معرفت
 ذات و صفات منعم که ان معده افضال و انعام و منعم اثر وجود و اکر ام است
 و این اصل به بیت معراج ساکن است و اتر اجزا درجه است و اتر معرفت
 نفوذ ذات منعم عزت نه بغوت و صفات کمال و مطلقه شریه ذات منعم
 از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف معنی سچان الله درجه دوم
 ملاحظه نفوذ و ذات مقدس است با فاقه انعام و افضال امثالی که ان نعمت
 وجود است بی علت استحقاق و وسیله استعدا و بمقتضای فیض اقدس و ستار
 انوار مواهب فضل و نزال از سرات روحانی و جسمانی بوسیت استعدا
 که بقوه وجود است از بحر جو و بمقتضای فیض مقدس و شهود این خفا بوی
 در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او است
 حلت غلظه کجیل صمدیت و عظمت الوهیت و باسخر اوق را سبب نزال و ردا
 مراتب کثرت در سطوت اشع اقباب وحدت و استیلای اشرف انوار
 بر ملکات وحدانیت و شهود این معانی بکل جلال حقیقت لا اله الا الله است و در
 چهارم اعتراف بخل است بمقتضی و عجز از معرفت که کمال کبریا بی ذات
 و بی شکر و ثنای صفات چه جناب عز ذات منغالیه قدیم مقدس تعالی کبریا
 بازان رفیع است که بقوه و لطف زبان به پیرامن کرد و اگر در عجز جانب او توان
 و سرافقات عظمت کبریا بی او از ان بزرگتر است که بوسیت فهم و بیان و
 کبریا بی آن حضرت توان کرد و ظهور این حال شریفه است احد اکبر است و گفته
 رسول علیه السلام فرمود و لان اقول سبحان الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

اجب الی ما طلبت علیہ الشیء اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب
نبوت از آن عالی تر است که بزیان ایشان کلمه رود که بین بصیرت ایشان
اسرار و خفای آن ماطل بود و آنچه از کثرت فضل این کلمات در متن احادیث
بنویسار و است آن همه مثره خفای فیه معانی و در متن عرفانی است چه در
خفته زبانی و تر و بهر مخارج نفس نیز آن قدری و محل مثبت که موجب آن شود
تواند شد و استخفا را این خفای منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحید زیرا که
فرج عارف در روز و لغت بفتای منعم حید معطی بچید است و بحیث آن
را ضرب محبوب خوشتر از لطف و قوت طریقت و در راه مسدود محسوس است
که اگر شخصی را بتوسیع بادشا و بفتی رسد اگر فرج او بحصول نعمت بود فقط بایست
و کما یندکانت و سوکیل و عا ذن که و مایل الیه ال ان لغت اند بفتای منعم
اکس جابل و کما فرغت و لبسات و مایل کفر ان لغت منعم کرده است همچنین هر که
بر وجه باین پیش ازلی و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت بعین عیان مشاهده کرد
که شمس و قمر و نجوم و ارض و افلاک و ملائکه و جن و انس همه در رفقه قدرت جبار
سحر و معجزات که قلم و ر دست کاتب داین مقام توحید افعال است و مومن
تا بدین مقام رسد از شوائب شرک خفی خلاص نیاید و هر که بدین مقام رسد
بداند که نوع است اگر چه فاعل مختار است اما در عین اختیار سحر و معجزات و افعال
و جن و ملائکه و جن و انس داعی فعل است باذن الهی بر دل تسلط کرد و فاعل و مایل
فعل مضطر شود و فعل بظهور پیوندد و اگر خواهد و اگر نه اینجا بدانی که فاعل جزو ا
بواسطه تسلط داعی خفای و الیه ال احسان بحسن الیه مضطر و سحر است چنانکه

هم در دست کاتب چه اگر محسن یقین نکر دی که ایصال جان محسن الیه منب حصول نفع
در دنیا و آخرت در ایصال احسان کنوشیدی پس تحقیق و معطی و محسن حقیقت
حضرت صدیق نبوت و حصول این علم حقیقت استوار است چنانکه در اخبار آمده است
موسی علیه السلام در مناجات گفت ای خدایتا دوم بهرک و صطفیه علی جمیع
و سجده را نموده و گفته دار که راست و ز و جبهه جوانت کفیف شکر کمال
عزت و علم انحر ذک منی کانت معرفت بیک شکر موسی علیه السلام گفت
ای دوم نیست قدرت آفریدی و او را تسبیح خلایق بر گردیدی و بلا که اکثر
سجده او فرمودی و در کرامت بهشت را بمنزل او عایشی و حواری کثیر کی خود را
زاج او گردانیدی چگونه بشکر این جود قیام نمود و خطای او مودا که او
بسیار از حد است و استیجابی فاسطه این بهشتین او حقیقت شکر نمود و در ایصال
نعمت حاصل که این چه علم است و الیه حصول فرح است بمنعم و آن از همه حال عالی است
فایده این فرح و واجد بر حصول نعمت مقصود و بود و تغییر اختلاط و اشتهای
نعمت از جمله هیچ نعمتی نیست و کمر و طر و نیست از جمله امور و الیه نعمت چنان
فریبگیر و در که حکس غایت منعم را در محال خیال محاله نماید و در هیچ فرق نبود
میوان آن که این نعمت در پیاپی بیاید بایستی بدو رسد چه عرض از نعمت خصوص
کیفیت ما که آن فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حالت دوم
بکنه ازین جهت که حصول این استند لال میباید بر غایت منعم و شفقت او و حق
منعم علیه و قوت میل فرح بدین معنی چنان باشد که اگر این نعمت در صحنه
یافتن او را از یافتن این فرح حاصل نشد ی بسبب استحقاق این نعمت و استحقاق

و از این چه غرض و حصول معرفت غایت منعم است نه عین نعم و صاحب این حال
اول وادانی مراد است شکر در حق و دارد و شکر او از شناسی نقصان خالی نیست زیرا که
بجست نتیجه خطوط خود بر غایت منعم دارد و حاجت بود که فرج واجه از آن جهت که منعم
نعمت بجنوق و ادب خدمت منعم قیام می تواند نمود و بعرفان ان رضای منعم
می تواند رسید و به و ام مشابه جل منعم محبوبت محظوظ تواند گشت و این علای مراد
این اصل است و هیئات کی و نان و خنثی که منعم میخورد و عسل و عسل
بجوب حال که این شیخ عسل است و حکم این اصل بر منعم است قسم اول قلبی و در
نقد و بیت واحد است بر حرف لغت موجود است در مصارف رضا منعم و غم
بر امتثال او امر واجب توانی و انما راضی خیرات و انواع میراث است
نیز و محبت شریک و تقسیم و تقش نجابت خرب منعم بواسطه استوار شدن
و ترا و شکر اکر ام نسیه دوم عمل زبانی و به و ام اظهار می دهد و می شن منعم و ملاز
خدمت و شکر او ششم سیوم عمل جوارح و ان استمال لغت است در طاعت منعم
و وقایت استقامت بدین بر حق لغت او و شغولی داشتین منعم و غنی
بطاعتی که بدان عضو مخصوص است و این عضو بدان طاعت است مأمور مثل طاعت منعم
آنست که نظیر نور مخلوق است بمرتبه که در ذریعه و در هیئت است و شغفت
و در سلی و علی بخرشت و در عیوب است و این طاعت منعم و تقویت طاعت کوشش است
کلام الهی و اخلاق بشوای و اخلاق و شناسایی و بیکر صلیح و بیاع منعم
و تقریبات و تقیبات شرعی و شرع از سماع ملائمتی و کذب و غیبت و
و بینه و غیره و طاعت بزمان و دوام و ذکر و تلاوت و معروف و نهی

و انما شکر و حمد و ثنای منعم غنا و اواسک از شکوی و کذب و غیبت
و همچنین بر عضو می با طاعت خاص است که ملازمت آن بر واجب و حقی که
بیت را بر ملازمت است و امری که به منعم ثقیل طاعت و رافع درجات
اعکاف واجد است بر این طاعت و ملازمت جفت جومت حد و ادعای
بهر از قیام و دی حقوق شکر معود و چون این منعم معلوم کردی که من
به کتب لغت به و اعین منقسم میگردد یکی به عتب رافع و سرور رافع جان و دل
دوم به عتب رخصوس و عموم است اول به قسم منقسم می شود اول آنچه نافع
از حق و در دنیا و عقبه چون عود و حسن سیرت قبل و این دو لغت حقیقی است
که لغات ایشان در دنیا و آخرت قبل و زوال و قیامت و اجا ایشان
به الای و منقسم می گردد و در دنیا و آخرت و اول لغت معهود و اول لغت
دنیوی و اخروی و منقسم می گردد و آنچه موصل طاعت است به لغت حقیقی
و این قسم دنیوی و جسمانی باشد چنانکه تخیل به رصبر او و بخرع راز و
تخیل و ناخرش و غروری و در دنیا باشد چنانکه تخیل به رصبر او و بخرع راز و
حق لغت نفس و این قسم نه اولی و اینها و ارباب بصیرت لغت حقیقی است
اگر چه جهال و اهل غفلت و ارباب نفوس از اینها و محنت شمرند و در حقیقت
این هر دو راحت و لغت و رفعت بلا و شدت چه این یکی بر این اراض
و انقسام است و ان دیگر منقسمی از ارباب و این یکی مورث صحت و سلامت
و ان دیگر موجب منازل کرامت نه بینی که کوکب جاهل به این راجع تکلیف
خوردن اثر بلا و نه و عاقل سبب از لغت می و همچنین است از اینها

همچنین و بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع میکنند و از ارمی دانند و پدر
کمال مدرا خطه عاقبت میکند و می دانند که مشقت اعتراض سخت تر از محنت حجامت
و از اینجاست که گفتند اندک دشمن عاقل باز دوست جاہل است و حملات خود
نفس خود را با پیشتر خلق دوست جاہل اند که بشومی جمل و نادانی نفس خود را
غریبه هلاک می و کشتار سردی می کشند قسم سوم نعمت و است آن و آنچه
چیزیت که در حال لذت و نافع است و در حال مضرت و مضر است و این قسم هم در نوع
اول دنیوی و جسمانی چنانکه حوز و دن شدی که در روی زهر باشد و شخصی
از این غنیمت بهرام می خورد و غنیمت را نداند که در روی زهر است و بکمال خود را
می خرد و اما مضرت و بلا را که بسیار است و چنانکه از فراغ لذت معلوم خواهد
کرد و نوع دوم اخروی و دجلانی چون از بنگانه منافی اند و نواظ و شربت
و غیره که آن سبب لذت حالی نزد اهل فحور نعمت می نماید و از دیرینه محبت
مستغرق و بلا می محض است زیرا که محقق دانسته اند لذت بجزایب و پشیمانی خواهد
الا ان یمنه ارباب حقیقه و اما اعتبار دوم که آن اقسام نعمت است یا عبادت
و عموم بدان ای عزیز اسبغ الله عین و عبک العابد و اجانه و اتم فیله و اتم
نعمت مبادرت است از هر چه لذت است فی ذلک و مرغوب فی نعمه و لا یستطیع
مرغوب از وجه اختصاص و بیشتر از آنکه نوع است اول عقلی دوم بدنی عقلی
چون علم حکمت که آن خاصه شایع است و هیچ از حیوانات را در این قسم با او تکیه
نمیت آید لذت بدنی بر دو نوع است یکی از جمله حیوانات و در آن با آن
شرکت است چون لذت بطنی و قدح که آن احصی مراتب لذات و اعم است نوع

بعضی از حیوانات با او در آن شرکت دارند چون لذت غلبه و استیلاک سیاح در
با آن شرکت است و نهایت مراتب بهمت بدایت سبوت و بی وزانیت است
بهین طور از غنیمت و مغرور گردانیدن صفات سعی که حب ریت
نتیجه است که کار صهیقات و چون این صفت مغلوب گردد و از خفاقی از پرده
غیب جوهری کند و طمانت طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت عدم
و حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت معرفت الله و معرفت اسرار ذات
و صفات و افعال جمیع لذات مغرور گرداند از این حقیقت روح و قلب از غفلت
و حجب روی بصحت مند و لذات سمع و بصر و بطن و دفرج و لذات علم حقیقی
همه لذات بابت و مغلوب گردانند و این اگر چه از روی رتبت اعظم لذات
باشد روی و جوهر اقل موجود دانسته زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت بر همه
و عالم و حکم نماید و این طایفه چون کبریت احمد عزیزند و کم یافتند که جمعی
از خود را در صورت انسان خلق نمایند اما از صورت نامعنی جدا دانند
که از عرش تا ثری و از اقل درجاست شرف علم است که عز و شرف است از او در دنیا
و آخرت انقطاع نیست و لذت اسرار ان ابد است که قابل قیاس و وزان نیست و لذت
از لذت طعام و شهوات و تنوع که اعم شهوات ممکن است اما بلاط نظام
از علم ابد متصور نیست کجاست که در می فطرت ان با عنوان و عواض حاجت نیست و تر
اتفاق نمی پذیرد و دست سراق و عصاب بدان نمی رسد و یزال باید و شاه و
حاکم مغرور نمیکرد و دهر کسی از اقامت نعمت بصفتی مخصوص است که اکثر این
در لذت لذت است در مال مضرت است و آنچه در مال نافع در حال کرب و محنت

ان نعمت علم لایزال و نافع چهل است و در حال فقر است و آنچه و هم در مال و این صفت
حمید و از ذات شریف او ابدی و مفکر نیست و بچاره که نعمت لذت نافع نیست
با تیر البغض منفر خیس فانی گزیده شد و روی اقبال دولت بکل صریح می شود
و بکفت و خسران ابدی می شود از نفع ابدی محرومست و شقاوت
نور و محبوب و با و بار جمل و غفلت مشغول و ماده این تفاوت یا از امر عقل
که فی قلوب هم مرض و فساد هم امرضا یا از موت قلوب بر کمال و غفلت و غفلت
چنانکه حق جل و غفلت بعضی زنده گانی زیاده مرده معنوی می خواند که انکس لاسمع الله
و نه بخت شهادت عرض عقل است و استبدای جمل و غفلت مودت دل و هر
دل او با سبب جمل و غفلت مرده است و نزد حق از مردگان است اگر چه حال
تجربش و از حیوانه بدنی زنده پند و هر بخت مقبول که دل وی بجهت عرفان و نور
محبت و ایمان زنده است او در حضرت پروردگار میگوید کار و مقربان بر حور
اگر چه عین نماند و از مقبولان مقرره مولی شمرند چنانچه حضرت صمدیت جل
غسله در حق بعضی از شهادتی و دیده که وَلْيَحْشَرُوا الَّذِينَ قُلْتُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَهْوَائِهِمْ
أَتَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنَ سَرِيرًا فرجین با ایتهم الله عزه ففکله حضرت صمدیت می فرماید که
ای محبت خدا که این همه که بندگان من با او و عاشقان من که از حضرت خداوندی با
فرزاده اند و بهشتی است از لوح من و جو و بخت زده اند بلکه از چنان صادق و مجتبی
مولا فی کمال و جاه و دریا محبت و رضای ما و در بهشتند و سر پرده ولی را از کده
اینها بختند بجهت خدا و دانی زنده و بنور و غایت ربانی از ملک سعادت
نعمت من است و از نافع از نافع و توانی با لطف من و جانی بده و ام و روح

در است مسرور و محظوظ که چه غافلان جانان و اینست از مشهوره و ان مقرر
مولی شمرند و بدیده است و رفای بیشتر است که نه غلبه بر و حرکت جوتاوت
من روان باشد و کان مبر که مراد در جهان باشد و جازیه ام خوب
بگو در رخ دروغ و بدام تو در رفتی در یغ آن باشد و شتم بخاک سپرد و بگو و افاق
که خاک پرده اسرار عشقان باشد و شاد و تابت خلق در جبهه معنوی و نور
و بعد افرا و انشی ص نوع انسان سعادت حقیقی غیر شامی است اما مجموع آن
از چهار قسم متفرع میگردد اول دل مطهر مسوونی از مجربان بنیت و محبوبی از
مخوفان به بخت عزیز بجز عرفان و حریف از چنان گشته در بدو و هست و دیگر
سلطنت غیر شوش این را از لوح ضمیر او شسته و رخت شعور او و بجز احدیت پیوسته
بجز خدای تعالی و در دل و جانی و بجز کمال محبوب و ابدی است و دوم
الی محبوب حضرت ذوالجلال شریف همچنین کس اگر چه ممکن وجود است اما از مدارک
علوم علما مستور و از سر حد عقل به غایت و درست مدبری از مردود و دان یادی
مران و مکرری از مطر و دان تیره شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس بخشیده
و حال معرفت محبوب حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نمیداند و مرکب همت چون
در میدان شهوت نمیراند که قاری غضب و شهوت و بیکوسا و چاه جمل و غفلت
بسته بندگی و دریا و اسیر صولت نفس و هوا و معیت تویج بعلیون ظاهر از الجبوت اله
به برابری که مقدم دارد و احسان را بیایست ندارد و با خلاق مرده و اوصاف
شیاطین موصوف معروف نزد او و مکر و مکر معروف این نیست که هر که بدو
پیوندد و از مردودان گردد و هر که روی او بیند غبار بر دل او نشیند و پیوندد

الی که غایب احوال او طلب سبیل وصول بود و بجز ارا قریب و اکثر انشای معانی
حق ولادت او بزیادت معروف و زوشتائی چشم او بنما جات اما در بعضی احوال
علائق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع می شود و او صاف بشری سدا
مزید او میسر گردد و این طایفه هم نام دارند و جو و شریف ایشان عزیز می و کم بافتند
زیرا که این خواص منادی سلطنت اخرویت و وجود و متقدان ان سلطنت در غیر
انکه کشید با چهارم ولی که غالب احوال و اتمام بتغریف امور جسمانی و لذت و بقا
بشری است ولی در بعضی احوال اگر اگاه علم و حکمت را بختی می یابد و تقریبی از امور
فانی در میان می شود و امثال این طایفه در هر عصر پدید می آید و چون تربیت این
مراتب در نشان دینی معلوم کرد و تحقیق در موانع اخروی محبت میدان زیرا که دنیا
بینه غشست و صور مجازی دنیوی علوس حقائق عکس حقائق اخرویت و عالم
شهادت تابع عالم غیب است در وجود و نه عرفان چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب
وجود است چنانچه صورت آینه که مرتبه وجودی تابع صورت اصل است اگر در
در ترتیب وجود و مرتبه دوم است اما در حق روبرو وانی حکم اولیت دارد و چه
باری تا اول عکس صورت خود را در آینه نمی بیند کیفیت قبح حسن خود را نداند
بس در عرفانی تابع تسبیح میگردد و متوجه وجودی منتظم عرفانی می شود و این نوع
از انکه انس احکام است و ارباب بصیرت هر صورتی از صورت مجازی که در عالم
شهادت حاصل است از آن صورت حقیقی از حقائق ملکوتی عبور نمایند و از آن
حقیقت برتری اند اگر در روبرو نیست شاید که نشود و ان سر را و سبب منازل
قریب سازند که در دلان با دیده غفلت و غیورسان حبس طبیعت از اسرار عبودیت خبرند

و نظر بخت جز بر امور ظاهر که رزق لازم نیست چینه و نیاکت و در بندگی نفس و هوا
کوشند تا آنکه که بکشدی هوا از درمی و دید جهنم در کوران کور و لان کث و کرد
نفس را رسد لوقن الی تطیح علی الا فیه کبر و فریادنی فایده برارند که رها آخر
نعل صافی غیر از ای کن نعل و بهایه که ایام محبت که نشست و او اوان فرصت مقتضی
گشت و روزگار عمل صالح ضایع شد و این نشان جزا و نوبت گرفتار است صبر
و از شمر و سو بیکم انما یخرون ما کنتم نعلون چون از فضل علی شکر و ذائق اسرار
و اقسام آن نشسته نموده اند و کتب اصناف اندام و افضال حضرت و اجمال هم
اینان که کرده اند تا عاقلان متشکر را شایسته بود و راغبان مناسن کرده و العباسی کرد
تا بکلیت نوع و افراد مراتب وجود و فیض لغت واجب الوجود است که سبب
توسعه و با جمل مشهور و میسرند و احسن اقسام وجود و لغت حسی است
و کتب اقام محبت لغت فطری است که اندیشه داد و بی حی نیست و هم
و انهم میگویند که محبت باطنی این نیست و احتیاج بدان ضرورت و ذریع
بعضی ترتیب از این جهت است که از اصل معانی و داده فزاد حیوان و انسان از این
دانی و فضا ریف مکی و تنجیران اسباب سماوی و ارضی از اشیاء و ماه و کوا
کب و دو هوا و خاک و آب و نافع اسباب سمائی و فزاد حیوانی در ترتیب انسانی
ذکر کرده و نافع فطری و سبب از بین بداند که هر یک از این سبب و اسباب
فطری و حسی و حکمتی را بظهور است که اگر یکی از این چهار سبب که در وجود فطری است از
کون و انس اصلاح و ابدال آن عاجز گردد و نظام وجود و خلل پیدا کند و اکنون بدانکه
حضرت در این بیت جفا عظمت بکمال حکمت و در ذات جوب بجهت این را از انکه بداند

و بر هر چه عالم نفوس است فی رسید و از بد و ثنا و دل آن درین عالم تا سجد تشکیده شود
که نسبت خفقت عالم آن نیست به رجب بن هزار عالم و مهندس و قهرمان از فواید
و حیوانی و نفسانی محتاجت و تشج اما نموداری از آن بر پیل اچا زانست که چون
حکمت ذات متغییه آن اقتضا کرد که هر موجودی که از افاضت نوعی از کمالات
سوری و معنوی باشد آن محل و مکمل گرداند و کمال اطعمه و اغذیه نوع آنست
موقوف بود و بجهت رسیدن به رصفت که آن لغو و بوی و طعم و لون نیست و ادراک
برخی از این اقسام بقوت حایه از حواس آنانی بخصوص است که آن قوت حقیقت
مکمل از طعم ارضی است و درجات تصرفات و تدبیرات این کرد و همچنین
که از مرتب درجات ملائکه و چنانکه هر ملک را از ملائکه شمای عمل خاصست که دیگری
نار و آتش و غیره که دیگر می شود که در ملائکه از مرتب است و ملائکه از مرتب است
سنگی و نفوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه از خفقت این ملائکه که در هر یک منافع و مضای
رازد در نوع آن و حیوان بر مرتب نیست بظهور می آید مثلا اول انوار است که در
حیوان ظاهر میشود و حاسه است و این اول و اندام مرتبه حواس است
و ادنی و انقص مرتبه حیوانی است که جز این حاسه در موجود و بنود چون کرم و حشرات
و این واسطه امتیاز است میان نبات و حیوانی چه هر موجودی که از نهایت درجات
نباتی گذشت و بر هر چه عالم حیوانی رسید این حاسه نور و ظهور کرد و در این حاسه مد
نعمت و خشونت و حرارت و برودت است بعد از آن حاسه ذوق ظاهر شود و در آن
این حاسه را با حایه نفس از روی عقل ادراک است یعنی بهت و این حاسه مد
مطهر است از حلاوت و مراوت و جو فی و طو حنیف و خوشه و عذوبه و غیره

بسم الله بظهور آید و آن مدرك و رواج طبع و کرمه است و فرق میان این
و آن دو حواس است که حس و ذوق را بی ملائمه مدرك ادراک ممکن نکرد و دو
شماره و ادراک اشیا بی که ملائم و منافی طبع اوست بلامه حاجت نیست اما قریب
بعد مدرك شرط است چنانچه این حس را آن قوت نیست که بعد از مفراط ادراک رواج
تواند کرد و بعد از این ظهور نور بصر است و این حس مدرك صور اشکال و الوان است
و او مرتب حس بنودی لذت حسن و جمال است و از عالم الوان را اشکال خبری
و مطابق تفسیر این دون ادراک شواستی کرد پس کمال حکمت پروردگاری این
نست را در ذات او موجود کرد و اینست تا بدان مشاهد اسرار بیست غریب
و عجیب عالم اشکال و الوان توان کرد و بدانت ملاحظه آثار حسن و جمال
محشر و آیه شریفه و صور متغییه و مهندس و قهرمانی را از دیگر و دو
تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکمل حسی بیست حجت جسمانی از محال خبر
این حاسه خارج بود و مهندس حکمت حاسه سمیع را اچا و فرمود و نا انچه و رای
حجب بود بدان ادراک کند و میان صلاح و فساد آن فارقی کرد و حوس
ظاهر است نیز اچا و این حاسه بکمال رسانید و نوع انبیا نیز با شرف فهم و تقی
کرم از دیگر حیوانات ممتاز کرد و ایند و چون تصرفات ادراک هر یک از این حواس
خبر به عالم از عوالم بحیوانات بخصوص بود و هر یک یکی و دیگری نمی توانست کرد
چنانکه قوت سمع از ادراک عالم الوان عاجز است و نور بصره از ادراک
عالم اصوات و مشاهد از مذوفات و ذائقه از مشوات بمقتضای کمال حکمت
قوت حس مشترک را از پیشگاه ذماغ تعبیر فرمود و او را زمین و مشرف این

جاذبه طعام را از دهان و بلعیموی به اثال معده فرو و از معده را بر اثال
 و یکی بیشتر به و از اذن و زبان چهار عضو به اشت از راست آن جگر است و از چپ
 چپ طحال و از پیش کوشش تراپ و از پس کوشش صلب و قوه و اسکا
 را بر موز و مقدار طبع و نفیج و بان معده را بر بنید و تمام طعام و اثال معده
 بنظر قوت پاشنه و حرارت این چهار عضو تمام نفیج یابد و با یکی کرد و متش
 به الازی و در لون و رقه مانند آب جوش و بس قوه و نفیج آن طعام را
 یا معا فرستد و از معده رکی جگر پیوسته است که مانند سار بقا خوانند قوه
 جاذبه خدا به آن طعام را از آن رکی جگر کشد زیرا که اثال معده را قوه نیست
 که طعام را در طاعت نفیج به آن و رجه تواند رسید که لایق نفیج به اعضا شود
 پس کمال حکمت طاعت جگر را از آن چون جامه ترکیب فرمود و از اصال به قوت پیوست
 کرد و این که غذا و غذا و سر بر بدن اوست تا چون کبوس طعام به و رسید
 بهجا و رت او و تصرف روح طبیعی به رکت خون کبیر و و از آن منش
 اجزا و حیوان که در و وان ذوق غذا و زبان محل بواسطه لطیف و شعیب کیدی
 و تصرف روح طبیعی چنانست شود و این آنچه کمال نفیج یافت خون صاف
 مفصل کرد و و این افضل اخلاط اربعه و طبیعت آن کرم نراست و علامت
 اعتدال است که سرخ و سفید و سبز و زرد و فایده آن نفیج به جمیع اجزا
 به طبیعت و و این که اجزا را از آن بکمال نفیج و طبع می فیت است و طبیعت این سرود
 و نشانی اعتدال و یکو کونه متوا و کیفیت است که استی و آن متعاقب خون
 و هر وقت نفیج و غبطت و رکت مفصل باشد و فایده آن است که در

نفیج غذا

نفیج غذا خون کرد و و و نفیج غذا کرد و و و در وقت حرکات اعصار تازه دارد
 تا بسبب حرارت حرکات پیوسته به آن راه پیوسته و زنده آن نشانی و مانع شود
 و بخذ زبان زیادت ماندشش از جذب کند و نگاه دارد سپیم سفر است که جگر
 به آن غالب گشته است و خون کف بر کیوس آمده و طبیعت آن کرم خشک و نشان اعتدال
 آن است که سرخ رکت روشر و سبک و تیز باشد و از اسه فایده است که اول
 نفیج و نفیج چون است و در من فر اعضا و نفیج به ربه سپیم غسل انداختن و کشت
 غل و نجبه از آن زیادت ماند ز بهره از جذب کند جامه سودا است و آن در
 کیوس است که در تحت اجرای آن رسوب کرده است و طبیعت از اسه و خشک
 و از فایده است اول که خوف رفیق را پیوسته ام از دانه لایق نفیج به اعضا کرد
 و و اکثر نفیج به اعضا تمام از آن حاصل می شود و سپیم که طبیعت جگر و رجه
 از آن زیادت ماند طحال از جذب کند و چون جگر خون از فایده است این
 اخلاط مصفا کرد و و از آن کبوس خوانند آنچه زنده و خلاصه آن کبوس بود
 روح نامیده کرد و و از جگر جمیع اعضا که بسته بجهت مجاری غذا و آن رکت او را
 خوانند پس قاعده از کبوس را از راه آن عروق بجمع اعضا فیت کند و این عروق
 سواکن نیز کوبین پس فزه صوره هر جره و بر آن خون بسکلی عضوی که بدان
 خصوص شده است از قبول و تده و تحویل مشکل کرد و اند پس قوت مولده جوهر
 منی با بجهت اندر منل از اشج بدن مفصل کرد و اند و هر جره و سی را از اجزای منی است
 عضوی بخش و چون آن خون لطیف که مستفاد نفیج به بدن گشته است از مفقر حکم
 سفود بکند و نفیج کبیر کس مایه آن خون را جذب کند تا خون و صفای از مفاسد

نفیج غذا

بعروق روانه کرد و از غریب حکمت ربانی و عجیب صفت پزدانی کی درین محل است
که خلق کلمه را بفهمند چنانچه پست است تا خون رقیق از جگر متصاعه میگردد و چون
بجده صفت بی روی عروق میرسد کلمه را به آنجا میبرد و میبکشد و خون بنفوذ میبرد و در
می نرسند و اگر عروق کلمه چنانچه پست نبوده و به آنجا خون را از وسط جگر مسعود
ان مکن مکنشی و نفوذ به اعضا میبرد و جگر از کیموس جذب میکند قوت غاذیه
از بقایای خونی که در انت غذا کلمه میبرد و قوت و انقباض را بپوشانند
و نرسند پس اگر کلمه را نشانی رسد ان احوال مای خون ستودا شتوت و در پشت و در
بدن و پشت صبی و زرقی و طی متولد گردد و اگر مرده را نشانی رسد از این جهان
منزای وی چون بقیه زود قی و شور و حر و غیره متولد شود و اگر طحال را نشانی متولد
گردد پس چون بقیه کمال صفا و نهار رسد آنچه زنده و خلاصه است روح
حیوانی شود و دل از او جذب کند و قوت حرارت دل از او بارسیم در دل نفوذ
دهد و خلاصه آن بود و روح نفسانی گردد و دماغ از او جذب کند و از دل رگها بجمع
اعضا پیوسته است و از اثر این خون است و این عروق مجاری حیوان است در بدن
عروق را ضواریست نیز خوانند پس نفیانت این روح حیوان از دل جمیع اعضا جاری
گردد و قوام جوده در بدن این روح است و از جمیع اعضا جاری گردد و قوام
جوده در بدن این روح است و از جمیع اعضا پیوسته است پس روح
نفسانی و دماغ را از حصار نفوذ به وجود نفیانت لطافت و صفای رسد ماده حسن و حق
گردد و انوار حسن و حرکت را از راه که از اعصاب و جوارح جاری گردانند و قوام
حسن و حرکت در بدن این روح است و این روح نفسانی را در حق دست اولی است

نام که این حرکت بی اختیار است چون در غش و تشنج و قوت باشد و قوت
بسیار است و دست در قوت نفسانی و قوت هر که در قوت پنج حواس است
چنانکه ذکر کردیم و در قوتی از این قوا مذکور می کند از مایه رضی الله بس کمال
کلمه قیه سر بخت است است روح صافی که دعای غش از پیچ و پنج با وجود
استخوان ترکیب فرمود و از چهار ده پاره طی اعلی و ده پاره طی زیر دینی
و پاره طی اعلی و ده پاره طی زیر دست سی و دو پاره مایهات و انبات و طو
و ستون کردن را از صفت مده بحق ترکیب فرمود و درین پشت را از پشت و چهار
مده منند به مشیق اخل ترکیب فرمود پس باقی اعضا را از دو پشت و شش پاره
استخوان شش و غشیه و سی و دو عروق و رباطات و اوامد و وسیع و شش حسب
و اوامد و رباطات و غشیه خیدن حکمت و قوا به تعبیه کرده و بعضی از این
خود و بعضی رطب و بعضی بیس بعضی متحرک و بعضی ساکن که اگر خراشند هرگز
بردی نمانند یا برود و قوت باردی و حرارت جاری را منظمی گردانند باز ط
رطبی بیسی را غشیه کشد یا پیوسته یا بیسی بر رطبی غالب گردد و با عوق متحرک که ساکن
گردد و عدم کمال نفی م از این صفت خزان نه اند که چون گرم شود طعام شود و چون
شوت غالب گردد و توقع کند و چون خشم گیرد و ضعیفی را بر بجا نه و این قدر نه اند
و خوار و خورون پیش نشوایند و کجک از و شتوت پیش را نه همه عرائف و فضال
حرفه بر روز دکاری را سهایه معصیت می سازد و عو رضای جناب ربانیز
در هی شوم نفسانی باز دهر کید ذره از افعال فیچه خود ششم نه اند و یک لحظه

نظر بر تخته دایره جو و کنار دایره شیخ و النون مصری قدست که روزی برکنار
 رنوی ساخت کشید می دید که از صحای و دید چون بکنار آب رسید بابت و صفه
 از آب پیرون آمد و آن کرد و دم از پشت او فرو داد و روان شد شیخ تعجب
 کرد و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب بگذشت و آن کرد و دم می دید و شیخ
 برابر او میرفت تا بیه و رختی رسید جوانی را دید در سایه و رختی خفته و عظیم
 از طرفی دیگر می ایستاده و قصد ملاک در آن جوان کرده بود و چون مار از آن طرف
 نزدیک آن جوان رسید کرد و دم از این طرف برسد و زخمی بر سر مار زد و مار بجای
 ملاک شد و کرد و دم بازگشت و برکنار آب آمد و از آن صفت پیرون آمد و کرد و دم
 بر پشت آن صفت سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیا حق
 بازگشت و نزد آن جوان نزدیکی شد و آن جوان خر خور و بود و دست خفته
 در آنچه خزانوی می دید شیخ را تعجب زیادت شد و از می شنید که ای النون
 چند تعجب کنی اگر بدقت حفظ ما هر رعیت اقتبا و فجار و عاصیان را که رعایت
 کند و اگر سیلاب عفو ما و شاخ اقام قیر و روزگار آن اثر را نشود که شود و اگر
 در بی رحمت کسر شکان به ظلمات را دست بگیر که گیر و اگر کتاب کرم با طهار
 نه اینست بر جان تابان بود و می غفلت نیار و که بار و و اما کرم غایت ماکشی
 غرق شد و کان در بی طبیعت و هوای این غرق غایت ماکشی حل شود
 و اما اینست نیار و که در شیخ را وقت خوش گفت که در آن جوان میگفت و گفت
 ای خوش که دوست کنان جان نیست و نونست و غافل و کرمش بستان
 نه جوانست چگونه ای از مشرق آن کرم کشش از حمت و غایت پیش از کنان نیست
 چون

چون آن جوان پسر ارشد شیخ را دید و خجسته گشت گفت ای بزرگوار و بن این چه
 جای است شیخ فضا حال گفت جوان نوه بزد و جامه جاک کرد و بگریست و در
 در پاهای آن مرد و باقی عمر طاعت حق مشغول گشت به آنکه انعام و انزال منع
 خیم و اضف احسان و نوال بعضی کریم را جلست عظمه نهایت بیت زیر که
 شیخ صراحت و اعیان را راست و بود و لغت انداز نعمتی ای آنحضرت که از دریا
 قدم بمقتضای بدقت کرم تقاریرت نشأت بود و بسا بل شتو و آمد و اند و در
 چنین هزار نعمت ظاهر و باطن از اچا و و اعدام اسباب و وسائط خنک
 بنده از آن فکر کرده شد بر هر عین از اعیان متحد و میگردد و احضار انعام
 انعام نعمت حسن و محسوسات و از اول قیام محسوسات نعمت اکمل است که آن
 مادی است و مناسبت و صورت نجاست و بتای است و این جمله که ذکر
 کرده اند از نه پیران امور جبروتی و تقاریرت شکون ملکوتی و تسبیح
 اسباب سماوی و ارضی از اقیان و قیام و ثوابت و بیاد و توفیق
 ملک و طبایع عنصری و ذوق لائق ادوات و روحانی و آلات جسمانی و قیام
 طبیعی و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکمل که احضار انعام است
 شمه پیش نیست که آن بر سپیل جالی و اچا زمو و به شد چه اگر کیفیت اشباب
 و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و و غشیه و زیبا فانت و تفصل
 و احتیاج هر یک از آن بر دیگری تخریر است و محله می کامله تجملات شتو اند که
 دلیل و قائل و اسرار اسباب این قیام به نیست با دیگر قیام نیست قطره است
 با دریا و پسران و این همه نیست با چا و اسرار اسباب خلقت انسانی و غایت

از روح الطائف روحانی بکشتایف جسمانی و تصرف نفس روحانی در انبساط
جواهر نفوس و عقول و تفرغ و انبساط مایهات از ممکن اصل اصول که اوراک خنای
و اسرار ان از مدارک عقول مشید و مصارف افهام دهنه خارج و عاریج است
و ملاحظه بعضی از اسرار این خالق موقوفست بنودی که ان در عالم نبوت و ولایت
از مشرف غنا بیت طلوع و صفای عکس آن بر مرابا قلوب و نفوس زاکیه
خوشگام با ویه مجت زند و جنان محوران شراب عرصان از کثایف ان روح
و راحت رسد و شرر غلبه از این نار بک امر چه فز و کان بر و دین چهل و
نهارت طلب نجشده و رسالت فیض فضل این دولت مطرو دان بیه بعد و حرمان رابعه
قرب رسد نسبت ذی و ایت باقیب رشان و عجب از احوال مغروران غافل
و کور دلان جاهل که هم اندام و افضل حضرت ذی و اجلال از ان و دینست
جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و پیا بان و زمین و آسمان و جن و نهان
و نعمتهای باطن چون علم و ایمان و محبت و عفان و کشف و ارتباط و ذوق
و وجدان مراتب آثار روح شعی و اندامی و در پس پرده کفران نعمت می نشیند
و خسران ابدی را بر دولت سرمدی میکیند و شب و روز و رنج و سختی آن حضرت
می کوشد و روی خورشید سعادت و شفا و شفا می پوشد نظم
بایر با دومه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکفت اری و بیعت بخوزی
که همه از سر تو سرگشته و فرمان بر و اراد شرط الصاف نباشد که تو فرمان بزی
اگر با دستهای بنده را مال و نعمت و آب و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر
حاجت تو از ان سخته بر دارد و باقی بر دوستان و خواهران حضرت نافه

من و این خلعت پوش و اسب و سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان ماحرب کن
 آن بنده بدشمنان پادشاه میهد و سوار شد و شمشیر برداشت و بر منجا لغت
 پادشاه مصر شد هیچ غافل را شک نماند که آن بنده کا فوغت و مستحق ضرب
 و تفت اینجا بدانی که اکثر خلق منجا لغت احر حق در کفر از حضرت صمدیت میکوشند
 و صفت جاودانی را تجملات نفسانی میفرستند و سگان عالم را شرکاء و بار
 و تها و بر فرق و روزگار خود می پیوند و از چپست که حضرت صمدیت میفرماید که
 بنی منجه و منجه بقله ساکنان مساکین این مقام رفیع و تدرن و افعان اسرار این
 منزله منع دلیل است بر عز و شرف این مقام خلیل و اهل ان و سنت الهی جنان
 شد است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود شریف ارباب
 کمال همیشه کم نشان و نام عزت و تقاسم عزت این در چنین کراختصار شد
 که در او روز باشد هر که اندیشه پستی مسکوه سار و پاپان روحی زمین
 بر شک و کجاست و ان هیچ قدر و قیمت ندارد و اما لعل و یاقوت که کمال
 وجود یافتند است کم یافت و نامور است همچنین مقام شکر که اثرش متفاوت
 ساکنان و موجب مزید الثلام و احسان و معیت نواب فضل و امثالت
 در است مقبلان کا رکاه و لایبت و مقبولان با رکاه و عنایت که ساکنان مساکین
 این مقام شریف اند هم عزیز بود کم یافتند از نظم سالها باید که ناکب سنا
 اصلی از اقباب لعل کرد و در بدخشان یا عقیق الارمین یا با حیا باید که
 ناکب سپید و اندر تاب و کل با خوری و احاط کرد و و یا شمشیر بر کین و نامور ان
 منجه با لایبت و ساکنان خطا عنایت که ملازمان با ط شکر و فاعان الی کفر

عربی و سنی انواع و اقسام خوشنویسان ایران
چهره دار می ریزند و آن خاکساران را می چسبند

و شکر اند اگر چه در نظهر صورت اند که و کم یافت اند اما در عالم معنی بسیار
اگر در نظر جا بدان نیم حقیر و بی متد اند و حضرت جبار عظیم بن خلیف و بزرگ
وارند اگر چه نزد بوم صفات تیره و روزگار که از جهانند در سده ظرف فیض
فیوض ربانی و آفته آثار انفس رحمانی حقیقت همه جهانند و اگر برین معنی
شایدی خواهی از قرآن بشو که ان ابراهیم کان ائمه فاشا حضرت صمدیت عزت
می فرماید که بدیده کوری و نظرا عوری در صورت بشری بر کشید و حضرت جلیل
ابراهم خلیل صدقات الله و سلامه علیک مکنزید و ادراکی از ساکنان عالم صو
و محبوبان حسن طبیعت شمرید که ذات لطیف او کو هر صدق زمین و آسمان و برکت
انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیان است و متابعت افعال و اطلاق
مرضیه او بسبب یک ثواب انوار روزگار و آثار نعمت و جلالت سر و سعی او
جهالت همچین در هر بانی و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیت را برابر با
عبودیت ابراهیم صفیان شده خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین
ارباب طبیقی اند پیوسته زل مغفرا با قدام و فاسیر میکنند و به معول نساج
خار شفا و ست اراضی نفوس اهل جفا میکنند بمن اقبال ان مقبلان جانیان عاصی
از فقر و ستم شفا و ست اراضی نفوس اهل جفا میکنند بمن اقبال ان مقبلان جانیان
عاصی را از فقر و ستم شفا و ست امیر با و قیض اسرار ان کاطان مجوران و عاصیان
بکمال درجات سعادت میرساند پس بخند را و از زمان و خلاصه و زبده کون و مکان
نظم هر چه از کون و نون گردان میسر شد از این لطیف جان خردان میرساند
که که باشد نفوس ارباب شهو و شوخ و کن و دی و دور بر کار و وجود و غایت که طاعت

با شکر را در استغفار با وای حقوق شکر و و حالت است اول معرفت آغاز
 توانی نعمت و شایع منت از حضرت منعم بی استحقاق موجب حال و در رعایت
 حسن تواضع و اظهار رائه یل بر و نعمت در حضرت منعم حال نیچون شکر و ساطع حصول
 نعمت شایع و اظهار است بر حال چه بر می فطنت حسن و ادب با استغفار نعمت و رضا
 حاشیست استغفار قلیل حقیقه بر ویت جبار که بر حالت شکر حسن قبول نعمت بشود
 و در منعم از افاضه نعمت حالت بی غشتم استبدای جبار بر سر بنده از سابع نعمتها منعم کریم
 و توان مشای معطر عظیم حالت شکر و بیت تقصیر و اعتراف بجز از او و حقوق
 شکر به هم معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی و استیلا میخیزد از حضرت از ان
 روی که ان مشایع مزید و مورث نعمتی جدید میگرد و و سایر ان منازل این حال
 سه درجه است اول در پی شکر بر حصول مجربادت و وصول مطهر به شایع
 درجه مبتدع از راه ارادت و مشایع حقیقت شایع و است و احکام این
 درجه از روی معرفت اصل ایشان جمع از بابیت ملک توانا و باریا شایع و است
 و ادای مراتب شکر است و از کمال جود و رافت حضرت الهی و سعت رحمت
 نامتناهی آن است که این بضاعه مراتب را بجل قبول رسانیدی و مقتضای
 مقدره و لکن شکر تم لازمی که از امتیاز زیادت کبر و است و ثبات
 و سحر آن که این رفیق از حلق موم مردمان اخر و بی پندار است درجه دوم
 آنکه شکر بر مکات و نجات و سر و ر بطور مصائب و کمالات و این درجه
 با کمال منزلت طریقت و طایف منادی اگر عالم حقیقت است که هر دو ان مخلوق
 و مقتضای آن اهل سلوک اند و اختیار ذل بر عذر و فقر بر عذر و اند و به شادی و

بر راحت و خفا بر شهوت بشو فایان است و مطرح نظایر طایف عکس
 مطابق نظر خلق است چون خلق در ظاهر امور دنیا گزیند ایشان باطن از این
 و چون عامه بر حار فایان فریفته شوند ایشان بجهت غوائل عوالت فایان از این محروم
 و چون در خلق و رعایت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی کوشند هر چه در
 ایشان خواهد شد روی آن نه پسند هر چه رقم قار است و از این بر چنین
 این طایف مجبوران اهل غفلت و حرمان و معیوبان از باب درجات جهان
 چنانکه حضرت رسالت افضل الصلوة در وصف ایشان که ان اهل الجنة منهم
 فی نعمهم اذا سلج لهم نور من نورهم اضاءت منه منار لهم کما انضی الشمس منار
 اهل الدنیا فیظرون الی رجال من قومهم علی عین بر و نعم کما بری کوب الدنیا
 فی افق السموات و قد فضلوا علیهم بالا نوار و الجمال و النعم کما فضل الفیض علی سدر
 فیظرون الیهم بطرون علی تحت شرح بهم فی الهوار بیرون ذلال الجلال و فیادون
 انوار با اخوانا ما انصفتمو ما کما فصلی کما تصلون و لقوم کما لقومون فایان الذی
 فضلتم علیهم فایان الذی من قبل الله سبحانه انهم کانوا یجوعون حین تشبهون
 و یعطون حین تزدون و یفرحون حین کمون و یکون حین یضحکون و یقرعون حین
 یخامون فذلک فضلکم صدق رسول الله فرمود که و در حقیقت که اهل جنان است
 حواری و ولدان مشغول باشند از اهل عالم و درجات نورانی و در حقیقت که اهل جنان
 و بساط عیش ایشان اند شعاعان در نور و اوجها که تا به ملکوت بتوانان
 از منازل اهل دنیا محرومند و پس نظر کنند قوم را بر این اهل عین و عین محسوس
 بدولت و رب العالمین بنور و جمال است بر چندان بر حق و فضل است که از این

بوم از راه جنت بستی و چندی چون نظر کنند ان مقبولان با طریقت را پیشتر
 حد و دست سوار و رفندی بهوالتی جنب چون مرغ بی ارام و قزاق از که و زان
 پس مخطوط باشد به جمال حسیب این قوم آب حشر از دیده یارند از سر تا سف
 قوی و بر آنکه که ای برادران کمالی و نباشد که را از این دولت محروم
 در دنیا بشمار در غم و روز و هم کاسب بودیم چنانکه در این سعادت
 ثانی است این تاثیر ندیدیم از حضرت عزت خطاب غیره در رسد که حصول
 این دولت است که شما در دنیا نفس خیس را با یوان طعام پرورید بر ایشان
 کشیده که و چون شما را با انواع آتش به منم میکرد و ایشان با ویشگی می برید
 و چون شما با صفای لباس مغفرت میکرد و ایشان بر کس میکردید و خون
 شما از بر و دست غفلت میبرد و ایشان از حرارت شوق یا دم میبرد و خون
 شما از سر بطرف غفلت میخندید و ایشان خون نابه در دوش شوق از دیده می
 و چون شما راحت نفس می چشید و بر بسترهای دقایق می خنیدید ایشان با قدم
 صبیق و نیاز اقبال عبودیت می کشیدند ازین جهت اخرو از فضل نوال حضرت
 مایه میداد و شربت نصال ما چشیدند و جمال ملاطفت کرم ما دیدند و در بهار
 کبر بر جوین احکام صفات متقانه و سرین انارایان متداخه و استوار
 حال است نوال سطر سطر طهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این درجه
 مختفان کامل و متفردین و اصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان جنت
 اخیرت مخطوطان حدیث است و منظوران نظرات غایت اید خواست
 عزت و شایسته از و احوال طایفه ایشان را شرح نمائید و خواست پذیرد شایع

هوالتی

المر

از کبریا و از انچه خشنود و در منازل راه و فزار هر فحاشیده و در جویم بزم لغت
 شربت لغت نوشین نصرت غیرت که وجو دان قوم را از آثار لغت پرستیده
 زخم بیهوشه به دست کاری حکمت رنگ بکین بدان پیوسته از کتا و نماند لغت
 اغفال و سسته بر سیر سلطنت مکانی زوال نشسته نه از حوادث روزگار
 خبری از محمدم و مکار و اخبار و اشعار بر سر ایشان اثری نه ظهور هر طبع پیش از
 لام جسمانی نفرتی و نه خواطر شریف عطره اثبات در انعام و اکرام روحانی
 رغبتی جز آثار تجلیات روی دوست نه پند و جز بر یکدیگر نفحات که آن
 لطیف او نشیند بر کائنات انفس آن با لغات عرصه تحقیق مناسبت از راق جهانیان
 صفاء اوقات آن مبارزان خطه توفیق روح و راحت نفوس در روحانیات
 جمال احوال آن یوسف مختار از دید و در احوال از اخلاص مستور و از بل کمال
 مسج بر زبان از اب و هم هم جان مغرور و در که او بی نمی تخت قبایلی
 این نوع شکر که شکر از آن تو کر که ده شد نموداری از رسوم و عادات
 مرقف و کمالان محقق است و کور دلالان عمار غفلت و جهالت را از ذوق این
 بوی نیست و منج شکر که اعلا مناجح منازل سعادت است بر عیان عامه
 کوری چهل با انواع لغت های ظاهره و باطن و اصناف مشبهات و عاقله
 چه از لغت مبذول که آثار و فوائد آن کما شایسته است از تبارک روح
 که اگر یک ساعت دهن و پستی یکی را بگزیدید و در جامی یا جامی که در
 خاک که روح هو از منقطع کرد و و میرد و اگر جامی از مثل این محنت خدا
 و باز روح هوای لطیف است شایسته کند آنجا که خطه قدر این نعمت بهانه

بر کبریا و از انچه خشنود و در منازل راه و فزار هر فحاشیده و در جویم بزم لغت
 شربت لغت نوشین نصرت غیرت که وجو دان قوم را از آثار لغت پرستیده
 زخم بیهوشه به دست کاری حکمت رنگ بکین بدان پیوسته از کتا و نماند لغت
 اغفال و سسته بر سیر سلطنت مکانی زوال نشسته نه از حوادث روزگار
 خبری از محمدم و مکار و اخبار و اشعار بر سر ایشان اثری نه ظهور هر طبع پیش از
 لام جسمانی نفرتی و نه خواطر شریف عطره اثبات در انعام و اکرام روحانی
 رغبتی جز آثار تجلیات روی دوست نه پند و جز بر یکدیگر نفحات که آن
 لطیف او نشیند بر کائنات انفس آن با لغات عرصه تحقیق مناسبت از راق جهانیان
 صفاء اوقات آن مبارزان خطه توفیق روح و راحت نفوس در روحانیات
 جمال احوال آن یوسف مختار از دید و در احوال از اخلاص مستور و از بل کمال
 مسج بر زبان از اب و هم هم جان مغرور و در که او بی نمی تخت قبایلی
 این نوع شکر که شکر از آن تو کر که ده شد نموداری از رسوم و عادات
 مرقف و کمالان محقق است و کور دلالان عمار غفلت و جهالت را از ذوق این
 بوی نیست و منج شکر که اعلا مناجح منازل سعادت است بر عیان عامه
 کوری چهل با انواع لغت های ظاهره و باطن و اصناف مشبهات و عاقله
 چه از لغت مبذول که آثار و فوائد آن کما شایسته است از تبارک روح
 که اگر یک ساعت دهن و پستی یکی را بگزیدید و در جامی یا جامی که در
 خاک که روح هو از منقطع کرد و و میرد و اگر جامی از مثل این محنت خدا
 و باز روح هوای لطیف است شایسته کند آنجا که خطه قدر این نعمت بهانه

در نه جاده کشتی الهی چگونگی نشکر کنیم نعمتی بی نهایتی که کمال حکمت و تصرفات
 قدرت ترا در هر مولی بر تن من است و نعمت است یکی آنکه اصل آنرا بدوام صحت
 ثابت می داری و دوم آنکه سرانجام آن برودت و پیوسته هوا باقی می ماند
 محفوظ می داری و این نوع نظایر این عالم عیان و خفیه نشان خالق و غایب
 که آثار غبار را از این به دل راز و دوده اند کوی اسرار از مشاهد راز
 به محبت ایشان و رجولان فضا را معانی بال جلال گسترده و صفای کربان برادر یک
 روحانی در سایه طریقی پرورده مرکب صدق و خطه مشهور راز و دوده و اسرار پدید
 الهی بر صفیات الواح وجود خوانده و بعین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی
 از نعمتهای دنیوی لبه محنت مشوب و هر لذتی از لذتهای آن بتعاقب مصداق
 مسدود است لذات فانی آن بآل فراق غمی ارز و فرح ادراک آن با ترح بلاک و فنا
 میگذرد و این قوم جز نفیسم روحانی نیستند و غیر لذات ادراک معانی نیستند
 نه اندیشه اما عقول مرصعه مغروران جل را که از ادراک این سخاوت و ذوق لذت
 این نعمت محرومند از معالجه این عرض میباید چاره نیست و علاج این قوم است
 که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عاقبت بدانند و در احوال موتی تا ملکه
 و نعمت عمر را غنیمت شمارند نعمت که یکی از مشایخ صوفیه رحمه الله هر روز بفرموده
 و دار مرضی می روم و مشاهده انواع بلا و احوال میگویم تا نفس من تقدیر نعمت
 عاقبت بداند و دیوان سیمیت حاضر میگردم و انواع عذاب احوال و عذاب
 را می بینم تا نفس من قدر نعمت صحت و امان بداند و بمقام بر می روم و در احوال و
 فانی می کنم که در بدترین چیزی نیز و ایشان است که ایشان را یک روز بدین

از فرستاده صحتی که مرکب معصیت کند و مطیع نور طاعت افزاینده چه روز قیامت
 که روز جزا و موقف ثواب است مطیع و عاصی معین سبب دریای صیقل
 خواهند بود و عاصی بدو می نماند که چرا عمل صالح نکردم و مطیع دست بدن
 تا سلف می خداید پیشتر ازین توانایی داشتم چرا نکردم مطیع آب حشر از دیده
 می بارد که چه خود را از درجات عالی ساقیان محروم کرد و اینهم عاصی و
 غدا بگرفتاری میزاد که چه این را از رسوائی بر روزگار خود به اینهم
 که معین خشم فتنه اسرار که از اکارتا بعین بود با کیل می بد که او را بود
 در خانه خود کند و بود هر روز علی بگردن نهادی و پلاسی پیوسته
 و در آن کور فتنی و ساعتی پیوسته بر زمین نهادی پس کشتی الهی آن کور است
 که را و عهده فرموده بودی اکنون مرکب روز دیگر بدینا یاد کرد و آن
 تا باشد که عمل صالح تو اتم کرد و آن دست گیر کرد و در روز قیامت این پیچ
 و آنچه بهیچتی به فتنی اکنون روز فرصت غنیمت شمار و قدر نعمت مست بشناس و در
 روز آمدنی تقصیر کن پیش از آن این فرصت ارز و کنی و نیایی چه هیچ نعمت و
 نعمت عروص و صحت و امان نیست و هر که قدر این نعمت نشاند بر روز و زوال و گرفتاری
 کمال مبتلا کرد و دانسته لا یغیر یبقوم حتی یغیر و اما با انفسهم جعبا الله من الکریم الانفا
 الغارین فیل مزید فتنه و اگر امانه فتنه محبت بدست ستم بر بیان
 نسبت صبر و شکر و حقیقت آن و ذکر ثواب میل مقام صبر و شکر و اختلاف صا
 در شرح و تفصیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسامی صبر و شکر
 معتقدات آن و بیان مراتب و درجات و اقام آن بحسب قوت و ضعف و ذکر

احتیاج بدان و تدبیر تحصیل از حقائق آنکه ملازمت شرایط است این مقام از لوازم
 احوال اصحاب ثروت ارباب دولت است چه هر که بحد و انجام و افعال خود
 صمدیت محفوظ از رعایت حقوق اواب عمو بیت بدوام بر ولازم ترویر
 بر مباحث است احکام انمارت و لایست نیوی که محل حوادث و نواب و منزل و قلع
 و مصائب است گمن تر و چون و رضا وقت بر ذمه او موکد تر و چون مجاری
 جردین حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان و عرصه ولایت را
 شعلت والا در کسوت بلا دهند و اکثر محضلان ثروت و بنوی کوی غیاث
 کان غا بر ندسته اند التي قد خلت من قبل ولن تجد لسته الله تبارک و تعالی
 صبر بر بد نشان غایت و تحمل غایت علامت صحت دانسته قال الله تعالی
 و جنت من هم ائمه بهبه و ان به به و احق جل و علما بحجت شیم طایفه
 خواهر محاتی و تعلیم بازان منازل عرفی میفرماید که مال خداوندی هم بکمال حکمت
 خو و جمعی را از ملازمان با ط عمو و بیت و مراقبان آثار رفیانت ربو بیت همین
 صبر و استقامت با وج و درجات مقتضای بود اما بیت رسانیدیم و لغوی
 ان مینو لای حضرت را بشرف جلیعت که امت مخصوص کرد و انیدیم و مشاجره
 بدست تصرف ان با وی مهدی و کنج در هدایت در قبضه صحت ایشان نهادیم
 و تعلیم و اخروی سلطنت معنوی را که نعمت بی غایت و دولت بی نهایت بود
 و نادر ضایران گردانیدیم که انما لوفی الصابرون اجر هم لغیر حساب ثقت عن
 جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله عن الایمان قال العبد و الله
 جابر بن عبد الله الصاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود و پرسیده اند

رسول علیه السلام فرمود و گفت که ایمان حبس نفس است و میضایق مضایق است
 معنوی و ملازمت تجسس و دت اخروی و مباحث امتام با سباب امور و
 ثقت عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و الله خیر یجد او را و ان یب فی صیه عیه البلاء بها فاذا دعا فانت الملازم
 صوت معروف فان دعا فانت یارب قال یارب قال الله تعالی کی عید می و عید
 ز قال لی شیه الا اعطیک او رفعت عنده هواشرا و او خوت که عید می
 ثقت عن انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
 که چون بنده را خواهد بنده را بهر چه اختص ص رساند و کسوت وجود او را از
 او اس او صاف بشری پاک گرداند باران بلا بر وزگار او باران تا چون ناراض
 بعلم عمو می رساند سکان طار اعدی از سرعت صعود آن فرود آمد و ورق ثلث
 اثبت ایشان خوارند باز چون برید چنان فی را از راه نهانی بخیانت می رسد
 حضرت جبرائی صفت پروردگار می بخشی فرماید و قدرش کریم را به خفت
 کبک و تشریف سحر یک متوجه حال بنده گردانده که ای بنده بکمال حکمت
 خود را بقت حال تو گردانیدیم تا بکمال مصلحت حاجت ترا اقتضا کنیم یا یا یا
 به متوجه تو گشته است تا بیدار تو و دفع کند تا بکمال بیفتنای بنده و متوجه صفت
 ان سوال در خزانة بقا بحجت اگرام تو در مواظن جزا و عقاب غایب و خیر و کراهت
 از روی ان رجلا قال یا رسول الله و مین عالی و ستم جسمی فقال که له علیه السلام لا
 عید لای بیت عالمه و لا یستیم جسمه الی الله تعالی اذا احب عبد الله بلاءه یا ای تم صبر و
 در اخبار بنویخته است که شخص و حضرت علیه افضل الصلوات است از ضعف حال خود

شکایت کرد و انبیدی گفت ای رسول خدا مسرور و رسیل حوادث اسائن اموال و اندر
 کز دایب و بیگل جبهانی من بصورت استقامت گفت او ز رسول علیه السلام بدن
 ثار رشت بر پیلش رشت فرمود که این معانی که تو کاره انی معالج احراض روحانی
 و مناجات سعادت ان جهانیت چه مرکز پیمازی که حکیم مطلق علت را با تمام ادت
 سبب مالی و تقیه شرب الام حالی لغت نفرماید ان بنده را روی بر بود نیست
 و حضرت محمدیت خون خواهد که بنده را بر سر محبت نشاند وجود او را بدهد و رضایت
 سهام هفت برادر و این و در عین بر او وجود او را خلعت صبر پوشاند و سر او را
 شربت و ضایع شد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صلیت لرحمة من صبر خراب
 لا یخلو ذنوبی و انظر الی وجهی فرمود که حق جل و علا می فرماید که هر که ما بکمال حکمت
 و کثرت پیوستم او را برودیم او را بر محک امتحان از مودیم چون او را محنت لباس
 صبر پوشید و عین غیبت ما در آینه بلا دید ما لغم دار القرار را پیش کشد و این
 و دیده پناهی او را به شرف لذت بدهد و انبیدی و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 انی انی اذ انی حین لی عبدی من عبدی مصیبه فی بدنه او مال او و لده تم من قبل
 ذلک بصیر حیل استجیه منه یوم القیامه ان المصیب له میراثا و ان الشریک له ذنوب و فرمود
 که حضرت محمدیت حلت عظمه میفرماید که چون با بمقتضا حکمت صدمه مصیبت را متوجه
 به که بدانیم و مقتضای اهل بیت باشد مال او را بر اندازد و بدیه تر اذ عیالت نه
 جسم او را در برونه الام و استقام بگذارد و یا خانه دل او را بفرق اولاد و جراح
 اکبر خراب سازد و ان بنده را با تقرب بلا ما در شکایت و جریع نکوشد و در
 بقضا را با بس فایده صبر پوشد و ما از کرم خود پیروم و ارحم که در موقف فرغ ابر او

صبر

بفضیلت اقبال او زار بگذاریم یا قبح افعال او را بر و شکر تمثال بر او است
 و این و در عین بر او وجود او را خلعت صبر پوشاند و سر او را
 شربت و ضایع شد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صلیت لرحمة من صبر خراب
 لا یخلو ذنوبی و انظر الی وجهی فرمود که حق جل و علا می فرماید که هر که ما بکمال حکمت
 و کثرت پیوستم او را برودیم او را بر محک امتحان از مودیم چون او را محنت لباس
 صبر پوشید و عین غیبت ما در آینه بلا دید ما لغم دار القرار را پیش کشد و این
 و دیده پناهی او را به شرف لذت بدهد و انبیدی و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 انی انی اذ انی حین لی عبدی من عبدی مصیبه فی بدنه او مال او و لده تم من قبل
 ذلک بصیر حیل استجیه منه یوم القیامه ان المصیب له میراثا و ان الشریک له ذنوب و فرمود
 که حضرت محمدیت حلت عظمه میفرماید که چون با بمقتضا حکمت صدمه مصیبت را متوجه
 به که بدانیم و مقتضای اهل بیت باشد مال او را بر اندازد و بدیه تر اذ عیالت نه
 جسم او را در برونه الام و استقام بگذارد و یا خانه دل او را بفرق اولاد و جراح
 اکبر خراب سازد و ان بنده را با تقرب بلا ما در شکایت و جریع نکوشد و در
 بقضا را با بس فایده صبر پوشد و ما از کرم خود پیروم و ارحم که در موقف فرغ ابر او

باب

روحانی و جسمانی بخرج نکرده و فاضله و محبوب تر از آن و از حق جل و
از و شربت کبی بخرج شربت خشم و در حالت قهر و دیگر شربت نخل منبت
صبر نقل است و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
اذا كان يوم القيمة حی یا اهل الاعمال فو قوا عظام بالمیزان اهل الصلوة و الصیم
والصدقة و الحج ثم یوتی باهل البدار فلما یصبی لهم میزان ولا یستلیم دیوان
و یصبی علیهم الاجر صبا کما کان یصبی علیهم البدار صبا فیه و اهل العاقبة فی الیوم
لو انهم کانوا نقرس اجسادهم بالمقار یض لم یبرون ما یصبی به اهل البدار
بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که روز حشر
عظمی چون خدای را بوقت جزا حاضر کرد و آنجا را از باب اعمال صالحه عباد
حرضه را از نماز و زکوة و حج بپیران اعمال موفقی که در دنیا به این اعمال
مخصوصات جرات عباد حاضر کرد و آنست و بخواهد اهل دنیا را و دیگران را
میدان بلا میرانند و از آزاران طار علی باریان اجزا و ثواب و پادشاهی
نما هر ایشان بآزاد و چندان روح و ریحان و مغفرت و خوشنودان برآورد
تا پیاست ایشان ریخته شود که اسود و کان مدعی فیه آرز و کنند که کاشی ایشان
نیز راه بزرگ شیدایی و اعضا ایشان را در دنیا بمقرض حیا بریزند و ثقت
و عن جناب ابن المات رضی الله عنه قال اتینا رسول الله صلی الله علیه
و متوسد بر و ابیه فی صل الکعبه فکفونا الیه فقلنا یا رسول الله الا بتدعوا الله یسطر علینا
جلس محی الرأیه ثم قال ان من کان یبکم لیه فی یا یوحی فحضر فی الارض حظه و فی
بالنساء فیوضع علی راسه فیحمل فرفیقین یطریقونه فیکتب عن وجهه جناب بن

رضی الله عنه گفت بحضرت رسالت علیه افضل الصلوة ایدیم و رسول علیه السلام
روا کرد و از زیر سر نهادن بود و در سایه کعبه کتبه کرده بود و پس از غنچه
ح و نقل و جناب اهل صلال سنجینت کردیم کفیم ای پیغامبر خدای چه باشد که
حضرت پیر و و کاری در خواست کنی تا اسباب عیش بر ما فراخ گرداند و نیز
مومنان را نشاند و فاقه باز ربانه حضرت رسالت جوان سخن شنید و روی
بهرش شریح گشته و فرمود که طالع از اهل صفای پیش وجودش گرونی
بر مین جان داشتند که و بی که راه خطا رفتی و راطاک ان مقبلان
جاه و فاکتندی و باره بلا اجسام زاکیه ایشان را و ونیم ساختندی
وان کاطان جانهای عزیز و رقتنا یحق بختندی و از وفا دوست بخشای
و شمن پروختندی و روی از دین حق شاختندی ثقت و عن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی یقال ی
رب العبد المؤمن یطیبک و یحببک معاصیک ثم وی عنه الدنیا و لغرض له البدار
و یسطر له الدنیا فاحی الله تعالی الیه ان العطاسی و البدار فی یفکون کل شیخ
بجدی فیکون علیه من الذنوب فاز وی عنه الدنیا و اعرض له البدار فیکون
الکفارة لذنوبه حتی یبقی فی فاجر به خبثه و یفکون الکافر له حسنة
فایسطر له فی الرزق و از وی عنه البدار فاجر به خبثه فی الدنیا حتی یلقاها و
فاجر به خبثه فی الدنیا حتی یلقاها فی فاجر به خبثه ابن عباس رضی الله
عنه روایت کرد که پیغامبری از جمله پیغامبران اعمار سالف بحضرت صحبت
سکینت کرد و گفت ای پیر و و کار نه خیر و خیر و ای امر نه کار صغیر و کبریه

که بند مومن که کراثیا و بر میان و مرتباً، معاصی بر جان اسبابند و نیکو را
در وی میکشند و آن سیم طاع را بتیغ بلا میکشند و کافر طاعی را که آب ایمان میریزد
و خاک عصیان بد فرق روزگاری پزند و دنیا بدوی فراخ میکشند و او سچ بلا از زبان
عیش او میکشند از جناب عزت خطاب رسیده که اری عطایاست و بلا بلا، ما و هر که
بر تراست و قدسی جناب حضرت ماثله اند و نیای فانی را از نبند و مومن بسبب
او بود و میکشتم نفس مار و او را بر بلا میکشتم تا آن جگه که راست کنان او بود
بر براط فریبت در میان اولیا حضرت باب ر بود و مناع و نبویرا بر کافران عالم
بسبب حسد او فراخ میکرد و اینم و او را روزی چپه در مرقع بهیمنی میخواستند بلائی
تا در دنیا بفرمانت خود می بخشند و عتب کمال عذاب ابدی خودی شد و در

مسعودی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخرج من الإيمان ولا يخرج من الدين
كله وعبد الله بن مسعود رضي الله عنه روايت کرد رسول الله عليه السلام فرمود که چیزی نباشد
ایمانست و یقین مکی ایمانست و حصول معرفت آنکه از وجه و ونبی ایمانست و مؤثر
بنمیه مقدمه و آن است که نه اند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند و بدانند
خواهند با صول و بعضی اطلاق کنند و ایشان اعمال صالح بود که از شاخ نقدین
و بعضی از علما اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند و این همه اعتبار را
اسم ایمان را شایع است و حقیقت ایمان و حرابت جمله را شامل و از سمول احکام است که
رسول علیه السلام فرمود که الا ایمان یفزع و یسعون یفزع و معرفت آنکه مبر نیایان
با اعتبار کنیم حاصل شود و اطلاق شرط جمله مفهوم کرد و چون جمیع را صواب قصد
حدیث و اهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و این جمیع تصدیقات و اعمال خواهند بود

و گشت باشد یکی یقین دوم صبر و مدارا از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت
 الهی مطلق غرضش حاصل میگردد و با وصول دین و مدارا صبر بر عمل است بمقتضای معارف
 عینی معرفت بنده است بدینچه معصیت مفر است و طاعت نافع و ترک معاصی و مواظبت
 است بر طاعات و ترک معصیت پس بدین تقدیر نفس بر ایمان بود و الله اعلم و قال رسول
 الله صبر من اصابه ما اوتیتم الیقین و عزیمه الصبر من اعطى خطه منى لا یبال بانه
 من قیام اللیل و الصائم النهار رسول علیه السلام فرمود که گهترین چیزی که فتنه آید بدم
 از خوان کرم بهشت قیام بغم بشتا داده است جوهر از او خوان از یقین و لای صبر
 صبر است و بر بختی که او را ازین دو لغت خطی و از شدت است جمال حال او را از قوه
 مکایه و قیام شب و مجامعه صیام روز هیچ نشان نیست و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 الصبر من یزنی من یزنی فرمود که صبر بر سبب این جدا می و بخت این و ارات حوا
 امور و ان می از بختی و از بخت جدا می است و عن ابن رضی الله عنه و قال دخل
 رسول الله صلی الله علیه و آله علی الانصار فقال امؤمنون انتم کفستوا فقال عمر بن الخطاب
 قال و ما عذرتکم ایماکم فقالوا ابتکر علی الرخا و بصیر علی البدار و یرضی بالقضا قال امؤمنون
 الکعبه بن الدین عباس و روایت کرد رسول علیه السلام رفوی مجیس النار را که گفت
 شان مومنان سید همه خاموش شدند عرضی الله عنه گفت بلی ای پیغمبر خدای رسول علیه
 السلام فرمود که نشان حقیقت ایمان چیست کشف برانعام و افعال حضرت بنعم شکر بگویم
 و در حال و رو و بلا بمقتضای صبر فتح باب صبر میجویم و در ظهور آثار رضا راه رضا را بیاوریم
 و فی یومیم رسول علیه السلام فرمود که بخدای کعبه که شما مومنانید زیرا که این معانی صفات
 مومنانست و بر که بدین صفات متصف گشت از عذاب آخری و ای لایق است و عن عائشه

رضی الله عنه قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان الصبر من الرجال لكان كرماء عابثين
 روايت کرد که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جمله مردان بودی
 نزد اخلاق جوانمردان در طاعت جمال او بنمودی و از افعال و اقوال کسی لفظ نامرستی
 زیرا که نشرعت و صفت کرام و ترک فی سیرت خیار نام است و عن علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه قال دل رسول الله صلى الله عليه وسلم من صبر على المنية حتى يرد بها كجنى
 كبت الله له ثمانية درجات ما بين وما بين الدرجتين كما بين السماء والأرضين صاحب من
 و منافى بن ابی طالب کرم الله وجهه روايت کرد که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 که هر که صبر کند بر مصیب و نبوی تا از بعدم شکایت و حسن رعایت بدارد حق جل و علا
 او را سیصد و چهار درجه از درجات عالیه است و عفو است کرامت کرد داند و میان هر درجه
 از درجات عالیه است و عفو است کرامت کرد داند و میان هر درجه از درجات
 انجمن فی چینه ان دوری بود که از زمین تا آسمان و عن عبا و ابن عمر رضی الله
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما الفرج بعبر عبادة ان عمر فرمود که کثرت
 انما را ثوب روح و رشوان بکلیه صبر و ایقان و ایقان عبادت فزین اصنیاد و
 طریق اولی است و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الفرج مع الصبر و الفرج مع الکرب انس بن مالک روایت کرد که رسول الله صلى الله عليه وسلم که تحت
 سکیبائی مورث دولت مقتدائی و شدۀ اندوه جبریت و منتج فتوح و راحت است
 و عن ابن ذر عفری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و له المیزان فی
 الصبر و لفرضه و عزه فی کلم الخیظ و عزه فی اللاحه فی الفضل و نوره فی الوریع فی عافی
 ابو ذر عفری روایت کرد که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که دولت مومنین در استقامت

باعت ۱۰ روزه است و عزت او در نیکو کاریست و نوزاد و در پیر میزکاریست
 و ی ان الله تعالی اوحی الی داود و علیهما السلام یا داود و خلق باخلاق الی انما صوره و
 که حق جل و علا و حی کر و داود و علیهما السلام که ای داود و اگر دولت و ثواب نامیخوا
 نفس خود را بصفات حمیده منتصف گردان و سر خود را بر دینیت حمیده مکار اخلاق
 بتجلی ساز و بصوال انت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما که بر پیشانی تا دریم
 در چینه امور صباریم ای عزیز با آنکه ارباب عقول سبیه را معرفت مقامات وین بدو
 حاصل شود و عقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را این مقام
 که ذکر کرده است کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام وارد است خوب بود
 و از شرق و فضیلت این مقام بگویند که حق جل و علا و چه موضع در قرآن
 ذکر این ایت مقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اعلی درجات عالیه است و
 ان اضافت فرمود اما نوع دوم که معرفت نظریست حصول ان مکن ثبوت الا انعم
 حقیقت ان زیرا که معرفت فضل و رتبت ان علم است بصفت و حقیقت معرفت
 صفت موقوفست بمعرفت موصوف چون مقدمه معلوم شد با آنکه صبر متد می است
 از مقامات وین است و مجموع مقامات وین از علم و عمل و حال مشتمل میگردد و
 و علم بمثابة و اصول اشجار است و حال بمثابة اعضان و عمل بمثابة اشجار و همچنین تحصیل
 صبر نمیشود و معرفت صبر سابق و آن علم است بمحضرات شنوات و متابعت مرا
 در مال و حال قییم که عبادت از ان صبر است و ان معرفت باطن است از شنوات مضاف
 در استقبال و عمل که ان عزمه حالت بمقتضای علم و حال و معرفت ان معانی موقوف
 بمحصل معانی معرفت خلق اصناف علویات و سفلیات و عزیزیت مراتب است

و بهی و بشکر چه صبر است از سکان طائر اعلی که طایفه کرام اند متصور نیست مجنون
از بهیم و انعام اما طایفه از آنکه عقول مجر و ده اند و از الوات شتوات نفسانی و ادب
لذات جسمانی مطر و منزه اند و دوام شوق و ابتهاج به رجه قریب آن حضرت
توت ایشان و در رؤیات ایشان طلبات قوای طبیعی و که درین آثار جسمانی
نیست تا بمقتضای مضارعت منازعت ظاهر گردد و یقوت صبر بمقاومت و معاد
حاجت افتد و اما به نام بحیث نقصان در چه که همیشه از انوار عقلی بهره نیافته است و از
شتوات محض مفسور گشته و باعث این صفت بر حرکت و سکون جز شتوات است
نفس این نوع باعث عقلی که مانع و داعی شتوات گردد و ثابتات این مانع
و متغایر مقتضیان شتوانی صبر نامند و اما نوع انسان چون مجموع علویات
و سفلیات است اگر چه در اول قیاس چون همیشه ناقص است چه در روز شتوات و
نیست که او محتاج آنست پس بدین ریح شتوات لعب در ظاهر می شود پس شتوات
مال پس شتوات جاه و در اوان صبی این معانی را صبر شتوان کرد و زیرا که صبر طار
نت از اثبات حقیقی منازع و مقابل منازع و کبر و وقوع و حرب و قتال بسبب منازع
مقتضیات و اختلاف مطالبات در که و که جز خند فتن و سونی نیست مندرعت
با چه کینه پس بکمال حکمت حضرت ربانی آن افکار در که در حالت بنوع که مرید پس
مرکب جسمانی است انواع است از شریف و تقوی و ملک از طایفه کرام شرف
گرواند و لظهور آثار و لظرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز شود و کمال
پادی و دوم مقوی و انان دو ملک بدو صفت موصوف میگردد و اول هدایت دوم
بصفت هدایت معرفت حضرت الهی است و معرفت رحل و معرفت مصالح که متعلق

بخت بخریب گدازد و بی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم میزنیگر و دوجیهی زیاده
 بصورت حرافت نیست بلکه بخت است و بمقتضای شهودت خالی و محتمل لذات و وقتی تصور
 و دنی را بقوت بدست مغرت مالی را در شهودت حال مشاهده میکند این نور در دفع
 خدا شهوداتی کافی نیست تا به معاونت ملک مغوی قدرت با هدایت منظم گردد و در
 بهار را علم و هدایت بتزول مرض است اما چون قدرت بر دفع ان ندارد و در نقص
 نه مرض میرسد و از دفع تا اثر است ان عاجز و چون بعد و منت ملک مغوی نیست
 بهر بیت منظم است طالب صادق و رسیدن مجاهد دست است بر روی شهودات تواند
 بسته و تا بدین دو ملک عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک
 در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت سفلی اند و هر دو آنها نظیر
 به دو کوه است که در میان آنها رودخانه است و این دو کوه را ملکوت و ملکوت
 بهایان در شراعت بومی رب اند و کاه ملکوت علوی که جنة الله اند و در شراعت
 کردند نفس و هوا مغلوب و مقهور و کاه ان صفت سفلی که خرب شیطانند بسبب
 نبوت و سوس شیطان و و داعی نفسانی غالب کردند و خوب الله مقبوض و عجز
 این چهار دولت و در باعث روحانی از ملکوت کاه است که حاضرین است و در
 باعث نفسی از مرده ارضی که شبیه طین اند و صبر عبارت از ثبات باعث دینی و در
 باعث شهوداتی اگر این ثابت کرد و تا داعی شهودانی و باعث نفسانیر مغفور و
 برانده و رقیع اعدا دین کوشش نماید و در نصرت خوب الله سعی کرده باشد و بر
 مبران ضاوق و مبارزان سابقین طینت کرد و اگر تاوان و کاست و بند ولی و اب خود را
 و از کوه به اعدا ارضی صبر کند بحرب طینت طینت کرد و در این دو ملک بر هر شخصی که

نوع ایشان در بر فعل و ترکیب استغناء و اشتداد از جانین صادر می شود و شایسته اند و در
 و افعال آن نیز بر صحت روحانی مثبت بکند و این صحیفه را دو بار تشریف خواند که
 یکی در قیامت صغری که موت بدن است دوم در قیامت کبری که اسم جمیع است
 و آنکه حق جل و علا در قرآن می فرماید که وانی علیکم لای فظین کراما کاتبین نزد اهل کشف و تحقیق
 اثبات بدین دو حکم است که آدمی به هدایت یکی راه تجفیل سست و ست ابدی سپرد و در
 دیگری و بکبر و دفع اسباب خسران و شقاوت سرمدی میکند و این معانی را در باب چهارم
 از روی استنمال المات اکتساب سعادت اخروی که هر یک لغتی از لغتهای دین است
 در محل استحقاق که آن موافق اتمام حکمت است تشریف خوانند و از جهت اثبات باطنی
 و در نماز عتق و مدافعت و باعث شیطانی صبرنامه و نزد این طایفه صبر و شکر از اسمای
 نزد است که سبب اختلاف اعتبار است این محبت بکبر و در جز این صبر و شکر است
 بدانکه اهل علم و تفصیل صبر و شکر اختلاف کرده اند تفصیل حسن بصری و سفیان نوری
 بغدادی جمیع کثیر از اکابر تا بنین بدانند که صبر افضل شکر است و اصی باری
 با جمیع شکر را افضل و اتد و این عطا در اول حال بدین قول بود و اخذ به سبب خیر جمیع کرد
 و بعضی هر دو را از اسمای یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند حکم آن بحسب اختلاف احوال
 میگردد و او به طایفه بر حجت مذمت خود دلالت بکشد و این جمله از تفسیر کشف حقیق فاضل
 و کشف عطا از حقیقت آن به شرح و واصل موقوف است اصل اول و در بیان این مقام بر سه
 تامل و آن است تجزای معانی بر طوایر باطن و اخبار کند و در تحقیق و فیق گوشت
 و این طریق لایق احوال اهل و غط و شد کبر است و در فحایط عام بر فقه رفیق ایشان سخن گو
 و بجهت تصور افهام خلق از ذکر خفای حاضره احترام از کتب زیر که مفسود این قوم از
 عوام

بوم اصلاح حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود و چنانکه
 ... مشفق تفضل رتبع ... از متغایر انواع مکولات و شاد و اصف طبابت و قیامت
 میکند بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبعی همچنین بر غلای دین واجب است که در فحایط
 عوام سخن بر قدر اقام و عقول ایشان گویند و از پی بود که رسول علیه السلام افضل
 می فرماید که سخن معاشره را بپایان آن یکم الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از
 احکام طوایر شریع تجاوز نتواند کرد و عموماً اخبار مقتضی تفصیل است و اگر احوالی
 که در فضیلت صبر است و ارواست با جبار فضیلت شکر است و همه و آنچه در فضیلت
 و دوستی پیشتر بود و بعد در این معنی الفاظ صریح وارد است که آن جمله دل است بر چنان
 روایت است که از حضرت رسالت علیه افضل الصلوة فرمود که یوتی نوم البقیة بکسر
 اهل الارض فیحرق به الله تعالی یوم لقیمة جزایات کریں و یوتی با صبر اهل الارض فیقبل له
 انی و یزکیب فی جزایات لریقیول نعم یارب ففون الله تعالی انی
 فسر و اسد نصیرت لا ضعیف لک الا جرعیه فیعطی الضعف جزایات کریں فرمود که تا
 کرد و این به و شود در روز جزا اگر تری و روی زمین را بس خن جل و علا او را
 جزایات کران کرامت فرماید پس صبر ترین اهل بلا را حاضر کردند پس خطاب لطف از
 حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم، بترتیب نول
 چون ضعیف آن ساگر راضی هستی فرما و از نهان ضعیف بر آید که الهی این مندا
 را چه نعل آن که او را بدین درگاه قدری باشد و افعال این مشوب محبوب چه لائق
 آن که او را از دار مستحق انحراف شمس نظم هر چه از تواید خوش بود و خواص عطا فرماید
 انعام جزم بدست منافع از ثلثی و غم خطایب الطیف حضرت یونانی جابر کیران بجا

کرد که فی فی در دنیا ز بهر بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جفا را پس رصود
 پوشیدی سخت محنت روزگار از پیش و پس میکشیدی و تمنی ذل را و بر سر و ناگس
 کشیدی امروز روزانت که جمال ترا بر جهانین عرضه میدهم و اصفی جفا را
 در وان منت تو بنیم لوامی عزت را در میدان سلطان منت کردیم و وفای صبر ترا بر
 کی کران رسانیم که انما یوفی الصابر و ناجر هم بغیر حساب و فی الجمر عن رسول صلی الله علیه
 انه قال ابواب الجنة كلها مصراغان الالباب البصر فانه مصراع واحد و اول من یدخل
 البلاء ایا هم ابوب عبد الله ام فمود که جمله درهای بهشت و طبقه است مگر در صبر
 که آن کید طبقه است و اول کسی که از آن در و آید اهل بواب بهشت و پیش روایش ابوب
 منیر صبر است و هر چه در فضیلت فقر و از دست آن جمله دلیل است بر فضیلت صبر
 زیرا که دنیا بجهت شکر منعم فقر و بلاست اصل دوم بیان این مقام بر توبه و توبه
 و نظر در لغت خالق امور بطریق کشف و انبیا ای عزیز بدانکه موازنه میان دو
 مبرم ممکن گردد مگر به فرا و احاد و موازنه هر با جزوی و دیگر تا رجحان یکی بر دیگر ظاهر
 و عموم و احوال و اعمال و مقامات و بن اند و همچنین تنظیم مقام صبر و شکر
 از جمله این خالق است و چون احاد و خالق مقام صبر را با احاد و مقام شکر نسبت دهند
 بحسب شوائع احوال که منافی بود و که مثلاً و مثلاً احاد و خالق علوم متفاوت
 و ارفع و اشرف از معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت و غایت فی و نهایت
 بغیر روحانیت و باقی علوم الالات و ذات تخیل این علم شریف است و بعضی از علوم
 بواسطه بدین علم حاصل میگردد و جوین علم تفسیر و حدیث و بعضی بواسطه بسیار
 و بر علم و ساطع میان آن و این علم شریف که آن علم شرف از دیگر نزدیک و احکام احوال

در حال محبت میدان چه حال عبارتست از دور و حقیقی معنوی که اندر روی دل را از
 داس شوائب امور دنیا و وسخ شوائع غل حضور خلق مظهر و مصفا گرداند و سینه
 را مستعد قبول محبت ربانی و قابل فیض و اروادت روحانی گرداند چنانکه حد
 او را در حدت ایند و تحقیق بحدیث علی است و از کثر و تخیل و تفریب و تقدیر
 و تیره و تبیح و تفتیل و دیگر از علل از دیگر فی شریف تر تا تیران و و حال خالی نبود یا
 تاثیرات احوال دل را همچین میدان و هر حال که مقتضیه دل نیز و دیگر از بی دیگر
 تر تا علل را در تکیه تقرب صفات دل اثری عظیم است و تا تیران موجب تکرار و قلب او را
 آسود کرد و تا بسبب بزرگوار و دنیا من شود و از لذات انوار مکاشفات محروم
 و از معصیت خوانند یا خود معنی بود که تا تیران دل را از شوائب علانی و مضمی و مغز گرداند
 و قیو و موانع را از جناح همت او بکشد و نهی و سبب من ایند دل را بخل گشت راند
 و از اسباب و اثرات و عاصی را در توبه و توبه بر ایند دل در جبهه
 مشا و انت بحسب احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه که معرفت
 صابر را با معرفت شکر مقایسه کنند که رجحان بر دیگری ظاهر شود و که دلیل مساوات
 بر پاید بسبب رجوع هر دو و حقیقت واحد مثلاً صبر که بر طاعت بود و که از حقیقت
 و این محل امتیاز است و صبر و شکر که از بر صبر بر طاعت عین شکر طاعت است پس این دو
 مثلاً از آن طاعت باشند و از آسانی یکی سنی یا عبادین مخیرین چه حقیقت شکر صرف لغت
 حق است بدانچه معنی مفضو است در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خبر و ثبات
 باعث شربس و واسم و عبارتست بود از یکی معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد و تفصیل
 بشی نفس همان شیئی محال است و این که شنیدی چه مساوت بر سبیل اچا زاما و ج

رجحان شکر بر سبب مثل اما علامت صحت است بر صبر اعمی است و اظهار شکر می کند
و بعضی حق را ضعیف باشد و تبیاعی در مباشرت بعضی رخصت بخوبی و شکر بر صبر نیست
پنی است که نور بر صبر را معاد و معاصی سازد و نعمت چنانی را در طاعت است
کند و این بر دوی صبر ممکن گردد و این حکم خلعت که صبر در حقیقت شکر داخل کرد و در
یک حقیقت کشد اما چون لغزبان این دو شرط را مرعی داشت و بعد از آن شکر را
پنی را نظر خود را بر بی پشتمن صانع کائنات جلت عظمت کاشته و از مثاله

سر بیم ایستادنی الایمان فی الله فی انفسهم حتی یطمأنوا الحق نصیب و افریفت و از موسی
از این شود و بدولت قرب رسد و جواز بخورشید عنایت ششم وجود او را بر
کشیدنی تنگ بر شکر بر رجحان پشتمن فضل اعمی و اگر نه این معنی بودی در حالت
و شقیق فوقی در رجحان ابراهیم و موسی علیه السلام بودی و از پنی لازم آمدی که
ان فی در صعب مجموع اطراف اوست و این محالست زیرا که هر عضو می از اعضای آن
القی از آلات کتاب سعادت آن جهانی است این وجه رجحان شکر است بر صبر اما وجه
صبر بر شکر چیست غنی شکر که نعمت مال را در معصیت نکرد و بدان مفدا که
می یابد در وجود خیرات صرف میکند لیکن و باقی در وجود اسباب شمع و مباحات
صرف می کند و شکر نیز صبر بر محنت فاقه از مثال این غنی این شکر فاقه صبر درین محل
افضل از شکر زیرا که فقیر در شده فقر و کسوف و شکر عمارات ناکامی کس رضا
استقبال و روبرو می کند و این معنی بقوت تمام محتاج است اما غنی از کتاب شکر
اجتناب میکند چون غنا نفس در میان شنوات که شته است و مال خلل و اجتناب
مراعات همی داشته پس سبب مباحات از وقوع محرمات مستغنی است و اگر چه مال

باعتنی هم از قوتی در صبر از حوام حال نیست اما قوتی که صبر در ویش صابران صادر می شود
و در ثواب دل و قوت ایمان و نور ایمان و انتم و اعلی است و هر صفت که تا بزرگان
در غایت ایمان اکمل است و صفت لامحاله و افضل و چون خاتمی این معنی به خطه افش
معمود شود که هر قوتی را افعال ارباب کمال و جوی صبیح است اما در بعضی احوالی
چون وجه تفاوت و رجحان اختلاف احوال فاضلی و در منصفی صبر و شکر را فهم کردی
کون به کنه شایسته باعث دین را به عبادت از آن صبر است در مقام و من و من است
باعث به واجب قوت و ضعف و عاقل و مغلوب است به حالت حال اول آنکه باعث
و داعی به احوال مغلوب و غنور کرد و اند چنانکه باعث به احوال دیگر قوت من و من
و محال به غنای نماید و باعث دین جزب و شربین را از غوغای شکر به احوال
و به غنای دین و احوال صبر می کند و و از پنی گفتند که من طبعی و این فقیه
به احوال معرکه و لایق خصوصاً لایق که غایت را از مقربان و صدیقان و من
نه بند که طایفه همه عمر تا زمت کوی استقامت کردند تا بخت کرامت و ثبات
از خوف خزی و اندوه و ندامت مخصوص گشته و حضرت صدیق غرثانه منبت احوال
این بزرگواران دین و سلاطین ارباب یقین نبیه فرماید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتمثل علیهم ملائکه ان لا یخافوا ولا یحزنوا و ابشر و ابلیس و ابلیس و ابلیس و ابلیس و ابلیس
این قوم شریف در میان خلایق عزیز و کم یافت است و در هر عصری و در زمان جدید
معد و دوی و ازین کمالان پیش نهان و بیتر که باشند عاقلان بیره روز کار قدر
شاید به احوال و نصیحت ایشان مراد باشد و ان کمالان باقصان را به تیغ چنان
و ارتش جنایان طالبان صادق با روح و صفای فزاید انش غیرت مس نفوس حاکمان

کوی ارادت در بزم ریاضت بگذارد دست همت ایشان بقضای حقیر مستعد از ارادت
سازد و از ادب این بایان تا بهین همه نقض از بر زده کمال رساند آثار غایت
وصلاتش کن با دیه فراق غرق وصال گرداند شعر زین خرابی که تو میخواستی ابا دی
جهد کن تا بنده فرمان ازادی شوی در دلی پر نور مردی جای گیر و غم محو گردی و بی نور
ناگاه دل شادی شوی درونای کاملان چون کوه ثابت کن قدم و رنه اندر راه شان
چون گاه بر بادی شوی حالت دوم است که و داعی نفس و هوا چنان غالب گردد
که باعث دین را مجال سازد غفلت نماید و داعی اسباب سعادت و دینی بکلی از عمل ببرد
که دو دین نفس را در قبضه بپایند و بواسطه شرک اعلیٰ حق اند بر شهر بدن مستولی
شوند و بواسطه دین که حزب سه اند از جمال اعداء حق تو میبرد و مذوق این حال اکثر
خلق است الاثبات اند این قوم غافلان نیز چنانست و با بدان پیدای غفلت اند که
مشوب ایشان این نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بنده زخارف دنیا گشته است
فخائل شوائب نفسانی خانه دین انداخته و غوائل لذات جسمانی آن مدبره از او جدا
دی حرم انداخته بقریب نفس اماره از راه سعادت برگشته و بعوضه شیطان بعین
در تبه شقاوت سرشته اند نه از خفای دین غفلت نه از ایش از خیر و نه از زوایا
در نفوس گذران اثری و از جهنم عدم قاپست این قوم جل و عیال از محبت
و نصیحت ایشان منع فرمود که تا عرض عن حق تو لی عن ذکرنا و لم یرد الی الخ
الذین یأکلون من العلم و نشان جمل و خفاقت این قوم نیز روزگار است که بخت
نفسای شوائب همه عمر عقول متغلب خود را در استیلا ط جمل استعمال کنند و بگویند که
بخدای تعالی که محبت و انکرم آنچه بپایان و ما حشر و ابتر فی الارض الا علی الله روزگار

درستی معی جمیع خواجده رسید و چون ناصحی ایشان را بوعظ و انذار و اکتساب
کتاب در سواد اخروی ترغیب کند گویند خدای کریم و رحیم است این مدبران تیره
رونگار به شعله حق را مسخر و دوی شیطان کرده اند و تحول علی را اسیر فقرات غوغا
بیم و سببی به حقه و مثال این قوم چون کسی است موسی را اسیر کافری کند و مدبر
ظاهر است بحیث به وجود مقتدا عزادار و دین لغت خود کرده است با مدار او تلبیس و
دشمنه چون نفس و هوا دشمن ترین خلق اند حضرت هدایت بتول عزیز ترین موجود است
بر وی زینت قلعه کرکس نفس تو بفرقه نشت پس تو یقین وان که بهشت آن نشت و شمن
این سب و از سبک تر عشوه دشمن توان این پس محرز از این پس غلبه از جبر صبر
بر و بر تو نشسته بنده باشد و زود و دیو در سرز هوا نشسته از سر و رست
کرکس زمره تو نیست چه بر نیست و تبه بیست که سادات و دین است مرکز
مشغول گردد و کاه بهوشی آب که ذوق هوا مشوب و این طایفه متوسل راه سواد
که بواسطه به شیطا و نفس اماره که اعداء دین اند همه میکنند نه قوت ظفر کفی دارند و شمر
بدن را که با عدو دین بکیند از نه و حق جل و عدو در قران از اعمال قوم خبر میدهد که و خود
ان غلغله تو بهم خطو عکس صیالح و احسب عسی الله ان یتوب علیهم فرمود که طایفه
و کبر از اهل سواد و نشت متوسلان راه ارادت که در میدان مجاهده و با دفاع نفس
و هوا می او بچشند و در ظهورات صفات لغت فی آثار بر و زات حقانی میان
و نزدیک طاعت بان سیموم سیاه می اینچند هر آینه سواد حقانیت توانی ایشان
عرفان گرداند و غایت حضرت و مایه ان مجاهدان میا بر این زل رحمت و رضوان
و این قوم را در حالت غلبه باعث و نیوی و دینی بحسب قوه و ضعف و و حالت یکی اند و

ظفر باشت وین بر دواعی هوا جمع مناهی را مقهور و منہزم گردانند و مجموع اذنی است
از بیهوشی و جود را با صیون این است بشوید باز چون لغت بسبب غفلت بحال خود عود کند
به ابتدا در پیوند و حالت دوم آنکه در وقت لغت باشت وین بر چند شیطانی لغت
بعضی از شوائب صبر تواند کرد و ترک بعضی مناهی تواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد
چنانچه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر شود و دیگر دروغ تواند کرد و دیگر
غیبت نمیتواند کرد و ترک تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر
بر افعال و احوال زیرا که آدمی در بعضی و حال بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی بدو قسم
طاعت و معصیت و طاعت هم بدو قسم است فرض بود و تم نفل و معصیت هم بدو قسم
مخطو و مکرو و بسبب در اقامت فرائض از طاعت فرض بود و همچنین از مخطورات مکرو
و صبر بر اقامت فرائض از طاعت نفل بود و از مکرویات مندوب و صبر بر ادا کردن بحسب
بر و میرسد مخطور بس از اقامت صبر پنج است فرض و نفل مندوب است و مکرو و مخطور
سه قسم است اول از ان صبر محمود و دوم قسم اخر صبر مذموم و چنانکه مطیع درجات
طاعت از صبر مستغنی نیست و درجات معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در
طاعت سه حال است و در هر حال بصبر محتاج است حالت اول پیش از عمل و در این
پیش از زنده بصبر محتاج است و نتیجی نیست و اخلاص و صبر از دخول ثواب ربا و عقید
بر اخلاص و این صبر بر زوال کشف و تحقیق و علم را ساخت که بر حقیقت نیست و اخلاص و
و ربا و مکارا لغت اطلاع یافته اند مستحکمترین انواع صبر است و از پنج بود که رسول علیه
الصلوة و صحت جمیع اعمال بصبر نیست بنوط گردانیده است و فرمود که اما لا اعمال بالان
و کلک نوی یعنی بدستی که اساس اعمال و روح آن نیست است و هر کسی را از غرض اعمال برادر

در تائید و احسان و تحت غایت اوبه خواب بود و او که حق جل و علا در قرآن فرمود
یا ایها الذین آمنوا صبروا علی ما یصلح لکم فی دینکم و فی دینکم و فی دینکم و فی دینکم
حالت دوم عمل است و عامل را درین حال از صبر که بر نیست بر می نهد و در کمال شرف
و آداب و ملازمت حضور است و آخر و همچنین صبر از آنست که کمال و وواعی ثبوت
فراغ و درین معنی عامل در ملازمت صبر ثبوت تمام محتاج است و اشارت لغیر
می رسد بهین اشارت صبر است و درین حال یعنی همچنین چرا که پسیده حضرت است
از آن حال علم است که محی نیت آداب و مواظبت شرایط عمل کرد و نه تمام آن و این جهت
رسول علیه السلام فرمود استقام لمعرف خیر من ابتداء یعنی با تمام رسانیدن
به نیت خدا کرد و این حالت سیوم بعد از فراغ است و درین حال عامل بصبر تمام محتاج
از آنست که عجب یسب بزرگ داشت و آن واجب طاعت عمر چنانچه در واعی رسانیدن و محی نیت
نفس چه اظهار طاعت محط اجور و موجب ذیل و ثبوت است از علی کرم الله وجهه روایت
است که ز الله تعالی یقول لعباده یوم القیمه انکم کونوا بتون بالسلام الم کونوا القضا کم
الحوائج لا اجزکم الیوم قد استوفیت بالسلام اجزکم فرمود که حق جل و علا در وری
خطاب فرماید یعنی طاعت را بی که نشان آن کینه که در دنیا طاعت ما را دام اعراض خلق
و وسعت اعراض نطف سلام و شما مبداء شید و حاجت نشان بدان سبب میگردد و بدان
نفس می شود پس اجز بددت خود را در دنیا گرفتید امر و دشمن را هیچ نصیب نیست قدم
از افعال بنده که متعی است و احتیاج بنده بصبر ازین نوع پوشیده نیست و از تتبع
مقتضیات معنی کرد و در ملافت براعت مواظبت نمودن شیوه کمالان القبا و جه
محققان اولی سنه چنانکه رسول علیه السلام فرمود المهاجر من هجر السوء و المجاهد من جاهد

یعنی مبادی است که از افعال و اقوال ناشایست و ناپایست مجبور شود و مجایه آن که مراد
 بصره باشد دین و قبح چند شیاطین مسرور بود و این نوع صبر از اقسام فرض است
 و صبر از معصیت که آن بعد از دست مالوف کشته است از مشکلترین انواع صبر است
 چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است و چون شهوات قریب از انواع معصیت گردد که
 شیطان ازین دو حال قوی گردد و بدست دین که حجب الله است از قبح آن عاجز آید و بر
 آن معصیت مبعی که متعارف شهوات میباشد و در استعمال آن بر نفس مباحی نبوده چون
 غیبت و دروغ و تمکد و مرا و ثبات صبر ازین نوع معاصی جز صدقانی نشوایند و استدلال
 این معاصی غیبت است زیرا که این غیبت را از آن دو خط است یکی نفی غیر دوم اثبات غیر
 و اجتماع این دو خط سبب بیشتر حرکت زبان می شود و بر غیبت و تدبیر عادت میگردد و
 که صبر از آن منعذر شود و مستحب است و استکمال آن از دلایلی است که در سبب غم
 انسان بدان و کثرت گزینان محافل قزای و محاسن فساد روزگار اگر شخصی جامه ابریشمی
 و استیجاب کند و اکثر اوقات زینت مجلس ایشان غیبت و تمکد بود و انرا کار نداشته
 و انرا رکنند بکدام رسول علیه السلام می فرماید که انچه از دنیا و هر که در دنیا لطافت
 زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه داشت و بر سکوت صبر شود که در دعوت
 و انفراد اسان ندارد و بروی واجب بود چه صبر بر سکوت با محالطت و صبر بر حشمت
 بروی واجب بود چه صبر بر حشمت عزت و انفراد اسان ترا بصبر بر سکوت با محالطت
 بر حشمت عزت اسان ترا از صبر بر انش و درخ و حرکت خواطر با حشمت و با وس و انکار
 فساد و تفورات با طرد و امال کا و به نفس اسان ترا از حرکت زبان و این افت بعزلت مطلق
 نکرد و بلکه زیادت شود و صبر از آن گن گنزد و مکر تقویت یقین اتمام احری از امور دین

بر دل مستولی کرد و که منع او شود و از آن یا جا و نه از جذبات غایت و خفا طفر از خطرات
 بدست نمود و در بحر حیرت و بیجان غرق گرداند و او را از استیلاقی آن حال پر وای هیچ نماید
 و صبر ازین جهت قوی است اما صبر محض که بر او را محظور بود و چنانچه کسی فساد حرم او بخت
 می کند یا کمی صغیر یا بخیل می کشد و او می تواند که منع میکند و صبر برین معنی عاصی زبرد
 بین کس و جب است که برینا زعت مخالف شرع جبر کند و چون محک صبر در صبر حلال
 شرع بود و صبر در حال لطف ایمان باشد ای عزیز بدانکه هر چه بچپوه صورتی با دمی مر
 ز و و قسم خالی نیست یا مغلوب نفس است یا عکس و اوادی و بر یکب ازین جهت بر
 نتایج است و خاصیت آدمی است که از سه حال عدل نفس در مانع شهوات و رکون ط
 ذواع میباشد و طلب رخصت میباشد و اندک در اقامت غایت ان بیشتر
 بعد میان و بطر و صبیحان است که ان الالبان لطیفی ان راه است و انی انی انی انی انی
 که بر بلا بزمین صبر تواند کرد اما صبر بر لغت و عاقبت مرتبه صدقیانست و چون محک
 عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه در برابر باران مشغول گشته میگفتند که ایبت لعلنه
 انفرار فبرنا و اتبیت بقتله بر سر از فلم بصیر یعنی مبتلا شستم بیای فقر و فاقه بران محشرها
 کردیم پس مبتلا شستم بیای شادی و لغت بدان صبر شواستیم کرد و ازینجا بود که
 خلق جل و عسل بندگان خود را از اقامت مال و فرزندان حذر فرمود که لا تلکم اموالکم ولا
 اولادکم عن فکرانه یعنی مبادا که مشغول گردانید شما را مالها و فرزندان شما باده حضرت پروردگار
 که ان مشاح ابواب سعادت و مضیاع راه درین نیست و چون اکثر خلق برین افت
 مبتلا گشته اند سابقه غایت ایشانرا تشبیه فرمود که الکسم الکما تر حتی زرغم القار یعنی مشغول
 گردانید شما را کثرت مال و حرص بدان از دیدن حق حضرت مبادا که عباد را که در زیر پند شما

و درین صبر

پدارتی شود و این پساداری پیش ازین بایستی تا زاف بری راه سعادت شایستی و این پر
 حقیقت هر دو کس را شاید گفت لب و لب و نیانی چون او را که در کمال بناز و لغت روح
 و کامرا بر سر پای عصبان سازد و بنوایل راحت و شادمانی خود را در محاکمت طغیان
 زندازد و در حال عفت بر محقق حد و شریع مبر کند و بر کثرت اموال اعتنا نکند و بر
 خارف و نیوی فریفته نشود و بیدار است فانی نفس کمیز و وقیفین و اندک که هر چه در دست
 اوست از متاع دنیوی ان همه عاریت است و عن قریب میو کمان شماره دست نظر
 او از ان عاریت خواهند برید و بعد از استرا و ان بعد از حشرت مغرور است ان حوائج
 تا قطع نفس این بدولت ابدی خواهد رسید و ثمرت بر است این کسی چشید که پیوسته
 به انتقال حقوق ان حضرت کشت در مال با ثبات و در تن بطاعت با رفاق و در زمان
 بسدق ضیحت و در دل لغت حقیقت و فی الجمله صبر بر سبب آنکه قدرت مغرور است و شکر
 است از صبر بر محن فایده نیست که در حالت غیبت طعم صبر بر سبب آنکه اسان تر از آنکه در حضور
 طعمه طلبید و ازین پیست که ارباب قلوب گفتند و نه الحشته ان لا تقذله یعنی عدم تدا
 یکی از اسباب عصمت است قسم دوم آنچه میگویند و نیست از حوادث امور و ان
 دو قسم است قسم اول مرتبط با اختیار است و چون طاعت و معاصی و ان ذکر کرده است
 قسم دوم مصایب و مراتب و ان هم دو قسم است اول آنچه ابتداء ان با اختیار است
 بنود اما بعد وقوع و زارات ان اختیار دارد و چون عضو از ظالم در حال عفت
 و ترک انتقام نمودنی قسم دوم آنچه اول و آخر ان با اختیار است و نیست چون امر
 و اوجاع و مصایب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول که بهجوم ان اختیار نیست اما در دفع
 ان محتار است چنانکه کسی در حق شخصی خیانتی کند نفس با پای بیفصلی او را اندازد

بن فحش برنجاند اینجا صبر بکسی علیه تبرک مکافات کاه واجب بود و که نصیبت او واجب
 شد چنانچه او بود و دید که بک بود و درین محل منسوب است و قسم دوم که عفو نصیبت
 بود و ازین صفت چون جانی در مرتبه مساوی او باشد با و درین بود و بجهت ان معنی حجت
 صحت عفو شد چپ خود در تقسیم بک کاف خف ب می فرماید که و ابهر علی یقولون و
 چه چیز و ازینجا بود که رسول علیه السلام چهار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب است
 و است این قسمی است که رشتای حق تعالی در ان مرئی نیست رسول علیه السلام بنشیند و
 رشتای مبارکش سرخ شد و فرمود که حجت حق تعالی بر من و موسی با و که امنت او را
 پیش رنجانیده و او بدان مبر کرد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفتند ما کن بعد از ان
 "حیل ایما ذالم یصیر علی الا ذی یعنی بک ایضا حق صبر بکیر و ایمان او را ایمان نشود
 و چون بیرون عفت است هم بر کثرت اند و ق تخرین میکرد رسول علیه السلام از خود
 بکرم اخلاق مسوکت میکرد و جبریل علیه السلام گفت صل من فکند و اعطت حجت
 و اعف عن من ظلمک فرمود که و صول بکارم اخلاق است که بک از تو سر و تو پیوسته
 و بک ترا خبر خود و محرم کرد و اند تو او را بنوال عفو رسانی قسم دوم از مصایب و نواقص که بر
 در اول و آخر ان با اختیار است چون مرگ اولاد و اجباب و هلاک اموال و زوال
 صحت بهجوم الام و استقام و سائل پست و صبر برین جمله از اعلا مقامات و ارفع درجات
 ان بی کس رضی الله عنهما فرمود که صبر در قرآن و رسد است است اول صبر بر ادای فرائض
 و این صابر را سی صد و رجه است دوم صبر از محارم و او را شصت و رجه است سیوم صبر بر صدا
 اول از مصیبات و این صابر را نصد و رجه است و فضل این فرجه با آنکه از فضائل است
 بر مراتب دیگر که از فرائض است از ان جهت است که بر مومن بر ادای فرائض واجب محارم

اول
صبر تواند کرد اما صبر بر سطوت و ر و مصبات جز بقوت تحمل اقویا رب بختین صحت
نقد شد و اهل ممکن میسر نکرد و و ازین جهت رسول علیه السلام و ردعا میفرماید که ایهم
ما فی اساک من الیقین ما یتون به علی مصائب الدنیا یعنی ای خدا یا من از حضرت تو یقینی
معصیتها را و نیاز بر من است که دانی و رسول علیه السلام فرمود که بگوید الله تعالی اذا
اتیکت عیدی میلا فصر ولم یسکنی الی عوا و ائمه لعلنا نخیرا من الحی و بما خیرا من دمران
ابراهیم و لا ذنب له و ان توفیته فی رحمتی فرمود که حق جل و علای فرماید که چون حضرت
خداوندی مایه را بیلای مبتلا میکرد و اندلس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد
و نزد هر پسنده از شکایت آغاز نکند معنوی بهتر از کوشش صوری در پرتو
و خون روحانی بهتر از خون جسمانی در باطن او روان گردانیم پس اگر او را شغل میسر
او حق فبا را تمام بار او نه نیست او پیشانییم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل
و رضوان رسانیم و مدوی او و علیه السلام قال الی ما حذرنا من الی الی الی
المتصایب انتقام بر ضایع حال جزا نه ان الیاس الا یان فلان ترغ عنه ابدی روایت
او و علیه السلام گفت ای حجت جزوان عمره مکین که با دل خوین و باطن بر سوز و
برصدمات بلای آنحضرت بر سوز و این برصدمات بلای آن حضرت برده و رضوان
میکند حق جل و علای فرمود که جزا بنده است که دل سلیم او را خلعت ایوان نشانی
و عطا این نعمت بی نهایت مرکز از و بارش نمایم ای عزیز بداند که صبر بر مصائب را بد
درجه اول آنکه اگر چه طبع صغیر نیست را کاره باشد اما شوق جویب و ضرب حدود
و جزع و مبالغه و رشکوی اظهار آن کنند و و طیس و مفرش و مطعم تغیر عادت کنند و
فلان است نصیحت خود را از دیگری نمیگرداند و جوهر را که در سخت اختیار او داخل است

کمز نفس را بچیزی اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است تلبس دهد و این نوع
 انواع معالجات است و حق اکثر خلق چه حال پیشتر از جهل بود که فطر قطع غذا ضعیف شود
 و از طاعت باز ماند و ماوه شهوت منقطع شود بدین سبب رسول علیه السلام و این
 را بر دیگران تعلیم فرمود که بیکم بابا نه من لم تنقطع فعلیه بالصوم با و نه در لغت جمیع
 را گویند و مراد از این ترویج است یعنی بر شما باد که ترویج کنید و نفس خود را به آن از
 بازدارید و اگر نمی توانید روز و نهار بدین معالجه اول چنانست که قطع علف از پیش
 جوی یا به تالیف تشبیه نوسن وی گشته شود و معالجه دوم چنانکه نهان نشود
 جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن منزعج نگردد و معالجه سوم چنانکه نشود
 کرد این بجهت آنکه آنقدر که بقوت آن برتا و پیر صبر تواند آمد تقوی بایست
 بدو نوع بود یکی بترشیپ نفس در فواید عفت و تقوی حسن عواقب در دین و دنیا
 و آن بامعان نظر و کثرت تامل حاصل شود که فکر کند در اخبار و آثار که در فضل صبر و
 صبران وارده شده است و در مناقب و آثار اکابر است تامل کتبه از صلی و ائمه
 را شنیدن که روزی چند بر هوا طبت طاعت و محن طیات صبر کردند و بدان سبب
 و نعم سرمدی رسیدند و وصف حالات و آثار کمالات ایشان سبب هدایت جهان و هدایت
 شد و از احوال غایت آن جبار و هوای پستین نیزه روزگار زیند بشد که روزی
 چند بغوایل شیطانی و محتال نفسانی فریفته شدند و به نیل لذات و حصول
 شهوات معز و کثرت انداخته و دست اجل به تیغ قی خون این کبابان برنجیت و لغو
 بلا خاک حضرت و شعلات بر فرق آن در بران نچیت غیر کثرت جباری این مجذولان
 شربت هوا و جویان چیت بیدند و سطوت قهاری این غافلان را عبرت جهان کرد

چون غلبه سعادت وین در این معنی نظر کند باعث دین بی کشت قوی کرد و دینوع
 دوم آنکه باعث دین را که صبر است بندج بر منار عمت باعث هوا معز و کرداند و او
 در حال غلبه لذات بتریت طفر بخشد چه ماست بر کارهای جنت و ملازمت عادت
 به قرض امور با مل موکده و شجاعت است و بدین سبب است که قوت حالان و فلان کلان
 شگفت قوت نقد و صبی بود زیرا که قوت این تالیف بقول ماست مناک که کشت
 و این معنی منهای علاج غلل موانعت از تصرفات انواع صبر بر کثرت طاهره اما حکمت
 این که ان احتیاج نفس و جویان خالص است و در نیت نیکت یا مستقبل غیر حاصل این
 نفع زمان و کثرت بر این چنان است و التا کتب کمال بند جو هر دل اوست و بعض
 و عمر او جو هر دل را نصیب است که در هر نفسی از آن سرسری از انحرار و افعال و
 حضرت صمدیت جل ذکره بوسلست تامل و تفکر کتب می تواند کرد و ان مشق و در و شجاعت
 و سفت سرمدی او کرد و چون این جو هر را بغیر رخواط نشت و اثر شهوات جباری
 که در دین کرد و اندک از آنکه باین سعادت محروم نه غمی غایت و خونی کی نه
 بود و خدا ص ازین آفت کمن نکرد و مکر به و ام انفراد و حبس نفس در می سبب نفس دا
 توت و مراقبه اش را نفی ت قطع علائق بغیر از اهل و فرزند و جاه و مال و ترک معارف
 و بر از اصدق و اقربان و انزوا در کوشش اهل زمان و اغزال و رز او به از رویای پیو
 و کثرت ر قوت و اهتمام بذکر جی الذی لا یموت و بعد از غلبه و وام ذکر احتیاج شد
 به شش ب محال فکر و سیر باطن و رملکون زمین و آسمان و مشاهد عجایب و صنع و
 قدرت حضرت خلایق بر صفت آن کو ان و اطلاع بر خالق در جانت ملاک و انسر جان
 و چون جمال ان قیچ روی نمود و در این سعادت کشت و پیم اثا ر این معانی نخیلات

نفس فی منقطع شود و همیشه تشویشات شیطان منہزم گردد و در تقسیم نفیحات الطاف ربانی
 از محبت بودی کرم و زین کبر و برونق انوار تعریف است حقایق بصیرت ساکن را
 بنصاریت تجلیات انفس رحمانی پنا کرداند و حدائق رباض قلبی بنو بجایان واردات
 غیبی مزین کرد و صفای زلال بر البیقین غیبان قدر هوا را بنشانند و آثار ظلال
 سبکینه نقش اماره را مطمئن کردند و شرایع انوار ملکوتی قوای نفسانی را کسوت روحانی پوشانید
 و ظهور این حالات و بروز این سعادت بعد از حسن رعایت بحسب توفیق غایت است
 و ان بشا به حصول صید و غنیمت است که و فوق تصور حصول آن بحسب منت و یر از اوقات به
 سعی و کوشش پدید آید و یافت اندک و بس که بس سعی غنیمت پدید آید و در چه ابواب
 خزان سکونی جدید است جناب رحمانی است و مناسبت این ابواب نفیحات الطاف ربانی
 حصول آن در اختیار نیست و است که دل خود را بتصفیه و قطع مشاغل از امور دنیوی
 و مراقب لحظات و می سیه اوقات متعزز آن کرداند و اگر چه هیچ روز و هیچ ساعت
 از روز و جذب از جذبات و مہربان نفیحات از نفیحات خالی نیست اما کثرت وقت حصول
 انرا اسباب سبب است که کس را بران اطلاع نیست و حد بر جا در اشراق امطار رحمت
 در اوقات شریف و حال اجتماع با محی فطرت شرائط و در وسع بند نیست و جذب
 قوت افکار امطار را در ایام ربیع و حال تراکم عبودیت و شربیت بچشم اثرات ربانی
 رحمت و در اوقات شریف و اجتماع هم حکم سنت الهی و تقدیر ربانی بحسب است
 امطار رحمت است سکونی و لطافت میراث حضرات جبروتی از ان قوای ترویج
 آثار ان پیشتر است زیرا که مجری جریان این حالات دل طالب و مطلب اشراق این
 سعادت روح راغب است که این مرد و ابواب خزان معنویت اما فضل شنوات

در این است و عبادت سعادته و توفیق خود را از ان محبوب شد و شوقی شوق
 در دولت محروم ماند و تقسیم میان الجوی و آب میجویی و نواز گنج و ارفاق و در
 توفیق و دست جمعی سبب میباشند که اگر نظر بحقیقت کنی توان ان توفیق را کلی زکات و صلی
 فدا و بذات است و میباید کلین حرص و هوا چه میجویی نیست که حق جل و علا و حی و سود و
 علی السلام که نوا و کور و دلان غمایت را بگویم تا بگویند که جواب هر خزان علم کشفی
 در اسباب است که فرو و وار و در زمین است که برار و که ما بکمال حکمت و لای شمای
 خزان جواب هر حقانی سکونی کرد و انبساط هم و نفوذ اسرار جناب کبریا بی و بعین
 به و اما شایسته است که شنوات پوشیده آید و بحر سنگ علایق از اسرار و در کوه و
 شنوات در دراز و دنیا به نبی و نفوس خود را بجنبت مایه و آب روحانیان
 مؤویب کرد و اینده تمام امطار لطافت مواهب بر ریاض صد و در شمای را بنیم و زلال اسرار
 بنوع دل بر زبانهای شمای جاری کرد و بنیم جنت اسرار و اوقات برین و در قیام
 انبیا برین بخشند و حمت الله ان قرین محبت باب و در درخت کو فضیلت تواضع و غلو که ان
 از اوقات و لوازم امر حکومت و امارت است و اقام کبر و علامات و جود حقیقت
 و امارت است و اقام کبر و علامات و جود حقیقت و اقام ان و پان اسباب ظهور و
 اذالت ان قل الله تعالی ما حرف عن ایا قی الدین یخبرون فی الغیر الحق حق جل و علا بحسب
 تهدید مکنونان معنوی کمر و توسع میجوسان معنوی بخیر می فرماید که زود و دگر بر کرد و انیم
 یعنی محبوب کرد و انیم متبکران مرد و در از لذت مشاهدات اشراق نفیحات الطاف ربانی و جود
 کرد و انیم متبکران معنوی را از ذوق مثالیته نسبت انوار روحانی و بند کرد و انیم تقاب
 تقاب جباران مخدول را بلباس اللام یزانی و در لفظ بغیر الحق است و نیست یعنی انکه سبب

بمو و بیت بی کرامت تقوی بزرگ جسته و در میدان مبارزان طریقت بی قوت معنی
 که معنی بشد و از اینجا بود که امام محقق سابق جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ان یکدیگر
 کل فضیله الا انکم مستکبر قال است بکسر و کبر الحقیق قام من مقام لکبر یعنی طائفه که اخلاقی است
 و مقام قی در بازند و خانه وجود را از صفات بشری به پر وازند و خاکش را
 در زاویه ناپا بود اندازند هر آینه ان مقبول از بعد از تحریع مراتب فی شربت تعالی
 و در بارگاه بعضی را بس حلم و جفا پوشانیده اند و جمعی را بخلعت نفوذ بر کبر مخصوص
 گردانده پس چون در مقام صحوات این صفات را در وجود و عزیز ایشان بطهر
 رسیده اند کمال ان مقام از اثبات کبر و اندام عارف محقق که ان لغز بخت نبسته
 سلطنت کبریه مستحق است که در ابدان زاکیه و احجام طاهره ایشان بطور رسمی رسیده
 اند البته از نزد و خیر و مقداری و نه بار و نه سهول حقائق اعمی و قرار می و نه و نه و نه
 اختیار می بل یفعل الله بهم ما یشاء و یکرمهم و یؤمنهم و یرحمهم و ینزلهم فی
 ازلی امیر المومنین علی کرم الله وجهه که با حسن تواضع الفنی و المحال فی نفس و رغبتی
 ثواب الله و حسن ذلک به الفقر علی الاعیان و ثقه بالله تعالی اشارت بدین معنی
 زیرا که کبر اغتیا بسبب نخود نفسانی و عوارض امور فانی بود که ان بغیر الحقیق است چنانکه
 در تشریل و فانی و خطانی مذکور است و کبر و روش عارف الله و با الله است و این حسن
 احوال غیر است چه ان معنی دل است بر قوه یقین و اینجا بدانی که آنچه موجب نقصان
 جاهل غافل است صورت کمال عارف است نقصت که بجای این معاذ رضی قدس سره
 می فرمود که الکبر علی ذی الکبر بالمال تواضع نفسی بکبر کسی که بسبب مال و نیروی میکند عن توا
 نعمت اینجا بکبر ازین عارف حکم عکس میگردد و در اخبار صحیح است که لا ذرا ینکم الکبر

کبریه میهم فان ذلک علم نداه و صفیه فرمود که چون مشکبیر ان غافل را به پند برایشان بگویند
 که من سورت کبر است از ان کشنده و اکثر کبریه بنف محقق درین محل از حالت رافعه نبود
 رسول علیه السلام بدان افرمودی که عن ابی هر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله یقول الله تعالی الکبریه و اسی و العظمه از ان روی فن باز غنی واحد منهن البقیه فی جسم
 ابو هریره و ابیت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علای می فرماید که صفت کبر
 ثواب جل و صفت عزت پر دره کمال است هر که بخلط و غفست و تسویلات شیطانی در
 بین دو صفت بجناب سر از عزت کند یا نفس خست او را در دریای غضب چهار
 ندانیم و جسم خمیس او را و قودانش جهنم سازیم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کان فی قلبه شغل جنة من خزان الکبر کتب الله فی ان
 نعی و حسن عبد الله بن عمر رضی الله عنه ابیت کرد رسول علیه السلام فرمود که هر کس که غفست
 به کار خود را بر درگاه عظمه بگذارد و در وقت غیرت جباری جسم خست تیره و روزگار
 بعد از قضیعت ناز و فضیحت عار متبادر داند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله لا یدخل الجنة من کان فی قلبه شغل جنة من خزان الکبر ابو هریره فرمود
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر نفسی و بهمنک بگذارد خردل از خشت کبر خشت باشد
 از ان نشت بهر بیست عین که ان خایه پاکان است راه نیاید و عن ابی هر رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الله تعالی الکبریه و اسی و العظمه از ان روی فن باز غنی واحد منهن البقیه فی جسم
 ابو هریره و ابیت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علای می فرماید که صفت کبر
 ثواب جل و صفت عزت پر دره کمال است هر که بخلط و غفست و تسویلات شیطانی در
 بین دو صفت بجناب سر از عزت کند یا نفس خست او را در دریای غضب چهار
 ندانیم و جسم خمیس او را و قودانش جهنم سازیم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کان فی قلبه شغل جنة من خزان الکبر کتب الله فی ان

گرفت و عن عمرو بن شعيب عن ابيه وجهه وعن رسول الله عليه وسلم انه قال يخرجون الكبر
اشمال الذر يوم القيمة في صورة الرجال يعني هم الدل من كل مكان يا قنن الی سخن
بسمي بوس تلعو بهم نار الا تبار ليقون من عصارة اهل النار عمر بن شعيب روایت کرد و این
خود از حد خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که منکران عقیف در روز قیامت بر شال مویش
آمیخته شوند تا از هر کس و از کس خواری می کشند و از هر طرف عذاب گرفتاری می چسبند
پس آن مرد را از اجون مور و کس میرانند تا بجای که از جامهای دوزخ که از ابوس خواسته
و هر لحظه ایشان را از رویه دو رخیان میخورانند انشالله انشا برایشان می افروزد و در وقت
خفته ایشان را بصولت قهر می سوزد یعنی انشی که جمیع انشاه اهل دوزخ نسبت بان چون
آب بود نفوس خبیثه منکران ابدان انش عذاب بود و در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله
ن تا رونق روحه و جوده و هویری من قله و دخل الجنة الکبر والذین والعلول و مرد
ایشان را بدین سس کبر و منظر و خنانت موانع را در منزل گرامت است و هر که باطل بود
حالت ثقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت میراست نفس سلیم او با شستند
جته اما است و عن ثابت بن قیس الاصباری رضی الله عنه انه قال یا رسول الله
ان الرجل یحب ان یکون ثوبا حسنا و یلعه حیا فقال ان الله یحب الی الخیر بطریق غفیر
ان من ثمانیت بن قیس المصاری از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید که حضرت خلیل مطلق
منزه از ثمانیت ثقیانیت مرید ظهور کمال جمال نوع انسانیت و خلیل مومن نه موجب کبر
و خسران است بلکه کبر مذموم است که فرمان خدی را بخوار داری و بر او مومن را خیر شما
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان رکعة یحفظها من متکبر جماع مناع فرمود که یکبار
در رکعات نیران منکران دلیل در میان بخیل باشند که همه عمر در جمع حکام بیکوشتند

حتون دین بدینا می فروشتند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
عنه وسلم یخرج من ان رعنق له اذان لسمعان و عینان و سمران و لسان یطق لبقول و
یکل جبار عنیه و یکل من و عامع الله اله الا و بالمصنوع ابو هریره روایت کرد که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که در روز حشر موقت بشر سری بگردان از دوزخ چه پیدا می کنند
همه خلق را محبت او تمام بدو و کوشش شنوا و دو چشم بین و زبان گوید هر چه کرده و می گوید
انکه عنان نفس در میدان جهل که شسته اند منکران عابد و کافران جاهد و نکاح کنندگان
نورینت جاهد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یدخل الجنة جبار و الا یجسل و لایسئ
فرمود که هر که برین کمال خنی فخر و با خنانت بخل بر خود کار و بازیر دست نرین حق
پایان و اکمل شرحت نه چند و در سایر طوبی بنشیند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
جای خبیثه یحیی فی برکت الله عجب است از انکه از انکه خلیل مطلق خبیثه ای بوم نقیبه فرمود
که در حالت تدبیری از ناهان با دین جهل بجای خنانت می نمود و مرض عجب در او
ادبار او فرزند دست غیرت آن مدبر را به وی قهر فرود برد و چراغ سعادت او به
عواصف غضب جباری فرود فرود و همچنان تا روز قیامت در کانت قهر میرود و در وقت
اقبال او بظلمات بعد سیاه می شود و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
عنه وسلم لا یطر الله الی من خسر انرا ره خیار این عمر روایت کرد که رسول الله صلی الله
فرمود که حق و جل و سلا نظر بازی دارد از جایی که بسبب کبر جانه و زار و قال رسول
صلی الله علیه و آله لا یزال الرجل یذنب من یغفیر حتی یموت فی الجنة ما صابهم من العذاب
فرمود که پیوسته احق عاقل نفس خود را فدای می داند تا نام خود را در جرد جبار
ثبت بگرداند و من است ایشان نفس را بر عذاب اخروی می چسباند و قال رسول الله

[illegible]

علامت دوم آنست که در راه رفتن می خراشد و گاه دست بر خاطر می نهد و گاه در راه
می گیرد و گاه دست بر پشت نهاده می خراشد و این همه شایع کبر و ثمرات عجب و نشان خست
باطن است و آورده اند که مظرب بن عبدالله از اکابرنا پین بود و معجب را دیدیم و با هم
ادارت جامعی فرمودند و می خراشیدند مرا نمی شناسی گفت بل اول تو نقطه ایست بی
مقدار و آخر تو چینه ایست مردار و حال حامل نجاست و اقدار و محبت عذر خواست
و از این توبه کرد و علامت سوم آنکه خواهد که در دم پیش او آید و ده شود علی کرم الله
و روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان یبصر الی الرجل من الی ان یبصر
الی رجل فاعده و بین یدیه قوم قیوم و این حدیث و مرفوع روایت کرده شده است یعنی
هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ پند نظر کن شخصی نشسته و قومی پیش او ایستاده
و رختی انداخته اند قال من بین شخص بایهم من رسول الله صلی الله علیه و آله و کما نواف
اراده لم یقوموا له لایعلمون من کرامته کذلک ان من یبصر الی شخص بایهم من رسول الله
از رسول علیه السلام نبود و چون او را بدیدندی بر تری نشسته اند از آنکه می دانستند که از آن کرامت
می دارد و علامت چهارم آنکه از راه رفتن در راه سنگ دارد و خواهد که در عقب او
کسی باشد او در و در رضی الله عنه کف لا یرال العبد یراد من الله بعد اباشی خلقت
یعنی پیوسته نده را از حضرت صمدیت دور می افزاید تا در باطن او این خواست باشد
که در عقب او کسی می رود و می آید آورده اند که روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری
چون شیخ ایشان را بدید منع کرد و گفت دل نمون درین حال برقرار نمی ماند و از ابواب
رضی الله عنه روایت است که گفت کن نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه و آله فبیع حق
توق ثم قال امشوا ین یدی قلن یا رسول الله یمن ین یک قال نعم الی سمعت حق تعالی

حق تعالی گفت ای شیخی ابواب من بای گفت روزی در عقب رسول علیه السلام
درست نمودن و زخمینا بشنید بایت دوگشت در پیش شوی یغتم ای رسول خدای در پیش
تو شویم گفت آری من او از تعلیمهای شما از پس خود شنیدم رسیدم که چیزی باز کرد و دل
پیدا آمد علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر دین از علما و ارباب قلوب و اولیا و صلی
سنگاف کند و نفس خود را بسبب رؤیه کبر از نفع و بنوی و فایده و بیتی و ثواب اخرو
محروم گردد و متابعت طریقه صاف کند و در حکایت سلف آورده اند که چون
سیدان توری رحمت الله علیه بکه رسید ابراهیم او هم رحمت الله علیه بکس و نسبت
و گفت بایه که پانی و چند حدیث پیش در پیش آن روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند
یعنی به چاره و چند حدیث روایت کرد و هیچ خاطر از آن متغیر نگشت ابراهیم را
گفت چنین با کوارسی بدین نوع می طلبی گفت خواستم که تو اصح او را پازانم علامت
ششم آنکه در حالت مسلمان در جنب او و نزدیک او تنگ و آرد و خواهد که در راه
نشته چنانکه جوس ارباب حاجات و رسول علیه السلام در میان صحبه بر جا که خالی
در نشیمنش و او را جای معین نبود و همچنین خفا می راسته بین از دیگران مجز
نبود و نمی خواست که از یاد و یاد مدعی ایشان از دیگران تمیز شود و استبداد کرد و تا
پرسیده می که خبیثه است و انس روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه
و سلم تا خذوا لید من ولایه الله بینه بیده فلا یززع بیده منها حتی یشهد حبس
ثابت گفت کینک از کینان مدینه دست مبارک رسول علیه السلام بگرفت و رسول علیه
سلام دست مبارک خود را زد و کشیدی تا هر جا که خواستی بر رفتی سخن او شنیدی علامت
هفتم آنکه از می لست و هوا گشت مرضی و معلولان و ارباب عیال و قریه کند و خود را از

ایشان دو رکعت و از رویت اهل بلاغ در خبر است که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد
در حالت طعم خوردن و عذابه داشت چنانکه جمیع اعضای او بوست بار که داشته بود
و نزدیک بر که می نشست آنکه خود را از و فراموش می کشد رسول علیه السلام او را پیش خود
خواند و نشاند و با او طعام خورد و یکی از آن میان از آن که را به بیت کرد و حق جل و علاه
بدان عفت مبتدا کرد ایند و این عمر رضی الله عنه مجزوم و ابرص را از سفره خود منع کرد
فلامت هشتم آنکه از مباشرت کاری که در خانه از آن جاریه بنود کند و در دوازده
نعمت عیال و اولاد شکر کند و این پنج کبر و جمل و حماقت و ابوسعید خذری رضی
عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یخرج و یقبل البعیر و یقول
و یحیت الله و یخفف النعل و یرفع الثوب و یطحن مع خادمه او اعی و یا کل مواش
خذری روایت کرد که رسول علیه السلام در خانه شتر را علف داد و بیتی و خانه
و کوفته دو شیدی و نعین را پاره و خستی و خانه را مرقع کردی با خادم دست او را
چون او ماند هشتی با خادم طعام خوردی و در اثر است که عمر بن عبد العزیز را همان
رسید و در شب چیزی کتابت میکرد و چراغ تا یکد شد همان بر خاست و چراغ روشن
کند گذاشت و گفت صیغ خدمت کومودن از محرومیت نیست گفت غلام را بیدار کن
اول خواب او است عمر رضی الله عنه بر خاست و چراغ روشن ساخت صیغ گفت
ای امیر المومنین خود بر خاستی گفت ای بر خاستم و چراغ روشن کردم و عمر بودم
و باز آمد همان عمر و بدین مقدار از مرتبه من هیچ کم نرفته علامت نعم آنکه از برده شدن
خانه چون گوشت و شیر و پنیری و غیره استکاف کند و این خلاف سیرت رسول و صحابه
و اکابر است و اخبار صحیح است که رسول علیه السلام با نیاز حاجت خانه از بازار خریدی و خود را

بخی بودی و چون صحابه خوشندی که از بازار نرفته است و علی کرم الله وجهه
... یقتل الرجل من کماله ... حمل من شیی الی غیره یعنی نمیکند هیچ کمالی از کمال بدان چیزی برسد
بجست عیال خود و ابو سعید جراح رضی الله عنه که امیر شام بود چون حمام رفتی از رسول
عزیم خود برداشتی و ثابت بن ابی مالک رضی الله عنه گفت ابو هریره را دیدم در ایام
رت تشنه مردم بر پشت گرفته و در بازار میگذشت چون نزدیک رسید گفت اوسع اطراف
در ایام این مالک رضی الله عنه و یکی از صحابه روایت کرد که علی کرم الله وجهه دیدم در
خلافت که در بازار یک فرم گوشت خرید و در گوشه ایستاده و پیچیده کشیم ای امیر المومنین
بن دو تیر بردار گفت ابو العیال خوان کن عدا مت و هم آنکه بر پوشیدن لباسهای نفیس
عقب بسته و در مجلس المومنین ثواب میبازد کند و ملازمت از شرف داند و از جامه کهنه و
استفاد کند و این دو زکات ... بسته و این معنی آنکه در کبر و دهشت و رسول خدا
نموده تا باین یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از بیان است و در اثر است که علی کرم الله
در ایام خدمت بر منبر خیمه میخواند با خادم مرقع یعنی از اصحاب بدان ما امیر قریب کردند
گفت با کمیت در آن سه فایده است ستر عورت که مقصود است بر آن خاصل می شود و ذل
از حیث کبر یک میگرداند و مومنان بدان اقتدا می کنند و عیسی علیه السلام و امی و فایده
که خود را این باب خیال را تقرب یعنی پیوستن لباس کبر و دل پدید می آید و طاعت بانی رحمة
علیه میبخت انی لا اعلم ثوبی فاکبر قلبی عالم متبحر چون جامه می پوشیم در دل خود و تقیری
می بینیم تا که زمین می شود و سعد بن شریک گفت عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه دیدم در مسجد
جمع امت کرد و بعد از نماز نشست و پیرمندی پوشیده بود و کربان آن پیرمندی از پیش و
از پس دور افتد و دست کشیم ای امیر المومنین حق جل و علاه را خلافت و بدو شاخی داده

اگر چنانچه نوبت کسی چه شود ساعتی سرور پیش کرد و گفت افضل الصبر عند الحاجة وافضل العون
 یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تنگی بود و بهترین تکرار آنست که در حالت توانایی بود
 و رسول علیه افضل الصلوة فرمود که من ترکینیت الله و وضع ثیاب حسنة تواضع لله
 ابتغاه وجهه کان حشا علی الله ان یدخر عقیق الحبت بهر که ترک زینت کند ای خدای عزوجل
 و جامهای نیکو را از خود پندارد و فرو نشانی و تواضع را ادب خود سازد و آن بعلب
 رضای حق بر دارد و از زینت بیکر حفا براه تواضع و ذوق آید حق است بر کرم آن خیر
 او را جامهای بکلمهای بهشت پیاورد این معانی که ذکر کرد و شبیه احوال شعب بر زبان آورد
 که در چیلای نفس مرکوز و تحت مغز م فون و بموانع غجز مشترات اما اسباب
 و اطمینان استغنی بقیه چه ظاهر بکثر نشود و مکرر کسی که در خود صنعتی از صنعت
 در خود موجب گردد و بسبب اسباب استغناء نفس در خود احتیاج کند و مجموع
 اسباب مختار است و دینی و بی و بیخ و دنیوی چون نسبت و جمال و قوت و دل و دوا
 چون علم و عمل درین محل شرح تفصیل این اسباب با معانی و وقع ذکر کرده شد ان شاء
 تعالی سبب اول بکثر نیست شریف باشد غایب کایز امثال آن شرف نباشد استجاری کند
 اگر چه در علم و عمل از وی وسیع تر و عزیز تر بود و بعضی از جمال این گروه پیشتر بود
 چون موالی و عیبه تقوی کنند و از محلات و مجازات این ایشان اسکا ف که در خود
 بصیر بسبب عیانت و خان غبضی منتفی کرد و اثار خیریت آن از طر و ف خطا و ادعیه غایب
 که چنانچه دیگر کوی دای بی افضل وانی مند و انی دوستمانی و علاج و امثال این در حق
 و وجه نیست کی آنکه بداند که منتان حاجت است زیرا که تقریر بکمال دیگری جل محض است
 و در امثال غریب گفته اند عریضه این محضات با بار و زنی شرف تقد صدقت و لکن پیش

بکس که میت شریف و کمال ابا واحد او بکثر می کند اگر ذات خود خیر است و درین
 میت شریف ابا و کمال احاد و بیه خاست و نقصان او نخواهد کرد و احوال و احوال
 در کمال حرکات و سکانت مرضی اهل نقصان چه سود دارد بکثر نیست و زینت ناقص با
 که می میکند و هیچ خرقی نیست میان کرمی ابوال آدمی متولد میشود و کرمی از بول خوی و
 وی ظاهر میگردد چه مرد و چه در حد حخت و بی مقداری مساوی اند و شرف رتبت انسانی را
 بحسب کمالیت در صورت حسی که مایه دوم آنکه در اصل خلقت خود و من و نسب حقیقی خود را
 بشناسد و بداند و الله عزوجل او را در است و جد عید او دل بی مقدار و حق جل و
 بخت تغریب میفرماید و به خلق الان من طین ثم جعل من سلاله منی و منین پس هر که
 عین داشت که اصل او کس که یا مال فاق و بی رده که کوب حیوانیت بی مقدار است
 و کمال ترقی بکثر نماید بحقیقت و بکثر شرف و بکثر از این معانی و در لغت
 کرامت خرافات تقوی نمی شاید و در نصیرت که روزی دوس و حضرت رسالت علیه افضل
 نسبت شرفی بر داند کلی دیگر را گفت ان فلان ابن فلان من انتم ابن رسول علیه السلام
 فرمود که افتخار جلدان عند موسی علیه السلام فقال احداهما ان فلان ابنی فلان حتی عدو
 فادعی الله تعالی الی موسی قل للذی افتخر بانه ان کل شعبه فی النار روايت کرده است شرم بود
 که دو کس نزد موسی علیه السلام با با خود فخر کردند یکی دیگر را گفت من نصر فلان مسلما
 بر فلانست تا نه کس را از اجداد خود و شمرند تو گویی حق جل و علا فرمود که موسی علیه السلام
 که بگوئی کس را که با با اجداد خود فخر میکند که ان کس را که بر شتر دی من در و و و و و
 و تو هم از این خواهی بود و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود لید عن قوم الفجر یوم
 انهم صار فحما فی جهنم اولیون علی من الخلدان النی مذوق بانما هم الفسدة فرمود که

عفو کنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت پیش از محقق شدن واقع است از این جهت
غیر و رفت از این جا است که حضرت صمدیت بهام با عو را که مقتدا و معر لودیه
فنی لغت حق و متابعت شنوات بکشتن سپید کرد و فرمود که فمشل کمثل الکلب از کمر
علیه بیست او شتر که علیه بیست و علی بهود را بسبب او صاعنت حق بجزا نند کرد و فرمود
که مثل الذین حمل النوزیه ثم لم یملکوا کمثل الحمار یحمل اسفا واکه کرام عالم وسیع است
که طیب لذتی از لذات و متابعت شنواتی از شنوات نمیکند و کدام محنت خاست
که اثر استرواج منصب علم در خود نمی باید اما چون متغی خاشع و طالب صادق علم
محقق و عامل شخص از عوامل دایات فلسفی و مجادلات نظری و مخرجاتی ریاضی
کند و عموم اتمام بهمت خود بخدمت قانی عموم دینی و دیر که خلاق امر از غیب مغرب
که داند و آن خیر عهده علم غافل نیست اما بیست است که در این کبر عجب دینی است
و که و رست اخلاق ز دین بهیضای صفات حریفه مبدل کرد و با و یک پسر لایق است
حیات سبب بستم عبادت و بر که پیش از پیشک حجاز است علوم دین مشغول
باشد و معرفت ادب عبودیت و دقایق افات ان حاصل مکرر و دینا شد و در محنت
کامل محقق شخص خود را عهده بکردار اند و در غفارت و حیات اخلاقی رده او متعین
خجای پیر و می ترک گفت کشته و حوادث و تقاریر او صفات نشانی توانان در این
لکین نیامشته و چون تعیانت بدنی مشغول کرد و از آثار و افعال قلبی و نفسی محرومان
و هر روز باطن او نظمت استبدای صفات و مبدع تارک نکر کرد و در حار و حار و حار
و غیب و در ستم بکردار و اصول و خدایه و خون ربا و کبر در زمین طبع نور رسوخ کرد و
چنین کس پوشیده است از این حاصل تو را میگوید و باطن از این صفت غافل و در این

و سخت میگویند و ما مسلمانان را بطل حقایق می بیند و قیام بختنا حوائج خود بهر چه
بازم میدانشد و تو غیر و تو خود و تو وسیع در مجلس و محافل از هم توقع می دارد و جو
هر و مسوب خدای مبدل کرد و عقل او مغلوب اوصاف خسته شود و اثر زایل کرد
و عجب و غرور از ظروف افعال و اقوال از شش کشد و چون سطوت فخر جباری زمین
مرتفع شود و از کمره این کرد و دود خود را چیز و دیگر از ابله پاک بکمال تصور کند و این صفت
یک ابدیت و رسول علیه السلام فرمود که اذا سمعتم الرجل یقولون بکانت من قومکم حتی
جون شنیدند که شخص میگوید که خلق بهاک شده اند به اینکه او را از همه ملاک تراست
چه این سخن و امثال این شیخ عجب و غرور است و باشد که از غایت جهل و عنایت
از وقایع گذشته و حوادث سلفیه بافت کند و گوید که فلان کس در حق من چنین چنین کرد
و این کس که در این کفر است و این جاهل است و این قدر ندانسته است و این
فریق برار را انبیا علیه السلام سر خدا و رسول میکند و چندین فریق از اشتباه و غرور و جور
و ابات آرنیب و ضرب و قتل این را اصوات الله علیهم ایضا رسایند مذحق جل و علا ایشان را
جست را و عفو نیست کرد بلکه بعضی از ایشان ایمان یافته و هیچ گروه در دین و دنیا
بدین نرسید و این حد و دمت و غایت جهل و بلا نفس حقیقت خود را از انبیا علیه السلام
فاصله می داند و جریان قضای الهی را کرامات خود و شرف و جای آنست که شیطان بدین
این بد را قنوس کند و در این بهود و نصایری از حاض فاعل او نکند و اگر بشل عرفی در طاعت
که در دوران یک طرفه العین فطرت و سستی روان دارد پس بکمال لحظه نفس خود را بدان سرود
کرد و از آن خضر و انحر خلق بهر میز میداند بحقیقت اساس سعادت دین خود را بمول اجل
ببندد و در اجباط تقدم عجب سعی میکند و در خبر است که چون این است و قول کرد که والدین

صلح کنه کن در دنیا ایش اند که در آخره مناظر فردوس علی کنه خوشا و فتنه کن
 دارند کن اینسه دل از غبار اغیار ایش اند که در وار یقینا حق پیچون و جگه نشسته
 و گفت که این سماک بحسب ماردون الرشید در آمد گفت ای امیر المومنین تواضع تو در پیش
 و خلافت از با دشا می تو شریف تر است گفت چه بگو سخن گفتی زیادت گفت هر که خواجه
 و علما او را زرو مال با بنده کان حق مواسا و احسان کند و در جمال با رسا باشد و در
 بزرگی تواضع کند حق جل و علا او را در مخلصان مغرب نوید ماردون لغز مودت این سخن
 بزرگداشتن ای عزیز بداند که تواضع مقامی از مقامات و منزلتی از منزلات ارباب
 یعنی است چنانچه حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را و طرف مذموم است و در
 محو و بچین تواضع و طرف است طرف از آنکه خواست و طرف تغریظ از آنکه مل و کمال
 کو بند و وسطی که از آنکه تواضع نامند طرف و فساد افراط و تفریط مذموم است و مجرور
 و سبب است که تواضع است و این معانی که ذکر شد به شرح طرف افراط است و جناب طایف
 افراط که آن بکبر است مذموم است طرف تغریظ هم و آن نجاس است مذموم است متلاک
 با و ماضی نزد عالی از علما و دین رو و در خیر و او را بجای خود نیست مذکورش منبه
 و پیش او استاده شود و این نجاس مذموم است و این را مثال این غایت است و در
 اخبار بنوی آمده است که لیس المومن ان ینزل یفشی ارت مدین حال است و محمود در
 حد اعتدال است مثال این تواضع با توان و جوان محمود است و با خا و ار ذال خاست
 و عدل است که مراتب افراط حق با هر کس بقدر حال او معالجه کند و تواضع عالمی است
 و دباغ است که با او روی کشیده دارد و سخن نرم گوید و سوال او را در جواب گوید
 و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از او بفرماید و از خطر خاکه ایمن نباشد

چون این معانی بی گفت از و ظهور آمد و در مابین این افعال سهولت اخلاص صواب
 بعد و ساط مستقیم است نزد یکا شده و وضع امور چنانکه می باید در مواضع خود میسر
 است ذکر مبحث و بیعت کبر و تواضع بر سپیل اینی زینت مذمت قوه غضبی و حقیقت
 افات آن و اسباب پاسخ و علاج ازالت و غنیت عفو و حلم و نظیر بل تمام دارد و
 زینت و بی حقیقت بر کبر سپیل اخلاص زینتی کرده اید انشا الله تعالی و عن ابن عمر
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لا تعسبر من عرو
 بر که رسول علیه السلام پرسیدم که چیز است که غضب حضرت جباری از من باز دارد و گفت
 انکس بر یکس با حق غضب نیارد و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم ما تعدون العرقه یومئذ الذی لا یغیر الله الرجل قال ایس ذکد و لکن الذی یکید
 عنه الغضب این مسعود روایت کرد که رسول علیه السلام از اصحاب روایت کرد
 و گفت که مردی که نزد شما چیست گفتیم آنکه قوه و ولبری کس را قدرت از دست او نیست
 فرمود ایستاده خنجر کرد و ایامی زینت و امری زی نزد اهل تحقیق است که قوه حلم او را
 بغیر غضب فرماست و عن ابی هریره ان رجلا قال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم انقل
 و قل لا تعسبر ثم قال لا تعسبر ابو هریره روایت کرد که شخصی گفت ای رسول الله
 بکمت نجات مرا که ری فرمای آنکه حقیر رسول علیه السلام که فرمود که خشم بگیر پس بار دیگر
 بین سخن پرسید از حضرت رسالت او را همچنین جواب رسید و عن ابن عمر رضی الله عنه
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کف غضبه منزه عورته این عمر روایت کرد که رسول
 علیه السلام فرمود که هر که خشم خود را باز دارد از خلق باز از خلق حق جل و علا پرده
 تر بر رشتنهای او فرو گذارد و عن ابو ذر راضی الله عنه قال قلت یا رسول الله

و لدی علی علی بن جعفر الجنة قال لا تغضب ابو دروای رضی الله عنہ گفتیم یا رسول الله مرا که
 دلالت کن که اثار در رشتت باشد در ارد فرمود و جد کن تا نفس آماره تو غول غضب را
 بکسی بگو و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما غضب احد الا اتقى علی جهنم فرمود که هیچکس
 غمان بغول خشم نبرد که شر را قهر او را بکند زده و زنج ببارد و قال رجل یا رسول
 الله شیئی است قال غضب الله قال فما یجده فی من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت
 رسالت علیه افضل الصلوة پرسید که از دشواریهای قیامت کدام سخت تر است فرمود که خشم
 حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهنده از آن گرفتاری فرمود که آنکه هیچکس با حق خشم
 نیاورد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغضب حرمة من اطاعها کان معی فی الجنة فرمود که
 خشم پاره است از آتش و زنج هر که آن آتش را با بصرم نشاند که حق جل و علا او را به
 در بهشت حدیث سازد ای عزیز بدان که غضب قویست آتشی که حق جل و علا بمقتضای حکمت
 دفع منفرت و طمیت نوع است و نفع فرموده است و حقیقت یاری او در سخت مزاج
 طبیعی مد فونت خباثت آتش در سخت و مار قوه این قوه و تشقی و انتقام است و خاصیت این
 قوه آنست که چون مفسودی از مقاصد او قصد کرده شود و از احساس نقصان آن عرض
 از حیثیت این قوه مشتعل گردد و خون دل و جمیع عروق در جوشش آرد و با عالی بن مرتفع گردد
 و اثر آن بر بشره که مثبت از جامه است ظاهر شود و ظهور این اثر بر همه نوع بود و اول آنکه
 غضب بر کسی کند که دود او باشد و بر انتقام مغمضوب علیه و در عود و درین حال اثر
 مرتفع بر ظاهر بشره منشر گردد و اثر سرخی آن در چشم و روی پیدا یابد و اگر مد و غضب
 بر کسی بود که فوق او باشد یا بر انتقام از قوی غضب کرد و از اثر این حال اثر در مرتفع
 بخونی دل منقبض گردد و دود لون اصفر یا سبز بر بشره ظاهر شود و این حال را حالی خونی گویند

در اول یافته جو خشم و اگر غضب بر نظر خود باشد و در تشقی و انتقام مترادف گردد
 و که منقبض میشود و و که منقبض میگردد و بدین سبب رنگ بشیر و کاه سرخ میشود و و که در
 کبد و و او را مضطرب میکند و این قوه را صفات دیگر درجه است افراط و تفریط
 و مثالی از افراط آن است که صفت جنان غالب گردد که از حد بیست شرع و عقل تجاوز
 کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را اسلوب فکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه بر
 عزیزی بود یا غلبه بر عزیزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت مزاج مستغفر
 غضب باشد و علامت آن بر صورت او ظاهر گردد چنانکه هر که همیشه او را پند گوید که
 غضب است صورت این حال بیزید مزاج نگشته شود و با سبب عادی که با قوی
 فحی الله که که ایش با استیلا ی ان صفت میا بات کند و قوه سعی را سجا عت و در
 اند و در سرش خراشید که سر سده و حول چو در سر او نشو ند از پهل و بعد
 از کمال تقوی کنند و از دین تقویت این صفت در باطن ایشان پیدا یابد و این قوه
 در باطن ایشان راسخ گردد و بعضی باشند و غلبه و دم مذکور و خانی مظهر به ماغ
 محل فکر و غنایت متغایر شود و معادن فکر و حسن را تار یک گرداند و صوت اضطراب
 آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استماع نصایح کور و کر و اند و کاه باشد که از
 شدت غضب جهان بر چشم او تار یک گردد و چون نصیحت و وعظ نشنود خشم او زیاد
 شود و و کاه بود که نارید این قوه چنان مستولی گردد که رطوبت را بر عزیزی متقی گردانند
 و بهلا گشت و این در حالتی باشد که خوف قوی غضب بگرد و او را تفریط با نقد این قوه
 بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه از این حال فی غیرتی و فی جبنی تواند کرد
 و هر که قوه غیرت و حمیت در وی نیست او ناقص است و از سید بود که رسول علیه السلام فرمود

ان سعد الغيور وانا اغير من سعد والله اغير مني يعني سعد بن عباد غيور است و من از عيون
 وحق از من غيور تر است وحق جل و علا مبغض ما يا ايها النبي جايده الكفار والمناهيين
 وغلطت از انا رحيمت و غيرت است و عدم ان علامت خنونت است و علامت خنونت
 و عدم حيت سكون است و در حال مشايه منكرات از تعرض حرم ما و در خواهر و اهل
 دل از اخا و اين جمله از جنود و طبع و خاست نفس و جهانت قدر و نقصان حال است
 و معالجه چيز اين نقصان واجب است و از ملاحظه افات اين نقصان بود كه حضرت رت
 عليه السلام مي فرمايد كه اخيار امتي احد او بالذبح اذا غضبوا رجوا يعني امت من ي
 فبي نذا انما كه زو و غضب كند و زود باز آيند و هر كه قوه غضبي در وي مفعول كرا
 زو به صنت نفس بسو كه راه سعادت محروم ماند زيرا كه سالك بصير كه بتسلط قوه غضبي
 بر قواي شهواني عنان نفس از ميل شهوات خبيثه باز ميكشد و كاه بتسلط قوه شهواني
 بر غضب سورة اين قوه را مي شكند پس بحقيقت اين قوه قوه و جناب طالبان است
 با اعتدال حركت اين بخا بس قوت مي رسد و بوسيله ان كمال معرفت كس مي يابد پس جناب او
 قوه غضبي مذموم است همچنان فدان هم مذموم است و محمود حد اعتدال است و علامت
 اعتدال آنست كه اين قوه منطبقا بر شرايع و عقل باشد چون در محل حيث شرع و عقل
 او را منبسط كرده و چون در محل حلم و عفو عقل تشكيب او كند ثوران ناريه او منطبق كرده
 و هر كه قوت اين قوه در خود احساس كند بعدم غيرت و خشم نفس و احتمال
 در غير محل بروي واجب است كه بجاي قوه غضبي را قوي كند و اندازد هر كه اقرار اين قوه
 در خود داشته باشد و كند خا بكنه از حد شرايع تجاوز مي كند و بهر حال قوه اخلاصش كند
 بايد كه بجاي سورة غضب را بشكند و بحد اعتدال باز دارد و اين جبار حال مبرر است و حال

در خبر برضا حالت دوم نظر بر حركت حالت سوم غلبه توجيب حالت چهارم معالجه معجون
 در اول حالت اول نظر بر رضاي حضرت است صديت و ان آنست كه بر اندك رضاي اخفرت
 است بر بندگان او غضب كند پس صدق طلب او در رضاي اخفرت ثوران انش غضب را
 منطبق كرده و حالت دوم كند بر اندك هر كه خداوند جديم نعمت بر كند از حركت خالي نبود و حركت
 ذات متعاليه ان تقيا مي كند كه آنچه مستحق و بهر بود بدو و ان بود از ابر بده و مفكر كرا
 و از پير ان تقدير بهر يك صوري انجا كه سبب حصول سعادت ابدي او كرده و پيش مشايه
 اين معني راه توان نارغبي را مسدود كند و اندك حالت سوم كند هر چه در عرصه وجود
 ميرو و از خير و شرف و صلاح و غزال و محبت و نعمت و شادي و غم و اندوه و سو
 و زين و زبده و نقصان همه بعين اليقين است از ان حضرت چنده مجموع افراد و اشخاص
 تبخير و دراد و قضا قدرت چون قدر دست كات مقبیه و زو مسخره و زو مقبیه و زو مقبیه و زو مقبیه
 غلبه توجيب است و قوه اين نظر استنباطي نارغضب و منبسط كند و بهر چه در
 توجيب تا اين حد تا در بود و طبيعت و انرا كه اين سعادت دست دهد چون بر قوت
 و چون اين حال بگذرد و نفس بطبيعت خود باز كردد و التفات و ساطع پديد آيد و اگر در
 اين حال منصور بودي حضرت رسالت عليه السلام به ان اولي بودي و در اجبار است
 كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعقوب حتى تحز عينا و وحشا و كان يقول اللهم اني
 غضب كما بغض الشترقا يا سلم سيرة اوليائه و خرمية فاجعل مني صلوة يعني رسول
 عليه السلام چنان خشم كرفتي كه خاره مباركش و كفتي خدايا منرا و بهر خشم ميكنم
 خداي من و دم ديگر خشم ميكنم و منرا بهر خشم ميكنم و در حالت خشم او را و شام و غم
 بيلفت كنم يا بزمم انرا از من بجا امرش او كرون و عن علي كرم الله وجهه قال كان

بند بکارستم که بختن آب خور و خون ک ن بختن : ظلم شده روز تاشی
 نه دای بر سوانی و دای تو نه چید غزوی و غل خاکه ان : خدمتی ای دوسه من است
 ز ملک ضعیفا کف آورده : مال یتیمان ستم خورده کبیر : روز قیامت که بود داور
 : غدر پ و ر که چه غداور : ای عزیز ظلم و جور و لغی و غضب و اکثر صفات و بیدار و
 که قفل ابواب سعاد و فامه راه شفا ده است هم فروغ و ثمرات کبر و عجب است و
 صفات از صفات هم کانت هم فروغ و ثمرات کبر و عجب است و ازاله بر همه فرض بین است
 و ادویه قیامه در استصال اصل کبر ان شیخ نفس اماره است و قطع سبزه عجب از مغرب
 کذره از دواصل مرکب کرد و اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و همت و خجسته
 وضع و عجز و فاقه از اصل دوم معرفت حضرت ربو میت و عظمت و کبریا و عز
 و رب و کمال حکمت و تقوا و قدس ان حضرت و هر که بپسرسد و خجسته ای این دواصل
 یا بدلی سگ و نفس او خشتت بخواب کرد و وصفت حلم و حیا و رحمت و رافت و
 منتصف شود و چون نفسی هوای عالم ملکوتی و جبروتی طیران تو ان کرد و در شت ان
 ذات و صفات جناب عظمتی عظموتی از بخاری که شفاست منتقبض تواند شد بیکه
 از استحضار اصل اول که معرفت عیوب و اذیت نفس است که نزد یک تیرین ایشان است
 عاقل نباشد حق جل و علا بجنت شپه طالبان منبرج برایت و مستعدان قبول فیض فیض
 مراتب برایت و نهایت نفوس انانی و افاضت و عیوب و خوارت و همت انانی
 از ارباب کلام مجید و کبر و قهر و ده است که قیل و لای ان یا کفره من ای شی خلاقه من
 خلاقه قهر و شتم السبیل سیره شم یا تفرقا قهر شم او انبار شده و بین ایت اثارت و
 و پانی لایح است کیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطین باید که

بنویسیرت در تفاق اسرارین ایت تا کند و چون احوال اولیه و اوسطه و آخریه
 خود را از ان مشا به کند اما اولیت او است بر آنکه چشیدن برادر و هوار است و اعلا
 پیش از وجود موهوم فی متمدن را و کشته است که وجود موهوم بود که عدم سلطوت او
 عدم مقدم و نا چیز بود بر صفته جور از نام و نشان او هیچ اثر نبود و کسبت که حقیقت
 از عدم او سابق و غایب است بر وجود و حقیقت دلیل بر از همت استی و عظمت
 او و بر حکمت چون قدرت کن فیکون اصل وجود او را از خاک لغت و مود که
 نفس و حق موجود است بل اصل خاکی او را صورت لطفه خوار کرد به دیدار و اسباب
 جسم و بر عتقه مردار نهاد و پس ان عتقه را مضغه کرد و انبیه و اجزای را بصدا به نظم
 رسانید و غلام را بهوشت و پوست پوشانید این به ایت احوال او است که زعدم محض او
 در انرا شیب و بی دلی و در خیر اوصاف و نحو و اصل وجود او را بختی نمود و
 که اول قدرت او جادوی بود مرده که در و نه حنوه بود و در سمع و نه بصر و نه حسی
 از حرکت و نه خلق و نه بطش و نه علم و قدرت بر کمال حکمت حسا نفس نشا نفس لغو و او را
 بر مکررم و محاسن اوصاف تقدیم فرمود چون تقدیم موشن بر حیات او و جمل بر علم
 و و قدرت او و ضعف بر قوه او و علم بر پناهی او و حکم بر شوائی او و کبر بر کوبایی او
 و قهر بر غنا او و صلالت بر پادایت او انیت معنی آنکه بجهت شپه فرمود که من ای شی
 خلاقه من لطفه خدمت قهر و قهر او می گساست و خوارت مرتبه خود را بدایت پنا کرد
 و بر عزم لغت اعطای انضیل بکارش ان شکر گوید پس ثبوت احوال و طوره و اوصاف
 کمال او بعد از نقصان است برت فرمود که شمس السبیل سیره شمد که بختی در جنتی فی جان
 و بعد و می بی نشان بود و حضرت ربو میت عظمه او را چنانچه بختی در جنتی از کبری او

شکر دایم و پس از کوری او را پیکر دایم و پس از گلی او را گویا کرد دایم و پس از
 او را قوه داد و پس از جهل او را علم بخشید و پس از فقر و احتیاج او را غنی کرد و پس
 و پس از گرسنگی او را سیر ساخت و پس از پستی او را بخت کسوت بنواخت و پس از فقر
 او را به حبس رسانید تا پیشین شناسی انعام افضل حضرت صمدیت کرد
 و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و ذائل کبر و عجب را بخود راه نهد
 و بگوید منم بر بندگان حق کفران نعمت کند و تحقیق کند که عز و شاد و دوام و بقا جز به
 کبریا نیست و بسط و کبر و باریا و فقر و خجالت را از حسن و اخلاص و صنعت منفعت
 نفع می آید و باین همه تشبیهان و خاست و صنعت و خفارت اگر در حال امور معیشت
 به و مفوض بودی یا در امانت وجود اختیاری داشتی عجب و طغیان و کبر و کفر
 او را هم دجی بودی لیکن شکر غیرت زمام اختیار به دست او نهاد و متعجب و متعجب
 نعمت او بنها و بلکه وجود او را هدف سهام بیات و مقهور نشاء ریف حوادث اود
 کرد و ایند و اعراض و استقام هر یک و علامات مختلفه و بطایع متضاده را به
 کی شست تا اگر خواهد و اگر فی بعضی از اجزای و بعضی را منهدم می کرد و اندک گاه صواب
 غالب می شود و علتها می صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از آن مولد میگردد
 و گاه بلغم بر صفرا را غلبه می کنند و مر ضهای بلغمی چون اخوت و اطلاق و بوق و بل
 عارض می شود و گاه پیوسته بر برودت غالب می آید و از چنان می شود و از آن می شود
 و چون و کسرم و با خود لیاقت می آید و گاه برودت پیوسته غلبه می کند و در مقام
 باردی و چون استخوان و زکام و تکرر و شعال و دارالقیل و غیره مبتلا می گردد و از آن
 نفع و دفع ضرر مذکور می آید و هر یک بر منع شر قوی چون خواهد که سیر بود و کبریا

و خواهر و وی شب بر و کبر و شکر و حقیقت چیز را خواهد که بداند بتواند و طلب مرا کند
 و راه تحصیل آن نداند چون چیزی مرغوب خواهد که بداند و فراموش کند چون خواهد که بداند
 فراموش کند خیال از ابر لحظه بر غم او تصور کند طاعتی که او از آن لذت یزد مزاج او را پزد
 چون هم خود را مصروف امری کند و بجهت آن او را در او و به عموم اندازد و بی ذلالت
 در قیاس و در غفلت و در غفلت و در غفلت و در غفلت و در غفلت و در غفلت و در غفلت
 و بی با که از چیزی که منتظر شود که حیوة او به نیست در هر ساعت امکان سبب قوای او در
 اندک اعضای او غفلت او را به ایم احتیاج در هر زمانی روح او را خوف اختطاف در زمانی
 و در حالت صحت بپرس و هوا در وقت مرض بسته بدالام و غنا خواب او بیشتر غفلت و صحن
 پیداری و او مورث هموم و اجزان غنا او مقتضی بطر و طغیان فقر او سستی و لذت و هوا
 و بی کسی و بی شکر و بی کرمی و بی کرمی و بی کرمی و بی کرمی و بی کرمی و بی کرمی
 از و خوار تر و کم مبین و حقیر است که از وی بی مقدارترین اوسط حال او را و اعلام و مراتب
 و است و آخر حال و است که حق حق و خدا و آخرت پیدان فرمودم و است و است و است
 و است یعنی آخر و وجود حسی او است که نفس و عقل و روح و سمع و بصر و علم و فطرت و حش
 و حس و سمع و بصر و علم و فطرت و حش و حس و سمع و بصر و علم و فطرت و حش و حس و سمع و بصر و علم و فطرت و حش
 بود از و به رشتند و او را چون حال اول جدی مرده خوار با نیست خجسته کرد و او را بطاعت
 خاک پوشاند و آن حسنی که با انواع می پرورد و طعم بار و مور کرد و اندک جسم نازک او را
 حس طبعی خاک سپرد و دست روزگار خراج نصبت او را بسا ائیل قیام کرد و اندک
 و چندین هزار دمو و اعصار و قرون می شمارد بر خاک او کند از و که کس نایم او را
 وجود بخواند بلکه بچس از موجود است اثری از نایم و نشان او نداند گاه که کوزه گران از خاک

اگر نوزاد آب می سازند و کاه و کوزه می شکند در مغز بله خراب می اندازد و کاه شکسته حاکم است
 او را در آن نبسته گذاشتی و شعله غیرت وجود او را عدم انگاشته و قاضی او را در موقف
 سوال گذاشتی و علامه غلطه شد بر رابر و کهنه شسته و در صحافت مشوره فضاخ اعمال کرد
 و خطاب قهری زبانه دو نوح نشینی و احوال افعال سلسل و اغلال کشیدی و مراد
 شراب صدید و رقوم بخشیدی بلکه جبران وجود اجزاء متفرقه او را جمع گردانده و او را
 عربین و جبران از خاک بر انگیزانده و صواعق خوف و هیبت بر او بارانده و در محض محشر
 و موقف فرغ اکبر رسیده اینها افعال او را بر خوانند و اگر در اینجا حضرت غفادی نظره را از
 بحار رحمت و شکر کیران سرشته گردانده و آن پیماره بگرفتاری عذاب ابدی در دهان
 رستی بپیکر او را از آن عذاب باز نماند و نه شفیع که یک خط عذاب بر او بگذرد
 بهنجه نه و نه انی عذاب کار او بخاش رساند که سب و شوک را یصد رجه از خود بپزند
 داند زیرا که سب و شوک در عهدنا بود و غنوده و از هیبت حاسب و الام عذاب انموده
 اگر چه سب و شوک را از منی مقتدر کسی نکوبد که کسیت و حیث اما از صورت ایشان نفی
 را و حیثیت نیست و در اجزاء نبوی آمده است که اگر صورتی فنج خاص بکند و او را بخاک کند
 یا بر اهل عالم عرضه کند همه عالم از وحشت فنج او هیبت عذاب او مدیهوش گردند و اگر چه
 بوی کند و در زخمی بشود و نیم از کند او بپزد و اگر قطره ازین شرابها بر صدید و زقوم که در خیال
 می خورد باشد در دریا بای عالم می اندازند و در دریا بای تلخ و کسند که در دگر که
 اول و اوسط او است که شبیهی و در آخر چنین خطری در پیش دارد و او را چه جدی است
 که شادی و فنج را بخورد و او را در جگرش خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع اینها و اینها
 از خوف این خطر از خطرات جسمانی بپزد و بپزد که خود را در عدم خود دیده و از بجا بود

رسول

رسول علیه افضل الصلوة با کمال نبوت گفته است بپت رب منم حجی محبت یعنی
 کاشکے پروردگار منم حجی را بنیادیدی و عرضی الله عنک کشتی کاشی من کاه بود
 و مر جیس کردن با پستی کشید و هیبت رسوائی قیامت بپایسته دید و ابو عید جراح نه
 من کشتی کاشکے من کو سفندی بودنی سر بریدندی و بخوردندی و مراد قیامت یا
 و روندی و در پستی که دا و و علیت دام بر خود نوح کردی کشتی الی نفس ضعیف
 و قتیلتش بپش اقباب رحمت تو نمی ارد طاقت طاق آتش غضب تو چگونه ارد
 این احوال محترمان عرصه نبوت و سروان صفوف و لایت است و امثال منان
 یه روز کار بدین معنی او بپزد و بپزد خوف و جبریت بحال و الا فی ترا ما غلبه خوف بحسب
 کون معرفت و صفات نفوس است نه بشه غفقت و کثرت ذنوب پرده غفقت دیده
 و از آن حقه این نهر بر و جنت و سستیای آتش است و قاتل نه من را نه پست
 یکا سوخت و نفی قیامت و بل شیطانی عقول مکرر را بهر غفقت و توالی و واعی شوا
 نفی خاک شقاوت و او را روزگار نه چنت و کثرت افتراق معصی ابرو
 نابریختن ان الله العفو العفو الشان ان یعالی لا یوا له و ان سبتر قیام انی لها یقیمه
 کریم و فضل الله فریب نجیب و الحمد لله و السلام علی من اتبع الهدی

الحمد لله و اصحابه اجمعین برحمتك

یا ارحم الراحمین مرم مرم غفقت تم م

یا ای هر انکس که این خطا زشت یا مید عفو عطا کن نهشت

دول خنده بد و قلم شکسته بسته است و بیت خطا شکسته بسته است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وعلما وهدى للناس صراطا مستقيما
 بخت شریف خویش در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که هر یکی از شیخ رانده سر
 طریق باشد و در قرب حق و در کشف اسرار سکوت و لیکن حسن طریق است که حضرت
 جناب سیادت گفته است و چنان فرموده اند که بعد از بیعت مستقبل قبله بایستد که در
 ترویج و دستنهادن و نماندن چنانچه در دنیا و چشمها پر کشیدن و در لباس بر هم بستن و نظارت
 در میان دو ابرو و داشتن که اول فتح بصیرت از انجاست و سر فرو آوردن تا بر آید
 آنکه بگوید لا یلفظا کردن و آنکه آنگاه که گفتن بگوید یا نب راست اشارت کردن آنکه
 آنکه آنگاه که گفتن تمام و سر راست کردن پس آنکه آنگاه که گفتن بجانب دل که در بهلولی جانب
 اشارت کردن و این چهار رکعت را یک نفس ماند گفتن در میان این رکعات را منقل بپوش
 بنویس تمام خفی ماند گفتن یا نبهای و بقوت از برای آن گوید تا حرارت ذکر در عروق
 و اعصاب رود و بگوید و ربوزد و بنور ذکر و شش روشن گردد و کما قال قدوة الاولیاء
 علی مرتضی کرم الله وجهه الذکر نور القلب طمعه و جهالة و صله و العقل خیر قوی و خیر بران گوید
 که با خلاص تر و بکثر است و اگر چه ذکر جهر نیز سنت است از برای یک صوفیان قدس الله
 بهم و چون لا اله الا الله بخشنه تمام کرده شود دوم زید زیرا که جناب سیادت فرمود که

اگر کسی بگوید که گفتن سنت است اگر چه بعضی شیخ قدس سرایم ذکر بپوشیده اند و
 نه و مدتی این نسبت ذکر بیعت بطریق دوم گرفته و چون ضرورت می شد بگوید می زد
 و چون جناب سیادت فرمود و از سر جرجع نمود و این سخن عرضه کرد و گفت که کسی
 اگر در ذکر بپوشیدن آنکه بگوید زاون حضور رکعت دوم است و هر ذکر بپوشیدن
 سنت است و بکثرت سنت بیشتر است و بایستد که پیش از ذکر ده بار در دو دست بهین طریق
 در هر دست ده بار بعد از چهل بار بگوید آنکه یا فاکه بخواند و بعد این دعا بخواند یا رب اغفر
 لی و کفرک و حسن بنا و کما یؤتی سبب طاعتک و اجتناب معصیتک یا رب رب العالمین
 مدتها تا آنکه شیخ را بخطر آورد و در خواب و بیدار خفی اشتغال نماید و اگر حضور نماند
 حضور صبر نمی شود و بنده ای ذکر شیخ را بخطر آورد و آنکه شیخ را گفت همچنین
 بهر دست ده بار و در هر دست ده بار و در هر دست ده بار و در هر دست ده بار
 ابتدای ذکر اندوی باشد هزار استغاثت بایستد که پیش از ذکر وضو تمام بار و آنکه
 ذکر بگوید و بپوشیدن شخصی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت حضرت مصطفی
 وضو نمود و در حال نیمه ساعت و جواب سلام باز داد و شرط عزلت و دوام عبادت
 و بین از نصف سنت تا سنت با مداد و ذکر گوید بعد از گذاردن تپچه که دوازده رکعت است
 بعد حضور گزارنده شمار رکعت و اگر حضور نماند بر عین حقیقت اجتناب نماید و نماز شام
 نیز چنین است از دو رکعت دوازده رکعت و بعد از او را باید از نیز تا پشت ذکر
 گوید و بعد از او را د عسرتا شام ذکر گوید انشی کلامه کینه قدس سره و نیز خدایش
 در بعضی رسائل دیگر فرموده که چون مالک اوست شرافت مذکور اقبال نماید انوار شیری
 شاطعه رب کرد و در باطن او ایل انوار حکیم که امثال بر ورق ظاهر شود و بنوعی پدید شود

و غیب الغیب و غیب السیر و غیب الروح و غیب الحقی و غیب الغیوب و علامت و بدایت
کشف غیب الجن اینست که جنیان دیده شود و بایشان التفات نیامد کردن و علامت بدایت
کشف غیب النفس است که صفات بشری بصورت ابر سفید و انهار و غیره دیده شود
خیر یا نورانی و رعایت نورانی و لطافت و علامت بدایت کشف غیب الروح اینست که در
صفات الهیة را غالباً و ساکت شود و علامت بدایت کشف غیب الغیوب اینست که معانی
کند حقیقت نوریه منزله ازان از کشف اسم ربانیت با نور و جاست و که شمس

والدّم على من أبيع الهدى

عزم و خصلت

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شایسته نهایت بر باد شایسته را که هر که خواست که مقرب و مکرم گردد و شایسته خود
 در زمین صغیر او کاشت و زنگار پیکانی را از اینست دل او برداشت و بلیط عجم خود
 بنواخت و عزیزش ساخت که سونید و معذب سازد و بسوم قربی نیاری خوش گذشت
 و خوار و ذلیل گذشت هر قوله نقالی تفرزمنت و مثل منت ایک الحسیر و تایش
 دل فانیست مر علم که علم قدیم او واضح است و مر غایب نزد حضرت او ظاهر است
 قوله خالی از جیم العجیب بهر خطی به چشت واضح و لایح همه احوال و لایح و
 کوی معنی را بسوی حال مانده که بخشی ماضی و احوال مستقبل بلیط حال با چون شود
 از دست قبل و قال ما بعد از حمد خالق و معبود در زانو و در و صد هزاران صلوات
 و در و در رسول عربی با شمی قریشی کی و مدنی یعنی حمدی که والضحی قسمی از اقبال طاعت
 پر انوار است و اللیل اذا سجد سو کند مکیسوی مشکب را و است نیست شهادت این و است
 وصف ذات پاک او بلکه بسیاری از قرآن و صف ذات پاک او است میشود
 بحق از روی تحقیق آمده و در ره فقرای بر آورنده جلال است و هزاران هزار
 نجات نامیارت بر اوج منظر و اولاد عظام و اصحاب کرام او باد که هر یک از ایشان
 پیشوای خلق و حامی دین و دیانت و حاجی بدعت و صلوات اند نظم آل و اصحاب رسولان پیشوا

یعنی که هست و دین و دنیا را همین هست ایشان نظام را همچو سوسن و در زبان خواهد آمد حق
 بر همه گوید و در و در همه گوید سلام و امانت بدان ای عزیز که حضرت حق بجهت و تقای کین
 بهانی خواست که خود را ظاهر و موجد سازد و خلق عالم از آدمی و پیری و دانشمندی
 برادرند و سایر مخلوقات از حیوانات و نباتات و غیره باشد قدرت
 توانای خود را در بس خلق گردانید عام و خاص عالم را در تحبیب جن و انس را خاصه
 انرا که محبب نفسان و کی است و اشرف مخلوقات و مظهر عبودیت است و مظهر
 و بیت است و چنانکه خدا خلق پروردگار بین و نبات آدم و در کلام محب خود خبر
 که خلقت جن و انس لایعبدون ای عزیز چون مفضو و از آمدن عالم غیب بشهادت
 معرفت حق است پس فرض عین است که بنده آفریدگار خود و بشناسد و معرفت حضرت
 صمدیت و لغت بحجاب احاطه یافتی و سطره بر کامل و مکمل قبله الوقوع است و که
 قوس سبحانی و نقالی در منزل نزه و تقدس است و بنده در غایت تیرگی و تدنس
 بر اجزاء و جب باشد و منت در دانه بهر کامل روانست و راه رفته زون گران
 پر و توبه نیستی هستی خود را سوخته و من سزا و جو و خردا که آتش و زرخ
 رخته و جمیع شرائط و مقامات شریعت و حقیقت و طریقت بجای آورده و شمره و شمره
 چه کرده باشد تا بسبب شمره و تقدس از حضرت صمدیت فیض گیرد و بسبب بشریت
 بر میآید صاف فیض رساند ای درویش اگر چه بعضی از مشایخ بی واسطه بر ظاهر
 از معرفت حاصل کرده اند اما آن معرفت بسبب حضرت الهی بوده است تا بر عایت روح
 اینها و اولی وقتی که قایل نیست بد کرده باشد که فیض گیرد و نیست تو مستحق نظر شکوای
 قایل فیض که منقطع نشود فیض هر گز انبیا ص و آنکه بنظر من ظاهری تقرب بحجاب حضرت

لوحیت حاصل شود و آن در است و آن دولت از بسیار اندکی کبر و شمع را میترسند شود
 هزاران یکی را دوست می دهد است از هزاران و یکی کبر و شمع را که هر دو قند
 اسرار است پس با حرم پر کمال بود که تا حدی قبل را ترمیم کند پس پیر و پیر و پیر
 از سر عین درین دریا مروی که شد و نقل صاحب دولتی بهر کیش در راه بود و چندی
 و چون سعادت ابدی همراه بود و دولت سرمدی یاری نمود و بخت مددکار و امید و ده
 و بخت و معرفت الهی که پیران عقل را گرفت بهمان عارف ربانی و مرشد خدای حضرت
 امیر محمد طالقانی قدس سره رسانیده و سر بر استخوان حضرت نهاده و دست ظاهری و باطنی
 بدست آن ولی داده بولایت حضرت ایشان توانا نموده بان شب مقتضای عالم اقتدا کرد
 بیعت ختم شد و آنحضرت بزرگواری این طالب را سبب هدایت معرفت شد و چون جماعتی
 را قدس سره اسرار هم از معدن رسالت و محضر بنوشت عرومی است بمری و توفیق است
 وحدانی و انوار است ربانی که از دل بدل نفس میکند و از باطن باطن سرایت می نماید
 و روایت میکند و بغیر از اعمال بدنی مزین طایفه را معالی است قلبی و احوالی است محقق که
 خیر الفایده و عبادت در نمی آید و ظرف را تحمل این معنی نیست و از جمیع اصحاب
 رسول علیه السلام دو کس مخصوص بودند بعلم اسرار یقینیت و کشف انوار حقیقت یکی بهتر و بهتر
 اولیا و امام و سرور و اقیانوس است الفایده علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه دوم محمد مجتهد
 رسول سبحانی ابو خدیجه بمانی رضی الله عنه فاما نسبت بیعت جمیع محققان و عارفان و اول
 و اسرار حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه صحیح گشته است و بیعت و راست که هر مدعی
 که هست می باید که اثبات بیعت خود و بیعت پیشین امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و حضرت
 محمد صلی الله علیه و سلم برساند تا آن بیعت صحیح و اثبات باشد و انکس که پروردگار

پس از آنکه واجب شد برین خادم کترین عارف ربانی که بیان اثبات کند و چون
 ترمیم بود و از برای یادداشتن است می نمود و در پیش و طایفه از مقتصد و دیگر فتن
 سانی مشایخ بود و با جنت و اثبات مشایخ و مقربان حضرت باری و بتوفیق خداست
 پیر و ده ری بهر تئیب است شریف سر کین از مشایخ در سکن نظم شده شد بر نوعی که مذکور
 می شود و نظم کرت و ذوق مقصود این سلسله است شنواین حدیثی که بس قایل است
 به از مردم یکین است که پیرم بهانی تو با مصطفی بدان بند را هم رسل علی
 که بیعت کرده است و ولی علی نام اصل مرست آن بدان محبی پانست نظم بخوان
 از بعد سوگنا مرست آن بدان محقق ز غنیمتها و مذنا هم باشد محمد که بیعت می یابست
 همه حق را او بحق رهنماست لقب طالقانی بهر پیش بخوان ولی قطب بود آن شریطان
 و پیر بودی و بیعت است محمد که بر دان اسم بدست لقب نور بخش و هم از وی رسیده
 به خدای عالم جمیع مریدان بهر لقب است بهر تئیب حق خواجه سبحانی و
 محمد را و شهادت بخوان که حلقان گرفتاران نورش با بود و مرید علی پیرا و
 که کتن دل شدای جان سیر و زمره دان که ان بیده هم دون با زان باب فروست اندر جهان
 و پیر مرشد که جانی بود یقین و شیخ اود مرذقانی بود و جو جام محبت شد و او با کلام
 و در اشپنج محو و کرم نام و کار شیخ اکبر علی و ذواله دان که پیر کبری است ای جوانان
 در زمان این قطب فرمودید پس ساکت جان بمقتصد بود و کر عبد الرحمن حق بین بود
 که تاروی او اسرار بود یعنی اولین ان ولی دیده بود و اول جانشینان رسانیده بود
 در بشنوی ساکت خود دان که شیخ و است احمد جو رغان اگر چه بیعت جو رغانی با او
 بهر برای توبیخ دان که بدانند او را هر که دانند بود که پیشین علی لای بود

لاکتن هم بید تمام و سر راست کردن پس آنکه الله گفتن یومی دل که جانب چپ است
 بر اثر رت کردن و این چپ رگه را یک نفس باید کشی و دوم نباید زدن و این کلان
 متصل با یک تن چنانکه زبان گوید یا لبها بسته و بقوت اند برای آن گوید که چنانکه
 در عوق و اعصاب ذکر رود و اگر در آن بسوزد و بنور ذکر و شش روشن گردد
 و کما قال فذوقه الاولی علی المرقی کرم الله وجهه الذکر نور و العقله ظلمه و جهاله و حق
 از برای آن گوید که با خدای عز و جبر است اگر چه ذکر چهر است است نیز و مشایخ قدس
 سره العزیز و چون الله را تمام بگوید آنکه دوم زنده خیر که جنب سیادت مای فرمود
 که ذکر یکم کاشن سنت است اگر چه بعضی از مشایخ قدس سره ذکر یکم گفته اند آنکه
 ده ام و دیگر فرموده اند که قبل از ذکر ده بار صلوات و سنت باین طریق اسم صل
 علی محمد و آله و بعد از آن جمل و یکبار یا خیر الله یا خیر بگری بس آنکه در فتنه یکبار بخواند
 و بعد از این فتنه این دعا را بخوان رت اعنی علی ذکر که و شکر که و حسن عبادت
 و توفیق فی شکر و اجتناب معصیت یا رب ابر لی حمد و ثناء رحمة الله انت الوباب
 و باید که قبل از این ذکر مشایخ بخاطر کذا فی بنام هر شیخی که حضور را حاصل شود
 ذکر از این است که ای عزیز چون این طریق در قاری مذکور دانستی باید که آن
 کنی و نوعی سازی که در نوافل و سنن و تهجد اهتمام تمام کنی و هیچ از مستحب را فراموش
 کنی و وجه معاشش و لباس را از وجه حلال حاصل کنی بلکه از حلال بمنقذ ارسله رفق جری
 خوری و با توانی شکم را از طعام خالی داری و پیر از جوهر و لالی اسرار الهی گردد
 چنانکه حضرت مولانا فرموده اند بیت کز تو این زبان زبان خالی کنی تا یزید و
 جلالی کنی تا خدمت برهان موهبت و تخرید و سلطان معرفت و توحید سلطان

فرموده اند که هر آن معده که خالی باشد از وی بوی طهارت آید و نیز فرمودند
 که معده خالی چه حاصل آید علت و غفلت و شلوغی و بیخود دانستی که جوع را
 چنین خاصیت بوده است با وجود این همه می باید که بهلوی سیر غافل نشینی غفلت
 دیگر بی در تو تا شیر می کنی که است و نیز غافل از روزگار و مردم و
 دولت صحت کم داری که پیش از محبت دنیا از قرب الهی باز داشته و از هدایت بجا
 غفلت کردی پس می باید همیشه از ایشان دور باشی و بر کوشش نشینی یا صحبت
 از تو تا شیر کنی و دغدغه محبت دنیا در تو پیدا نشود و محبت دنیا می غدا می
 پدید در دانت قرار گیرد و در کنه نافتی چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله فرموده اند که حب الدنيا راس كل خطیة و حرص دنیا مباد که ذوق ایمان و رجا
 از وی بین و آن بانیست تا شربت این پیش از شمع می کشم از دانه و غایت
 رونت کند و بعد از ابدی مبتلا کردی و پشیمانی هیچ سودمند چنانکه حضرت
 فرموده است و دنیا ذوق این نیست بر دگر آرزوی آن و آن جانست پیر در گوی یک جلد و
 در این راه که در اول کنی که خویش را ای عزیز اگر داعیه بدایت و معرفت داری بزن
 و ایضا احتیاط کنی که پیش از آنکه دساکد چهار و آنکه رعایت حق لغت است و دانی دیگر
 در آنکه دیگر تر نیست و رعایت نیز بر نشد کامل و اگر لغو باشد در حرام گرفتار شوی و بر مقتدا
 در مقنن خوری آن نیز و هم ملاک شدن ای سادک با وجود رعایت تقه و جفاوت لیا
 که باید که صمت و جوع و سهر و عزلت ذکر بدوام و هر ساعتی از بانی و ایم و روح و
 مادی را مرا و تو بر آید و کارم شود و چنانکه شایسته است و تمام آنرا فرمودند
 صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر و دوام با تمامان جهان را میباید که تمام تمام

عادت و کثرت و سخت و ریف
 پر خیر و حسن

بسم الله الرحمن الرحيم رساله مکتوبات

تا منتهی آن کما تقدیر نفوس صور الوان بر صفی است الواح وجود می بکشد و خدای
مغفانه بارگاه علیم قدیر یاران فیض هدایت برضای قلوب محضات عنایت ارحم
جو دمی بارند برکات آثار نفی زبانی نصیب روبرو کاران عزیز با و بجهت والد
بر آنکه ایزد تعالی نوع است از سفر منی منایت و راهی خطرناک فی غایت تعین کار کرد است
و میسر خلق از خطر بی این سفرند و هرگاه این راه پیچیده و انداخته از او این راه
نی پایدن و تحسین اسباب بخاتمه این سفر عاقل و این سفر از منزل بسیار است
اما از روی اجمال نش منزل است که ان اصول مراتب و منازل ساخران عالم بقوت
منزل اول صلب پرست و در رحم و در است نبوم فضای عالم فانی حناج لحد پنجم عصا
ششم بهشت باد و زخ که در دوزخ است و نفیم و الام این دو منزل را نهایت نیست
تا این مایه امت السموات و الارض و در منزل اول و دوم آدمی کمال نیافته است و کمال نشان
انسان در منزل سیم ظاهر میگردد و وقت وجود ان فی را در منزل دینی و بی رحمت
امتحان و لکنو کم حتی تعلم المجاهدین مکمل و القابین میزند و کتاب سعادت ابدی
درین منزل می توان کرد و آنکه تو دنیا می خواهی و دنیا باطلی است که پیر سر راه با و
قیامت نبوده اند و ترا درین رباط بعد از کمال نش ثروت روزی چند محنت و الوار این

بنام خدا

ربط را و راه با و بی قیامت بر وادی و درین ایام محنت لغت ظاهر و باطن هر دو
بیت خود را بر نشسته و بر تو فرستاده و جبهتهای الهی بر تو محکم کرده و بر
نیت کتب سعادت و شفا دست کرده و ترا از نفیم در جنت و شدت عقوبت
گاه کرده و مخبر کرده و بنده تا اگر این لغت خواهی حقیقی فانی را متفاح ابواب سعادت
ابدی و سید صد درجات نفیم سرمدی گردانی و اگر خواهی که موجب سلاسل و عذاب
عذاب این جهان و موصل اتش نشو و تا منف و حضرت جا و توانی سازی نظم
و شاه فی ذوق معنی برداشت فی بزور و ظلم و دنیا سوخت و نیست هر کسی را چندی
دنیا و نیست دولت آنست که یکتا کسی عقی و همد که جو کرسی سرفرازی بایست ترک
کمال فانی بایست فی المثل که صد جهانت آن تو تا آنچه بهرستی توانست آن تو
که درین راه با و ازاده نامی نه پیشی آنچه بهرستاده که جو شود در دنیا کردی و سرفراز
در قیامت چون شوی از ایل و از ای غایت م انواع طاعتی که موصول نیده است
بصل سعادت اخروی بسیار است اما مجموع آن به واصل باز کرد که عبارت از آن
استظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و استکمال این دو صفت و وجناح مومن خواهد بود
که در روز یوم لا ینفع مال ولا بنون بواسطه این دو وجناح از عقبه صراط بگذرد و
غایب جا و دانی خلاص یابد قسم اول ازین دو کانه امتثال فرمان الهی است قسم دوم
ملازم در وده احسان است که مفلح سعادت نامشای است قسم اول عبادت
بر نیست که ان حقوق الله است چون نماز و روزه و تلاوت قرآن و امر معروف
و نهی منکر و امثال این دو نوع دوم طاعات مالی است که ان تعلق بخلق دارد
چون زکوة و صدقه و عاریت بل و رباط و تربیت ضعیف و مسکین و ایام و اغانه

بسم الله الرحمن الرحيم رساله مکتوبات

موقوف و آخرت معلوم و غیران و افضل اقسام نوع اول که عبادت به نسبت نماز است و دوم
 به واقعیت ان و حقوق این قسم به باب قلوب متصور نشود زیرا که حقیقت عبادت
 است با حضرت صمدیت و مناجات مخفی طبع بود و مخفی طبع معروف مطلق از عارف کامل
 محقق و رست آید قیام و قرأت و رکوع و سجود و شهود و تکبیر و تسبیح صورت ارکان
 فی هر نماز است و این صورت را روحی و این ظاهر را سکر و معنی باید تا آن حقیقت
 که مشرب است حاصل آید ای عزیز نماز فذحه ناز غنا نیست که مشعل انوار بابت اول
 مخصوصان غایت ازلی می افزود که الله موهبة نور قلب المؤمنین مستحق محبت بود است
 شمع ضیائی آن معنی انعکاس انوار حیرت و نورانیات مکتوبی است بدیه می کند
 و در قیام است اسرار سحریم ایات فی الافاق و فی النفس از صفی است اوراق کبیا
 میخیزانند تا آنکه سوابق خدایت غایت از بود اگر کم استیصال حال وی کند
 دگون صغری و کبری باشد و دلایل در کتب عدم اندازد و خوش شک و جوهر
 و همی را به تشنه بسوزد و بی رحمت انفال وجود و حدوث براق صمت و قنات
 ساحت عالم جبروت را ند و در مطالعه سبجات انوار جمال و جلال معبود در زو
 ظن است تکلیف رسوم عبادات عابدی نمی گردد و همچنین نماز کند که شنیدنی کی
 برابر بود با غافل که باطلات هوا نفس فی و کدورات و سوس سیر بر زمین
 مند و بر میدارد از سر رسم قیامی و رکوعی و سجودی می آرد و فاتحه بخت می خواند
 ای عزیز از فاتحه یکایک است که یکایک لغت و ایکایک تبیین یعنی تراجمی بر رسم
 و خاصه از تو باری میخواند و پس خوشو هوا و نفس پرستی و بندگی فرمان شیطانی
 و در کار باز و باری از شر و مال و از خزانه طلبی این آیت خواندن از تو دروغ

ایهام است حاصه در روع بر حق و من اعلم من انفسه علی الله الکتاب بیان این معنی
 می کند چون این مستندات معلوم کنی بدانی که عامه خلق از حقیقت نماز هیچ خبر ندارد
 است و اگر در حقیقت و سران نماز روشن تر بیاوی میخوانی گوش وار
 قیام به دای حقوق نماز از قومی درست آید که چون قصد مقام عبودیت
 که توسل وجود کائنات را از لوح ضمیر خود محو کنند و برب ترک و سوی الله
 بشویند و بشراب ظهور ذکر مغمضه کنند و بر و آنچه نسیم نجات ربانی کنند
 در ذل اخلاق لبرای را با ستار طبع کنند و با ب جیات بینا روی بشویند و
 توکل را بر محبت کنند و از پیروی دولت و افتقار مسیح سر کشید و اقدام سعی بلیغ
 بشویند و در استقبال قبله روی دل بقبضه حقیقت اند و در نیت محرم عملی طاعت
 روحانی تجربه کنند و در تکبیرات ذرات هستی متوجه باشند و در اشواق و محبت
 محو شده و در رفع برین تعذبات او بام فاشن و نظورات باطله را پسند
 اندازند و در سبج کمال عدم و کجک بجنح شریبه و رقصی عالم تقدس طیران کنند
 و در تنو دنیا و حصار بصیرت فی طر کائنات گیرند کس در سیم سبب و شایقی و مقام
 عبودیت و تنبلیات مشهوره الله الرحمن الرحیم بدایت صبح دولت عاشقان از
 غایت طلوع کند و در الحید سر باین افشال و انعام حضرت با و شای و در مشایر منو
 و تنبلیات مشهوره افتد و در دریایی رافت و رحمت پیکران پسند که در حد اول
 اعیان وجود روان گشته بس سفینه وجود این طائفه در ملاحظه امواج اسرار بحر
 احیاء را غرق کرد و در بحر با جبر اهدا میرد و حقیقت مالک بوم الدین اشکار شود
 پس سبحان قضای این عربی تشک کان دریای وحدت را بکشد و در بحر با جبر

فرج کبر در بنای ای عزیز بر تو باد که امور مسخر از نفس خود و تفقه کنی و با حری که بر تو
 کرد این سه و اندک گیری حواله کنی و در حکومت رفیق باشی و با ضعیفان مدارا کنی و با
 و رعیت خود را امر معروف کنی چنانکه در هر دو بی حجت تحصیل مال شخصی تعیین کرد و بجهت آن
 دین هم شخصی معین کردانی تا فرزندان ایشان را تعلیم کند و اقامت جماعت و پیمان ایشان را
 که بخدمت جهنم و بدعت دور کرد و از زنا را با هیچ امری از امور دین سهل نگیری که هر که
 که از اسل کیست هیچ مرشد بد و سرغت نفوذ احکام دین موقوف بحکم پادشاه است و با
 تراحمیکردن با بد که در وقت انفا و امور دین صولت غیرت را با حکم قرین کردانی
 تا منجی ظهور رخ که دو و اگر شخصی از طاعت ابا کند سبب است بیغ فرمایند و بواسطه قنات
 و دوستی و برادرگی تا آینه کند تا شکل و غیرت اهل مجوز کرد و اگر کسی را قتلیری
 از برای حق خواهد فرموده از وی عقد و دشمنی در دل دارد و نقد میزند اشتهام آن کین
 که طاعت حق را با هوای نفس نیامیزد و چون از وی قوی فعلی صادر شود که بخلاف
 حق باشد و در اثر آن طاعتی حق واحد نمی کند تا حاجی آن سپید کرد و چندان تا هر روز
 با عملی از وی صادر شود که غیر حق میگوید را بران عمل اطلاع ندارد که بزرگترین وسعت است
 بجانب قدسی الهی دان نیت خیر است و ذکر نهانی چنانکه تواند بگوید که رسیت محکم است
 و چنانکه در حرم اهل بیت خود و توقع عصمت و صلاح داری امانی هر مهای جمع مسلمانان
 اعتقاد کند و هیچ وجه خیانت روا ندارد و چون کسی را بکار خیر دلالت خواهد کرد اول
 خود بران عمل کند زیرا که نظر خلق بر فعل نا صحت بیشتر نیست که بر قول وی چندان تاثیر است
 و اصف خیر شود موصوف خیر کرد و ای عزیز حرام کن و حرام محذور و ضعیف محذور و محرم
 که بحقیقت خود را محروم کردانی ای عزیز تعیین دانی که بعد از هر مرادی یقین خواهد بود و در غایت

پروا نمی شکند و در عقب هر راختی محنتی بسز اگر نعمتی پدید آید و اسراف کن و بقدر حاجت
 نهایت کن و در وقت لغت از حال محنت زدگان پند بپوش و در وقت فراخی محتاجان را
 زان گیری کن که البته نمی زان و محتاجان آن خواهد بود ای عزیز اگر دست هر بنده و بخت
 در آن بر تافته پیری تقوی و کسیت بس بر کمال تقوی زیدت نرزد و حق کرامی ای عزیز بدانکه
 در ولایت تو کبر سزاوارست بر منم بظلم رسید و باشد و ترا از حال وی خبر بود و نقد حال
 کنی تا از تنبیه اهل تقوی نصیب نبود ای عزیز خرج مال و متعایل در خدمت هر نوعی که
 در این جهان نوع بیرون رود و اگر از وجه حرام و یا به بجزام خواران بیرون رود و بکار
 خرج شود که سبب بدنامی دنیا و سعادت اخیرت باشد ای عزیز بدانکه تا بکسی شفقت کنی
 کنی و دیگری بی شفقتی و بدی بکار کنی به از شفقت و نیکی کردن ای عزیز چنانچه صدقات
 صدق فرماید که هر کس برای جنت از بیه اندول و پرا محل رحمت کند و در سبب بی تحقیق
 است که در دهنه و طاعت حق را در دل بشیرین گردانند و هر کس برای ایش فرید و اندول
 و بر از سعادت محروم گردند و سبب طاعت بی روی و بشوایند و اندول و جمعیت در دل
 او شیرین کرد و این سه ندیس از سر انصاف در خود کامل کن تا در خود چندی یابی اگر خیر است
 فیه و اگر نه بعلاج مشغول شوی ای عزیز هر چه پیش پدید آید بکار کنی که بکسر موجب زیادت
 و لغت است و اگر شک کنی توانی بود و هر چه پیش آید راضی باش اگر راضی نمی توانی بود و هر
 که رضا از خدا موجب قرح و کثایتش و فرو و جمعیت و فراغت و اگر راضی نمی بود هر چه
 پیش آید و ران صابر باش که صبر موجب این مقام و کبر نیست مگر بتقدم اعلی و درخ اعلی
 تا الله عز و جل عذاب و خلاصه از شر و نفس و مکانه و شیطان را بچرخد و اخراج نماید از جنان
 و لغت لغت بر حمت از قریب مجیب و الحمد لله و استقام علی وجه اتبع الهدی هو المجد

تلاسه نعلی اذاریت ان متغی بهم سنین ثم جازیم ما کما نوا بوعده ون ما غنی عنهم ما کما
 یتمتعون و من لم میت فاولیک هم الظالمون و سیدم الذین ظلموا ای متغیبت یقبلون که در خبر
 که جبری از اکابر صریح از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواست کردند که پسین است
 بنوی ایش از در منازل و رجالت علا و مناظر و دوس اعلی و من خود کرد و اند خواج
 علیه السلام غمزد که اعیونی بکثره السجود یعنی اوار فرمایون بهای بهمت احمدی و اثر
 اکبر است و محبت ای را خالصتی است که مس کفر و معصیت و غیبت ایمان میگردانند
 رابطه جمل و پیش میبرد و شفقت و نصیحت میبرد از طرفین محکم کرد و در حصول این کار
 صورت یابد و الذین جاهدوا فی الله و فی سبیله و من یزید بالله بهد قلبه

ای عزیز خود را بجای مبتلا کردی که اسما بیان بر حال تو نوحه کرد و در میان بر فعل تو انوش
 داشتند و جمیع از بدعت و فساد است و اشاکر و اید می و یکی اهل الله و ارباب غیب را
 بخردن و محزون دل کردی حضرت صمدیت را با جمیع انیسب و ملاکه خصم خود ساخته و هر چه
 از اخفرت در کرمست و عطا از مدد داند تو کفران لغت اقر و دینی کوشی تندید و توسیع
 حضرت ربانی نشیند که فلان نوا با ذکر و ایه فتحا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرجوا ابواب
 اختیار هم لغت و فوا هم یقبلون نمیدانم که در بای غیبت الهی را به خیرات استقبال
 میکنی و تامل امواج را کدام نوبت شش میروی و موقوف فرغ اکبر ز چه جنت پیدا کرده
 ای عزیز درین بر نشد و اکثر تقاضا بشد بفرغ خاطر بحال و مصر و فیه بود که اگر از آن طرف
 کوشش بودی پیش با جارت مغزون کشتی و کهن العبد بر مداح او و یرید الله احرا و عاب علی
 امیر و پیغمبر اشارت پسین علیک بهیم و کمن الله بهیدی بر لب و قفل مشیت بر ابواب اختیار
 و تقریبات زده است و شهود و سطوت توفیق و انوار حکم مشیت رب المولی بسبب القائل که

و اندا و شایخ و ظمور عقل و هوا و غدا ب حضرت اعلی الله بجهت شریعه و کلف احرا ای عزیز
 فابن این درگاه را بعد نصیحت از خجده ملکات خدای یارب و یارب که عینیت بر لب
 حیات و کشته و شش نشوید و در خواست خطا ایشان میزند تا انوش اما ره که اعه اعه و
 ایشانت بهما مع تاسف و خجست سرگشته بود و سوا بق کرم و غایت و جواذب اعتدال
 و نه منت ان قوم را بخل رفت و قربت رساند امید ب حضرت صمدیت که آن عزیز از انجده
 به و غیبت بر نفس سر به غری و تو زبان پیچید بر خود و دیگر کار خود چون بگری سجد
 و در شراب و شاد و دیگر کار شاد می باشد تا زین جای فانی پای آری و زر کباب
 اغرای شهوت پرست پیچید که غافل از بکرمی لذت کی ارز و بعد ساله عذیب و توشه
 ره به با اخر که مردان جهان در چنین جانی فروماند چون خود بخوابند عزت
 و نیایش و پشت بر عقبی کن تا چور روی اندر لحد اری تا فیه و غدا پسند از ان هوای
 نفس تو بشت بر خیز و حجاب با از هوا و نفس منم و اید حجاب ای و ای عزیز
 دید و انصاف بین مشی و دوست از دشمن شناس و عقل خود را محکوم غولان دین
 ساز و نفس ضعیف و جسم لطیف را که پرورده ابدیت باش غضب کرفی و کفایت فر
 عنیت شمر و بر مرکب عمر اعتقاد کن و با فوس و افسانه و نیای فانی مگذر و در فریفته شو
 در و بل اعتلال و اعتلال و اعتبار فاسقان فاجران مشن و نعت حق را تخم خزان خزان
 سر از ساعت اندنی چند پیش و نصیحت و روانی بر و حساب یاد کن و کار بود
 باز و یقین دان که هر که با خیال و کیران عبرت بگیرد و بر اعتراف و کیران کرد و پیش
 و السلام علی من اتبع الهدی هو الیه و خدمت ان عزیز بواجح انجاست بجا و نواجح
 که و عوالت مخصوص است با جانت مغزون یا و مجد و الله قال الله تعالی ان الله یابحرا لایح

و ان الله یابحرا لایح و ان الله یابحرا لایح و ان الله یابحرا لایح و ان الله یابحرا لایح

والا حسن ما امرای عزیز خواطر و دشرفان خراین الهی و ضما نرنا و نیز چنان از
 از الاستی که بی پوشیده نیست که طابع و نفوس انسانی و شیعی بای عقول بشکورد
 اول خلقت و بدایت فطرت بواسطه استعداد فایزیت فیضان انوار تجلیات جمال و جلال
 متفاوت افتاده است و بدین سبب مطالب و مقاصد و اعراض خلایق مختلف گشته
 و تبااین در احوال و افعال و اقوال اسمی عیشیه می و صفات ر دیر و اخلاق
 خبیثه چون ظلم و حسد و بغی و خف و نجل و در حقیقت آدمی مرکوز افتاده و سمت نسیم بنفوس
 اهل هوا غلبه گشته پس کمال خلقت متغایره عرشانه آن اقتضا کرد که در میان خلایق بسبب
 اختلاف طریقی حاکمی عادل و مسلمانی قاضی باشد که اعلام و اعمال بنی آدم و احکام
 اشغال اهل عالم را بر پنج صواب بنیوت فصل خطاب محفوظ و مسمول دارد و در غیب
 حکم و حدود قواعد اسلام میان خواص و عوام تنویر نگاه دارد و بر نیاز جریسته
 و موانع حکمی دست نهدی اقتضای عالم از ضعیفی معصوم کوتا کرد و اندک نظام عاقل و
 ید و فصل و ظلم و بیع الحی حدود و قوانین مشروع راه نیاید و طبیعت به هم و انعام در میان
 عالم ظاهر گردد و چون این مقدمات معلوم شد به آنکه حضرت عزت جل و علا احوال
 عزیز را با این امر اختیار کرده است و بیافای احکام امور خلایق تاسیس خود کرد و این
 و زمام اختیار جمعی از بندگان در دست استیلا او پنداده و خود این عزیز را وقف
 مصالح را بایک گروه و میزان مستقیم عقل و شرع را بر انداخته و اولیا و علمای خود را
 و او را بدین شرط قایم بندهگان خود را بر صراط مستقیم گردانیده اند که در این حقوق
 انجمله قیام نماید حاکم و محکوم از سطوت قهر آن حضرت آه آن یابند والا در مجمع یوم نبی الهی
 هر یک حکایت خواهند کرد از حقوق که الله از عزرائیل نفس و هواد فرنا رسوا می باشد

بنیت فطیعت یوم لا ینفع مال ولا بنون پسندید و استظهار بر رعیت صنعت کفران نیت
 کینه و انتقام صفای در حضرت قناری جرات نماید و نعمت ایام مهلت و فراغت را ختم
 حارث ابدی و شقاوت نازد تا محشر عظمی و قیامت کبری از زخمه ساکنان مساکین
 دین و در جانت عالیله ارباب یقین محروم نمائید و تعالی منبع امداد است آن عزیز را از ظلمات
 نور و دس و ضلال امل زینع خواستار و در پناه عصمت خود و مصون و محفوظ دارد و بپند
 و بر نه فریب محیب و سلام علی من اتبع الهدی اینا مکتوبات حضرت امیر قدس سره
 به ایام حیات
 ارسال فرمود ارسال فرمود تا فیاض جو و کسوت وجود
 بر کسان خطه شود می اندازد و شجره لعل انوار الهی و حقائق اسرار نامتناهی
 شیب روزگار ساکنان راه مودت و سوختن پیاپی محبت با دهمد و الهی عزیز
 که مهندسان کارگاه تقدیر که چیده بن ضلوع عزیز و لطائف عجب را لوح وجود گماشته
 بدین پیکر عجب و منظر به یح را از ظلمت اباد و دم لعل را در نور و نور و نور نورانی
 وجود تامل امری بود که قطعات فضا و سموات از بالش انواران کبریا بختند و بسکان
 او کائنات خاک از پیست آن در هم کشیده اگر آن عزیز بقیام ادای حقوق او مشغول است
 هر چه که هست مقبول است و از خواطر این طایفه منتهی و محفوظ و اگر سر مایه جبهات مرکب
 و رود زلال وصال و واسطه وصول امانت در ظلمات بیابان که اشته و پیر و شفقت
 بر که از نسیم نجات فر و گذارشته است این جای مصیبت است و انجمنی قوی و باده
 صحبت از تسویل نفس و آنچه حاکمان و مصلحت اسلام علی من اتبع الهدی اینا مکتوبات
 حضرت امیر قدس سره و عزرائیل سلطان عیانت الدین ارسال فرمود
 تعالی افرات آن متعین هم بنین تم خیر هم که کمالی و اولی و عینی عظیم با کمال

مشتون حضرت صدیق عثانه در غیب بخت عاقلان و شایسته عاقلان می فرماید که ای محمد بن
 این هواپرستان غافل را که روزی چند ایش را مصلحت داد و ایم که بخت حق است
 و ساختن از او نیست و ایشان در غیب درنی لذات فانی می بویند و از لذات
 همه تمتت نفسانی می جویند چون با جیل مسمی آن مدت منقض کرد و آن لذات
 و سبک نشود و در وحشت کوران مبتلا نشاید و فریاد و زاری و در روز فرخ که
 بدولت فانی بخت حرمت دو بال کرد و سلاسل اغلال مقوی جاو و مانع و بر کشت
 نظم خاک شد آنکه درین خاک زبیت با خفته چه دانند که درین خاک صحت
 هر وقتی جیره را دو بیت مرا هر قدری فرق بکند زوایت به صحبت کیمی که نکند
 بکه و نکرده که با کد این مکتوبت را حضرت در کبر طغان شاه ارسال فرموده
 نقال لم یفوت و الله فانت بعضهم بعضا و انما یستحقون عن العرف
 حضرت صدیق عثانه می فرماید که منافع و دوستان و هواخواهان یکدگر باشند
 و منت ایشان این باشد که پیوسته خسته بگیرند و با این حق نیا میزند و مکر و حیله
 مارا در کارهای ناپایدارند و در حق اهل بیت نبوت نمی فرمایند که انما یستحقون
 لبز همیشه علم الحسن علی السیت و بطبرک المظفر علی فرماید که جز بختی که با اهل بیت
 و فرزندان این پیغمبر و برگزیده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و علم طالع
 و کید و خدایان از کندن پاکت کرده ایم و بخت جوید ایشان را در بخت حق
 نقان صاف سازیم تا صفای اهل بیت را می بیند و بخت حق را می بیند و بخت
 علی السلام می فرماید که من کاتب علی بن ابی طالب بودم و بخت کتب من عینه
 حضرت صدیق عثانه می فرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که
 بخت حق را بخت حق بخت حق بخت حق بخت حق بخت حق بخت حق بخت حق بخت حق

در دین است می آمد و بر پیشانی او نوشته باشد که این کس را از رحمت خدای
 این ضعیف هر چند جهد کرد که پیش از آنکه اهل این دنیا را این شقاوت کتب کند رفته شود
 با عزیز من تد و ارادت حق درین بود و الله غالب است امره و ان عزیز این ضعیف را
 شرط باز داشته بود که آنچه متعلق امر معروف باشد شهادت ابد ابد بر دهنده
 دیگران و هر که در این شریعت را گردانند به پشیمانیست کنیم و در شهر و بازار
 درین حق می فرمودند این ضعیف را عیثا و ان عهد و شرط آنچه دانست و توانست
 بت رندی حضرت صدیق عثانه و تحصیل کیمی می آن عزیز و اجرای حق و نصیحت و گوشه
 امروز جمعی از جاهلان مغفلان که احوال ایشان از کمالات و مراتب دانسته اند و تحقیق کرده
 بجهت پیشتری اجماع کرده اند این حد ایشان نیست از جانب عزیز نفوذت نباشد
 کلام و بیانی می فرماید که ایشان دیار این ضعیف ان گفته که پیغمبر و اهل بیت
 است این جناب با سعادت خود می دانیم و منت الهی چنان رفته است که هر کس
 و بود در ظاهر حق گوشت و خنق دشمن او کردند و از اینجا بود که رسول علیه السلام
 فرمود و سبانی مای الناس زمان یون حیضه مما را حب الهم من مومن یا مرم با المور
 و پیغمبر و مکتوب فرمود که هر مردمان زمانی پاد حیفه شد الامر دارد و دست دارند از مومنی
 بیش از کارهای خیر فرماید و از کارهای بد باز دارد و اگر چنان ضعیف را با بخت
 ابدیت که اگر محمد ز من آتش گیرد و از آسمان شمشیر بر او ایستد حق باشد بنوشد و بخت
 نال دین بدین نفر و شدیم از ان کار مر است است چنانکه عهد و پیمان محکم فرمود
 ان مکتوبت را حضرت امیر و بیکلی سلطان علی الدین ارسال فرمود و بدین حد
 من الصلح الله است با جایت مقرون با و محمد و ابی طالب و اهل بیت علیهم السلام

و الله المستعان

انما الحیوة الدنیا لعلکم ولکموزیة و لها فخر لکم الایة تو درین آیت تشریف بجنت تفریق
 بشارت لطیف تمیز میفرماید بندگان خود را تا عاقلان مغفول مرکب صمت در راه سعادت
 نمانند و غافلان مغرور بر سر دولت غمانی دنیا می نمانند دنیا می نمانند و غافلان مغرور
 که تحقیق نمایند ای بندگان زندگانی دنیا باز نیست مشغول کننده و عارضیت که زنده بگو
 نایاب نبوده و خیالی است فریبده که بندگان حضرت صمدیت را از راه سعادت باز
 بازی دارد و دوستی مال و جاه از بند راه مسافران عالم بقا دور سازد و نفس اماره
 اهل غفلت را در پناه حرص و هوامی اندازد و مغروران نینجهل را بتدریج غماز هر فانی
 می چشانند از تحسین دولت جاودانی و کس سعدت ان جهانی محروم میگرداند پس زود
 که مثل نعمت و دولت دنیوی همچو نعمت که با رانچ بر زمین بار و روح نماید ان زمین را
 بگل و گیاه و سبزی می بخشد و جمعی از مغروران جاهل و احمقان غافل بدان فریب می خورند
 تا بویل شبکاتی سوری نفس و هوامی روند و بیداران شبادی می کنند و محسوسان آن
 مهابت می نمایند و در محنت و بزرگی می افتزاید بعد از روزی چندان جمله یکدیگر
 زرد و خشک کرده و یک پیوپ عواطف آن را که زنجیر می بیند و یک پیوپ
 صیفی آن همه خاک می گرداند و از نظر اوست و فریب ان اندر نمی آید و ان جاها ان مغرور
 را بر خاک جبریت و خرب می نشاند ای عزیز هر که اندر دنیا حکومت می ورزید و او را
 وجو و اورامیان سعادت ابدی و شقاوت سرمدی باز داشته اند و ملک فانی
 را بچک و میخاد او را باخته اگر بدین علالت را دای حقوق پسند کی سعی نماید و در روز
 او از چنین تسلیم و رضا پیش گیرد این نعمت فانی بچشم سعادت جاودانی او گردد و او را
 بکل غفلت نبیند که در دو جهانی شود پس حکم غافل باید که از خطر حکومت غافل

نعمت حضرت در حق خود بشناسد و در اوان فراغت عدل و حساب را بجنبان
 حضرت پروردگاری و سبیل سازد و در ایام کادانی از روز و زمانه کی پیشد
 از غفلت و شغلت از حال زیر دستان ضعیف و رفیع ندارد و با فنون وافی ندانند
 آیه شود بر مرکب عمر اعماد کند و از کفر قری و رسوائی روز جزا بدارد و احوال
 مغروران گذشته عبرت گیرد
 والسلام علی من اتبع الهدی
 تحت تمام

و با ب صا و ق ملک شرف الدین حضرت شاه اصلاح الله شأنه که ازین زمره است
ضعیف اندکس و صیت کرد که منتظم اداب و سیرت کمال بود و مبتکر بزرگ است خود
از باب کثوف و احوال اکثر هم الله فی الامم و لا دایم بکاتهم من الالاسد کما
والعصران الانسان لانی خیر الالذین امنوا و عملوا الصالحات و نوا صوابا بالحق و نوا صوابا
و صیت کرده است آن عزیز را بقوی که این شریف و جبار زاده آخرت است و امثال او
امحق و عارند اول پدا و صیت دکر و بجای زمین طاعت و اجتناب محال است و صبر
و مصیبات و توقف در جهل ظهور شبها و توفیق اوقات و انواع طاعت و طبع
ملائق و نفی عاریق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بخلق الله و
در افعال و انصاف و افعال و نظر کردن بدینا بعین زوالی و بدینا که مجموع وادعای
که ابد فرصت و اوان صیت است مزاج کرده است بحسب کتاب سعادت اخیره و اوقات
اوقات و انفس غافل نموده تا در هر مساعده او با حق موافقت بود و با نفس بجارت
با تن بجای بدت با ووت بجای بدت با همایه بمعانست با خویش بموافقت با یکدیگر
با منعها بمعا بدت با فاستقان بخا صیت با زیر دستان بر حمت با نیتها بشفقت
با مکیان بمودیت با در ویتن بمروت در دین محبت و در دنیا بقیاعت و طاعت
بعزت در نظر بعزت در سکوت بکثرت در سخن با مانت در حرکت بصیانت در عهد
بوقل حق بمودیت و صفا در گفتار بکرم و بلا صبر در خبر سابق بچون طالب مجاهد
این صفات جمیده را او در خود پیدا کرد و بهای طاعت و حق تقدسی بر بوی این خصال پیدا
کرد و این صفات را در این صفات و در شهریه و در مشرک و در حقیقت آثار این
صفت برین کمال است که در این صفات و در مشرک و در حقیقت آثار این

بشر و اعتقاد و خوف و رجا و حزن و اجابت و شوق و زهد و ورع و اخلاص و توکل
و تقوی و تسلیم و صبر و رضا و تکر و جفا و صدق و ایثار و قوت و انبساط و ارادت
و تقین و استقامت و قناعت و فرست و بصیرت و الهام و کینه و محبت و شوق و وجد
و غیرت و دهر و صیبت و مکن و توجیه و قی و قی و غیرین از مراتب سینه ارباب تقوی
و درجه عالی اهل کشف و شهود که این ضعیف را بعضی از اشراف و شرایین آن در
شیخ خراسانی و سندی و توفیق و اوسین حضرت الهی رفیع سلطان المختصین و برهان الموحده
مرسه فی الدین ابو العالی شرف الحق و الدین محمود بن عبد الله المزوقی
فاصل الله علی روحه الاکرم سجال الرحمة والعزیزان مث بد و زوده است
و قد طریقت از حضرت کرده و از صحبت شیخ عارف کامل قنبل کبیر و کن الحی
و از باب کثوف و احوال اکثر هم الله فی الامم و لا دایم بکاتهم من الالاسد کما
والعصران الانسان لانی خیر الالذین امنوا و عملوا الصالحات و نوا صوابا بالحق و نوا صوابا
و صیت کرده است آن عزیز را بقوی که این شریف و جبار زاده آخرت است و امثال او
امحق و عارند اول پدا و صیت دکر و بجای زمین طاعت و اجتناب محال است و صبر
و مصیبات و توقف در جهل ظهور شبها و توفیق اوقات و انواع طاعت و طبع
ملائق و نفی عاریق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بخلق الله و
در افعال و انصاف و افعال و نظر کردن بدینا بعین زوالی و بدینا که مجموع وادعای
که ابد فرصت و اوان صیت است مزاج کرده است بحسب کتاب سعادت اخیره و اوقات
اوقات و انفس غافل نموده تا در هر مساعده او با حق موافقت بود و با نفس بجارت
با تن بجای بدت با ووت بجای بدت با همایه بمعانست با خویش بموافقت با یکدیگر
با منعها بمعا بدت با فاستقان بخا صیت با زیر دستان بر حمت با نیتها بشفقت
با مکیان بمودیت با در ویتن بمروت در دین محبت و در دنیا بقیاعت و طاعت
بعزت در نظر بعزت در سکوت بکثرت در سخن با مانت در حرکت بصیانت در عهد
بوقل حق بمودیت و صفا در گفتار بکرم و بلا صبر در خبر سابق بچون طالب مجاهد
این صفات جمیده را او در خود پیدا کرد و بهای طاعت و حق تقدسی بر بوی این خصال پیدا
کرد و این صفات را در این صفات و در شهریه و در مشرک و در حقیقت آثار این
صفت برین کمال است که در این صفات و در مشرک و در حقیقت آثار این

و از این صفات جمیده را او در خود پیدا کرد و بهای طاعت و حق تقدسی بر بوی این خصال پیدا کرد و این صفات را در این صفات و در شهریه و در مشرک و در حقیقت آثار این صفت برین کمال است که در این صفات و در مشرک و در حقیقت آثار این

محمد عليه افضل الصلوات واكمل التحيات والمجده وخ

والسلام على من اتبع الهدى

تمت

و این آیه را بخواند و اگر در غیر قرآن هر ذکر و هر دعائی که داند زیاده ذکر و استغفار
و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید در همه حال رواست و در وقت جامه پوشیدن یا بر
عورت کند برای خدای تعالی بنود ضائع باشد چون قصد طهارت کند حاجتی بگوید اللهم
مزلحیث البیاض من الشیطان الرجیم و پای چپ پیش بند و پشت توروی سوی فک کند
و چون پیرون آید پای راست پیش بند و بگوید الحمد لله الذی اخرج عینی من یلوی و یلی و
والله یتقی یفنی غم کنت ربنا و الیک الصبر بعد منتقل قبل نشیند و بظهارت ساختن شوم
شود اول مسواکت که در حدیث آمده است که یک نماز با مسواک فاضلتر است از نماز
نماز با مسواک و این دعا بخواند اللهم اجعلنی تسویکی بذاتک نجیفا لذنوبی و برکت
تو شاکست و پیش کما مضیبت لانی و در وقت طهارت ساختن در جامه پدید آید
بست مستقی بر روی سینه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم رب اغفر لی ذنوبی
و اغفر ذنب رب ان یخفون و سه بار هر دو وقت بشوید و بگوید اللهم انی اسألك
الهم ذلک که تو اغفر ذنب من الشوم و البکله بعد نیست کذب حق طارت بان بشارت
نوبت رفع الحدیث و استبانه الصلوة و امتثال امر الله تعالی یا بربان فارسی حسین که
نیت کردم که نماز بر خو و مباح کرد و انتم بسم الله العظیم و الحمد لله الذی جعل الی اظهار
والسلام نور و الحمد لله علی دین الاسلام بعد میفهم کند در میان شستن بگوید یا
و بگوید اللهم اجعل لی فی ذلک و بیکرک و در رفتی خلوة طاعت کعبه و لیت و در پی
و بگوید اللهم راجعنی الی الجنة و لزم فی تعیمها و در وقت روشش بگوید اللهم
بیش وجهی نور من کفایت بوم بیض و جوه لا و بی رک و لا شوق و جوی نطق کتوم
نمود و جوه با یک در وقت دست راست شستن بگوید اللهم عظمی کتبی و جینی و جینی

ح یا سیر و لا تحب بنی حباب عسیرا و در وقت دست چپ شستن بگوید اللهم انی اعوذ بک
من ان یتقی ثانی و لا من و رای ظهری بوم العیت و در وقت مسح سر بگوید اللهم
منی برکت و منی من برکت و وطنی تحت عرش بوم نازل لا اطل عرش و در
مسح کشت بگوید اللهم اجعلنی من کلمین یستغفرون الفیقول قیتعون احسن اللهم بمعنی من وی الجنة
مع و در وقت مسح گردن بگوید اللهم کتب رقتی من النار و اغفر ذنب من التسلیم
ح و در وقت شستن بر روی بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط المستقیم
من فی الاقدام اللهم اجعلنی من مشکورا و ذنبی مغفورا و عینی مغفولا و جانی مغفورا
بنور غنک و کریمه بغفور چون از وضو فارغ شود بگوید اللهم لا اله الا الله وحده
لا شریک له و استشهد بان محمد عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و یجعلنی من التوابین
و جینی من التوابین و جینی من التوابین و جینی من التوابین و جینی من التوابین
بجز نون و سه بار سوره ان اترانه بخواند و کریم دعا بخواند بر سر و پای بگوید بگو
بیب الله الله محمد رسول الله بگوید و این آیه باشد و ایام عزالی رحمه الله علیه
و بگوید اللهم یا ارحم الراحمین که در حدیث صحیح آمده است هر که این دعا را روزی
و غور ختن بگوید چنان که بان اواز اعنای او بریزد و این طهارت او را شکی کرد شود
و بار بفرشش بر دوش و دان طهارت همیشه مر خدای راستیج کوید تا روز قیامت
ثواب ان تنبج امان نبه باشد که چنین طهارت باشد از شر است و در حدیث دیگر
آمده است که هر که در وقت وضو یا ختن ذکر خدای تعالی بگوید همه بدن او پاک شود
و اگر گوید پاک نشود ذکر حاجی اب رسیده باشد و در وقت وضو یا ختن بگوید جوهر
غنوی را زباده ارنه بدر شود نه بیکر و در وقت وضو یا ختن بگوید جوهر

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم کوبید چون الصلوة خیر من النوم بشنو و کوبید صدقت
و برت و چون قامت الصلوة بشنو و همچنین که گفته شد کوبید و چون قد قامت الصلوة
بشنو و کوبید ان شاء الله تعالی و ادعایا و استسماوات و الارض و المجلعی جمعی من الخ
لجین و الیها و کربا کتب نماز بشنود و در نماز بود و نماز را تمام کند و بعد جواب من
کوبید و بعد از هر یک از این دعا را بخواند و نماز بود اللهم رب هذه الدعوة التی
انما هی انت محمد الوسیة و النبیة و الدرجة الرفیعة و العیلة المقام المحمود و الذی وعدت و
ثقت عتد و اورث حوضها ان لا یخلف المبیعا و در حدیث آمده است که هر که بعد از هر یک
این دعا را بخواند البتة ثوابت رسول الله پاید و چون سبید به صبح صادق بدرود
نماز صبح بخیزد و در رکعت اول قل یا و در دوم اخلاص و چون سلام و بجهل و یا
کوبید به تن یا قیوم و خواندن این دو اسم دل مرده را زنده و کمره را صافی و
و بعد استغفر الله کوبید و این که از غیر از حضرت امیر قدس الله روحه بکبیر بشنو و که گفت
در آن وقت که بر اندپ بر زیارت قدسگاه او م علیه السلام بر فتم چون نزدیک
رسیدیم سحرگاه و فقیع اعظم دیدم و در آن واقعه دیده شد که جمیع پری از شایخ
کبار و منسل الله ارواحهم از برای دیدن این درویش آمدند یکی از ایشان شیخ نجم الدین
ابو دینار و منسل الله روحه العزیز در آن حال از حضرت شیخ پرسیدیم که از او کار کدام ذکر
که ثواب آن بیشتر بود شیخ فرمود که این عظمت ازین شیخ را میثا به که دیدم سبحان الله
و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد استغفر الله هیچ کدام از او کار را ندیدم چون بخوابیدم
این حدیث رسول بخاطر آمدن کلان حقیقت علی السلام و ثقیفان علی المیزان حبیب
علی الرحمن سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد استغفر الله سبحان الله و بحمد

در فوحت دیرت و صبا آورده هر که بعد از این شیخ را صد بار بخواند او را شایخ کنی
نماز صبح رسول الله و امام عزالی رحمه الله و راجع العلوم آورده است که روی آن رجلا
یا ان النبی صلی الله علیه و سلم قال نزلت عن الدنیا و نزلت ذات یوم یقول یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم قل سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد استغفر الله مائة مرة یا تنی طلوع
ن نصل النجیة بیت و یا را سلم و صاعرة و یخلق الله و یخلق الله و یخلق الله و یخلق الله و یخلق الله
به تعالی مال یوم الغنیمت که ثواب و چون صد بار این شیخ بخواند و این دعا را از صبا یا تنی
بعد و عانی که مر و بیت میان سنت و فرایض از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواند
و این دعا را از صبا یا تنی مشایخت هر که به دست نماید هر یک و صفای ایا خود متذکر
کند بعد از بیض نماز صبح بخیزد و چون سلام دهد مشغول با و را و فحیه شود که از رکعات
نماز هزار و چهار صد و دل جمع شده است و فتح هر یک و رکعت اول آن بود که است
هر که از سر حضور ملازمت نماید از ولایت هزار و چهار صد و دل نصیب پاید و الله الموفق
و الله دی ای عزیز اگر فضا کثرت و خواص این او را گفته شود و بتطوّل انجامد اما
از آنکه این فقیر از حضرت روح الله روحه شنوده است کوبید بدانکه در راه رسید الا
سه شمان و سبعین و سبعمیته بود که در خائف و حیلان روزی بعد از نماز پیشین در پیش
حضرت امیر ثور الله وجهه جاعتی از اصحاب ایشان نشسته بودند این فقیر نیز حاضر بود
در شای کلمات چنین تفریر کرد که در زمان ساخت قرب هزار و چهار صد و دل کامل تمام
چهار صد ایشا نزد یک مجلس در مجمع سلطان ابو سعید علیه الرحمه دیدم از هر دلی وقت
دواعی و عانی و رفته از جامه مبارک ایشان ایستادم و در آن رفقا را بر خیزد
خود دوتم و ترقع می کردم و آن ادویه و اذکار را بر زبان ایشان می دخیار جاری می

از آن کرده و در حدیث صحیح آمده است که قال النبی صلی الله علیه و آله من ان استغفر
 تشری نعت من الله و تعبد و تقرب فکب ان ثقل لا اله الا الله سبعین مره الف و زید
 من یقول صدق رسول الله و باید که همه نماز را با اول وقت بگذارد و اگر
 نماز دیگر را که در آخر وقت بگذارد بگوید یا الله یا الله یا الله و صیت است یا
 بجا زدن یا مشغول باشد چون نماز دیگر را بگذارد او را بخواند تا وقت نماز شام دیگر
 خفی قوی چهار ضرب باشد که هر یک و ضرب مشغول شود و بعد از نماز شام دو رکعت نماز
 برای روح حضرت محمد علیه السلام بگذارد و دو رکعت برای پدر و در رکعت اول
 و میان نیت و نماز خفتن سوره یس و اذ او فقت و بتارک بخواند و بعد از نیت نماز
 چون او را بخواند یکس سخن بگوید پیش از نیت صد بار یا فتاح بگوید برای هر سخن
 کفایت شود و باید که این وصیت را نکند بدارد و چون از نماز خفتن فارغ ان دعایی که
 خواجہ حضرت علیہ السلام روایت است و ان دعایی که از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی
 عنه منقول است و ان دعایی که بعد از تہجد و شکر و ضو نماز و ترک نشسته است بخواند و باید
 بعد از نماز و ترسین بگوید و در وقت خفتن طهارت نماز سازد و دو رکعت نماز کند
 و از همه کسان که می داند و بخواند استغفار کند و کلمه شهادت بگوید و ذکر کو بایان بخواند
 رود و الله الموفق باید که گویند شب جمعه میان نماز شام و نماز خفتن دو رکعت
 بگذارد از برای آن نماز عذاب کور این باشد و در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیه الکرسی
 و اذ از لرزه پانزده بار باید که بخواند این طریقی را بکار بردی و باید که هر وقت روز
 پنجشنبه و دوشنبه روزه داری و اگر توانی هر روز بیستم و شش روز بعد از
 ماه رمضان و فی الحقیقه روزه داری و الله الموفق و الله اعلم بالصواب

نعت کتاب یعون الملک الوهاب

و استدام علی من اتبع الهدی

۴۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

حمد و سپاس و شایسته تقدیر حضرت صاحب حکیم را که موجب خرمیت ادم پدای العی
مهاش پد قدرت و علم ارادت خط و جو د آدم و بر صفحه مشهور و عالم بکشت و بختی
و نه کریمانی آدم و محمدیم بر مفاصل سائر اهل عالم از حیوان و براین طایفه کرام برآرا
که ان شاء الله تعالی در حق تعالی و طواری حضرت آدمی گردانید و صبت کوس خلاف بی
بر وفق الهی با عل فی الارض حریف از طایفه انکار که در این بر و دار افلاک بکلم حدیث
لواک حبیب وجود و شریف است که در ساخت و بنا ی عالم برای آدم از هر چه مخلوق
فحول و افلام عوام تصور نماید حکم و اتوی بر داشت از اجناس متبوع اثبات نوع
ان را بشرف ب معیت صوری و معنوی مشرف فرمود و بنص صریح ان عرش الایات
علی السموات و الارض و الجبال فی بین ان حال نمود و مسوات را کیه و بختی و ان فی
طرحت اماط و فاحش ان افصح قایل سید ولد آدم مخبر ان افصح العرب و الهجیم
ایشا و سدا و یایا و قد وح حضرت کبری محمد مصطفی و بر ال غمام و بر اصحاب کرام
سید الانام عبید و علیهم السلام بحمد الهی منتج سعادت و دولت جاودانیت این
اکمه سعادت عظمی و دولت کبری در ضمن معرفت انبیا و اولیا منذ رحبت انان این
الکون در باب شناختن ارباب و الایت بعد ختم باب نبوت سعی نمودن واجب لازم
حدیث مزاج قوما فوهمهم مقتضی است که محبت اولیا و مورث درجه و الایت و
محبت بقدر مراتب معرفت بود و هر که شناختن دی اولیا را پیشتر محبت و ارادت و

این خلیف بیشتر و بر که محبت و ارادت وی در باره اولیا سعادت معنوی و دنی
خاوری و بختی بهم قدم لایستی جیسیم شمسالت برین فقیر دران حین که بقیه
بر بود و در و دیانت که فتل الحاصل محبت ارجال یعنی بهترین خصلت می محبت انبیا و اولیا
نسه مدعی نمی برم و جاره نمی دانم که بجز محبت مردان مستقیم احوال بعد انبیا و اولیا
عل اشرف قومنند هر کس از اهل سعادت که از راه و فضالت سرچشمه پدایت رسید
و سه انبیا و اولیا و نخل عدا که سدر طین مکت شریعت و طریقت و حقیقت اند و در صورت
بشریت و انانیته اند شناسان انان که موجب مزین انضام عرف و به و سبب شناختن
خدا ی خدایست و اهم مهمات دین و اقدم مقدمات یقین باشد و انانیته را برست و با
جسمی و جانی و صورتی و سیر انان بعد از ان مجموع ظاهر و باطن خویش است و ظاهر
عنوان الباطن دلیل است که از صورت ظاهر است لال بر سیرت باطن توان که و بنابر ان
مقدمات در معرفت صورت و سیرت انان و خواص ظاهر و باطن ایشان کلمه چپ شش
باب ابواب معرفت اولیا و مرشدان صمدانی بمشاح موانعت روحانی و مادی
مشوح کرده و نشان از ان لغز و چون صورت انان محسوس و ادراک آن صورت
اسهل از انکه اول بین صورت ظاهر شود و بعد از ان پان سیرت باطن اعلم
و کجک الله الاکتاب السلطنة الصوریة و المعنویة که کمال معرفت انان بوحی الهام ربان
و کاشفه و مشاهده غیبی میسر شود و بدانکه حضرت موسی حضرت مصطفی و اصول
غیبها بوحی الهام ربانی شناخته رمان حضرت مصطفی تمنا نموده و حضرت نبوت
در حدیث اخذتمنا اث عشره بها انم کما نوا من امتی منهم موسی بن عمران از ان معنی
خبر فرمود یعنی دوازده پیغمبر از من و بر و نه که از امت من است یکی از ایشان موسی بن

است دیگر با عدم ربا فی حضرت عیسی صوات الله علیه از آنحضرت خبری در حدیث کتب
 بران نام طاعت است انی رسول الله الیک مصداقاً بین بدی من التوریه و مبعثه رسول
 من بعد اسماء احمد یعنی من که عیسی ام بشارت دهنده ام به پنا مبرکی که باید از دنیا
 وی احمد بود و دیگر از اولیا مثل سلمان فارسی و اویس قرنی و غیره رضی الله
 عندهم حضرت نبوی را بظاهراً دیده بمکاشفه و الهام شناسند و در راه متابعت و پیوستن
 آنحضرت جان و مال و محنت در باختند نظم جوید نشان درخت و درختان
 جان فروشان درت عمارت و بدل و لیکن این طور معرفت جزا کبرایا و انکس
 کسی را میرسد و کاملی باید از مکاشفان و ورپین یا و صبی از واصلان عظم البقین
 تاشندی و جو و شریف مقرنی شود از مغربان درگاه باب لکی از ساکنان راه
 هم و بی یادی تواند دید و معصی را می تواند دید و بعد مرتبه وحی و اعلام ربانی گشت
 و اعلام بیانی که اعدای مرتبه معرفت و معرفت نوع است ان بعد خواص عوینت میر
 شود و چنانکه جامع حکیم احوال حضرت بنی امی می حجازی صاحب دور القدر و الود
 و القرآن الذی رفع من بیح العرب و کیفیت شریعت و مت آنحضرت باز نمود و دیگر
 توافقه و ملازمان حضرت و انبال علیه السلام پیران مفسر و قوانین حدیثی و تشریح
 و معرفت بخوم بود و لیکن این ظهور معرفت اگر چه از مرتبه مکاشفه نازل است محاربت
 و شمار و بی شمار است حکمی باید که از مسدسان زمان یا عالمی سرآمد و زقران تا بموجب
 علم کوکب سیاه چون رنجل و مشیری و شمس و قمر شبای وجود کاملی شود و از جنس
 سیرالیزم مرتبه خواص عوینت از افلاک و اجتم و بروج و دقیقه و درجه معرفت
 انان حاصل قیافت و فراست و شناختن اشکال و بیانات و صورت و خفت میر

ن غلو معرفت اگر چه از مرتبه وحی و مکاشفه و حکمت و نجوم و هند و کتب و کتب
 اینچه اوضح و اصرحت و بموجب این علم شریف عبد الله سلام حضرت سید الانام را علیه
 السلام و شرف خدا از سعادت ازلی در ضمن ایست اثری یافت و از شفا و شفا کبر و
 کل روی بر تافت که قال رضی الله عندهم الیهم صلعم الله بنیته حیات بیت و بعد
 ن و بعد بیست و یکم که ابی یعنی عبد الله سلام رضی الله عنه چون روی مبارک حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله را دید که این روی دروغ گو بیان نیست بشکل و صورت شناختن است ان
 علم قیامت و فراست نزد جمیع اقوام از خواص و عوام و انبیاء و اولیا و حکم
 و عوین علم علیست شریف و معرفتی است لطیف و لاس عقلی و شکی و کشفی قیامت
 بر شرف علم قیافت و فراست اول حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اطلبوا
 عوینکم من حدیثان اوجو یعنی طلب از حدیثان است خویش از مردم خوب صورت و بر
 که فرمود البکر که فی طوال امتی و اخکم و اللفظانه فی اوسط امتی و الفقه و العداوة فی
 نشاء امتی یعنی برکت در مردم بلند بالاست و دانش و زیرکی در مردم میانه بالاست
 و فقه و غیره و عداوت در مردم کوتاه بالاست و دیگر آنکه فرمود کل اشرف علی ان یعنی
 کسی که موی وی بسیار سرخ باشد عیونست و لیکن بنده است میگویند جمع آن و
 شریف خبر علم شریف قیافت و فراست صورت کتب لغت امام شافعی رضی الله عنه
 در اسفار خانه شخصی رسید که از روی قیافت و فراست صورت ان شخص بجا است ندوم
 بود از ان صورت در مشیره امام طالت تمام ظاهر بود و در وقت سوار شدن ان شخص
 کرد منتظر و رقا و قریب است مبارک امام و در هر چه در ان مدت چند روز خرج ضیافت کرد
 بود و صفت ان اضافت کرده مطالبه نمود فی الحال اثر بیعت و رجوع آنحضرت ظاهر گشت امتی

از کیفیت ملازمت و ثبات تعجب نموده برسد و ند که سبب اثباتی در عالم عقین در
ازین قبل روایات از اکابر اقدم و پیشوایان اعم بسیار است اما دلیل عقلی که در این
و طور خواص و خصال حمیده و ذمیه بحسب استدلال بصورت و اشکال محرب و مقرر است و در
ان که کجاست میباید همی و مکی بطریق اولی که از صورت حسن سیرت حسن و امور
فحش استند لال توان نمود بنابرین معنی چیست که ارباب سلطنت و امارت و معرفت یافت
و فرستادند و اینها از متقدمان فرموده اند و شکل و شمائل و خواص و خدای
انسان از مسمیات دانسته و در آن صورت معنی تمام فرمایند و در مقامات پیشه
معرفت آن را میسر نشود و مگر بوجی مکاشفه و آن معنی خاصه است بسیار و اولیاست و
توف بر راجحه طالع و ولادت و آن مرتبه حکم و عدالت با اطلاع بر علم قیامت و فرات
و آن مناسبت سلاطین و امارات منتهی بر همین صورت است و صفت از آن جهت حضرت
شاهی بموجب اثرات الهی و موجب نمود چون این فقر بنوشتن رساله از بهر آن حضرت
نامور بود و از آنجا و اسباب و محبت سلاطین نوشته اند از صفات بهی بصفت آن
ترقی نمودن آن نامه نوشتن مناسب نمود اما بعد آنکه موجب ترقیات ناشایسته
و هوای مایشت و قدیر و بالا جابته جدید و در بیان حیل و صورت ظاهر آن و شکل
و اعضا و جوارح ایشان که کیفیت هر عضو و دلیل صفاتی است سر بزرگ دلیل همت عالیست
سرخورد دلیل بی خودیست موی درشت دلیل شیخا غنت موی نرم دلیل حین است و تیره
هواوی اعتدال و دلیل اعتدال و صفات پیری موی بر سر دلیل کثافت پیر موی
دلیل شلوخت پیر موی بر شاها و گردن و دلیل شیخا غنت و حاکمیت پیر موی بر
و شکم دلیل پیر است موی اندک دلیل لطافت و کوبی سنت رکنه اشین و دلیل پیر خون و

۳۶۲
رنگ و دیوانگی و زودخشی است رنگ زردی بن علت دلیل خست باطن است رنگ سرخ
غلبه دلیل خست در اخلاق حمیه و رنگ سرخ صافی دلیل حبیبیت رنگ سبز و سرخ
باز و سیاه می نامند زودخشی دلیل خفق و به است رنگ سرخ دلیل خست و با است
پیشانی بزرگ است این که هیئت پیشانی متوسط دلیل اعتدال است و علت و موافقت با قوت
بین ابرو و پیشانی از جانب سرخینی دلیل غنا و غنیهت حین پیشانی از صندغ بصدغ و دلیل بزرگ
و غشون سیاه بر پیشانی دلیل ناف زدن است ابروی پیا پیامی دلیل اندوه است ابروی
کشیده بصدغ و دلیل کبر و ناف زدن ابروی پیوسته دلیل الفت ابروی کشیده و دلیل
سخت و شکافی است ابروی متوسطه و ریخی سر ابرو که از جانب بینی است دلیل حبیبیت
و نه نیز است سر ابرو که از جانب بینی است و از جانب صندغ باشد دلیل ایمنی و بزرگو
زدن ابروی باریک دلیل محبت و شکاف است ابروی متوسط میان سطری و بزرگ
و درازی و کوتاهی دلیل اعتدال است و رقیص و بهیاحیه چشم بزرگ دلیل کافیت
چشم خرد و دلیل سبک است چشم متوسط دلیل وقار و سبک روحیت چشم خرد و رفته
در غرر دلیل مکر و حسه و خجاست چشم برجسته بند از روی دلیل ملی شرمی و نادانی و
چشم زدن پیا بر عرت و زودی دلیل مکر است و چشم بطلی و بر دیگر کم فهمی و ابمی است
چشم معتدل بر عرت و بطور دلیل عقل و فهم است چشم پیا رسیده دلیل سودا است چشم اندک
بزرگ دلیل بی شرمی است چشمی که از غایت از رفتی بسفیدی مایل باشد دلیل ترس و جفا
چشم و غیر مغرط و دلیل عقبت چشمی که در زمره سن مثل اطفال کمزور و برشته دی خنده
و شگفتی از بود و دلیل درازی عراست چشمی که کوچک و لبرزان و کبود باشد دلیل بی
شرمی و مکر و حسه و شوت پستی که چشم سرخ مانند اشک و دلیل کبر و لبری باشد

شیرازی

کردن کوتاه دلیل کمر و خیاشت کردن و راز باریک دلیل خین و حاققت و فزاید
 رس در زبانت کردن سطر دلیل حاققت و غضب ستم کو یک دلیل عقل و فهم
 ستم بزرگ دلیل دلیل کثرت کثرت بهلوی باریک دلیل خلعت بهلوی بزرگ دلیل
 فونت تن و کثر و غضب است پشت خمیده دلیل خلق بد است پشت راست دلیل خلق نیک
 کتف خمیده دلیل خلعت خمیده پشت دلیل موقوفات کتف باریک دلیل قوت عقلمت
 کتف پهن دلیل حاققت کتف معذل دلیل عقلمت پیک و راز ساق تا زانو و دلیل عظم
 و کثر و جته حاست ساقهای کوتاه دلیل تراکم سینه و جین است ساقهای معذل در کتف
 و درازی دلیل شجاعت و سنی و نت کثرت و راز دلیل فهم است کثرت کوتاه دلیل فهم کم
 کتف کثرت نریم دلیل عقل است با خن سفید بجا بیت مبارکست و سپید پیر و ناخنهای معیوب
 بلند بر نیست و پیکر صاحب قیامت و فراست احتیاج به هیچ در تشخیص کیفیت بر خدای
 برخوشتن واجب دانند تا مغلط واقع نشود باید که یک عضو دلیل حاققت بود و دوشو
 یا بیشتر دلیل عقل از زمان حکم کند بر عقل انشخص از بهر آنکه یک دلیل عقل با یک دیگر حاققت متا
 نمود یک دلیل عقل نمی معاوضه باقی بموجب ان الخبائات یذیبین الیای خا صیت خود می
 و بموجب رجحان طرف عقل می شود و باقی او که صورت و شکل را بدین قیاس باید نمود
 حضرت ولایت عالی قطب الاقطاب علی ثانی علیه السلام می فرماید که مظهر جامع بود
 بحسب ظاهر و باطن در کتاب ذخیره الملوک او فرموده است که اگر شخصی کز چشم سرج
 موی و باریک زرخ باشد و بر سر موی بسیار که دهی که از مار و انفعی حذر کند
 از آن شخص حذر نماید که و چون محقق است صورت و شکل دلیل منزه خصال پسندیده
 و ناپسندیده است بر موی و خیت خویش و اخوان و اقربان و انصار و اعدا و مقربان

برای مای مکت و مکان اطلاع و قوت یافتن بر ذمه سلاطین و امارات قابل و عا دل لازم
 و واجبست تا قیامت و استعدادت هر س معلوم نموده بهر کدام از خواص و عوام
 مناسب می فرماید نظم جز جز ذمه نمودار عمل که چه عمل کار خرد و سبب نیست
 و این معنی موجب است مکت رعیت گشته مدد دولت و مزید سلطنت بادشاه و دل
 و متانی شود و مجموع استدلال از صور و اشکار بر اخلاق حاصل ثقل بر دمی و در دکه
 نهفته و عین اصل چون درخت جگر می ماند و باشند و بر تپ کاهی از او بیابان بصحبت
 عاقبت از حکم مشرف گشته از ریاست منته و مجادلات مشر محروم باشند قطعی
 زحمت بر صورت وی توان کرد و بی شائبه است و لکن اگر مقبلی از کمال اولیایا
 از خواص حکم برینست و حکمت تبدیل اخلاق و میمید کرد و فسر اماره وی لوازم میمید
 و منته گشته باشد حکم وی دیگر است چنانکه افلاطون حکیم صورت خویش نقش کرده
 دست بر انداخته و در و حل انداخته و حکیم منداضاف او حاققت است
 صورت استیلا نمود و چون نماند مراجعت نمودند افلاطون از طوطی حکیم میمید
 نمید گشتند از علم قیامت و فراست و قوت است از بهر آنکه اوصاف اوصاف و سیمیه اوصاف
 استیلا نمود که بندگان حضرت هرگز نیندند ام و نشنیدم افلاطون گفت که تفصیل اوصاف
 و سیمیه که حکیم مندا نمود بگویند هر صفتی که حکیم مندا گفته بود افلاطون اعتراف نمود و فرمود
 که حکیم مندا در علم قیامت کامست مجموع صفات و سیمیه که نموده است و نفس من بود و لکن
 بخت و ریاست اوصاف و سیمیه خویش با خلاق حمید و مبتدل کرد و انجدم فاکو یکست
 سیمیه منحت مقتضی است که تبدیل اخلاق ممکن باشد و اگر تبدیل اخلاق بر یافتند
 و سیمیه و صحت و ترتیب ممکن نبود و دعوت و ارشاد و انوار و ضایع بود و بی شائبه مندا

افلاطون

بر خلاق ذمیه خوشتن یافتن و تبدیل آن صفات سعی بلیغ نمودن خبر ذکر با برادر
 بر او ری غصب همه که ورت در اضا توانی کرد به حال زمانه بنده اند که سلطنت و
 منافی تقوی و طهارت است و این تصور باطل است از غایت حماقت از بهر آنکه اگر کسی
 چون ادریس و یوسف و داود و سلیمان و موسی و مصطفی صلوات الله علیهم و اکمل اولیاء
 چون یوکر و عمر و عثمان و مرتضی سلطنت صوری اشتغال فرمودند و در اجرای
 و ضبط مملکت و رعایت رعیت پیشانمودند اگر سلطنت صوری نباشد نمی توان از این
 به شرت و تصرف مملکت آید باید که سلاطین و امرای قایل بهمت بند دارند و سلطنت صوری
 بتتویبه شریعت و ترتیب طریقت و معرفت حقیقت با سلطنت معنوی جمع فرمایند تا در
 روز باز محشر عظمی کاروان و سرافراز باشند **باب** در بیان سیرت و صفات
 انسان و احوال مخدومات و مناجات و کیفیت مرتبه از مرتبه دل قال الله تعالی ان عبادی
 لیس لک علیهم سلطان یعنی بندگان خاص حضرت کبریا می توانند و او را می دانند و او را می دانند
 هیچ حکم و فرمان نیست و قال عز من قبل الا ان اولیاء الله الاخوة علیهم السلام کبریا
 یعنی اگر کسی باشد که مقتول در راه و دوستان الهی در محشر عظمی و قیامت کبری فرزند
 اکبر عبارت از آنست هیچ ترسی و اندوهی نباشد و در اخبار و جاهای و اوست و است
 الارض و الاسباب و منعی قلب عبد المؤمن یعنی آسمان و زمین و سعت اقباض نباشد هیچ
 الهی می ندارد و دل بند هم من و سعت طاقت و است و از آثار بتوی و اوست و است
 فی حبس این آدم بفرقه از صحت صلح سایر الحید و از امانت فد سائر الحید الا فی بعضی
 فرزند آدم کوشش باید و است اگر آن کوشش باری بصلاح نیست بلکه بفساد و صلاح نیست
 و اگر آن کوشش بفساد و است و بفساد و است و بفساد و است و بفساد و است و بفساد و است

یک چشم من نهان بودی از تو می یستم خبر کجاست چون شدم پنج سیران بود
 من خود اندر حجاب خود بودم و نه با من تو در میان بود جانم اندر جهان ترا می بست
 تو خود اندر میان جان بودی و سخن ارباب به مر جمل الوریده اند عند المکره فلو بهم ثبت
 این مقام است که کتب که ارباب قلوبند ایشان را درین زمانه اولیای الهی می گویند و این
 و ایشان را طوارفتها و دارند طائفه از طوائف اویا مشهور با سنی و رسمی باشند چون
 قطب و افراد و ابدال و اوقات و ابرار و غیر هم بعضی ایشان را بعضی باطن معور و در مرتبه
 و طریقه و حقیقت مشهورند و ایشان که اکمل اقطاب و افراد و اوانا و غیر هم مغربند
 که صورت و سیرت مشابه پیغمبر باشند هر شدمی و مقتدا انی چنین کاملی را سر و که در حقیقت
 و ابروین بنجر بود در جمیع فنون علوم از فضل علما باشند و در حقیقت صحبت می یابند
 یا نیمه بریانات و مجاهدات در مرتبه تصور می باشد و در حقیقت صاحب مشرب علی
 بشهادت و تجلیات در توحید عبانی و ارشاد ثم دلی فتنی باشند با بعضی ایشان
 خراب و باطن معور باشند از طایفه ابدال مرشدی و مقتدا انی را شاید و انکار ایشان
 نمی کنند ز بهر آنکه تکلیف شرعی برابر با غفلت کسی که مسلوب العقل شود و در حقیقت الشرع
 محذوف است و مسلوب العقل هر دو قسم اند بعضی که نور عقل ایشان بجا نوار طائفه شمس
 بنظمت سودا و شرع و سرای و داعی و امراض جسمانی پوشیده مجانبین اند و بعضی که نور عقل
 ایشان با نوار طائفه شمس تجلیات الهی مسلوب و محجوب گرد و دواشیمان و بدایات
 جمیع علما و مشایخ هر دو طایفه اند از حقیقت شرعی از ابدان و اکابر و رؤسا
 طایفه ابدال را تقیید می بهم و لا یکره علم فتموله اند یعنی اقبال ایشان در این دنیا
 منعذ نیست بلکه مغرب با ایشان بخروم میاجنی و میگردی باز میرسد و منقلب می شود

سزای خواست که احرام ناز بند و رجاعتی می فری بود بموافقت خواست احرام ناز
حضرت شیخ نزوی رفت و ایستاده گفت که چون باب و آمانی رسیدی بتم بگو
ان عزیز منیم بود و مانند گشت و طهارت و اگر چه ازین قبیل کرامات اولیا این زمین
و بر زمان ما و رفته می شود و لیکن این تمثیل چون طبقه است الا ولی شیخ عبدالرحمن
قدس سره آورده است جهت تبیین و بزرگ تبیین تمثیل آورده شده باشد و این از
از اول و مرشدان بی واسطه حلقوم و دیان و نهان چنانکه از دل حضرت مصطفی
شده و در کتب احادیث و تفسیر از بزرگوارین مرسل نقل کرده اند و جمیع علمای اهل سنت
کرامات اولیا حق مقرر است و لیکن لازم نیست که اولیا در جمیع اوقات بر احوال
نمایند چون اهل بیت و اولیا حضرت مصطفی صلعم الله لبیان علی قسبه وانی استغفر
فی کل یوم سبعین مرتبه و یعنی حبیب شیری بزرگ حضرت پیغمبری می شود و از حضرت
هر روز گفت و بار طلب مغفرت می نماید یعقوب نبی صواب الله علیه را می شنید که
یوسف را در چاه کفغان با وجود قرب مکان ندیدند و از مضر بوی پیراهن شنیدند
نزد عقل نبی بت بدیع می نماید جواب داد که احوال این طایفه متغایر است و تظلم
بکمی پس از آن کم گشته و زنده شد که ای روشن که پر خرومند و زعفران بوی پیراهن شنیدند
چرا در چاه کفغان نشنیدند بکفایت احوال مابرق جهانست و می پدید و دیگر دم نهان
که کسی بر طارم اعلی نشینم کسی بر پشت پای خود بنشینم اگر در ویش بر یک حال ماند
نه سر دست از دو عالم برافشاندی یعنی اگر در ویش صاحب کمال که مظهر تجلیات جلال
و جمال باشد و در حال استغراق فی مع الله وقت لا یبعث فی ملک مغرب و لا ینزل
بماذ و ان مقام قنای فی الله و لا موت بمقام و بقا با الله و جبروت شرک کند و از عالم

بکفایت فایز بال استغراق زلال وصال باشد هیچ احدی از وی استغاضه نشود و
وان مظهر ترتیب سالیکی را شواهد فرموده و اما کامل مظهریت که برده است مقام
محمود و باطن و تربیت طایبان بقا الله بر دار و تاز و از دولت ان کامل حشر
کامل و واحدان موصل تا و از قیامت باقی مانده چنانکه مرشد باستحقاق قطب افاق
مخدوم علی الاطلاق حضرت خواجه محقق قدس سره از حضرت ولایت بانی قطب
الایمان علی بن ابی طالب می رسیده و میانی بکمال یافت و از حضرت بعد می رسد فنون علوم
و ولایت حضرت مرشدان فی شیخ محمود غزالی فی مقام ولایت وارث و وصول یافت
بعد ازین است از حضرت مرشدان بموجب اشارت غیبی بنور هدایت منقاد که معذور باشد
ما را دیده و صحبت شریف هزار و چهار صد و بیست و یک رسیده و باطن مظهر جمیع عباد
از حیث کمال است و با جمیع معنی که ذکر کرده شد مکاشفات و رابطی و دل
استحقاق نبی از و منوری غیر رسیده علی بن ابی طالب است و با جمیع معیت
نوری که جمیع حضرت الله تعالی کبریا و و اعظموا بحیل الله جمیع امر فرموده یعنی
تجدید و جمیع الله زنده اصح اقاویل مفت آن جدا است بعضی فرموده اند که جبل
عمر شریعت است که پان معنی قرآن فرماید و عالم را بسبب قرآن راه نماید و بعضی فرموده
جبل الله مشیخ طریقت چون کجیقت علی ربانی طایفه تواند بود که علم با عمل دارند و شیخ
فی قومه کالنبی فی امت و را حاد و بیش نبی وار و است و بعضی فرموده اند که جبل الله غیر
حضرت رسول الله است که قال علیه السلام انی تا رک فیکم الثقلین کلام الله و غیر فی
الانتم کما بهما فیها جلدان لا یفقطحان الی یوم القیمه یعنی در شما دو چیز می گذارم یکی
کتاب و یکی فرزند آن خویش و اگر با باشید و حید و زبان پر و زبید که بدرستی گمان

اور نیانت که منقطع نشوند تا روز قیامت چون اصح اقاویل اعلیٰ تفسیر و تاویل در بیان
 چهار رست و آن چهار معنی در ذات شریف علی ثانی موجود بود بی اشتباه و انحراف
 باشد هر سلسله وی قوی از جمیع سلاسل او کیا چون معقولات این رساله شایسته آنست
 در بیان صورت و سیرت انسان شده بهوش شده زنده و موجب شمه شو اطلالت باشد
 که در خاطر شکسته می گذشت و و کلمه نصیحت دیگر پرده خستم نشان قلم بناسبت چون
 بحال خود انداختم و قلم بصوب و عا معطوف گشت به سلطنت خنوری با سلطنت مغرب
 مجموع مرزوق حضرت خسروئی باد

بکرمت مظاہر تجلیات منالاقطاب

والا فزادوا السلام

علی ما بقع

الهدی

محمد محمد

محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَعَصِدُونَ

ای گرفتار آن غمت فارغ از مال و مال
منه کن کوی شوق را غلامی کرده جوخ
عارفان وصف تو مغبوط اشراق مهر
شبهه از فیض لطف بوی پرده نه فلک
انشاء لطف کلستان کشته و ریش خلیل
میدان لغت کسب و ریتان عیب
طوبی این طارم غلامی بر آورده ز جان
پرتوی از عکس رویت تا فیه بر آب و جا
خانه صنعت چو بیت این نقش امثال وجود
هر که برخاک رت ره یافت غمی یافت او
پیش محرومان مشقت پیش کوش بر شرف
کلستان تیغ عشق زندگان جاودان
باوه نشان غمت داود و معروف جوید
درو روی و روی تو داروی دل هر خیر

فرمانی خیاالت شد علانی جان فتن
تا چه خواه دید آخرین منتی می قبال

نه دل آفتاب روی اوست
 نه ز غشش کشت ماه شک بوی
 غزو دین و نور و ظلمت و رحمت
 نیز باران بلا بر حاکم هست
 هر که نشاندی که اندر عالم است
 هر کجای گوشت و ریا و جو و
 نیاید پی پیدایشش بر سحر
 شش کاند ر میان جان و است
 جانشش در مان نه چنم در جهان
 برد و غاکم که شود نه پیروز بر
 خندید که دی کرد هر درای علی

کعبه جان خاک راه کوی اوست
 دوستی این وان بر بوی اوست
 از رخ ماه و شب کیسوی اوست
 از کمان چشم ابروی اوست
 از کف زلف عنبر بوی اوست
 آب حیوان همه از پی اوست
 بر دروغ و در دقت روی اوست
 از فروغ نه کس جوی اوست
 کین کمان لطف در بازوی اوست
 می رخ روان هجرش میوی اوست
 مژم این ریش از داری اوست

والله اعلم بالصواب

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند
 حوران خد را به بشیری غمی خورند
 نابود و شکست عشق دزدان سبب
 مرغان عشق را به و کون الشا نیست
 از ضیق خاشاک و خرقه صورت و وجود
 از ناز بزر و محنت و اعیان را فرغند
 و محبس شود و بسته ملک و ارباب

وزش وی و یغیم و دو عالم تمییزند
 تا از صفات حسن تو روزی شنیده اند
 ز لوده کان حیف و نیاز بریده اند
 چون در فضای شوق تو روزی پدید
 بر طریم خطا بر قدسی کشیده اند
 چون در سرافات جلالتش رسیده اند
 ذوقی ز جام انس بعد چنان غمیده اند

جانایا و داده و دل پهل عشق

جذاب نام برده و دعوی درید
بر بوی مهرت علائین عشق
کین دولت از ازل بکش درید

هر آن دل کرشمش بر روی رقم نیست

و بی کز در داو در مان سازد

شری که سر معنی با جز شد

چهران ابرکش رویش گشت روشن

تو محرم نیستی محرم از اس

جانب نیست این سینه مو هوم

خون در و بانی و حدت کم گشتی

اگر فانی شوی در بحر تو جیب

جو بار از چشم لبی از کل

بجز سمت نیامی راه منقو و

علی چون سمت عالی نداری

راحت از خواهی پایا در داو هر از شو

ساز راه عشق سربازی دید نامی بود

برق جان جسد لرزی چون لرزی از ری

تا کی همچون زبان این راه و رسم رکن و بوی

دولت از جویی بر و عشق او جان باد

کمر این راه واری در زنی این ساز

صعوه بار زن که از او بر درش شایان

راه رندان کسیر و با صاحبان

جمله رستم زن و بد عشق سم آواز شو

در هوای سرجان بکشد و پر واز شو

وام و دانه بر در و خرم بجزت باز شو

در فضی امکان با قد بر میان ایا شو

کز یزی واری انجا بر سر بنار شو

کراش فراقش با صبر یار بودی

در لحظه حبش شایب شدی ز دیده

و از شعاع جنبش عکس ظهور گشتی

چون حقه بر ویش دل با ضربا پیش کردی

از بوی و صاخش بوی بجان رسیدی

کبر هزاران که کز بوی او شنیدنی

روی زمین پهلو کردیدی ز شادی

طراشی عز عاشق از رخ و بر کدشتی

لحد جان علی مهر دم کردی شاد گشتی

کر نه جلالتش را زین تحفه عار بودی

غارین سخراب از که و صحرایش بودند

شده شور عشق و دلال لبش پینستند

عز خذلان قنار از و رقی بس خورند

از بوی لطیفش ز دم آریب کنش بودند

را از سر از قدیم از چل طه شونند

چنان یون

هر بحر که جهان سوز بر آید ز جان
 در غایت که عشق که دیوان قضا است
 مهر و لاجورد فرعون هوا پاک کنند
 بر نهایی که سرکش کرده روانها مسرور
 مداین پرده علانیت اگر بخیزد
 لب بلیغ صبا از کبند خضر آشنود
 باکی یوسف جان را ز زلفی بشنود
 صدق موسی یدی از پد پشاشنود
 خون زانار و فاشکرمو عاشنود
 صوب تیغ وی از صخره صفا شنود

و

از نجات قدم حضرت اسما گشت
 مهر محبت غا و بر دل امل و وفا
 خاک سرگونی او شاه و کد او امر
 به نعل و فنل و منظر نوح و خلیل
 مور و کس سیر به دیده و برین و بر با
 حاجت حکمت کشید و وف و وحدت
 قطره به ریخته مطلق پی شش
 مشرق آوار ما پرده پندار ما
 و رشامت کرم صورت اشیا نمود
 داغ ابرایت کشید بر رخ کبر و جهاد
 ایستاد روی او کون و مکان و جود
 صاعقه قهر او هر ملک داد و نداد
 مرغ و خوش و طیور رجه صفوف و جود
 شعله غیرت بشت صفی بود و نبود
 بحر محیط قدم قید شده و جدود
 هر که نازین پرده رست کوی سعادت بود

دید علامتی عیان بر دوزخی کائنات

جمله در آنست که پیش رخسار خود دید

زندان جان نشان که قدم بر نهاده
 از تاب دیده غسل کند و بطوبی و دل
 از شر و بوی سنج که التی بدوست
 بر خوان و در و حجر صلابی عیان نرسد
 از مهر علم فائده غایت تران رنند
 در بویس عین نعره حکایت کز نرسد

در استخوان دم انجم نازند
 بر صخره قبول کرم رنار نند
 خوشش تیغ ترکا بر رخ و ارفاق نند
 بر سر ره قناعت و اوج غنا نند

و

بهران بیدل از مهر سوسه اید و سرانازی
 اگر آن بیگمشت سمن بر عنبه اندازی
 صمد کج کی ماند حوز لاف از رخ بر اندازی
 کره گیر و به ششامی غایت بر سر اندازی
 کر از را کرم بیدم خورم درخ و رانازی
 غیم جاس شود و دوزخ کز نه غم در بر اندازی
 اگر یک لفظ از نامم رقم در سر اندازی
 کمر از دایره و بی لطفت و دانی و خوراندازی

و

بهری کز عشقش واله و شیدا شود
 و زنده ای دل هر کس که این شود
 کنای مایه است پیرا من این در مکر و
 اکیوان با بیدست و زلفت تا بود شود
 حل مکر و بهر کز این مشکل ترانها خود
 از بد و بیک و جو خوش ناپا و شود
 عاقبت جان و دیش روزی درین شود
 هر که روی مکر کل پوشید یک ز سوا شود
 کاکم چشم از خود دید و چون خضر شود
 چون ز خود فانی شودی این سکنت حلا شود

بجایان از بر ابراهیم قطره خواندند
 و رصف او را بملطت خویش گیرد و زینار
 کشد از غوغای عشقش عالمی پر شور و شکر
 تا کی این بر شمس محسوس بوشی علانی افکار
 چون جیسر از امانت خود در دین
 بچکان از بین دانشش در بیعت نه
 هر کجی ز دخیل این دولت یقین غوغا
 کاغذ احسن پوشش قدرت این شکر پیرا شود

و

دشمن دل در غم او پیر با جان رادی
 کشتن یک سبیلان بدانی نرسد
 دولت جده که سدا طین جهان بی سبیل
 بهر فتی که جده شمس که کج در کون
 قشود بی سرو پای را ز کجی آن مفید
 سخن دوست و رین کوی کسی را نرسد
 شرح زرد دل خود کردی از بایستی
 از خطر و حال تو هر چه چرخ جگر
 لاف عشقش زن امروز علانی زبان
 که ترا در بی این سود نشد شید اے
 نتج رفت مکنت خود سر روشن رانی
 کی جده بش رسد آخر جوش شید
 طبع جوده اوین نور مر چچا ست
 که درون دل خود جای دهد در بی
 که بغیر از غم با شمس بنوا در وانی
 در هم عمر دمی رویه جیان لانی
 بسا ره بر د دیده هر چه پنداری
 چون لبین از پس امروز بود فردای

و

خوشن سری که بود ذوق بر ما دیده
 چشم دل رخ آن اسرار را دیده
 نر وزن دل خود کوش کرده از ازل
 وزان در یک یقین سرا جاده
 بر استانی و فامرومی ز دشمن دوست
 میز از محبت و ناکامی و جفا دیده
 هر جفت که کشد و بر خور کار زور ازل
 برای دوست و ران شب و روز دیده

برای دوست دران خلعت صفا دیده
 میان خلعت و امکان کثرت صورتی
 انیم صبح و سال از ره قفا دیده
 درون زهر قفا شیرست بقا دیده
 میان عین محبوب خوشش لقا دیده
 جمال محبوب چون دلی چرا دیده

علاشی ایچش ی مت خور دی کجی
 ن دیده مت شود هر س و توانا دیده

شیدا

شباب بر دوزی اگر از روی کشید
 کریمت رخ شمعای بر زمین
 شیم زلفش از بر کوی شت قان کرد
 در شمس بر دوش دی پایش از غوغا
 بسا ره در نشسته دست از غم رویش
 غبار دل می زید که بر روی شمس آید
 بزران سر درین سودا که بوی از در
 ز مهر مراد باید که بر انکو دولتی باید
 بزران پدل و هر کوی بر نفس آید
 با انوار روحانی که خاک برسد و نماید
 مرقی از از از انفس راحت فواید
 که در بهشش روان بخشید پادشاه بوی
 دلی انشد کجی هرگز درین خلعت سرا پد
 صدای جان هر عاشق خیالش را می نش
 ولی منطقی این کجی را در خوردنی آید
 بیوی لطف او اید بران پدل که پیشش

علی چون در خوریا و شمس در و بوجین بر خود
 کسی را شید این کوی دل بعین او پالاید
 چون جاش طر بر خورشید بایان
 اقیاب از رنگ حش زوی پنهانی

تا پیرش کشت زلفش بر رخ چون آفتاب
 تیر عشقش گزین ایروان کرد و در ص
 سروازا دی کشت از سر قدش در چین
 ناله ای نشینم در فراقش مهر سحر
 جرخ چون تاب غمش تا در دین روزگار
 کردم دست بعد جاس مبر می شود
 جان کشت خاک دانه کبیراوشه چون نر
 کرمین جان محض از علانی نه نمید
 ایضا

بوشش ابر جانم را پیرش می کند
 عقل را می دوزد و نقد دل و جان می
 چون هوای باغ آن سبز و خرم می
 نقد اوراق حجب بالای کیوان می
 جان تا افسوس بر کرد و در آن می
 رو کران جانی کمن چون دوست از آن
 کو بکرات قصد حلو کاه سلطان می
 خوشش بر افشان کو جو لطفش کار می

ای روح روح پرورای ریج روح نام
 هر مجدم ز مجلس روحانیان قدس
 برخاک کوی دوست کشتی مکر سحر
 کرد در سرفاقت جلاش رسی و می
 کان مغس کسکه مجور را بجنب
 عربت تا زنده و قریب قیامت
 بنی یار و بی سو و نه مفصود و نه فزا
 در بانی جو دیار چو زبان کرده می شود

بوی حیاست از لغت می دهد مدام
 باشنیکان شوق و هی شربت عرام
 کز لطف جان فزای همه راحت و کام
 زین جان مستند رسانی بکی پیام
 برخاک راه حیرت میگویدت مدام
 باد بوفنس در قفس طبع و بند کام
 بی صبر و فی امید مکر دانست کرام
 کار دو کون حسته زمین کی نظر تمام

در کار فضل موج کرم میبیران
 مرکب علایا مکرانجی کتی معنام

کافیت در ز عشق این همه بیان
 برادر که جلاش آید جان فشان
 از جان نفور دارند دل و در هوای این
 جو در خورشید آفتاب عشق خونان
 عالم شده بمن بوی از بوی آن نهان
 کز سر روی نشان جوئی از راه بی نشان
 کو کشش وصالش دور نه کامران
 کین کار باز کونه ناپیر کار و انان

در وصف عشقش لاله طانی
 جو ساش کاکت او از حال نر زبان

چشمه در عشقش دارم نشسته در جلق
 پنهان چیده دارم آتش خون و دشت
 بزمیست در عشقش دارم پیوسته
 پنهان چیده دارم آتش خون و دشت
 در وی در دین ریش از بر طیب سیر
 کین را و دایمینه جز درد و داغ جبار
 از من مجوی زای چون رام نیست بختیم
 کی رابی و اندک بود در خویش کشت خیران
 او در بزم عشقش پرده جلاش
 در نه نذران تحقیق خورشید نیست پنهان
 دور جیات خواهی آخر شود و لیکن
 بنود جیات چاره هر کوفتی می دوران
 مردم که می غم او را سر جان بر آید
 اندم ز راه شویب بر جان ماحش باوا
 فی المثال از شش چشم امید کشای
 مردان بود که دار و دیر دیده مهر و ما
 باین راه مردان نقد حوت و رسته
 هرگز کسی علانی راه را ندید پایان

عشقان عکس رخت در همه اشیا بیند
 خاک را بی که ملک کو نتوب روی که ز د
 هر که ایک نفسی با تو حبیباکر د د
 در عشقت که حایت که هر مرد در زنت
 الشی کریم نور رخت دل جان سوز د
 از وجوه کسب هم خط اسما خوانند
 هر چه هست انچه انچه دانست دانند
 عود جانرا همه شب سوخته در حجر ذوق
 دست بهمت بد و یک جهان بالا بیند
 ساکنان گوشه این ره زقا ساخته اند
 در پادشاهی قیام و غمی نماند

خست الحزن چون کرده علانی تحقیق
 کرنی رنج و غم کج مکان بیند

از گنا بر خویش بایم دام بوی باز
 چون کنایم رامی نیست پیدای زمان
 جوان میانش را کنایه نیست زلف و خیر
 نه میانش را کنایه نیست زلف و خیر
 بوی گنا نیست بایم دام بوی باز
 بوی گنا نیست بایم دام بوی باز

در خیال از میان از خوش گشتی بر کنار
 در فضا قدسیان چینه بر کرد و زین
 خنده بر لب سوز و دل چتر بر پامون
 میخوش اسرار و طربش ذوق علم اسون
 مراقب ابد بر هیبت کمپون زین
 روح روحانی قدم در قدس به روی
 در هوای لامکان لاف از ملک افرون
 مایه بر طارم علوی دم بچون زین
 دست بهمت بر جناب کبریا و چون زین
 پای رفعت بر سر بر هیبت میبویان
 مطرب شوق چلش نالهها موزیون زین
 زین گشت کشتن کام جان پر شد افلاطون

کوز عالم غیب و عالم پیکر یابست
 تویی اگر سیمونی ز خود خبر یابی
 ز سورت که از شمع جان اثر یابی
 بکوش دل شنوی که ز خود خبر یابی
 بقا بقیت ز ریاض وصال بر یابی

حجاب چیت تن از ماه روح بخیزد
 اگر زانش عشقش اگر ستر یازد
 سرپسده ایوان هر کمال تراست
 بر آستان جلالش ره یی اگر یازد
 ریاض عالم جان مشکبوی کردا حسی
 بنی از ره لطفش جو در حریم یازد
 اساس خود جو بدانی مکرری مکرر
 ز کارخانه عونت یقین مکرر یازد
 اگر تو عالم وحدت کنی از دل
 رواقی منطبق بر جیوه را تو یازد

علاهی از ره تمیز رخ متاپ و می
 ز فیض رحمت و مشغی مکرر می

هر سحر که بوی لطفش دل بیالامی شد
 صورت موهوم را حفظ درین ده شد
 سایه در خورشید کم میکرد و دیکر قتل
 زال زار قفا دور از تیره سو دا می شد
 جان خزان می شود در ره روح نجیب
 حافظ رحمت دل از جاده شامی شد
 دست غیرت کلخ از غولان نفسی کرده شد
 رخت دل بر کشتن این سقف خضامی شد
 خون حجاب ماسوی از دیده دل دور شد
 شبنم از صحرای کثرت سوی دریای می شد
 جزو کل جوین خاک کوی آن عالمی تمام شد
 هر که او در کوی وحدت جان خود را دور شد
 هر که یاید کهنی عرشش با قصای می شد
 در خم زلفش جو پنهان کشت بریدار شد
 رایت عز و شرف را تا می یار می شد
 و رخم زلفش جو پنهان کشت بریدار شد
 نور رویش ان نهان در خویش پیدا می شد
 آبر جو کشتن کو مار فیض اعلامی کشت شد
 دیده اسرار کون و قعد معیار و جو شد
 خاکبان خسته را در صف اعلامی شد
 در نهاد سپکر خاکی از انجا می شد
 نور رویش ان نهان در خویش پیدا می شد

چون علاهی صید عشقش جلا کشت از ان
 بر صحرایش دماغ استمال معی می کشت

نیفتنی درین راه و از ان جان و جفا
 در جهان جان نابی فیضی اندر ستر جان
 کر زنی بر سینه باخوج هو اکبدم قدم
 از نسیم صبح اندر قدم یابی نشان
 چند بر فوشت مثال عاریت نامی ز دور
 باکی از بهر مدارتن جسم و آوی روان
 خاکدان دیو یا غولان نفسی کد ار
 عیش بار و حایان کن بر زار سفت اسار
 ز راهم کم کرن و سایه راهی کسیر
 جام غم بر روی ایشان نوشش کن در مزر
 پیرو اساقی از اسب و مطرب آه دل
 عاشق ز لذت از دور و نه و با تن جان
 عشق سلطانست و چون مهانت باشد نزل او
 دید و دل ساز و جان شکر از اندر زبان
 عشق جانان نشش و جلای حس به و
 خض خور ز انشش نشش دیکر او را خشن محو
 دلی را که ز غم عشقش سر موی خبر باشد
 ز نشریف بلایشی دوست بروی صد اثر باشد
 کسی که غمزه ستر جو زلف او را باشد
 ز نام و ننگ و کلاه و دین کجی سحر باشد
 بی کرنا زک طبعش موسیقی سوزی
 میون نشش جرم و دوش چون مقرر باشد
 تو در کلخ طبع داری که شایسته همیشگی کرد
 کجی آن قوسط را درین کلخ باشد
 که انی را که با سلطان بی همتا بود پیدا
 ویش پیوسته ریش عیش و تیغ دیده بر پا
 کی از پیوند افاق این دولت شود حاصل
 کی از پیوند دریا بختی بر میسر باشد

علی کو هر کسی یاید که او از سر قدم بازو
 کی افتد کو هر معنی ترا که قدر سز باشد

کر بر اندازی زمانی از حال خود قناب
 از خجالت و رکوف آرد رخ خود قناب
 در سیم از ره لطفش بد و زخ بگذرد
 بدینان حبس انشش ذوق مایه از عدا
 درشت از جلو جانش شود حالی و بهی
 سلسیل و سایه طولی شود ظل جیب

در سیم از ره لطفش بد و زخ بگذرد
 بدینان حبس انشش ذوق مایه از عدا
 درشت از جلو جانش شود حالی و بهی
 سلسیل و سایه طولی شود ظل جیب

با صفای لذت و روش نغم خلد هیچ
 قطره از جام و روش که یکام جان رسد
 لی خار از منشی خواهی رستی بوشه کبیر
 با ده عم لوبش که خواهی ربانی زین خار
 روزی با زاری که رندان راست هر دم
 مهر هرات ای دل دم از وصلش مزن
 برین عشاق چه خواهی اخای موصیفت
 که جهان چون دلائی هر دم بکلا شد فنا

با خیال دولت و صلش همه عالم مراب
 تا قیامت مستان می برند از دسرها
 و رجات جاودان خواهی طلب کن ترا
 راه رندان کبیر که جوئی تو قرب الحیا
 زاهد اندر عمر با هرگز نه پند در جا
 سایه را خورشید جستن کی بود رای صوا
 مجلس خاقان چه خواهی اخای جان حرا
 قطره در دریا ی قند و باز دلی اب

بر جان مستندان داغی نهاد غم
 چون بر دل جلاش عالم جوی نیز زد
 بونی نزلت آن بکشت در دو عالم
 چیدن خار می دل بر بونی ان سعادت
 مستان خورش را از کد بلا شد
 قومی که در بند بونی ز خاک این در
 چون دیده ان ندارند تا روی دوست
 کز شکنان را من بر نفس اگر سوارند

کز جیرش دو عالم گرفت و گرفت دند
 بر هر که ای منست این دیر کشت دند
 ذرات کون از ان تو بیت می نیت دند
 دلجا تار کرد و نه جانها بپ و دادند
 با صد هزار محنت در یاد دوست دادند
 در راه کشت و تحقیق انها کم از جوادند
 از یاد و طبیعت کونی مکر ز دادند
 هرگز نشان در دست همت او ندادند

نوریده کان عشقش بر جارسوی غیرت

چون منتهی چون علانی با خورش در مهتاب

آنکه بر هر در قیام کمال تو به یز
 در ز کام غم بخت تو فرو رفت بجاک
 بر که بیرون ز خود اندر طلبت سعی نکرد
 آنکه از عقل طلب کرد و همه عسر پافت
 خواب وصل از حرم قرب داد و راکفت
 از تجلی جالش همه ذرات و جو
 همه پرورده لطفند چه مشی بار و چه
 جو شو او را همه پیسته همه دانی یقین
 با نش عکس رخش چون زین پرده بجا

عرف نیست که با قطره بدست محبه
 آنکه از طره مسکین تو بونی نشید
 از پی آب جوامی همه عسر طسید
 و آنکه بی خویش در راه یکی لحظه رسید
 ورنه نزدیک تر از دوست کسی مع
 مت عشقه پاد می که لزان کوی وزید
 همه در عین وصالند چه پرو چه دید
 یافتن کج حقیقت که بران نیست مرید
 بنم جان علانی سوی خورشید کشید

در محیطی کنند هم روز و رقی
 لی ز زورق توان شناخت محیط
 آب شد زورق در سبیل اسود
 به تقاوت به بین که اصل وجود
 کفر و اسلام و بدعت سنت
 حق پرست و با و من کفایت
 ان من لفظان و من حق است

تخل جلال حکمش به ما بود همیشه

پیرهای عشقش دالایو دهمش

چون سجد جلاش و طهای پدالت
 بوی ز خاکش بر جان هر که آمد
 و انگر عای غفلت پوشیده چشم مرش
 ز پیر چال معینه چون نوز معرفت شد
 بگرند بر رویش لوز و دو عالم اند
 حافی سو عشقش منزل کند زمانی
 سودانی وصالش شیدای اچمن شد
 بزور کشتن علی از ما و مکنز کس

پس شهباز خوشن سپا بود همیشه
 انفس میکا رخش بود همیشه
 خط و نی از اسامی مشا بود همیشه
 بر صفای عالم ز پیا بود همیشه
 و از آنکه دید او شد پیا بود همیشه
 لذات جا و دانی اینجا بود همیشه
 و راقبات دهره شیدا بود همیشه
 ز بر آنکه بزم عشقش می بود همیشه

آنکه از سایه صفت تو نشانی بد
 آنکه پرخ که سرگونی تو منزل سازد
 تشنه و صلت چون راه خیالت سرزد
 لذت و درد تو کی هر مرد و دوس
 هر که در ملک غمت نیست ندارد عیش
 دل کجاست بر دکه ذوقی ز غمت یا فیش
 وصف سوز و شب بحر تو کسی را شاید
 کر کنی بر و پرورد و ملائیکه

که به پیوند رخ تو تاره روانی می
 عیش صد ساله بر آن خاک زمانی می
 منزل هر نفسی زده ملک جهانی می
 دولت آن یار که پر دور و نوحالی می
 ای خوششان دل که در آن بوسی مکانی
 وین نه کجاست که هر کس بکافی می
 که بهر موی ازین شیوه زیانی می
 از چنان پای ملک بیکه ایانی می

منج و دولت و در مشرق رویت بود
 جان ز بهجت شود اندر سر مویت بود

ز خورشید امیدم که فزودت لغت
 دل که خورده لطف تجون می کرد
 چه اقبال با فلک رساند بخشم
 شکان طلب با ویه هجران
 هر که سرشته جوکان غمت کشت جو کونی
 سوخت بر دوز که تو جان علانی عری

هم بر آید زره مطلع رویت روزی
 تا که بونی رسدش اندر رویت روزی
 که پاید اثر میل ز سویت مد و نوبی
 شربت وصل رسد از لب خورشیدی
 سر جو چو کان نه اندر سر کویت روزی
 با میدی که شود زنده بنوبت روزی

ز خاک که یوتو یا بند مسعودان سعادت
 توان در یابی عشق آن کی سودند خجالت
 بغیر از پرده غفوت که بود آن قیامت
 شمس می دهد و لرا امیدان عناجبت
 او که ره چشم میدار و ز غفلت آن حیات
 سر بر موی من یا بد از آن دولت که متنا
 رختن که جلوه سازد نماید این حکایتها
 ز مشت حاکمان آن حاجه سجد این مقامها
 رسی در عالمی کا جاتا شد این ملاصفت

ز عکس رویتو یا بند مقبولان بهجت
 زن انما سر و خانی که جانها از دشت
 با ختمای فضل که زان کد شرم می دوا
 سائیمای بی حمت که با هر نفسی داری
 حیات می نفس آورد و جان از عدم پیرو
 بهای لطف اگر کیدم نظم بر حاتم انداز
 رخت هر کسی هر دم حدیثی دیگر اعدا
 عقول و سیان کم شد هم اندر یکدیگر نفس
 علانی و امن حمت اگر از خو و برافش

ای روح روح پرور وای روح رخ نام
 هر مجدم ز مجلس و خانیان قدس

بوی حیات از لفت مبدد مدام
 نشان عشق را تو دمی شربت عزام

بر خاک کوی دوست گذشتی مگر چه
 کرد پس از اوقات جلالت رسی دمی
 کان مغشست به موج را بختنا ب
 غریب تازیده قربت فاده است
 تنی پای سبزو تنی را مقصودنی قرار
 در کا دجو در آنچه زیان کرده می شود
 در یابی فضل موج کرم می زند بران

که لطف جانفزا می هست را حتی و کام
 زین جان مستمندان ربانی یکی مرام
 بر خاک راه حشرت میگویدت سلام
 یا و نفس در قرض طبع و بند کام
 فی صبر و امید مکر رفت کرام
 کار دو کون خسته ازین بکینظر تمام
 مرکب علانی مکران چاکنی مقام

کز نیم وادی ابرار خواهی تن که اثر
 تن جو زلفت جانت بند راه جان جان
 هر چه غیر اوست دشمن دان تو اندر راه دو
 بشود زندان آن درگاه جان بازی بود
 طاقت و زهد و ریاضی را برین در نقد
 پیش یاران بلانی دوست هر کس نهاده
 با غم عشق تو از لذت جسمانی نگوی
 فیض از روح القدس اندر سر جان
 خیر رفعت بر بر کیوان بر عیالانی گشتی

در بخت جلال یار خواهی جان بسیار
 جان جان کربایدت یا بند و باز آن یار
 در حضور دشمنان باد و ست توان گفت راز
 جو شواین بازی نداری در راه او کج
 تخته اینجا باید کس به ارسود و کداز
 بر فراز طارم علوی گذشتش هر فراز
 با وجود در و صفت رضوان تو از کج
 مرکب حوص و هوا را در بی حوالان مبار
 چشم منت کرا زین دو تامل بدی بهی

ان دل که یافت بکدم از کوی تو شنی

کرد و شمار رهش در بر نفس جانی

و جانان علوی در رشک غیرت افش
 بدست خیانت خد باین سراسرانی
 برین شمع رویت بر دیده شد بد
 بوی زخاک کویت مطلوب بر طیزی
 سوادنی پس دلار سودی ز وصل فنا
 از سوز داغ جبران در حضرت چه کوم
 در غایت بخت پیمان بو خلق عالم
 ری که صد هزاران سر و غیشش فروشد

چون پیدای نشیند باید تو زمان
 بانام تو دو عالم نان ربیع ز خوانی
 وصف غمت نکردم قد و روبرو زانی
 عکس ز نور رویت محبوب هر روانی
 چون نیست حضرت تا از سودا زمان
 چون در رحم غمت پیداست هر بهانی
 بر کس ز سرخس در پرده کما فی
 کی کرد ای علانی حاصل بهیم جانی

در پشت که دوانی دل شوریده است
 از غم تو خسته از این چه خبر
 رفته است آنکه نمرده است ز درونت روزگار
 که چه خلق از منی بر از سر و زرد بر خیزند
 جمله جانها میر تیر بلا ساختن ایم
 لذت عیول از ضرب بلا پای تو دید
 بر کی از در لطف تو مرادی طلبند
 به غمت نیست مراد و جهان هیچ مراد

یکی سمری از آن هر دو جهان
 قد ایو کخته کینه ز سر
 کشته هیچ پادشاهی ترا بکشت است
 و وقت وصلیتان یافت که از سر زجا
 تا کویانی رشتند و این دولت آن بخت گرا
 ز یک از دو دست جفا خلعت ارباب دنا
 تا مرادی جو مرادی تو بود و مطلب است
 زانکه از ره و جنب زین غم دل مجروح مراد

بر کس اندک طلب بود و سودا بی
 حاصل بود علانی ز خیالت بود

بر کس اندک طلب بود و سودا بی
 حاصل بود علانی ز خیالت بود

درین ره هر که او ثابت قدم نیست
 دلی که شکستنی با جز شد
 تو همچون قطره از دریا جدا شدی
 نمی یاری بجز انداخت خود را
 پیرای قی از خود خویش
 جو قطره غرق دریا شد بکجه
 دلی نه بد تو شرطت اینجا
 علی سم نام را بنکر که جز او

ره جاننش با سر ارقه م نیست
 در روانه بشیر شادی و غم نیست
 از انست هیچ کوه در شکم نیست
 ترا دریای کوه را حرم نیست
 که اینجا صورت لا و نعم نیست
 همه دریا است اینجا کیف و کم نیست
 که هرگز اقا با و شب هم نیست
 با نده و محمد ز بهر م نیست

وله

تو که ن کو هر کانی تو کوه سر بونی
 محبت کند دواز تو سنی بهر که
 ز دور دواز تو کوه سر بونی بهر که
 شیر مطلع انوار اقبال جلالت
 ظهور بر کمال لایت هر بدی از نیست
 بیست پرده او غیبت جمال نیست
 توانی عز تو بر سینه قدم بند
 و بین مجربان طاعت را که کون و مکان

چه کاف و کانون که از کاف و نونی
 صفای صفت به برابر تو اسونی
 یقین شود که بهر وصف و نعم در
 بکر و قطب نوات تو کرده کردونی
 اگر چه خازن اسرار تو محزون
 بوحی که در صدف علم و در طبعی
 عزیز بود وصف فعل صفاء النونی
 نداشت طاقت آن دید از تو مدونی

علا بکرا وین حال غیبت نیست ترا
 امید قطع کن بون بوقت مرگ

تاب جیوتی و اب می جو می
 که نمی دوست می حوشی می دانی
 زلفش از آن عاقلی که بهر کونی
 نمی که این به بنودان ترا از نیست
 سر دق خیر و قی معطر از دم نیست
 خنک است از تو زب می باید

فراز کنی و از قاف درکت و پونی
 اگر تظن بحقیقت کنی توان کونی
 و اگر نه از خم زلفش تو خود می مونی
 جو یک در کزری اصل و فرع آن تونی
 تو مشک طیب و از جمل حیفه می پونی
 تو در فرا بل طبع و هوچه می جو می

بکلی ز کشتن و صیفا ده انداز خاک
 میان کهن حرم و جد چه می جو می

بیرم مجلس خاشع علا بیب لفتی
 درست و بند اگر دست ز دل خود شویی

ذکور کرده و آنکه که ترا در دنیا باز گردانند و یک روز همانند واده اند بایک
 با نوع اذکار و عبادات مصروف سازی زیرا که معلوم نیست که بار دیگر چنین جمعیت
 دهند یا نه پس این همه ادب مذکور و شرائط معلوم مخصوص است در حق کسی که از
 مخالفت مردم انزوا نموده باشد و با خلوت و وحدت انش گرفته اما کسی که بدو
 صحبت کامل شیخ مکی که بظاهر و باطن آراسته باشد مشرف گشته و ظاهراً و باطن خود را
 بدو تسلیم کرده باشد باید که هیچ عبادتی و عملی به از اطاعت او شیخ بخاند بکند هر چه
 او فرماید بر فوراً امتثال آن واجب داند و ذکر دل از لوث اعتراض پاک دارد
 که آن افضل طاعات و اشرف عبادات است پست که کار تو در آخر آن یک عت
 بهتر است از لی امری طاعت اصل در ثبت است بدان ای عزیز که چون سبک
 را در حق بدین معنی موصوف شد و خود را در جمیع افعال و خصلت تشبه با خدا
 حضرت یحیی کرداند و نسبت تشبه با ایشان درست کند باید که بجز تشبه طاعت نکند بجز
 مقامی از مقامات مذکور و سالی در استقامت در زود و ثبات نماید و نفس خود را در
 ریاضات و اضافات مجاهدات پازماید و هر کاری که و عملی که پیش گیرد نیت بخاند
 که تا روز و اجل از دست بگذارد کما قال عم اجب الی الله تعالی ارومها و ان
 یعنی دو سیرین علما پیش خدای تعالی دایم ترین ایشان است اگر چه اندک بود و سبک
 رض من اعمال رسول الله صلعم قاتل کان اعلم و انما کان اذا عمل عملاً ثقیلاً یعنی پسند
 عایشه رضی الله عنها از علما می میسر خدا پس گفت عایشه که بودی و عمل او دایم یعنی
 عملی از علما پیش کردی و ثبات آن قیام نمودی و هیچ وقتی از دست ندادی و آن
 معنی را در تصدیق قلب و ترکیه نفس تا اثر تمامست زیرا که چون سبک و عملی که نفس را از آن

بانه استقامت و ثبات نماید و نفس خود را به آن مسکف گرداند لاجرم بعد از مدت
 در مکه به او نوبت به حجة طویل ن مسکف و مکرر مطبوع و محبوب او گردد زیرا که مثل
 شش در استقامت و ثبات نفس کو و در صبیح است چنانکه کودک در ابتدا است
 بیشتر در مشغول باشد و از انواع اطمینان که به نسبت شیر لذت منفر بود اما چون باشد
 اطمینان کرده شود بجان مکرر مطبوع او گردد و از مشغولیت قدم تغیر نماید همچنین نفس نیز در
 ابتدا به مشغولیت شغول مشغول بود و از معاصی عبادات استغفار باشد اما چون در
 مسکف شود به عمل صالحت و بدان استقامت و در زود و ثبات محبوب او گردد و از غرض
 اصل که آن معصی است اجتناب نماید و چون آن مکرر محبوب او شد از آن گشت
 و مدت که محنت بهرات شیطان و محرک شهوات آن نیست خلاص یابد و درین حال
 آن باب باشد که بدان قلد و متم کند و از شواپ ریا و هوا فرود آید و در و در
 مشغول میر آید و درین وقت هر عملی و ذکر و دعا می که از وی در وجود آید بجز
 قبول قریب گردد و جمیع عبادات و ریاضات او مشتمل بر سینه و مقامات علی گردد
 و این سانی و اتقانی شود و اکثر سرار طریقت بر وی کشوف گردد و سر او از عالم
 بکسوت افتد و حقیقت او فوایدی اوف بعد کم بشکرا شود و کین این اصل
 که بعد از آن از پل صراط که محمد است برین جنم و اوقات از شعر و احوال است از سبک
 از مسکن بین اصول دین و سخت ترین منازل ارباب یقین است زیرا که هیچ کس
 از این سبک و اولی و اکابر دین از ولایت این راه خالی نیست پس هر کس را بمقتدر زلاله
 بود و در راه و زودی و در نماز خواهد بود کما قال الله تعالی و ان ممکن الا و ابرو یا و صراط
 مستقیم که در توحید و کتاب مذکور است اشارت نم بین معنی است اللهم از زو قیامت

بسم الله الرحمن الرحيم

من مقامات سید علی محمدی قدس الله سره شاه راه شریعت محمدی و مبارک طریقت احمدی
 بر سالکان بیابان طریقت و روزگاران میدان حقیقت بضیاء اشعه النوار حقائق مظهر
 عزیز روشن باد و نسیم روانج انفس حیوة بخش اوسیب احباب مرده و لان مقبره
 با دهن و کر مه با بعد غرض از تخریر این بحال و تقریر این مقاله آنکه دی روز خدمت
 ان عزیز ساعی تشریف حضور فرمود بود و دوران مجلس است اسم بندگان سخی پند
 ان عزیز در تامل خود مصیبت می نماید اما از جهت معاندان جاهل که بجهت خوشام
 هر کس بجان می کوشند و بطمع جیف چون کما در هر چند نوشته و در مجلس
 چون یکبارگی کلمی جوشند جوانی چند نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی جواب اول
 باید داشت که در اصطلاح صرف و لغت همه بر وزن فعل و بندان بر وزن فعلان
 همچون بجان و دوران و غیرها و این کلمه همه دان و در ذکر او بجزها دوم حاجت
 تا شخصی اعتراض کند که بندان عالم کل را گویند و عالم اکمل شواهد بود و ذکر او
 متعالبه حق عرفان جواب دوم بندان هم و موضوع است یکی از زمین دوم از عراق
 و اول بگون میم آمده است و دوم بفسخ نسیم و آنکه در بعضی از کتب عربی آمده است
 و بندان بکوت الیم ان در زمین است نه در عراق و مصداق این سخن آنست که امام
 رازی رج چند بیت گفته است بر سبیل مثل و ذکر این شهر صریح کرده است نظم
 ای اکمل که بداند و بداند بداند در مسند خود را بر صدر نشاند و یکس که بداند و بداند که بداند

پیش از رو که در خواب نماند اکمل که بداند و بداند که بداند او خوشین از کفر و
 بر باد و اکمل که بداند و بداند که بداند تو در دشتا رشتش که کس زنده نخواهد این
 بوق اندر شهرت معظم کوران بندان خواند و او هیچ نداند و از انجا و عمر سلمان
 بر صحن کرده است در فراق بر دل نماند و آن که بر کاه نیست و بید بر بندان همچو
 و بدست خود پیوسته است که بندان علم است بر مبداء مخصوصه را و مقرر است که در
 مد و منافی منقول نیست چنانکه اهل منطق گفتند اند که بعد از مغر و اذاکان علی
 و منج لم یعتبر فی معنی العبودیه و الا الویه است اینست آنچه نسبت ان فی کفر گفته شد
 جواب شیخ در اصطلاح منقوله بگوئیم با شریقی چند اگر چه آثار حقائق معاملات
 و قواعد ادب و عادات ان قوم مندر رس شده و عزیزانی که احیای شیهه این طایفه
 سر و سوزی کشته و از کشته این نزد نشان ابی حاصل روی در جواب میرزا
 بنده خود پندار مغر و رکبشت های خلق کشته و و حال صفات رعنا بقعة الهی خود را
 شور کرده و خود را و خلق را بجز و رها ک کرده و منکوا کثیر اشعر عریب انما
 دانه داری نکی عریب ها و رنج که عمر عزیز در نزد ملاقات عمر عریب و غیر
 مرگ برداشد و هر جا که شخصی را در قبضه ای کس و بلا و وصف کرد و ذکر عزیمت
 به قطع منازل و مراحل کرده شد و برشته تها بکار و خیال و برابری صبر نموده اند
 بوندات شد کسر ان تصعیه بحسب الفان ما فحش اذا اخرج بیه لم یکد بزبیا عریب
 ان عرفان اس الا و هم جرمه اخیر از کتب است اعرفه انما بید و انما ایس راجع
 در زبان سخن و زبیم که می خواستیم ای عزیز اگر شخصی این بیت و نه حرف نمیزد و دیگر
 در کتب خانه رو که در اینجا هزار محله کتب بود پس بگویند بر چه درین محله است

نقصه
 حق از ما بولم بچد و شب

من ان هم را می دانم این کس از وحی راست گفته باشد چه سرگشته که درین کتب است از
 مرکب است و هو عالم بانی بدو انکب من الحروف اما اگر تفصیل بیان این مسائل که درین کتب مستور
 از سوال گفته متحیر شود و درین کتب همین معنی است مع الزیاده و لکن از فهم قاصران
 دور است و همچنین اسامی اشیا را و مجلدات بسیار بنویسد و بر دقت اسم عالم رقم
 کنند پس عاقل گوید هر چه درین مجلدات ذکر کرده شد یکبار که پیش نیست کتب است
 پس ای عزیز پدلی را که از سوختن با دیه محبت بواسطه خواطف جذبات عباد
 او لو بهیت از حبه وجود بشری منسلخ گردانند و دیده محبت او را بدیده بسون ناروغ
 البصر و ماطنی از رویت اغیار بردونجند و عین بصیرت او را بکحل المونین نظر بنویسند
 گردانند و جمال کمال خود را با صفات ذرات موجودات بر قطره جلوه دهند و بعد
 او را از لایش غبار محذات بصقل علم پاک گردانند و شراب زلال محبت بجام معرفت
 از دست کسائی بچشم و چگونه در کام جان او ریزند و مرغ روح او را که طایر عالم ملکوت
 در هوا حاشا خطایر قدس جولان دهند و در کتب بشو در جرعه الواح وجود حقیقت
 شریک ایتنا فی الافاق و فی الفهم بروی عرضه کنند تا این که ای مسکین بر ورق وجود
 دانه سری از اسرار او مطالعه میکنی و حقیقت و ان منشی الایح بحمد می بینید و از
 خازن طبع ما بذل و مرآت کثرت موهومات و رخصه ثنائیه و خدش می گردید و از
 غلت نیست تا بعد که بخت و عهده ای می آید و وسیع جان از زبان حال مرده در
 می شود و شعری از ایندی و بیستی نویسی و از اینجه هر چه نویسی و از اینجا حقیقت
 و سخن از لب الیهم و کفن لا یقرون انکرا نشود و اوقات عزت و امانت و راهم
 از پس ثواب و ان کم لمن تراه روی نماید و هو معلوم این کتب هم هر که در و عروس فانیان را

و در وجه جوهری که غرض از نور سموات و ارض سریت ربی فی حسن
 سریت با او در میان منهد سواد رقم هو الاول والاخر والظاهر والباطن محیط دایره
 ملک و ملکوت پسند و از سعادت این دایره بی پایان کی تواند شد فاین شد بسون ان هو
 از در کتب عبادی غریب هر دلی که وجود محدث موهومات را در و از در اشع
 انوار قشای جلال احدیت مستنک با بدو هیچ نه بیند الا ذات قدیم و هیچ نه اند
 از وجود حقیقت مطلق پس اگر درین مقامات لاف نبی فی و لیس فی اداین غیر
 نه منته و در بو و اگر گوید چه پسینیم و بایم و نام از وحی است گفته باشد از نیک او
 مستغرق وجود است که وجود همه اشیا از دست و قیام همه بدوست بلکه همه خود او
 پس هر که بحقیقت شمر از معارف او صاف ان وجود داند و هر که نه اند هیچ نه اند از
 و راقم بنویسد با همه اما این دینیست ذات الکت که سالت را این خبر پسین
 اجل بود و در مقام وحدتیه اما اگر حجت غیرت تنق عزت از پیش مراتب افعال
 فی نسبت بر دارد و کثرت اعیان ظهور کند دریا حیرت و بیان پیش آید و عقل را
 بگویم قل رب زدنی علما گوید کرد و روح تیرین که صومعه نشین خطیره قدس است
 دست بدو اللهم ارنا الاشیا کما هی بر دارد و سر لا یعرف الله غیر الله کمشوف کرد و
 و خبر من در الا و را که ادراک مفهوم شود و اگر ازین روشن تر خواهی گوش داری ای
 بر ذلت که داعیه در و طلب کرپان ساکن صادق بکند و قدم سعی ساکن بر بابط وجود
 حکم فاستقم کما امرت ثابت گرداند و بر استانه خدایت را و من قرع باب الملک ملک
 از هیچ که ملازم شود و بیخ منی در بیع مجاهده و چای و فی الله حق جنت ده و مولد و در
 شجره اوصاف و احاطت و میده را قطع کند و بانی شوق باز الله الموقده لقی طبع

علی الاقصد خزینه هستی موهوم بسوزد و بمضطرکه متابعت سنت نبوی به قتل آن گشته چو
 فایده نیکو بجایگاه رسیده و رسوم و عادات از این به دل پاک کند و صاحت صدر را که
 محفل نذر است از او ساخت غبار به نور خواطر فاسده و افکار باطله بجای روبری
 و اثبات و در کند و بر مرکب صبر و صبر لیسک مع الذین بدعون ربهم بالغات و الغیث
 وجهه سوار شد و غفبات غلاتی زمین لکن حب الشهوات قطع کند و حکم سیاه
 النفس سواد الویس فی الدارین بر دوش جان بند و بر خاک مات من اجزاء اضر به
 نشید و با ثبات قل الله تم در هم دل از انشای کونین بزرگ داند و دست توکل در جیب
 متین و اعتصموا بحبل الله جمیع استوار کند و از افات عوارض صده و دکتف حفظ
 تفر و الی الله پناه آورد و هر شب سواقی عنایت من تقریب الی شیر القرب الیه در عازرا
 کرم استتیل حال بن صفت کند و کسوف پدایت و اندین جا بد و انیا لهدینهم سبنا
 در بر او اندازد و بر سر بر کرامت الهی بختی الیه من استی موهوم او را درستی حق
 خود میدانی کرد و اند که الحمد شاذقون با تقدیم لم یبق له اثر و هستی خود را بجای نذر
 من قله مجتبی خانا دیده و وجو داو را منجلعت لث سعه و بصره و بانه مزین کرد و اند
 و از برای تکمیل ناقصان بعالم رسمی و اجمعت فرماید ای عزیز یک ککی که درین مقام رس
 هر چه میستحق بیند و هر چه گوید حق گوید و هر چه داند حق داند چه گویند حق گویند
 و اند ان الله لا یخفی علی شیء فی الارض و فی السموات فم من هم من لم یحکم فی حق
 ابدین احضار کنیم زو جلال این عروس تو یزد و کرامت از نظر جلالان جا به و کور دال معاف
 مستور اولی تر ای عزیز از خضایل حمیده اهل کمال کی آنست که هر چه بشود از او در حال
 تا و کل کنند که الذین یسمعون القول فیتبعون حسنه و اوصاف خبیثه ناقصان معاف کی

به چه شود و بگوید و وقتا مشغول شوند و اولم بهیته و ابیه فیسئلون بذا کفایت
 و انشد من زین بدین صفت اند
 الاما شانه و لک خلقهم و نمت کلمه
 یکا صدق و عدلا لا مبدل لکلمه
 و اخره وحده و السلام
 علی من اتبع الهدی
 سید مس
 م م م

بسم الله الرحمن الرحيم ويستعين

وينبغي ان يقول في بطلان علاماته علاماته الاولى ان لا يفرح بوجود ولا يحزن بفقده
كما قال الله تعالى كيدا تأسوا على ما فاكم ولا تفرحوا بما آتاكم و...
ذلك وهو ان يحزن بوجوده والى العيش فقط و...
وال علامته الزهراء في لال والى علامته الزهراء في الحياه والى الله المستعان
على قلبه وحلاوة الدين والى الجلو القلب عن حلاوة المحبة المحبة الله ومحبت الدنيا
و... في القلب كالماء والهوا ولا يجتمعان وكل من اسكن الله استغنى به ولم يشغل بغيره
وقال اهل المعرفة ان العلق الايمان بظاهر القلب احب الدنيا والاخرة جميعا وعمل طيب
واذا بطن الايمان في سويد القلب وبشره الغض الدنيا فلم ينظر اليها ولم يحسبها
قال النبي صلى الله عليه وسلم في دعاء الله الى اسكن ما بين يدي شرفي وتيسر صدق وقال
وقال ابو سليمان الداراني من شغل قلب شغل عن الناس وتبليغهم العالمين ومن شغل
شغل عن نفسه وبه انتقام العارفين من الاجباء العارف يستغل بالله ولا يفتقر الى الدنيا
ولا الى الاخرة وكل من ترك من الدنيا شامع القدره عليه خوفا على قديره دينة فدمه من
في الزمان بعد ترك واحد ان يترك ما سواه حتى لا يتوسل مجرا كما فعل عيسى عمن انه
من مباديه ايضا وان قل فان امثله ان راي يجرى على الطمع في غايته فان علامته الزهراء
الغنى والفقر والعز والذل والمحب والذم لا اجل عليه الا الله وتفرغ عن هذه العلامات
لا كما مثل ان يترك ما كان يلا يقول الى ربنا او عسى ان يقول على كرم الله وجه
من اهل الدنيا على الله عز وجل ان لا يعصى الا فيها ولا يبال ما عساه الا تتركها وقال
الناس على طريقتين ما لم يزل منهم الخوف ضلوا عن الطريق وقال الله الكبرياء في علامته الحزن

حزن الدائم وقال ابو القاسم الحكمي من خاف من شيء مر بمره ومن خاف من الله خرب
قال النبي صلى الله عليه وسلم من خاف من الله خرب من خاف من الله خرب من خاف من الله خرب
مره ان جدا استكن الى بنى صفة قلب فقال ان اردت ان يمشي قلبك فاعلم بكين
و... من التيم والطعم عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه وسلم من خاف من الله خرب
و... عند موكب الاوسه عز وجل واوجب ان ينعم من الفخران وخيفة فيه ثم تراكبوا
ربا بين ما كنتم تفتنون الكتاب ومن بن عرض الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ككثير فممنون في الجنة حقا به من عمل والطيب ربي من الكسبحرى على منزل النور
و... من مناجاة ان كوي به من دجوم السم من شرب منه شره لم يبق بعد به باول
الناس وروا عبد الله بن جبرين قال عرو منهم يا رسول الله بهم اشغفت روبا اول
الذين لا يحسبون ولا يفتنح علم انوار الزهد قال ابن الوليد كنت يوما مع الى الدرداء
فقلت يا محب لمن يحب قال الموت فقلت ان لم يمت ان يقبل منه وانما احب الموت
لانه لا يحب الا الموت والموت اطلاق الموت من السجن وانما احب فقت الدل والولد
لانه فتنه وسبب الناس الدنيا وهو دة الشقاوة قال هو كرم الله وجهه عجب
من لطيف الدنيا وليس يدركها كيف يدركها الا خرة ولا نظيرها وقال ابن ابي عمير من اثم
روح قد عجبت قلوبها تشته اعطية فمن كمشف اليقين العبد حتى

بالحجب الفرح بالموجود والحزن على المفقود والتشور بالفرح

فاذا فرحت بالموجود فانت حزين واذا حزنت على المفقود فانت فرح

فانت باخطا على الله واذا فرحت بالفرح فانت معجب

والعجب محيط للعمل والتمام على من اتيه الهدى

والعجب محيط للعمل والتمام على من اتيه الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى بعد في علم ابي الحسن جليلك من صغري
 نويرة قلبه عن كبريات الهوار وازاج عنه الشوايب المعانة عن الترفي الى الذرة العيان
 ان قلوب اكثر الخلق انما محييت عن استغناء النوار بجليات الالهية واستغناء
 النجات الربانية بما فيها من اللذة والنعمة الى صلة من التعلقات الشهوانية والاضغاث
 الامكانية بنسب وغلطات الصفات والاخلق والعكوم والاعتقادات والبواغث واليؤ
 جنت النانية من انفس الان بالبدن العنصري فما لا ارتباط المعنوية والاشياء
 الاصلية التي بينهن وبين الحق انما صنعت لذلك فكذا كان الاشياء مما سمى به الى الحيات
 يليق ويصلح ان يواجه بها حفر الحق ويثبت بها المناسبات متعذر الان في الخارطة
 بالكل ورات النفس بنسب والطوائف الجسمانية والتنافس البهيمية والجناب الحق اضر
 من النورية والصفاء والكمال فمن شعبه المطالب الكونانية شجبا ووفرة شيئا بحيث
 يصير مجموع حصصا لكل مطلب جزوي من تلك المطالب له حصته منه فانه ينزل من
 كي ينعف يا بحيث يصير مجموع حصصا لكل مطلب جزوي من تلك المطالب له حصته منه
 بالنهر العظيم اذا قسم من جداول شتى فيضطر الى طلب الاستعداد فانه يظهر طلب المتوجه
 لوجده غريزية واواذته بموجب الارباب عث له على الطلب يسمى تلك الحالة توبة واية
 في التوبة هي الرجوع عن الخالف الى الموافقة وشرايط اشياء الذم والاعتذار والاطلاع
 الاول وطلب الجنان والالتفات والاكث الجوارح عن العصيان وحقايقها ثلث اشياء

خمس اجابة لثبوت سبب التوبة والعدم بالتوبة بان يعتقد بان لم يتم بحقه كما ينبغي
 وبعبارة اخرى بان يرى غنى شرايط التوبة وبواطنها ثلث اشياء الاحترار من طلب التوبة
 بان تصور التوبة وحقائقها وطلب اليه ووعده النفس لبدعه تاييدا وبيان الجنانية في حال
 الحضور وصفا الوقت مع الله لان ذكره يحث في حال الصواعين الجنانية وطلب التوبة
 وتوبة من التوبة وهي ان لا يعود الى فعل يكرهه التوبة منه ولا يفعلها ان ينظر الى الجنانية
 فيكون مرداه فيه حين خذله وابتدأه في نكته التوبة والذنب ليس في غزوة في نفس
 ويرى في سره بان لا يفتحه وحمده في احوال راكبه وكرمه في قبول العذر منه واما الا
 في حال من التوبة لانه هو الرجوع الى الله لا الى الموافقة وهو الرجوع الى الحق ليس في
 به خدش ونفي يستحكم عقدة التوبة ومداخلة صحة حاله في الالة ليس في التوبة
 وتنجيح ذمك بالجداس من لذة الذنب بان يتاخر في التوبة وانه قد ورد في التوبة
 وتغلب اوقات بدو من نظر النفس اليها او طبع العوض بها في التحقيق الكسب في كبره
 من كمال الاحوال ان يوح له بوارق تجليات اللطف ويثم من يوادى الكرم وواجب لئيم
 الانس فيحتاج عند ذلك الى تحريك مفتاح ابواب الاله وتثبيط مصابيح سبل الهدى
 وتحسين اسباب المناجاة العنصرية بجميع الهم وتحقيق العزم وصحة التوجه بلامنت الذكر
 ان الله كروحين وجه الى الحق ووجه الى الحق فمن حيث النطق والنطق به كون وخلق وحر
 من لولاه حق فوافي وسلة الحق الى الحق وانتم في اظهار ان سبب الحقيقة فالك اذا
 كان كالمفارق للعالم من اكثر الوجوه وكلاهما للنسبة المقصودة الرابطة بينه وبين
 الحق لتغليب حكم الواحدة الحقيقة على اكثر الحقيقة وحقية الذكر هي التخص في العبد والغير
 كذا ورد في ذكره في اذا نسبت غيري لاني ان لم يسكن لم تجدي ثم الذكر في التوبة

الاولى ذكر الله عز وجل في اول ما احدث الله من خلقه وانه لا اله الا الله
 ثم قال بعد ذلك واثبت الله من القرآن او انما ثوابه وان فيه بركة لمن
 الاله النبوية واما المراتب التي هي السموات فترتفع كونه ذكر فيه الحكم الشرعية
 امرات مع واما ما هو اقرب الى المقصود واما ما هو اقرب الى المقصود واما ما هو اقرب الى المقصود
 جيد والشرية عن التشريك واجمع للفتن مع الله والى للغير وبشبه تركه لنفسه وتسمية
 وتجب له روح وتجب له روحا قل عليه السلام افضل الذكر لانه الله الذي جعله الله
 الذكر الخفي باعقب بحيث لا يبلغ عليه احد من الخلق وثمرته الخلد من الفتور والدمول يوم
 شهروا المذكور وان كانت من ذل رتبة اعلى من الاول لكنها رتبة من تليق وجوه الذكر في
 عين الذكر فيجب الاتقاء الى رتبة الالهية ومطالعة الذكر الخفي وشهروا الذكر والحق اياه
 والتحقيق من شهروا ذكره لانه كان معروفا معلوما لله فيه كونه بقاء حاله الذكر مع تقيته
 حاله الذكر بانه ثبت ذكره تعالى الى نفسه وانه ذكره فالوحدانية مع لانه لا وجود له
 بظهوره بظهوره فلا شهروا ولا ذكره وهو الذي تعالى لتبدي بوحدة نية عند ظهور الذكر
 كما شهد قبل وجوده بقوله شهد الله لانه لا هو وذلك لا يتفق له عن شهادة الذكر وذكره
 اياه فخره ذلك سر توم فزينة الذكر فالذكر الحقيقي هو الحق والذكر والذكر والذكر هو
 ذكر الحق نفسه فاذا حصلت تلك كانت هذه الشهادة ظهر له من حجاب مرادقات الكبرياء
 الطاف الغائب ولح له من مطيع عالم الالهوتية لواج انوار الالهية وشهد في عين بصيرة
 شمس سرار بكنوتيه وحقا سرار المحوت من اوج سماوية الخيرة وحقا سرار الكائنات
 والخالق سرار المحوت ذات بعين بغير عنها باليد القدسية بارزة واما المسترلات الكونية
 والحيات الالهية والصفات البارزة ويكون الحق المستلزم لا لا يقال ولا يعرف مره بالقل

هذا هو الحق الذي لا يدرك بالحواس ولا يوصف بالصفات
 بل هو الذي لا يوصف ولا يدرك ولا يوصف ولا يدرك ولا يوصف ولا يدرك

كل الذين شرح احوالهم بطوي ولا يكل جعل الله من يقينه تحصيل موجبات قربته وقاربته
 هات انوار محبة بفضله وبرحمته ان قرب محب
 واخذ به وحده والندم على من يتبع

الشيء

بر دو جسم راست با یکدیگر ساز و در اخبار آمده است که اوحی اله تعالی الی داود علیه السلام
یا داود و غیره که آنکس که بخت ما و قافله خرج حب اله بیا من قبلک فان جی وجه
لا یحتمل فی قلب واحد ای غریب حقیقت ایمان اقبال عالم جبروت که از مشرق به
غیب طلوع می کند و بر مارج و بر انت عقول و نفوس گذری می سازد و بمغرب
جان سوختگان پیایان محبت غروب می کند زبور غزایش ای که عالم مکتوت است که
از جناب بارگاه ربوبیت شمار سالکان مفاز ریاضت میگرد و پیرایه سراج
طالب است که سیه جان عالم قدس با شارت اولد کت فی قلوبهم الایمان با قلام الهام
بر انوار اقام عرفان قاصدان منازل ارادت می نگارند که بر دریا رودل عارفان
که بواسطه امواج علوم از فقر بحر صدر نشو و اعمال صالحه بسواحل جوارح و اعضا
می آید نو حسین و شتافت که بواسطه شهود و تقایب تجلیات انوار جمال حیل
در آینه دل کاشکان پیدا شود و متعکس می گردد و ثمره حقایق اعضا شجره نوحیه
که در حدائق ریاض ساحت صدور محفوظان عنایت بتسبیح استقامت ان لرکیم فی
دهر کم نجات ثابت می گردد و این معنی طراز حال سیرغان قاف قرینت که جاسوس
دوم را میل نیابت در دید کشند و عقل مدرک را بمقراض شریب زبان فصول بیرند
و نفس غلبه از عارفان تو حید بر جانی و نفس الهی سرخاورد
و شکر هوا و شکر را بصورت عشق بکشد و از ملک محبت را که قلوب اجنای که
در ملک با وایب عیونیت عاریت کند و هاله کمالی که مقرا صام احلاق بشریت معلول
نیستی خراب کند و کور صغری و کبریا با شواهد دلائل عفت در کم عدم اینا زند و از
اوحی خلقت در دریا می پیست فوط خورند و از مکت ادب از هستی موعوم قافی شوند



و از این

و از بحر یقین و صابیت سر برارند و از مضیق حقیق عبودیت بخت رتوبت در هوا
نکندند و از دامن مغرور که روح ایشان بخواص شهوات مجربست و عقل مفید
بخت بود که بکمالت عاقل طبع که رایش از مکاید دنیا شیب و پایش از
زوبان شیطانی مضطرب از تجلیات انوار طلعت ایمان و لواج اسرار توحید
مردان چه خبر ای عزیز قل ان کان اباکم و ابائکم و اخوانکم و ازواجکم و مشرکم
و مولدکم اقترقتمو با و بخارتمو بکس و دمسکن تر نشوند احب الیکم من الله و رسول
و بعد از آن سید قمر بنوا حتی بیانی که در بیان می کند که در و پیر و زین و فرزند
و خویش و پیوند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خست و خاشاک راه حقه تا طالب است
و به و فی سبیل حب و راه خود را در حرم من خدایک کردند و خلعت جان تو
و از این پس به شتاب شتاب می کند و به هر که تحقیق من مکتوب کرد و باشد غفلت
حق از وی است یا بدین حد که اس بن مکر و ابیت فی نه از رسول علیه السلام
قول الله لا یفیع سخفا الله عن العیب و حتی اذا نزل الویل للذی لا ینبأ بون ما یفیع
ما و نیم اذ استلثت علم دنیا هم فی ذاقا لواءند و ملک قال الله تعالی که بتم صدق رسول
و این که شنیدی راه عالمه طالب است اماره خواص ازین والا تراست و خوات هست
عاشقان ازین هست نه از ابویزید از حقیقت این معنی بشنود و لو خطر مالی الدنیا لویست
و لو خطر مالی الاخرة لا غلثت ای عزیز رسمیت که طالب نصاب مد فی از لذات حبیب
و طلب مطلوب خیس از بر بریزند و طایف حق از سر سته این هنوز بدایت است
و این بدایت را بدایت پذیر نیست پس بروشنائی نور فم از راه انصاف در خانه وجود
هری کن اگر ازین معانی اثری می یابی فطوبی لک فبذلک فی غیر خواهر خیر ما همچون و اگر فی پیش

ازین در تبه غفلت و جهالت حیران میشد و ایام هفت غیبت شمر و پیش از تاجش ابر
 که مرکب باز و عشم ایمان بخور و اگر بعد ازین رسوم و عادات مادی و پیری نزار
 راه حق باز دارد و در صفو مبارزان میدان طلب لاف مردی مزن زیرا که درین راه مرد
 کسی را گویند از لوث افعال جب و دنیا پاک گشته باشد و از سر نفس و رقی طبعیت و هوا خیز
 و لوا مع انوار عالم علوی بر جان او تافش پس زنان مطهره با و در دین راه مردانه و غافلان
 نی در آن کم از زنان نظسم تا نیاید در این کجاست پیروزه فتنه این در دشواری
 در او کرد و است کبر و دمی رستگاری بی از عالم بی و در کبر و دهنست این در دور
 گفت و گوئی مزار هیچ شود ای عزیز اگر تو غلامی را احکمی که فلان کار کن و فلان کار
 و اگر نه گفت کنی کردنت بزم و بکی را پیروی موکل کرد که دانی تا بخش حال وی گفت
 یقین است که دی هرگز نه گفت شود کرد و چون حق امر کرد که واقموا الصلوة و اتوا الزکوة
 و انفقوا مما رزقنا و لنکن منکم امته بیدعون الی الخیر و یامرون بالعرف و ینهون عن
 المنکر و انما کلموا امواکم پس بکم باب ظل و انما کلموا الیه و لا تقر بآمال البیتیم و لا یغیب
 بعنکم بغضا و ان علیکم لی ظنن کرنا که تنبیه و او بدین همه هیچ عمل گفت از آن که تم
 او بیاست تو هست و عم بخدای که ایمان خوانند نیست که اگر راستی که حق تعالی در قول صادر
 و در آن حکم در که حسیه فرمود بکن از امر حق بجا و ز مکر دی اینجا بیانی که پیشتر حق
 را ایمان نیست اما تا آمد و من انکس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما یومومین
 ای عزیز اگر در ولایت تو حکمی جو و بایست باشد که تو در کیست او بعلم غلب متیقن باشی
 و ترا مرضی موجب حادث شود ان حکیم کو بدینا یک ماهه نان ناید خورد و اگر نه هلاک شد
 البته تو دست از نان حوزدن برداری بامید گشت و حق جنت عظمه صد و اند هزار نقطه بنویس

... است تا بیان سعادت و شقاوت تو کند و با تو بگویند که غفلت حق موجب عذاب
 بهی خست این سرمدت و ان جزا و احروا و باهی فراموش کنی و بهو انفس و مزار شیطان
 که کنی چه گوئی که قول جو دی پیش تو مفید ظن بود و قول صد دانه و هزار بنی مفید بنو
 و این ظاهر می خواهی که بحقیقت کفر خود میگردی که و مزار اعظم بمن ذکر بایست
 ثم اعرض عنهن انما من المؤمن ای عزیز جناب سزا دقت بهرگاه کبر بایستی حضرت
 صحت از ان عالی تر است که مستر بجای و محتجب بقرب بود و لیکن ادعی بواسطه
 سیدی فلان صفات بشری و بهیمی و سبعی و شیطانی از ان حضرت مجتوبت وصل
 جمع صفات و مینه و اخلاق و دیو چهار است بخدا و کبر و ظلم و ریا که غلبه ظهور این جمیع
 غفلت اعظم جیب ساکن است که در حقیقت چهار غضبه راه حقت عقبه اول بخت این
 غفلت شیشه جیب و نیست که چون دیو مجرب با او گشت بر نیست و الی مجرب دشمن
 بیدار و در حق نفست آن سعی می نماید و در تحقیر زیادتی ان حیل غریب می آید و در
 ان مرض بدان کند که روایات وارده در احادیث مرویه که در دوم و نیا آمده است
 تا بکند لو کانت الدنیا ثرون عذابه جناح یحوضه یا سبک کافرا منها شره ما و این
 شد و در روایت است که گفت مع الکرک الذی و تقوا مع رسول الله صلعم فاما انشد
 قال علیه السلام انزول به هانت علی ابها حتی القوا لها قالوا من هو ابها الفوی یا رسول
 قال قال دنیا ایون علی الله من حسن علی ابها و ان یسبها انی بنی راضی روایت است
 که رسول علیه السلام فرمود که ان الله لم یخلق خلقا البغض الیه من الدنیا و انه مستحق حلفها
 لم یبظر الیهما چون از حدیث اول معلوم کردی که جمیع دنیا نزد خدای تعالی کتر از نیست
 از حدیث دوم دانستی که با وجود حیاست و قلت ان مردار از حیثه است و از حدیث

بیوم فتم که وی که با وجود قلت و خاست و مرداری دشمن حقت و مع ذلک قابل قیاس
 است و چون خواب گذران و ناپایداریست و این همه بر معنی از وی با هر محنت
 میخسته است بپایانی که حقیقت ایمان که طائر نشین اوج لامکانست و رسکنی که مستوجب
 چینه خیس دنیا باشد قرار گیرد و از غلایات نومنه کی علو محنت است و از چنچت رسول
 سلم الله علیکم ورمو که الله یخطو المیزان یعنی شایب زان سده عالم علوی و عالی
 جناب قریب مولی نقد از مضیق حسیض ناموت بقضا ساحت عالم لا موت قدم اول
 بر دنیا و لوم صفات ویرانه دنیا رنند عقبه و بکیر است و صحبت آدمی نیست که در جات
 عنت و جیب از منتهای اسباب معنوی چون خود را در نعمتی و بپایان سعی میست و در آب
 دینوی دیگر را بخود محتاج یابد و روی بخوتی پیدا یابد و علاج این مرض است که در حال
 خود را من کند که اصل او آنی که است که از دیدن و زیستن می آید و از هر چه مرد
 بود که اگر بعد از نیست که او را باز کند بعد خلق از کندگی و مرداری او لغو کنند و در حال
 صحت و جیات حال بنی سستی است که هر روز چند باران بنی است از خود می شود و اگر کسی را در
 شستن آن کند کندگی از وی بر آید و یا دعوی توانایی و فطنت و یک است بقوت و نیز هر دفعه
 و کسی تواند کرد و اگر در یک با خن دی و در وی مرخص در و نه و پیوسته اگر کرد و در آن که بر وی
 تنج کرد و شوم با و این چنین کسی را که در جناب بارگاه کبریا بنی فاطر حکیم و فاطر عظیم نام ستی
 بر وی نظر بر وجه و حسیض اندازد که نظم جو شود و حال نجاست آمدنی از چه در صلا و است
 امی همان یک و در رخ که تو نشیده و در تو حقت و تو خوشش اسوده شایبش تا فر و اسد
 سر ز و در رخ که از تو شمنی است و بیک پین که نشکست مروی ترا تا برتر است از نام خواب و آن را
 بگویند شوی چون خاک و زرد پایال تا ناپایداریست آری کمال عقبت بیوم غایت از

تا ناپایداریست که در شرب و روی حذر کرده باشد و خذر در اعضای او حاصل
 است پس تیری به دست گیرد و راجع به سستی خنده تصور کند چنانچه میبرد و بر روی خود می زند و غ
 ز برد و با شکران می کشند و ز غایت حذر و سستی خبر ندارد چون تا چون از خیال شکر زیاده و آن
 حذر از وی زیاده شود و فریاد و فیسیر بر آورد و واجب حسرت و است از دیده می بارد و سود ندارد
 و چنین نظر بصیرت نماید مشورت نصیحت و دست نیت فی و سبب ن شرف نفی کویست لاجرم
 زحمت عوقب افعال خود متصور و بقیع حج احوال مسرور است چون شجر و جنبش او بود
 که تا مترز بید و جسم خفیس و بپس و جیل اصل از خواب حال که از بیدار کرد و و ما رت خود
 بصورت عتاب و نیت سید و رسوت جیات یابد و جمیع فصیح افعال خود را سلاسل
 و بدل پیش و نیرات انوارات نسیه و حال که از به شکر زد و کبر و دور به نسیه
 به سید و نیت سید و رسوت جیات یابد و جمیع فصیح افعال خود را سلاسل
 سید غلامک فبصره البوم جدید فریاد از نهاد و شومش بر آید که زبنا ابصرنا و سمعنا فر جفاصل
 صا در جوشش کویا و ام نغمه که بید گریه میزند که و جاکم نه برفه و قوا و اندر بین مرصع
 که نغمه با کسبت رحیمه ال یخیزون الاء کسبتهم لغمون و ما طفت بهم و کمن کانه انفسهم یخیزون و
 سیعم اندین ظموا ای متقلب متقلبون نفسهم فی خلق کفی زیر و زبانه بر اندازی سرافرازی
 نه خون بر پیری خلق را و در مقام شایان خوری یک لقمه از وی حرام شد خوشه چین کوی و در شکر
 تا که اطمین بر زبانش نوزی با چند خوانی بودی بخت به خام شلی بد و کینه و لی تا صدمه نام
 نه و اندکی ذوق معنی برداشت می برد و در فطیم حینا خود نیست بحقیقه جبارم رب است و آن
 شرک خست که رسول علیه سلام از آن خبر فرمود و او گفت ای چنان پوشیده و پنهان بر خلق
 که بخیر ضایع است از خواص او دنیا و نبی و علم بر آن اعدا عیال بند و در اعمال و افعال اهل

عفت چنان بکاری می شود که هیچ وجه از آن خبر نمی یابند چون بوم نبی است از آن که در روز
 و لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک من الهم والحزن و من الفقر و من الهم و من الفقر و من الهم و من الفقر
 و حنات در کف سبب است اقد سر و بدالهم و الله ما لم یکنوا یحسبون کمشون کرد و ای
 زمان حق جنت عظمه برین است که آن اگر کم عند الله العظیم و تو عزت و در کمترین روز
 برین و تحصیل سپان فخر و غلامان فخر طلبی و در نفو و احکام حق با میران و من بخت
 مصالحه و ینوی خداوند کنی سخی نام خود کردی که فرمان هوا و شیطان نزد تو مقدم است
 بر فرمان حق و قدری سخنان و در آن نزد تو پیشتر از قدر خدا و رسول اینچنین نظر اند
 بر کجاری مرتبه ایمان و سلام خود در طاعت و تحصیل کمال آن مشغول توانی شد و یکن
 عبت بسیار قطع باید کرد تا بر بودی کرم بونی از سیم اشیائی بشام جان نوزد
 دامن سودت میسر شود و کمر قطع علاقی و ترک زرق و شحات و بجران اخوان و توان
 سوار شمس شاخ اهل بزن که چراغیت زود میر یخ بوس کن که در حقیت کم بقا
 کمر بوم بچین بر عقل خواند پس با مال مال بکش از سر هوا از کوی ره زمان طبع غنیمت
 و نیکوی ره روان طریقت طلب رضا ای عزیز اگر در زیر جامه تو ما را فنی خفته باشد و
 از آن ایگاه بکشند تا دفع آن کنی یا بد که از وی منت داری شراین صنات مملکت نریا
 صعب تر از شرجیات و عقاربیت زیرا که معرفت فاعی در جسم اثر کند ان مصیبت بدنی و اسطر
 نزل در جانت اخروی کرد و اما معرفت این صفات و ایمان اثر کند و مصیبت این حران ابدی
 و عذاب هر بدیت که آن نهایت نیاز و نیاز و نفع مرا قی غروج ساکد مایه ایان و سلام بر این
 اثبات عوارض و شایسته است که در این راه و حس نصانی می و در پناه عصمت خود
 محفوظ و مصون داری و منتهی که در این تزیین مجیب و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

رب نعمت فردو علی کنک علی کل شیء قدیر مندرسان کار که در تقدیر نقش صور و ایران
بر معنی نواح وجودی می کشند و خازان خواند بار که در عظیم قدیر باران فیض هدایت
بر زمین تنوب محمدان غایت از سحاب جود می بارند برکات شرفی است بر بی غیب و
کمان عزیز با دای عزیز پاکیزه و تعالی نوع انسانی را سفری بی نهایت و راه خطرناک
غایت تعیین کرده است و پیشتر از خطرهای این سفر و ممالک این راه بچرخند و از استعداد
زادین راه بی پایان و تحقیق اسباب نجات از ممالک این سفر ماضی را بیابان
اما از وی اجمال شش منزل است که آن اصول مرتب و منازل مسافران عالم تبارت اول
منزل سب پر است و دوم رحم و در سوم فساد عالم فانی چهارم کجایم میدان و
محشر ششم بیست و پنج که هر دو دارا بدست و لغیم والای آن دو منزل را نهایت نیست
خاندن فیها دامت السموات والارض و در منزل اول و دوم اذمی کمال یافت و وقت
کمال نشات انسان در منزل سوم ظاهر میگردد و در آنجا وجود انسانی را در منزل دینی
بر کمال امتحان و بنوعی حقیقی فعلی الجاهلین و کتاب سعادت ابدی درین منزل می توان
که توانا دنیا و دنیا را با طیب بر سر و دید قیامت نباده و تراورین رباط بعد از نشات و
چند مذهب و ادیان ازین رباط زار و راه با دیده قیامت بر واری و درین ایام مذهب نعمت ظاهر
و باطن بر تو بر خیزد و کتب خود را بر آنه انبیاء و رسل بتو فرستاده و محبتها می آید
محکم کرده و بیان کیفیت و کتاب سعادت و شقاوت کرده و ترا از لغیم و رجات و شدت

که کرده و ترا حقیق و مختار کرده و بنده تا اگر خواهی نعمت خیر فانی را امتحان سعادت ابدی و
سید صبیح بیست و در حیات نفیسم سرمدی بردی و اگر خواهی که موجب سدا سلسله و احادیث
اجتهاد فی موصول استثنای و تائید و حشرت جاودانی سازی توانی تنسم با و شایسته
معنی بر دست نه بر و در غم دینی خود دست نه که جو کر سی سرفرازی بایدت نه ترک ملک نه
زی بایدت نه فی انش کر صد جهانت ان فو نه ایچنه بوسنه توانست ان تو نه که درین ره
بنده بیازاده شایسته ایچنه خورشاده

روی کار بر ز
در قیامت چون شوی از اهل راز مقام و انواع طاعتی که موصول بنده است با صفت
خود بی پیراست اما مجموع آن به واصل بر می گرد که عبارت از ان العظیم العزیز
عجبت الله است و استكمال این دو صفت و وجهاست مومن خواهد بود که در بوم
لایفیع مومال و الا بتون بواسطه این و وجها از عقبه صراط باستی که باز و از عذاب
جاودانی خلاص دیدن است اول ازین دو مکان امتثال فرمان حضرت الهی است و قسم هم
نه و نه در راه احسانت که مشحون ابواب سعادت ابدی نامشایسته است قسم اول عبودیت
بدست که ان حقوق الله است چون نماز و زوجه و کلا است قرآن و امر معروف و نهی
و امثال این نوع دوم طاعت با بابت که ان تعقی بنجلی و اید چون زکوة و صدقه و عیادت
و غیر و تربیت ضعیفان و مسکین و یتیم و اعانت مملوف و لغیم مشکوم و غیران و فصل
اقام نوع اول که عبادت بدینست نماز است و قیام با وای حقیقت حقوق این قسم غیر از این
تربیت منظور نشود زیرا که حقیقت نماز مذکور است با حضرت صمدیت کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم الصلوة مناجاة الارب و مناجاة فطیحه بود و فطیحه معروف مطلق از عارف کامل
محقق در است اید و قیام و قراة و رکوع و سجود و نشد و کتبیر و تسلیم ارکان صورت ظاهر

نماز است و این صورت را روحی و این ظاهر را سیری و معنی با تحقیق آن مطلوب است
 بحاصل آید و سرایت آن الصوة تنفی عن اللثام و الشکر بطهور بیرونه و عظم فحشا و منکر
 محبت دنیا و حب جاه و سمعت و ریاست که جب الدیار اس کل خطبه یکش عزیز که میت به صورت
 نماز می گذارد و سر نماز او را ازین اوصاف رو به پاک کرد و انبیه و باز داشته فیه و
 در پیش آورده و بداند هر عملی که آن بر دل ظاهر نشود و او را بحقیقت المصلی نیاید
 برساند حبس بی روحست که از هیچ منفعتی و عجب و غرور در نشأت دنیا و دین
 در نشأت آخرت ای عزیز حقیقت نماز فدا نموده مار غنا بپاست مشعل انوار هدایت در
 مخصوصان غایت ازلی می آید و در الصوة نور قلب المؤمن تا مصلی محقق بوسیله اشعشیا
 آن معنی انکس انواع جبروتی را و در انبیا ملکوتی مشاهده می کند و رقوم آیات از
 سیرت ایتان فی الافاق و فی انفسهم حتی یترجم ان معنی است و ازاتی کائنات می خواند و
 که سوابق جذبات غایت از بودی کرم استقبال حال او کند و کون صفرا و کبر اباسوا
 و دلائل در کتب عدم اندازد و خاکش و جو و قیامت و معنی را در انش فاسوزد
 و بی رحمت اشغال وجود و خدمت براق سمیت در قضای ساحت راند و در مطالع بجا
 انوار جلال و جمال معبود از غفلت رویت ظلمات تکلیف رسوم و عبادت و عبادتانی
 کرد و ذلک فضل الله یوسب مرتباً و الله ذو الفضل العظیم پنجین نماز گفته که شنیدی
 کی برابر بود یا غافل باطلات او حبس نفسانی و کدورات و ساوس شیطانی بر زمین
 و بر میز او و از سر رسم قیام و رکوع فی ابر و فاخته یغفلت می خواند و کتب پرستی
 و تحبیه و سوسه و نیم و شمس شیطانی داخل است میگوید ای عزیز از فاخته کی است
 که ایک لیل و ایک لیلین یعنی ترا می بینم و از تو باری میجو اتم و پس جو شود و او

ستی و نه کی فرمان شیعان کنی و در کار پیری و مددکاری از شکر و مال و خزینه طلبی
 نیست از تو خواندن دروغ بود و دروغ در شرع حرام است خاصه دروغ بر حق و
 علم من استری علی الله که با این معنی می کند چون این مقدمات معلوم کنی بدانی که
 خلق از حقیقت نماز هیچ خبر ندارد الا ماشاء الله تع و اگر در حقیقت و اسرار نماز روشن
 یابی می خواهی وجود کائنات از لوح ضمیر خود محو کنه و باب ترک عسوی الله و ستمها بشو
 و شراب ظهور تو کر مضمنه کند و بر وایح نسیم نفحات ربانی اشتیاقی که بر ذام اخلاق
 بشری را بستن طرح کند و باب جهات جبار روی بشویند و بزلال تو بکل غسل مرفیق
 کند و ازین نوع بذات و اقیانوس رحمت برکت و اقدام سنی باب استقامت بشویند و در
 استقبال کعب روی دل بعبه حقیقتی دارند و در نهایت تحریم بهمو و مونی بلدت روحانی
 بکعبه و در پیش بخت و اوقات او به نام و در این است و انوار طریقت
 اندازند و در قیامات هستی موجودات را در اشع اقیانوس بکبریا بچو بینند و در سجده
 انهم بحاج تفریه و رقصای پیدا ای عالم تقدس طیران کنند و در قنود و پناه بجمار عصمت جلال
 کائنات کیرد پس در رسم الله بدایت دولت عاشقان از مشرق غایت طلوع کند و در
 سرایان انصال و انجام حضرت نامتناهی در مطا هر مراتب علویات و سفلیات مشاهده
 اند و در رب العالمین صفت ربوبیت و جلالت حضرت تعذیب بطهور راند و در حرم الرحمن
 در یابی حرمت و ارفقت بکبران پیوسته و زجرا اول اعیان وجود روان گشته پس سفینه خود
 این طایفه و ذلایط امواج است از بحر احدیث غرق کرد و در بحر انزال طایر اند و رامیزد
 و حقیقت مالک الدین شکا زبشو و پیشیا جان فضا غرق شدگان در یابی احدیت را کند
 تقدیر رب حل تکلیف کنند و مکر عبودیت بر میان میبایند و چون ایک کعب گفته ای بی شرف

عالم بسبب غم و اقبال است که بلیف را بر نظران سوخته کن با و نیز فراق عرس
 ببل زبان حال با ستم و عنایت حشر لا یرال و ای که استعین سرائین گیرد و جو و روح بگوید
 را که غنای قنای ساحات لا یوت از فقر جله طبعیت نظر است بر وایت طبع فضل و کرام
 در ریاید اهدنا الصراط المستقیم بطق و قنوت شود پس از این بیان محقق می شود که در عالم
 شراب خطاب است با هم می خوردند یا دارند صراط الدین نعمت علیهم بخونید پس هر دو در
 چهاره و مطر و دوان گشته مشهور را پند و در حقیقت مبوطا بر کما ربنا ط قبول محروم مانده
 و در نظایر این عین کشته غیر المحضوب صلیع و لا یصلین کشته اندیم و نیز عین
 از این سخنان چه فهم خواهی کرد و اگر در همه عمر یک چنین فاشه خواندن دست در گریخت
 از میدان مسابقت مبارزان صفوت و لایب بروی تقسیم و یکین بین صف و روان جا
 نه توان از بین جهان فی کج توانی کرد نه دست در پی اصل را و نه توانی لب نه رکن و بوی
 جهان را کج توانی کرد و اگر باب ریخت بر ادوری غلبه شد که و رست و در کج توانی
 در طوفان کج پیکار از راه و منته شد هرگز آن کی فوینا را ترا و منته شد که در می این زندگی می باید
 نه پای تا سر نیک می باید نیست راه ز و مشغولی عالم نزال نیست پروای خدا یک دم نزال
 چون نمی انشی بسته از خویش تو کی توانی شد و انوش تو چاره این چیست و خون اند
 نه دواز و جو و خویش میرون آمدن نه مردمی باید تمام این راه را به خفا نشانی با این درگاه را
 سالها بر و نه مردان اشته را با یکی را با بر شد از همه هزارا کارسان نیست با درگاه
 نه خاک می باید شدن در راه او و هم چنین بر و نه نیست که از صبح تا شام و دوان از آب
 دنان درین سیدی و بنیت و بنیدیان و لغو نشانی و بکی هست و دین برین منصرف
 کرد و ای که تا شام چه خورم و الوان نعمت پاکه بخلق نیکو که رسائی که بقوت نفس همی خندان

آن کسی که نه زکری فی توانی که نفس زد و از کند کی بخواب توانی رفت و هم بی غیر
 زکری سکنی ز قوت نفس که از بید و نه خواب بخواب پند این چنین روزه جز که است و آن
 حانی و کانی فی نه نه نه نه و در محشر غنمی خبر جز خاست و نه امت میره فی حقیقت
 روزه آن باشد که از بدایت طلوع صبح اقبال تا نوبت شد و در حال از ماسوی الحوائج
 صدمه باشی و جز بخوان نیست عند زلی و طبعی و یستقیم اندر کند تا بحطیه جزای الصوم فی
 جری به پسند و این حقیقت جزا به بطلوب و صحب غیبا غلوب را نصیب نیست و دیگر ترا
 قرنت که افضل العباد است و از جمله ان کبایات که به این است لولایت الله عز و جل
 ریت خاشع منصفه و مخشیه الله مد نه است که بتدا و ست قرآن مشغول اثری ازین
 خشوع و خشیت یا ز غماری تلاوت قرآن است که بقوت و حرف و دهان کشائی و تکرر
 سر زبان جاریست قرآن ارای و الحان و لغات و پروا است و فردا شایع اصوات صیوت
 به کاذب از در و نه کردن بکذرائی و کلام ربانی بر زبان دل را محل و توسل شیطان
 داری و بهین نوع فخر و مباهات کنی و خود را جل جلال قرآن دانی و اصل قرآن عمل تمام
 احکام قرآن بنامی از سران للقرآن طهر و لطیان الی سیه ابطین و از حقیقت و از خود نه
 قرآن الا و استون الف فهم چه فهم کرده و اگر چیزی فهم کرده جز به صفحه احوال لا یج نیست
 انواع و انواعی در کلام الهی را بجه فروداشته و از به باز و بسته است و نیز و شکلی بوی
 نمی باشد بغر و نفس و ذکر و ارکاء و مغر و بر نشوی که این تلاوت که از سر غفلت و زبانه شد
 و بغیر از معنی ریت تا ال قرآن و ال قرآن بمعنی شمره نتیجه نه به حقیقت تلاوت آن باشد
 که تمامی جوارح و اعضا بقیه احکام در آمده بر طهارت اصلی باری بنور بای لب به می لم
 نه پست حقیقت اسرار ابد بر دل کشت بد و از تمامی ظروف حروف خوان حریق و ارباب

غیبی از حضرت قدسی و مجلس انبی بذاق جان نمانی رسد و بغیر از حقیقت است نفسش
 و اشکال کمالات از نظر محنت افتاده کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
 ای عزیز اگر بنماز و روزه و تلاوت عبادت چنانکه شرح قیام می توان نمود مقصود و چه
 بر پاشتی مبارکت باد و لا جهد کن و سعی نمایی تا از کرامت احسان و عبادات بتزین و
 بازمانی و از راهی ریا و ملی متنت که آثار آمده است و در صدقه الهان اکثر مزاج
 و چند اندکی تلافی شخم احسان و نذر ایشاد در زمین اخلاص بکار تا در بوم خصل کسب
 است سبع سبیل فی کل سبیل و حبه و ایضا عفت لمن یشد و عمره یمیت نفیم مادیت
 السموات و الارض مانی ای عزیز چون دانستی که قیام با دای این نوع طاعات از تو
 و امثال تو مقصود نمی شود و اتم و جم را غنیمت دان که اسباب آن تراحمیا کرد و اسبب و اند
 و این شکر است و احسان است بر حق نه گمان او این را مهای خدائی بکبرت عزت برب است
 و هر گسی برای که موقف حال او بود بدان حضرت لایزال می تواند رسید و اول عدل و احسان
 در خبر است که اول چیزی که روز قیامت از خلائق سوال کنند از نماز بود و اما و شما باز که اول
 چیزی که سوال کنند از عدل و احسان بود ای عزیز هر احسانی که از دست و زبان تو
 خن می رسد بکنی است از بکنهای قبلی که قابل زوال نیست امروز که قدرت وازی از بکنهای
 باقی حیات تو مانعی نه که تا در روز در ماندگی ترا دست گیر دای عزیز کار دنیا را سهل تر
 و حقیر تر است که عروم گمان برده اند و کار آخرت از آن صعب تر است که خلق تصور کرده اند در
 اجبار آمده است که در قیامت موقوفی است از پیشتان موقوف آسمانها شکافست شود
 بهای چون ابر در هوا روان گردند و فرشتگان آسمان بر زمین آیند و صف زبند و خلائق
 در میان گیرند و اقیان را یکی مقدار است نزدیک سر خلائق بداند و مردم از تشنگی و گرمی

شماره

شماره و در رخ راحه خرد و انبیه نه و از غضب پروردگار شش رنجین گیرد و در زبان
 لعل احاطه کند و حضرت جباری بعنت قدری متجلی شود و جمع انبیا و اولیا به پیش
 گردانند تا بجهتی که ابراهیم خلیل صوات الله علیه از پیشتان موقوف استماع را که بگریه
 او را فراموش کند و این حال بغیر این بزرگست بزرگ که حال عامه خدایان چگونه بود و کار یاد
 شان و حکم از همه سخت تر است زیرا که هر کسی را از احوال خود پرسند و حاکم را از احوال
 بهینان خواهد پرسید که در روز توقع عفو و عسقران داری از آنحضرت امروز در دنیا
 بهنگام اول عدل و احسان معاخذ کن و این توقعی منبهر شود که پیران رعایا چون فرزندان
 و جوانان چون برادر و طفلان را چون پدر و مظلومان را نا ضرر و ظالمی ترا قانع و قانع ترا
 یا صبح و پیاپی ترا صبح و مصیبتن معین و در قول صادق و در عهد و امان و در وقت صابر
 و در من نفس و در رفتن منواضع و در حال پیرایه ای بر این باشد که در غایت
 و رحن است بر تو باد که در خزان حق به او افسوس و تسویر شکیان تصرف کنی و آنچه
 گیری بخت گیر و حق مستحق برسانی تا در عذاب و نصیبت بهول فرغ گیر و در نیای ای عزیز
 بر تو باد که آموز مسلمانان مقتدر خود و نفقه کنی و امری که بر تو واجب گردانیده اند به گیری حوا
 کنی و در حکومت رفیق باشی و با بنفینان بدار سخن گزینی و رعیت خود را امر معروف کنی و
 چنانکه در هر دو سی تحصیل مال شخصی تعیین کرده بجهت اقامت دین هم شخصی معین گردان تا فرزندان
 تیا را تعلیم علم کنند و اقامت جماعت و بیان ایمان و اسلام نماید و ظلمت جهل و بدعت
 از مسلمانان دور گردانند و از شما که هیچ امری از امور دین را سهل نگیری که بر کاره که از مال
 گیری هیچ شمره ندید و شمره تو را چو کام چون موقوف بحکم نیست است و اسباب آن تراحمیا
 کرده اند پس باید که در وقت انظار خود را دین صولت غیرت را بحکم قرین گردانی تا منتهی طور



سخن کرد و اگر شخصی از طاعت حق ایا کند سیاست بیع فرمانی و بواسطه قزایت و دینی
 و بزرگی مدامنه گشتی تا نکال و عبرت اهل فحور گردد و اگر کسی را نقدیر از اشتقام آن کین بر
 کنی و طاعت حق را با هوا و نفس پیغمیزی و چون از تو قولی یا نفسی صادر شود بخلاف
 حق زود بر اثر آن طاعتی و اخلاقی کنی تا حاجی آن سیه گردد و جهد کن تا از تو هر روز
 و علمی صادر شود که غیر حق هیچکس را بران اطلاع نبود که آن بزرگترین و سبب استنجاب
 قدس الهی و ان نیت خیر است و ذکر نهانی چنانکه توانی بکوی و این و سبب را محکم سازد و
 در محرم و اهل بیت خود توقع عصمت و ارجی و صلاحی ایالی در خیر یاست جمیع مسلمانان
 اعتقاد کنی و هیچ وجه تخریفات رو اندازی و چون کسی را بکار خیر دلالت حوائجی کرد
 اول خود بدان عمل کنی زیرا که نظر حق بر فعل ناصح بیشتر از نیت است که بر قول وی و حید کن
 تا پیش از آنکه واسف خیر شوی و صرف خیر کردی ای عزیز چه خوام مخود کن و ضعیف را
 محرم کردن که بحقیقت خود را محرم کردانی ای عزیز نقین دان که در بی مر مرادی خواهد بود
 و در عقب هر غمتی محنتی پس اگر چه نعت پادشاه و اسراف کن و بقدر حاجت کفایت کن و
 وقت نعت از حال محنت زد کن پندش و در وقت فراخی محتاجان را دست گیری کن البته
 می زانت و مکافات خواهد بود ای عزیز که امت بنده بحضرت عزت بر قدر تقوی دیت
 پس هر که تقوی وی زیادت تر نزد حق کرامی ای عزیز اگر در ولایت تو یکا کرب می یابد
 با ظلم رسیده باشد و ترا از حال وی خبر نبود و فقط حال وی کنی ترا از مرتبت اهل تقوی نصیب
 بنود ای عزیز هر حال در مقابل داخل است بهر نوعی که در آید بکل بیرون رود و اگر از
 وجه حرام در آید بکرامت خواران بیرون رود و بکار بی خرج شود که سبب نامی دین و کافری
 بی است باشد و اگر از وجه حلال در آید در کار بی صرف نشود که لبیب می نامی و بیاد و سعاد است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد چون خلاصه اهل عالم بعد از انبیا علیهم السلام اعیان اند که دو طایفه ایشان منظر انوار الهی و قضای صدور ایشان مبطل اسرار و نمانش بی است طایفه که در راه طلب نفس لغاره را در پیو نه ریاضیت بکده اخشد و جلال حق قدسی را از که ورثت بهو بمبطل ارادت یک ساختند و سر پای عجز بر تقدیم و دفع باب کرم در ریاضت در اشتغال تجلی بهل مجبور است و تعرض لغیثات است مطلوب ظاهر بهو اجمهر و یا جبر را شعار و و یا خود ساختند تا چون اقباب ولایت از مشرق سنایت طلوع کرد و محبط و منزل غروب ان جز نفوس زاکیه و قلوب ظالمه این قوم نبود که رجال بجنون ان بیظهور و الله یحب المتطهرین و چون مراد حضرت قدسی از بشر با طکون و مکان و مقصور و جناب خلایق از اشیاء و اشخاص مراتب عالم امکان و جو این فرقی بود و لاجرم بحیث منبر حبیب و تعلیم بعد و قریب توقع عتاب و تشریح خطاب و اصبر لفتک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون و حجت بر الواح ضمایر و صحایف سر از ثبت فرمود و با شارت وان استنروکم فی الدین فلیکم النور تقوی طالبان راه و ترتیب متعطلشان این درگاه بر ذمت ارباب احوال و سلاک منهج کمال و کد و سبب پس بوجوب انشأرت ربانی متعطلان این میدان و مستقیان این یادی بی بیان

بورو و زلال خیال معارف و لالت کردن و تشنگان پیدای طلب و از مصالح اسرار الهی

از انکه سیرت ان حبیب دنیا و امن عبت و در کشیدند و از ستم نروانان معرور و زلفی نیرت متواری کشید و خیس بختان جاهل و در جهان منتشر شده و هوا پرستان عاقل خود بصورت مانند کلمان و اصل کرده و بقتل کج اعمال و قبیح اقول عامه حق و از من هیچ احکام دین در جهه شریعت سید المرسلین دور انداخته و مالوفات حسی و عادات رسمی امضو قیغ تشوکر و نه لذات نفسانی و ریاضت جسمانی بنده خود ساختند و نه لذت و نه ریاضت فی معنی را معرفت نام کرده و اندوه زندقه را طریقت فقر خوانده و سرود و ریاضت و وجه بند اشتند و تحصل حوام را غنیمت و فتوح دانسته مگر شرف و نه از طالبان صفا که بتایید غنایت ربانی و از منجبت ایشان بپوش جبهایت صحبت این قوم خمیشت الایست بعد بواطن اسرار ان مقبلان از بوش تغلق و العت این قوم خیس بالایش یافت و بر او غر طالب رافیه را و اصلاح الله جل جلاله که از این جمیع و ازین ضعیف التماس و صبیقتی کرد که متضمن ادب و سرائر کل بود و متبرک است بکرم ربیع شریفه ارباب احوال کثر هم الله فی الامم و ادام برکات انعامهم من اهل الاسلام بحکم شارت و العزیز الان فی حشر الامم امنوا و علوا الصالحین و تواصوا بالحق و تواصوا بالقسور صیت کرده ام شود ان فردا چه را بتوی که ان بشری و پیدای از و از اخذت است و امثال او امر حق و عارن دل بدست ذکر و طاعات ملازمت طه و اجتناب از محالافات و صبر بر شداید و مصیبات و توقفت در حالت ظن و شهوات و توزیع اوقات در انواع عبادت و قطع غلات و کجی عوائق و امر معروف و نهی منکر و تعلیم قرآن حق و شفقت بر خلق نامه و تسبیح نور اقول و المصافق و افعال معارف با حق بر صیقل بپوشانند و باطن محجوبت با دوست بجا ملت با صفا بپوشانند و خورشید بر صفت با صفا بپوشانند با حق محبت با فاسقان بپوشانند با بربر و

برخت مایه نماند بکینان بودت با و رویشان بمرزوت و روین کجیت و روینا
 بقایعت در طاعت بفریت و نظر بفریت و رسکوت بکارت و سخن با ناست و حرکت
 بخیانت و در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفات و نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق
 چون طالب صادق بدین صفات مستف ثنود از مراعات اوقات و لایقه لطافت غافل
 نماند و جمال روح قدسی را بر یو را بن حصال مزین گردانید نسیم روح اسرار روحانی
 و میدان کبر و تحقیق انرا بر این معانی سبب ترقی ساکن کرد و در احوال متواریات
 مغربان و استکشاف احوال سلفان نمیکرد و شکر و انعام و حرمت و اجابت پیش
 و زهد و ورع و رجا و خلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و جود و
 دیار و قنوت ایستاد و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و انانیت
 و سینه و محبت و شوق و وجد و سر و غیب و بکین و توحید و فنا و بقا و غیر این از
 مراتب سینه ارباب قلوب و درجات عالیها گل گشت و شهودی که این ضعیف بعضی از آنها
 ثمرات این وصیت شیخ خود سیدی و سندی قد و ده الواسعین حجت العارفین سید
 المحققین بر بارز الموحیدین سر اسه فی الارضین ابوالعانی شرف الحق و الدین محمد بن عبد
 الله و قاتی افاض الله علی روحه الکرم بخار الرحمة و النعمان بیفت و نشاء کرد
 و او از صحبت شیخ الشیوخ شیخ الاسلام عارف عالم ربانی شیخ رکن الله و الدین احمد
 محمد الخوافی لعل الله و له سمنای اخذ طریقت کرده است و او از صحبت شیخ نور الدین
 عبد الرحمن السمرقانی و او از ذکر احمد کوری و او از شیخ کامل بن سید علی الاوای
 شیخ جوهر صلی الله علیه و آله و ابوالحسن شیخ محقق کامل مکی ابوالحسن سید محمد علی
 معروف به اسم الدین کرمی و از شیخ غایب سید زکی و او از شیخ ابو نجیب سرور و دی و او

محمد خزان و او از شیخ ابو بکر شافعی و او از شیخ ابوالقاسم کرکائی و او از شیخ ابو عثمان
 مغزی و او از ابو حنیف کاتب و او از شیخ ابو علی زو و در بی و او از طایفه جنبه بغداد
 و او از سری سقلی و او از شیخ معروف کرخی و او از شیخ داود طائی و او از شیخ
 یحیی و او از حسن بصری و او از امام ادیب و صدق و تقی باب مدینه علمین کرم الله
 وجهه و او از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او از حضرت یزید بن
 محمد بن یحیی و رسول رب العالمین محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و جبر
 او شد که اگر طایفه از طلبان راه حق نخواهد که از معاصی و مناسی تو بکینند و بخوا
 سوگند این اند بجنب حضرت جده بنی انتقام کند و مدام بساط عبودیت گرداورد
 تو به و و تعظیم تو کرد و بدو بوظایف و او را بایه طریقت و الهیت کند بشرط محبت
 او است ارباب طریقت و بایه طریقت و تعظیم و صحبت مذکور و الحمد لله و جده
 و السلام علی من اتبع الهدی

م م م

بسم الله الرحمن الرحیم و یستعین به و قد و

حمد و ثنای نامشای بر و رو کاتیرا که شیخ م تواند شد م راستی طالبان سادت
 مونی گردانید و این تمام تزکیه نفوس را معراج م که فی و رجات بحر قنونی گردانید
 و اعظم م بخت بدت غایت ربانی را جناح طایران فصای ساحات لاهیوتی گردانید
 و بصیرات بر و دور و و در شمار بر خلاصه و در عالم و هنر و هنر و هنر و هنر و هنر و هنر
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و برای اهل بیت او که هنران دین و پیروان این اهل بیت
 بدان ای عزیز که راههای طالبان حق بجنبه بارگاه اخلاص پیشرفت یافت که از حضرت زکریا

صحت محبوب کرده است اصل آن بعد از روزنه حواس و رانده است پس بواسطه عوارض و باز
 و شستن حواس و نفس از دین و شستن و معاشرت هوا و ارزوهای جسمانی منتفع
 میگردد و همچنانکه طبیب معالجه بیمار اول پیشگیری فرماید از آنچه بیمار را از بین می دارد
 و در عیانت وی می افزاید تا بواسطه پیرمیزی و تقیه مدد هوا و نفس و از پیرمیزی منتفع شود
 پس دوزوی مهمل میزد تا اصل مرض دفع شود بعد از آن مال مرض حرارت غریزی فوت
 میگردد جذب صحت می کند همچنین چسبیر و تقیه ساکنان غفلت و مهمل ذکر و اوم
 نظم از خم خوردن روز شب عذر و از این تا بعد زاری در منکر دیار تا نوزیدن روز
 بدان در چون زنی شوخستین بدید بر سر چون زنی تا نیاید در دامن کارت پیر
 تا نقشه این در دینا نشسته که شود این در دامن که توشه برگشته بد سر بر زنجیر تو
 دور گیر در است این در دوز و گفت دگویی مرند از دسج سوخته و با
 ذکر است و معنی ذکر پروان آمدن بود و در بد هر چه غیر حقیقت با خست بر چنانکه از بد و جنبه
 همه خروج خواهد کرد بر کفر و فتنه و حق حل و سلامی فرماید و از ذکر رکب از انبیا یعنی
 یا و کن پروردگار خود را چون فرمودش کنی غیر حق او را و ذکر معجون معنویت مرکب
 از لغی و اشیات بیامی یعنی که آن لاله است موادی سده که متوی نفس آواره و مرنی صفات
 و لبت از شهوات حیوانی و اخلاق و منیمه نفس چون کبر و خفت و بخل و حسد و عجب و حرص
 و غیر این که هر یک از آن صفات بدنی از بند های روح و پناهی دل است از خود
 دور می کند و هوای نفس می بیند که اگر که محل بارگاه کبریا و مطلع اقیاب فر دانات است
 از غبار حدود و ظلمات کثرت پاک میگردد و با ثبات است از الله کفیل صحت دل و سلامت
 وی ایند و این اخلاق و کسب زندگی بجا می آید و بسط و ظهور نور و وحدت طاعت

کثرت و وحدت منزه میگرد و تا با دشت روح که خلیفه حق است بر سر پادشاه بشواید
 حق جمال با کمال خود را جلوه دهد و زمین بدن بنور پیدایت آن جمال منور شود و سر بر
 تبدل الارض غیر الارض باشد و افتد و بر سوم وجود موهوم و فکر در قیاس وجودند
 که در مثلثی شود و غیر را دینار وجود و ذکر و ذکر منزه شود و جمال مذکور در عین ذکر
 روی نماید و اشارت دهد و بنوعی اینها گشت محقق فاذا بصرتی فاذا البصر ته البصر ته
 تا که باشد یا دیگری در حجاب ذکر موهوم باشد از نور حجاب تا بود که از نور حجاب
 کفر باشد که منی در عشق پای تا که همه عالم ثواب تو بود تا جو شود با شتی ان عذاب
 تو بود و جو کز شوی چون خاک در راه پاهای تا ابد بجا زار است مری کمال تا تو بوی
 عدوین بهیچان چون شوی فانی احد نیست همه فاعده ششم توجه است و معنی توجه
 روی آوردن بود و بحضرت صید نیکی جو و پروان آمدن از جمیع دواعی که سکن
 بغیر حق باشد خواه از دنیا و چنانکه بر کس عوالت سکن بافتند که بگوشت نظر است
 محبوب و مملوب غیر حق الثبات کنند و اگر صفات نه بین میزان بر روی غرض کنند
 خد بران پیوسته و از حق بدان مشغول نشود سید الملائکه ابو القاسم جنبه قدست سره
 می فرماید که بواقل صدیق علی الله تعالی القائل ستم اعرض عن خلقه وانی فان الشریع
 فانه فرمود که اگر سالک صادق بر از غیر حق علی الله تعالی حق قدم زدند پس بچند از آن حضرت
 یا قل یا مانی مقدر سعادت که در آن یک لحظه از وی فوت شود و بیشتر از آن باشد که در
 غیر حال حاضر میگذرد و بواقل صدیق ستم حضرت و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از خط و یاف
 و صبر که نه در محنت عبادت و شوق قدم بر لبه طاعت پایداری چنانکه بر کس از آن اگر
 سالک نفس آواره را در بون مجاهدت از کمال حاصل کند و ضرورت بعد از ذکر در حق و روح

ایوان عذاب تحمل با پیکر و پس بر آئینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس زانیان
و محو بات که موجب تصفیه قلب و تزکیه روح است و لیسر بود از صبر بر عذاب جاودان
قاعده هم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود و حصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن
از حرکات و ثبوت خود با خستبار چنانکه بر کم دارم گرفتن بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس
و رانفتن از اشیاء ایوان مواهب حضرت الهی و یکن داشتن بر کمذربیم ریاح ثبات
نمانش بی در میدان نمودن قدم بهت بر سر مرادات زده در بحر احدیت غوطه خورده
پیر و اندیشه بر شمع جلال احدیت زده با داد و منازل قطع کرده و کلیم او با رجاء بند
از خود بیرون و تیر و خسته با طاعت طاعت طی کرده دل مرده را با نور مجاهدات مساجد
حی کرده بستان نفس بخت روح مبتذل گشته از دیده و کبر رجحانه در حلقه عنایت و خجسته
نور تاب بر خیزی قدم دیده و تیرگی شنی حدوت رسید و کفیل اسیر نور شد
و الله ذو الفضل العظیم نظم هر کسی با هم دم خرد و هم بر است یکدم از ملک و دو عالم خرد
چون شود و لیکت ان شمع بتول و تاسی خدای خویش دایم در حضور و کر تو خواهی ناموی
از اهل زاریت باید میسر شود و هیچ باز باز زانکه گریه نظر خواهی گفت و در کار
خویش خواهی سرگشته و هرگز انبیه باشد باشد و تا کفر باشد گر کند در خود مکن و
یا کر که ای و شوی شایسته کند و نور ناکا که است کند تا عده و هم رفاقت و حقیقت
رضای پیروی آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب چنانکه بر کینه انداز
محببت انصاف خود و ظاهر شدن بصفت خویش محبوب و این مقام اعظم مقامات است
از دیگر مقامات و پس از این مقامات و این مقامات و این مقامات و این مقامات
و این مقامات و این مقامات و این مقامات و این مقامات و این مقامات و این مقامات

دارند و کار عظیم با عظیم گذار و عصای ناسته ای آید و اعطای مال این رات و لایق
است جز جناب کبر نشاند و من کان میت فی حین و و جند له نورانیست بیانی است
کن مثل فی الظلمات پس چراغ منهای فرماید که هر که پیر و از ظلمات و صاف نفسانی و حق
نست حیوانی زنده گردانیم و می ر بخت بدست و صف ربانی و مخصوص گردانیم
او را بشو را ز انوار سادات جناب قدوسی تا بدان جناح نور و حیات طیران میکند و
نمای صحرای تاهوتی و خوشبید فرست او از صانع مکتوب بر قیود و احداث مرده ن بستر
نست و جلال می تابد و هر یک را از سبیل انوار سلسله و عدل هموم نصیب حسی است
می کند و بدون عذاب و جناب و حیات حرم و حس مبتدای می پند چگونه بهر بود
که در پهن غمت کم شده بود و چون اب در شجره انفس خست گشته و بر شمع
الطافه شکوفه ایمان بذریده و از لذات حکمت و ولایت محبت

و ابکم ممن بعد بلا غنه فی زنجبته

ان قریب محیب و استقام

علی منافع الهی تمت

۴۵۴

نک

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس را که جلایی را که لطف مکنونی را که کشف این ملک ممتزج کرد و انبیا و اولیا
 عنان و قوی علوی را بدینا سیل ارسال فرمود جهت راح اعمال صالحه و اخلاق و فضیله
 از اسرار الالهیه و صلوات نه مبات بر سر و موجودات که مشق مرض و بایم
 و برادرش و ال و اصحاب بزرگوارش که ابدای دار الشفای دنیا اند خصوصاً بر صاحب
 وقت که منعمی باسم اسحاق بنی عزیز به ائمه بشا دست با عدالت حضرت خاتم النبیین
 و مقتدای ما دی و حضرت سید مرتضی و سید سلیمان و سید ابی و سید زین العابدین و سید
 و از باب قلوب الالهیه سبحان المؤمن و حبث الکافر و در زندان با وجود سلسله انوار
 جنت کشف که بر پای روح لطیف است و بعضی از احبا و اراذل در صحبت از زهد
 حضرت با رفت سطنت مای روح انسانی افاده اند و از صحبت مکرر ایشان بچین
 دنیا مورت سچین و غیبتی گشته و آنکه حکیم گفت درین زندان حرفی چند باشت بدست
 ازین معنی است حرف از ان سبب گفت که بمرثت مصاحبت روح مقدس ان فی عود و
 اراذل گرفت حکیم العجبه تو شای عزیز به انکه رؤس و نام وقت است نظم می بخند و
 خشم و سیوم از چهارم حد پنجم شت و باز شد ششم بر وجه هر وقت یارت
 که ازین بیان خلیل بگرفت کارت اما بخل و نام است جهت تقدیم او آنکه صد گرام
 و گرم از نفعات پس هر چه از صفات ابدالعده و انقی در مذمت تقدیم واجب و اول
 بر عید که بغایت ازلی موقف کرد که بدین آن صفت کند سکی از چند معنی میگردد
 و آنکه در صحبت کامی عنان اختیار از دست نفس ناره بتا که ویتانی اختیار و خویشتن
 صاحب و تقی بسیار و در پیش ترقی او کامست فی بدالعال شود ان کامل باب ولایت خیار

و پر و نابر و در تبیین حقایق این طریق از جمیع طرق اقرب و اسهل است و بدین
 در مدت قلیل خیر و شیر حاصل توان کرد از تبیین اخلاق و عسیره یا کنه بنور حکمت
 و قیامت معلوم کند که کدام صفت از صفات ذمیه صاحب است و نوت و ضعف و
 و مغلوبیت آن صفت چه مقدار است چون نزد صاحب ذمیه او کدام است و کیفیت و
 و تبیین از جهت و وسیع بلوغ نماید بدین پنج که اگر صفت بخل باشد در بدل اموال او
 و خیرت برین غنیمت شمرده تا از برکت صحبت کریم کریم کرد و بجهت نعمت تو شکر و اگر صفت
 در حکم کوشش و نظم عیظ بر خود واجب گرداند و صحبت مردم جیم و صفت و از این
 صفت از خود ورشود و اگر مرض لغت مبتدا بود و بخرید کوشش و یک فی مصاحبت و فی
 که که دست از دنیا شسته اند و مال دنیا و منال پیش ایشان غلی و مقداری ندارد و ابایت
 و عادی که ولایت بر حق و حقارت دنیا و حیثیت و نجاست ماله و زینت و سایر
 که غضب بین سازد و کر مرض و بی حمت بود و نوز به من ذمیه پسند در صفت
 که بشد و جزوی گرامنی از برای نمودن خطور کند و بر سرع اوقات بی و تراخی بطور
 او زود بسیار باشد که بجز و تلفظ منع شود و اگر منع نشود باری از ان فی که داده و حد
 و کینه است خلاص یافت بود و بر آدم سواد و لیس و بلند قد یا میان خدا احتیاط کند و ابایت
 تو بخیل می قلوب غافلین استوار و در خود و در از برکت ان حضرت حق او را از ان
 مرض محفوظ دارد و آن صفت اگر شتویت بود و معالجت اسرین و در تعلیل طعام کوشش و بنا
 محرم خلوط نشود و چشم از دیدن و کوش از شنیدن طاری و یا بی و حکایت مشی بکار
 اگر ازین معنی مفرغ و منفع نشود و ناکت اختیار کند و مخصوص حصین سنت مستطون
 کرد و ان صفت کبر بود و در تواضع و سکنت بیضا نماید و در مجالس در تقدیم کنونش و البته

تا در صف نعال نشیند و اگر میسر نشود در صفوف متوسطه و ازین معنی تجا و زکند و در تمام
 کشتن تقیم کند و امتیاز میان اشرف و برین صورت از قیاس اوصاف و اندوخته اوقات
 بحضرت بزرگوار می کند که آنکس که خلق عظیم صفت اوست و از صحبت جبار و ارباب
 اجتناب نماید و تواضع ابا و اجداد و مبادت بدان متروک سازد و اگر از عالم باشد
 علوم خود را مشترک داند میان مثل اندین حمل التوریه ثم لم یجلو به کمال الحی و یجلو
 و میان العل و زشته الالبس چون معدوم نیست تحقیق که او از که ام میزیند خواهد بود و
 بتلی است و اگر از ارباب عال و جاه باشد از آفت غزل و قفس ایمن نبود و بوجوب الدین
 حقیقت و طلبها کلاب خود را در سگای ن شمرود و چون حضرت می میخربا دفت و اگر خود
 که از مرتبه بکسی خلاص شود و ترک دنیا و دن و لی گشت اندام مردان سر دکن زنا
 پیش روی کین دنیا را بیکر حق و ارسدقی اش نه سم مردم و اگر از ارباب حد باشد
 بیا ز موستان که برادران دین اند بر خود واجب شمرود و یقین داند که در ازل ازل حضرت
 و الجلال هر فردی از افراد موجودات را بطبیعی معین و مقدر رحمت و ان معنی
 و کما و زکمن نیست با شاق اتم بر و ارباب شریعت حکم نص ما صاب در مصیبه و انوار
 و بلا فی الف کلمه لانی کتاب من قبل ان یزید ان ذلک فی السیر و کل شیء فعه
 فی الذر و کل صغیر و کبر مستطر و قدر خیره و شرو و ز و ارباب طریقت بکرم و مت
 الاله مقام معلوم و کل کل بعلی حلی شکسته و قد علم کل اناس مشربهم و ز و ارباب
 بشیخ و حکمت و تقسیم و تقسیم ما بین امد چه چاره چه بند پیرست با سیر شماره اگر چه
 و کثرت مختلف است بحقیقت معانی متفق است مصراع عبارده شایسته و حکمت و اجداد
 و کثرت مختلف است بحقیقت معانی متفق است مصراع عبارده شایسته و حکمت و اجداد

برکت اگر بستی خردمند کس زاندا تو پیوند بون بوقسی و تربیت اخلاق باشد
 و دنام مرتفع کرد و اخلاق حمیده ظاهر گردد و رفعت و قوت یابد و ذلک بعد
 سیاهات احتیاج نقد و کتاب فتنال نیاید چون از انفسام مذموبات وجود
 نمود و از ام آید و از کتاب محمود است بموق مذموبات بر وفق با الحق و وفق
 با عدل حاصل گرام کند اگر بطریق قیافت و فراست و حکمت و زیندین اخلاق کوشه
 در امور و اعصار کشیده میل کرد و دیگر و دیگر چنانچه حضرت منهل ستان مست
 نده و اعانت دهد و صاحب دواتی را بجهتی و بی مرسد براند که فرصت گذرد
 که جمیع ذمام خلاص و جمیع حمایه اختصاص یابد بکمال از صحبت مردان توان یافت
 و از دریا و لعل از کان توان یافت و لا و صحبت اهل صفایاش جو صحبت یافتی ابد
 باش و از پیوسته سه نموده از پیوسته فتنه و در مرتبه مضمون است شرفه اگر چه
 و یا مرشد یافت یقین میدان که حضرت حق و براضالت نصیب کرده از خون قدس
 وجود و تقدیر ازلی بنو و هیچ ند پیرنمای و دامن دولت صاحب وقتی بدست آرود در شریعت
 و طریقت و حقیقت کامل و مکمل باشد علامت آنکه مشرع و دانا باشد و در علم قیافت
 و فراست اشکال و صور و اعضا و جوارح منافی نبود و در سلسله شایسته که سلسله باشد
 ان کمالان نزد ارباب شریعت و طریقت و از پیش شیخ خود مجرب باشد و راجد بیعت و
 ارشاد و سکوک و ریاضت و ارباب بیعت و ی موافق سنت بود و ارباب ای سخنان و صحبت
 معنی و حمت و از رفیقان و مضامین و ی سکوک و ریاضت معلوم شود و از مبتدیان
 و ی بعضی بکثرت و شایسته و اجبای قلب که صورت ذکر قلبی محسوس است و
 دلیل صریح بر احوال ارباب قلوب این معنی دلیل بود بر آنکه صحبت وی منتهی است و وجود

ساکر همیشه

معنی

کامل مکتب است و چون بسیار از باب دیده و شنوده شد که عقیق بود و از دوزخ
 ایشان صاحب کشتی مرشد نخواست بعضی علامات جزوی جهت تشبه در قسم آمد چون
 بحقیقت دلی را جز دلی نتواند شناخت هم دلی را ولی تواند دید اما بیرون و القدر
 مرآت س و ده حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع طالبان فروده علی می نیاید الله را بر
 صحبتی که از مردان مردی برسانا از اخلاق ذمیمه میرا و با خلاق حمیده فرین مجلی
 و دیده دل و سرور روح مفتوح و بشراب ذوق صاحب عنوق و شوق کرده
 قریب مجیب و الحمد لله و السلام علی من اتبع الهدی ثم قد تمت رسالتی
 الاخلاق بر یعون الملک الخلاق ثم تم رن که کشف الخالق جامع الکنه
 والدقائق از مصنفات حضرت بیاد با قطب الاقطاب علی الهیاتی امیر السیاسة

علی محمد فی سلام الله علیه و علی ابائ

به الطاهرین

۴۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم کشف الخالق

الحمد لله الذی نور بالانوار تجلیات ذواته و صفاته قلوب کس انبیا به و اولیاء به و زین
 تکل بکلماته و شهادته بر ایزاد صبیبه و القیبه و مرقع العارفین مرخص الی
 الی افج الاموات و اشراف النبیین نفوسهم بخوة الحشیه و العطوف و کن فی بواطنهم
 انواع النواککوت و دفن فی خزائن سر برینم کنوز خفایا الجبروت و الصلوات علی
 سراج النبوة حظا فی مشورته و علی نقطه مرکز و لا یستفید الاکمل بطوایره و ربه و السلام
 علی من اهتد به و صفاته من الائمة و الال سلام بتوالی فی جمیع الاکانت و الاحوال

بنای عزیزی که مقصود از خلقت عالم و آدم معرفت الله است و درین معنی عرفان و اعلی
 تحقیق بحسب تقابیل است و استعدادات متفاوت اند که در حق ذات و صفات مندرج
 بعلم الیقین شناسد و فرقی بین الیقین و جمیع از کمالان این و سابقان او با جمیع الیقین
 بین الیقین و حق الیقین و این افع مراتب معارف است و در هر یکی از این مراتب
 انصاف و بعضی بعضی به میان زیدتی خود را بشویرت معارف صدیقی می بیند و تا
 کما به مراتب عرفانی یوننی بشام جان ایشان رسیده و از توحید و تحقیق جزای خدا
 به مراتب شتوده شده و در بحر وجود و در عرفان محکماتی شده باشند و انوار
 منطقت است که میان حق و توحید امتیاز نتواند کرد و زکات اکابر است بحسب
 ذات و صفاتی و افعال و آثار و احوال عوالم کلید و حضرت شمس و مراتب انوار مشرق
 شده باشند و در دوزخانی او عوض کرده بعضی مداسا مندر و بعضی بعضی
 دستور شیخی نفس خود و بین فسادان ایشان و در عالم کون و فساد و انوار و خوارق
 بر شوم و دانت و شتی بابا و اجساد و وقت و ریاضات بحر قیوش و بندگی
 شوم و شتی شتی الی و غیره و تعلیم و تبحر و شتاب و ارتکاب محرمات و ارتکاب
 نوبت امارت را نهی و حق مشرب با منده و از احوال مشرب عین ارباب قلوب و اهل
 و تحقیق بهر چه که در حق عزیزی پیدا کند و در ویشی عبارت است از مراتب مجلیات
 و عرفان خفایا و ذات و صفات و لطایف سببه معیبات چون بدین معانی شسته صاحب
 ند و اهل از کس انبیا یا اولیا برین و محلی کرد و چون غل ارشادان بهی همایون بر
 بود و افاضت بهر این سبب فقر که مجمع کمال است مشرف کرد و بوساطت و اسباب
 که در این حکم و الدین جانه و اقیق بهر چه که در حق عزیزی پیدا کند مرتبه کمال که حضرت

چنانچه اهل حسن است به نور محسوس میکنند و روت اقرار در عالم مثال باشد که نسبت
 میان ملک و ملکوت و جمیع صور و معانی در آن عالم منبسط می شود چون صورت شخص
 در آئینه بنماند و آن کلمه و آنکه بعضی از اهل تقلید در کتب خود عقل و نور و احسن
 گفته اند از آن نور نه ضیا خواسته اند بل ادراک آن حس را نور نامند و از آن نور معنوی
 خبر ندارند و اگر از آن معانی بشنوند چون در حوصله آن کس نرسد تا وی کلمه و برضای عمل کردن
 شود چون انوار است معنوی نه پدید آمده در رتبه سبب علی غرض این چنانکه
 جنت نشین نباشد و بجهت اصنافی اسرار ربوبیت در تشریح و تبیین بیشتر گویند
 ای عزیز بگویند هر معنی و نوری که در عالم معنوی رخ نماید نتیجتاً علی از احوال صلی الله علیه و آله
 از اخلاق جمیده بود و نسبت اخلاق و اعمال در سیر چنانست که از او در اخلاق و سیر
 و مشرب و بر سر صوری اخلاق جمیده چون از دور است و نسبت این نور
 راجع و بابت غایب چون جلالت را یک تفاوت تمیز نیست و استعدادهای
 هر که فاضل و بابت دین و تقوی و بطن دی مکارم اخلاق و طی طریقت و سیر روح
 و تقدش ارفع و اعلی اما مکارم اخلاق چون کرم و نیکوئی و سخا و دقت و مروت و غیر
 و احسان و محنت و ایقان و حلم و تواضع و وفا و عدالت و بیعت و عطف و صدق و
 دیانت و حکمت و وفای و فراست و ایم اخلاق که ترک او برساند و غایت چون
 بکل درین و بعضی در عین و عجب و بجز و نیت و حقت و حذر و الحاح و صبر و
 و عینیت و کذب و بنور و حشمت و تدبیر و ایم و سیرت ابرار و هر که بیدان مبتدا درین
 و فنی رانست ای عزیز بدانکه صراط المستقیم طرق ارباب مجتهدانست و علم و خرد و
 از دانات جنت و احسن روانت است و نتیجتاً محبت جاودمان و خیران ابدی و طولانی

که طالب حق را به آن اشیاء دعوت کند بحقیقت قطع الطریق نیز و اهل کشف و تحقیق
 که از ذرات آن که در صورت فانیان خود را جوه و در سرمایه عسره این سنده بیان
 خیر و شهور و خدایع میگردانند و در حالت ارباب کشف و شهود و فیه س غفلت و غفلت خود
 که به ذات است حکام قواعد سلوک اهل الله خبر ندارند ای عزیز بدانکه سبب اولی از
 این حضرت سلفان الا و فی و بر بیان الا مصفیه اسد الله الغایب علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه و جنتی یونس بن ابراهیم و مسعفین است و اما انقضای عالم خواهد بود
 و در هیچ وقت از اوقات صفت باحوال بواطن صفت بر اسماء و صفات را نیافته و گو
 بفت الان کی کان و جیل الله متین بحقیقت بعد از رسیدن کمال شایسته است و بر این
 این و کاف صمدان اعظم بحکم الله متین واجب است و لازم بحکم نفس حضرت ع
 بحکم الله جمیعاً چون این معنی معلوم کردی بدانکه نسبت سلسله معنیست بحکم الله متین
 محمد بن عبد الله المحمّد بحضرت ثعلب الانام محمد و علی الاطلاق کمال ممکن به سختی مرکز
 و بر نفس و افاق خواهد ای حق متع البشیرین بطول حیوة منقل است و نسبت انحضرت
 بحضرت بیاد فی قلب الا فی علی سلفان المجتهدین بر بیان العارفین العلیائی امیر
 علیه السلام نسبت به نسبت الباقی و فاعلم شریف زبدة المتأخرین الکامل المکی العبدانی
 شیخ محمود مراد و قافی و نسبت او به نسبت کعبه المکین صفاق صدیق الخیر
 شیخ محمد بن ابی طالب و نسبت او به نسبت ائمه و نسبت او به نسبت شیخ نور الدین عبد الرحمن
 شیخ محمد بن ابی طالب و نسبت او به نسبت شیخ احمد جویری و نسبت او به نسبت اولاده
 شیخ علی بن ابی طالب و نسبت او به نسبت شیخ محمد بن ابی طالب و نسبت او به نسبت شیخ
 محمد بن ابی طالب و نسبت او به نسبت شیخ احمد جویری و نسبت او به نسبت اولاده

با ذمه اخلص الله اربعين صباحا طهرت نيامح الحكة من قلبه على سب اربعين خلوت
وغلت فريد سائران طهرت بان ساف را چون اثارست رسد با جازه گفتن اثارست
واخذت معيت خريشخ كمال را يك اثارست گفتا كند و چون اثارست كرا را يدي برين
منج مرير را جازت كويد وان كمال كمي چون جميع نسب بكمال مكني كه پراوست درست
كرده نو از نسبت خرقه و پيچت و خدمت و عزالت و نجاست و سميت و تغيير واقعات
و مراتب تجليات و اجناس انوار است و اخبار ميان عوالم و حضرات و اين نسبت برين
طريق بحضرت مرتبوي و از و بحضرت مرتبوي مسلس و معفن منسل و مشن كرده
چنانچه ذكر كرده و پيشه برين نوع سده و اين طور سلوك و توفيق و اعني و تمام است
كه و زوئي زلف و خل و غلط و افق نشود و اگر سلوك و صحت سلسه

ارش نوع بخا و در كند و برين شرايط و برين بنود و امكان نشان

باشد بحضرت حق جميع اعيان و مستغنى زلال سال

و بحضرت حق و اين كمال مكني برساند و وار صحت

و بحضرت حق و اين ملك صورت و متالان با دي

صفت و منصور محفوظ و ارد كن

خاتم النبياه و اكابر اولياء الله

قريب محب و الحمد لله وحده

والسلام على من اتبع

الهدى

الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم مشهور

حمد اعظم و ثناء اتم حضرت و دودي را كه صفای مودت و وفای محبت را تقي و طوق
بناي شيفتك ان عسجل و مشاج ذوق سوحه كنان سنجي است جد ساحت رويي كه
مخورن در و ذوق و معنوران سوز اشتهيق را با مذاق افراح شراب فضل نبوت
شيخي كه لبت جودش را تصان طمت خاك را بتواني رشتش كرم در و اكان بخشيه
جيسي كه از سافى عكس انوار جمالش مجوران با ديه ميمان و رنجوران زاويه اخوان را شربت
وصال رسيد با غما را ثمار نفس رحمانى سايزان عرصه و جود را بار غام واد با مظارا
حقائق عرفاني و الهان خطه شهود را رام داد و سموات را كيات و در و ذه بيت
بر صاحب لواي كوثر و مقتداي اهل محشر بحر عالم نوحيد هر ركعت تحقيق سيبه پند

مصطفی صلاه عليه و آله و بر اهل بيت او كه شفا از اسرار عرفان و اصفان انوار جلاله

الاسته فيقول العبد المحقر في عي ابن شهاب كهداني عنده عنده بكرمه و وفقه كبريه

جون طائفه از اعيان اوليا و وارثان انبيا عليهم السلام كه و الهان عرشه ميان و شربان

مام عرفان اند قومي كه اوج طاهره و اسرار باره ايشاني در خطا بر سر اسرار قدم

ديده و ذوق لذت السن ارجام ملاطفت كرم چشيد براريد نشود و در سايه سرافقات

جل پر و و ده افداح شراب محبت از دست ساقى قوت خورده چون انجى بتوفيق اسرار تجليات

اسرار جمال متدخات كشد انجى از تقي خماران مستي و زميني نه عشق حديث محبت و زيبوت

و خالق اسرار اين قوم و زيباش مي و ميخانه و زلف و خال بر سامع ارباب كمال عرضه

داده و كره هي از طي هر پيشه ان محبوب كه حوصله ادرار كدر كدر ان معالي نه است شدا

در ان اين قوم طبات پيچا صل نيد اشته و از جنل و غنا و طعن و انكار بر احوال و اقوال اهل حق

روا داشتند و چون قصیده سیمیه شیخ عارف محقق کامل ابو حفص عمر بن قرض مصری مدینه
 اسرار و از انجمله بود که ابواب است آن مستحسان لطیف و اصناف الفاظ معلوم و جواهر
 بیست مبنی بر استعارات از ذکر مدام و میخانه و کاس و ساقی و سوسن بر اشارت بجمع آثار
 بختیات حال و جوی باقی بخت و دانکار مجربان جامه و روع اضراط عیان جاحد بر اثر
 هر بیت کلمه چند پس بپیل اختصار تخریر یافته و در بختی اشارت و دقائق مرمرات نیم
 و طایف استعارات و غرایب کلمات و استعاراتی که میان این طایفه متداول است ای کرم
 شده و مبتدیان می کند بیانی اشارت و معنی بی غایت بی کور و غیب پس از آن
 اذواق سالکان و معین تنوع حالات عارفان خواهد بود این رساله را مشرب الازواق
 نام کرده است چه هر ساکنی را از حقایق مشرب عرفانی خود ذوقی و هر ذوقی را از شیر
 کدوی خاص بود که آن اختصار و امتیاز جای غرا ذکر و در حدی از حد و درج
 و درجه را درج است و در لکل درجات معلوم و چون فهم معانی الفاظ آن قوم
 معروف به معرفت اصطلاحاتی مخصوص است باحوال این ذریقه و منسوب به عبارت
 اقوال این طریق پیش از شروع در شرح ایماست احتیاج افتاد و بنمونه مقدمه در بیان
 حقیقت محبت و ذوق و شرب و سکر و اسامی و مراتب و لوازم و عوارض و اقسام و حقایق
 آن قول و بالله التوفیق ای عزیز بدانکه نزد این طایفه حقیقت محبت عبارتست
 از میل جمیل حقیقی به جمال مطلق جمیع و تشفی زری که الحاد بر نفسی با صل خود و انس
 بشیخ با جلیس خود تواند بود و در اخبار بنویسده است که آن اسم جمیل کجا جمال و جود
 جمال صفاتی ازلی جمیل مطلق است و اسم جمیل مشتق از حضرت جمیل را عزیمت سزاوار نیست
 بن جمیل حقیقتی که پیش نبود و حده و لا شریک له و هر حسن و جمال که بر صفات وجود او بود

و این شایسته

و شایسته مرتبت کوان و می توان امکان ظهور بیست و سه مکتوب انوار جمال حضرت است
 که در مرتبه هر و می توانی استفاده داشت بی هر می شود و در مرتبه بیست و سه خصوصیات
 توابع منعکس میگرد و در جمیل حسن و جود و در مرتبه بیست و سه مکتوب و این مکتوب از مقام
 جمع و در جمیع و آن شود و جمال ذات است در مراتب ذات و در جمیع بتفصیل و این معنی در مرتبه
 اقرب بود و آن شود و جمال است در مرتبه بیست و سه و در مرتبه او سده و آن شود و جمال
 در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه
 ظهور است الهی و نهایت بر و ذات حضرت، مشایخ است و در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه
 و طغیای حکیم اقتضای چگونه کند و اگر چه اکثر افراد کمالات و معانی کانیات عکس این
 حقیقت را در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه و در مرتبه بیست و سه
 و بدلت و محال خورشید و به وز و بحر و فراق بنده کرد و لیکن شود بعضی از خواص و در
 انتقال بود و قصوده اخلاص مثله صفت و بی و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 حقیقت محبت امر روح پس حصول آن ذوقی و وجهانی باشد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 کمال و صفتی بود و اسرار این صفت او را نام بود و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 بود و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 و را در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 نقالی وافی الیهم لا شد شوقا تمییز است بر محبت ذاتی واجب مطلق هر کمالات را اما محبت خلق
 حضرت صمدیت را اگر چه جمعی از تصور نظر انکاران روا داشته اند اما نزد اهل کشف و تحقیق
 تحقیق مستقام محبت اشرف صفات و دائم کمالات بنده است و چون اطلاق این اسم در نفس

کلام وارد و بدین کشته و عقلی ثابت است که محبت خود مترقیست و هر که معرفت بخند
 معروف پیشتر محبت او کا ملتر و اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و ثانی کمال و
 محبت محسن سیوم محبت صاحب کمال چهارم محبت جمیل پنجم محبت حلال از تعارف و
 اول محبت نفس و این ضرورت معلوم است که جمیع افراد و اشخاص بشکر طالب توفیق
 و اهتمام هم در جذب منافع و دفع منافع محبت الیقایی وجود است پس چون محبت
 وجود حسی است نسبت محبت موجد وجود که اصل وجود است و مظهر آن بطریق اولی
 محبت محسن است چون تا مل کند که احسان محسن بر سبب اقتضای احوال است که مقتضای
 الهی و تقاضای تخیلات است با ربانی به مشاء و تقوی بوج محبت نسبت می فرماید
 سعادت او را در انبیا شایع است نسبت محسن الیه و محسن را در اعیان احسان است
 بمقتضای کمال و اندک که بتواند که برسد پس چنانچه سخن از محبت است و اول سیوم محبت کمال
 چون شخصی که بصفت از اوصاف که است موصوفت از علم و سخا و تقوی و غیره که آن
 کمال موجب محبت میگردد و در حضرتی که منبع جمیع کالات و مجموع مکارم اخلاقی و
 اوصاف رشخ فیض کمال آن ذات است بجهت اولی چهارم محبت جمیل است چون حال
 عاریتی که در حقیقت جز عین و ضیائی نیست که از پس پرده قیود و رات و عاخر نجابت
 می تابد و مع ذلک در بران و زانی بجد و شاک اندک عارضه تغییر می یابد و فی ذات مجبور
 پس ذات چپلی که جمال جمیع ممکنات عکس از کوس انوار جبار است محبت اولی محبت
 پنجم محبت ناشیه از تعارف روحانی چون این معنی موجب محبت میگردد و مقدری که در ازل
 تقدیر از باطن این اسباب فرموده بی علتی و استحقاقی هر انبیه محبت اولی کمال
 چون این مضافات ثبوت را لفظ محبت میان بنده و حق بدل از عین غایب و عقلی مبرهن گشت و معلوم

در حقیقت

در حقیقت محبت عبارت است از میل نفس عریض به کمال محبت ذات متعالیه غرضانه بنده
 این روی محال است و این نوع با تقاضای سیرت جمال بجهت محبت حضرت سیدیت بنده
 عبارت است از تجلی نفی تالاف ربانی به از سبب بوی غایت بود سرانجام در اموج
 دریای الاوت که بر رخ غیب و شهادت و از اصول پیا و اکوان و مضامین عینیت است
 صفت میگردد و در نظر بهره طالب و مجانی که یک کمال است و قدسی و حوس سیرت
 از خلق میگردد و مزایای بواطن مستعدان قبول فیض جباری را که در دست است از بیجا
 و غلبت غبار شهوات نفسی پاک میگردد و بواسطه رفیع جیب صادق و عوایق و دفع
 عذاب قواطع و موانع با طرب میرسد و بانه می منتعش از لال وصال را در مقام
 شهود لذت شراب روح و انس میثاقند و محبت بنده حضرت سیدیت ربانیت است از بند
 سرک مستغرق بحسب این معانی که منت سعادت عابدان و مبینی که رستگاری است
 به حق طالب مدارک شایع من تحقیق که جمال حال و ازل و برون ساری و بیرون است
 بنده خدمت و خوار است و این میل و بختاب که از نسبت خود بر چهار مرتبه جمال بنده
 و در چهار مرتبه بظهور می آید خاص و عام و حسن و قبح احسن است که غرض از این پنج
 متاعه روح قدسی بود و تجلیات جمال ذاتی را در عالم خیر و شرف و این مقام صدیقان است
 و خاص آنکه بر و زان بواسطه مکاشفه قلبی بود و حقائق جمال عینی را در عالم سکوت و این مقام
 مفرات است و عام آنکه ظهور آن سبب ملاحظه نفس بود و حقائق جمال افعال را در عالم غیب و این مقام
 این مقام ساکنان است و اعم آنکه صدوران از راه مشرب و حسی بود و در عالم شهادت و این مقام
 تمام طالبانست و محبت ذاتی تاویل تغییر و تبدیل نیست چه انجی گشته وجود و محب در بحر احدیت
 غرق گشته است و مستی صفات موهوم او بدریای قیاسی گشته و دریا و یه بود و یه بود و یه بود

تا جان اندر جهان نرانی جیت. تو خود اندر میان جان بودی. و این بر آنکه بعضی از
عرفان اصول و مراتب و صفات محبت را با این است که گرسنه چون صبا به و
وزنه و مقبض و دود و خست و تب و یون و عشق و هوا و غریزه اول آن لحظه
و رفته است و آن را و محبت و اصل مودت است و بعضی از احوال و مراتب محبت شمره
و نه چنانست زیرا که لحظه و رفته محبت را با این است که آدمی را همچنان که لحظه را در
نحو است همچنان رفته و لحظه را محبت گویند مرتبه دوم و رفته است و آن میان محبت
بنوع کیفیت آنچه قوت مد که از آن است که محبت است بیود و جو است و این مشروط بر
و ظهور محبت است و این صفات از مراتب عین محبت است مرتبه چهارم و د است و آن
اثبات آن است که آن از سقوط و هوا در باطن محبت حاصل شد پنجم خست است و آن از
مودت و محبت است و در حدال قوای روحانی محبت شمره محبت است و آن ششم
است محبت است از تعلق بغير محب و تشبیه آن به دل از عین نفس و موی الهی و محبت
عشق است و آن افراد محبت است و از این محبت لغت عشق را بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
کنند چه در آن حضرت افرای و تقریظ را محبت است و اینست عشق از عشق است و آن
کمالی است که بر سر خست پیچد و در خست را با بر رفته و محبت است و این محبت عشق
و رخت و جود عاشق و محبتی جمال عشق محبت که در اند چون به لحظه محبت بر خرد
به عشق نماند و عاشق میکنی را از استبانه بیرون در میسند و همیشه در این صفات
مراتب محبت است و عشق و صبا به و تعلق و جود و یون و عشق و غریزه از جود
و این از محبت است و نفس محبت و چون بر رفته و خست و یون و عشق و غریزه از جود
و این از محبت است و عشق و صبا به و تعلق و جود و یون و عشق و غریزه از جود

تا جان اندر جهان نرانی جیت. تو خود اندر میان جان بودی. و این بر آنکه بعضی از
عرفان اصول و مراتب و صفات محبت را با این است که گرسنه چون صبا به و
وزنه و مقبض و دود و خست و تب و یون و عشق و هوا و غریزه اول آن لحظه
و رفته است و آن را و محبت و اصل مودت است و بعضی از احوال و مراتب محبت شمره
و نه چنانست زیرا که لحظه و رفته محبت را با این است که آدمی را همچنان که لحظه را در
نحو است همچنان رفته و لحظه را محبت گویند مرتبه دوم و رفته است و آن میان محبت
بنوع کیفیت آنچه قوت مد که از آن است که محبت است بیود و جو است و این مشروط بر
و ظهور محبت است و این صفات از مراتب عین محبت است مرتبه چهارم و د است و آن
اثبات آن است که آن از سقوط و هوا در باطن محبت حاصل شد پنجم خست است و آن از
مودت و محبت است و در حدال قوای روحانی محبت شمره محبت است و آن ششم
است محبت است از تعلق بغير محب و تشبیه آن به دل از عین نفس و موی الهی و محبت
عشق است و آن افراد محبت است و از این محبت لغت عشق را بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
کنند چه در آن حضرت افرای و تقریظ را محبت است و اینست عشق از عشق است و آن
کمالی است که بر سر خست پیچد و در خست را با بر رفته و محبت است و این محبت عشق
و رخت و جود عاشق و محبتی جمال عشق محبت که در اند چون به لحظه محبت بر خرد
به عشق نماند و عاشق میکنی را از استبانه بیرون در میسند و همیشه در این صفات
مراتب محبت است و عشق و صبا به و تعلق و جود و یون و عشق و غریزه از جود
و این از محبت است و نفس محبت و چون بر رفته و خست و یون و عشق و غریزه از جود
و این از محبت است و عشق و صبا به و تعلق و جود و یون و عشق و غریزه از جود

افراد و اشخاص مراتب امکان از طاعت اباد و بود بصحرائی و جو د آورد و در این
 رخمانی هر کس را لایق استعداد او است از بی نظیر و بر ذائقه این
 ذوقی است از چشید و بچشیدن بجای جمعی را از نوع است و بچشیدن به این
 و کرامت عنایت عرفان مشرف گردانید و از حقیقت منازل و رکعت و همی و علی
 و عقیقه بذروه مراتب و رجعت ذوقی و عینی و شهودی رسانید و چون حصول
 این کمال جزئیات معانی و تعین ذاتی مستر نمیشود و انقطاع از لایق است
 و نشانی از نفس کم نیست و بسبب سکر شرابی که از شرح فیض آثار ذکر محبوب حقیقی
 در صبح و در و احوال بذاق جان و الهان صحرائی محبت نالان پدای مودت میرسد
 و کمال نفرت فطر حکیم ان افکار که ذوق ساربان مشرب عرفان در این
 سبب و از این بچشیدن و در حرارت و ناز و لذت طبع محقق میگردانند
 پس نموده غفلتشان مستقیم با و بطلب را بشاراب که فوری تکبیر و مند تا بواسطه
 حصول بر و یقین قیام و کمال و به اتم مال مشرب و اتمند پس با قاضی و حق
 مکتب و اردانت عینی و مشرب است سری مشرب جان شادان مشرب جمال و قاضی و حق
 احوال را معطر گردانید و الله نشو و بیان جذبت را که عرائس اکبار و محذرات
 امر از آن بهره معرفت کمال و حشر کذب و این سر مرئی به و ن بود که محبوب هیچ
 نیر و شوق عاشقان و مکمل و جد و اجداد و ان و سوریت و بهشت با نمان است و در
 از این ذکر مرده مکاشفات سالکان و شجاعت به ادب عارفانست نه آنچه میان
 خلق متذرع است پس در مرتبه جوارم اشجار و جو د که جان ممکن که مغربان بر کاه و
 و مشربان عرضه و لایق است و بیوب تقسیم نعمت روح اسرار قربت و تحقیق خود و سر

و وحدت مشرب کمال و نقصان امر از طبع و سبب تنبیه و نشان و نشان بیکی کرد و
 و از این مرتبه و جو د و بیکی نماند که تحقیق بین نهاد و بعد از این است و سوم بود و تحقیق ظهور
 و با حقیقت و نماند و بود و ذکر و تحقیق که جو د زینا بعد مفهوم کرد و که ذوق شراب
 بنی حشر و ذکر انسانی شد و که سبب شراب که فوری تنبیه ارباب قلوب آمد و بجز
 مدح و ذوق نماند و ذکر و حلالت کشت ای عزیز مراد این تنبیه از شراب قبول افزای و این
 و ب است و در است و در و اتم فیض تحقیق است ذاتی و صفاتی و انفعالی و منزل عالم افعال
 و در این همه صفات و معارج حوالات بعد راسته است و قاضی است این معانی سبب ظهور
 و در که است اسرار کسبانی و جو د و در در حشر و غمیری و منظر بشار و بی و نه
 کوی طریقت و مبادیان میدان حقیقت این شراب و از حشر است از دست ساقی مشیت
 و مشیدن و شادان و ان شراب و در نشانه و بیوی ظاهر کرد و نشانه و خواران کرد و
 و بسوی خواران با شربت و حال بود و این سبب و ساقی زان که در و در
 و نشانه که ساقی بین منست و توفیق تو خوشتر از و در غیری از یکدیگر و غیری
 مت فاقول به الله رکاس و غنی شمس به بر با طلال و کم بیند و او احوال محم صغیر لعل
 را به است و به در است و کاس خیر است و او بی حال است و خیر به بر به است
 شمس و طلال و بهیم فاعل به بر با طلال و کم من بخیرید و او احوال محم با و شبهه است
 و طلال لا و را که ساقی ای انجلیش یکدیگر مراد از این معانی اعیان خارجی بودند
 که بین با رت خالق نفسی خواهد یافت و اول مراد از پر روح محمدی بودی که مظهر انبیا
 صفت و دوی حقیقت محبت است و مراد از اهل علی باشد که ساقی کاس شراب محبت و او
 و مصل منقشان فی احوال بود و زلال وصال است که اندیشه العلم و علی و بها و جفا که

برال غسیر بریت بکه جزوی ازوست سید او یار با منتر انبیا بهین حکم است که گفت
 و من نور و احسب علی منی و انما من و انما مشراج احکام شرانق منطوقی و اعلم منی
 منقشوی بخوم مشرب ازواق اعیان اولیا علیهم السلام فی هر شد انکه سید و حق منتر انبیا
 فرمود که انا و انت ابوابه و لایحه است بدین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف چه
 و مطلع انوار معنی تحقیق و حصول کمال درجات اهل کشف و شهود ازین نوع بر اینست او
 و من خواهد بود که انا المذکر و علی المذکر و یکدیگر سید الهی و من چون این سر بر تو کشف
 شود بدانی که طوابع انوار حقانی بر دل مقتضای زکوة و لایحه علی است و در وجود او
 متابعت غیر از احوالی است و بتقدیر دوم مراد از بدو روح قدسی بود که در مرتبه
 اصناف مستحقان اسرار چهره و فی ملکوتی میگردد و از منبع لایهوتی و در مقام خدایت
 شام و است و انبیا با کائنات و سائران را در معنی و میرساند و چون
 فیض سبب ظهور کمال حقائق ناموقی و جزو حالات رعبونی میگردد و از جلال قد
 مراد بود که سر لطیف روح انسانی و مزنی قوی نفسی است و مدبر افداح شراب اسرار
 قدسی در مجلس خفای قوی الهی است و چون انا اخبار مشایخ قدسی و روحانی که
 شراب هوای الهی بواسطه تصرفات روحی و خصوصیات قلبی و مشراج قیام
 و حقایق ضروری اعلی و حقایق بخوم احوال بطور پیوند تجلی جانش را منظر هر در وجود
 آورد ولی چون پیر و بکشت بدو عدم بر منظر انا از بقال رحمه الله علو لا شدا با امانت
 بطریق اولی است و بالتصور با الجرم اراخیه طیه است و جهان دکان می فروشش را گویند
 و ضمیر مونس در چهار کده انبیا است و بدین است الوهم فاعل بطور بود و تقدیر کلام این
 باشد که نور الایراخیه کمال امانت با امانت الی حاشا و لولا ضیاء با قدر الوهم ان تصور با

انکه نشانی غسیریه انکه مراد از جان مقام محبت است و از رانجه طیه انا را انوار جمال منطوق
 انکه هر که کلمه من تجلیات از جمال بر مریزی ذرات وجودی تا پس اگر مستطوت باشد
 بجهان برین نفس و قلبی و کلمه ظهور کنه حقیقتی که حاصل این معنی بود و حسن است
 خواسته و اگر بنظر بر معنی است تا من حسی و قوای جسمانی پس کرد و صورت نماید
 بنوع این بحث منتهی است و ظهور ان مشرب است است و انت فک حس و من و من
 من و من و حریب و بروی بر شش و سیم می شوق بر و ال تا سوسان جان
 چنانکه در سوسان و سوسان و سوسان و سوسان و سوسان و سوسان و سوسان و سوسان
 بر مراد از جان که منبع روح عظیم است جمال مستحق بود و شدا است بر یکی مغنی و
 فطره با حقیقت می دان و اسرار تجلیات جانی بر حلی الوان و جود فی خوان و در سیر
 مناس حقیقت با قدم سعی میکوش و طاعت جل محی است غیبی از دیده و هم بر حال
 می پوشش غسیر این سر نه بر سر تو نایست و تا تو یقین کنی که نه داند بر سر که
 بصورت آدمی شده بدی سمیت آدمش نه داند قائل است و ان ذکر است فی الحی صبح به
 شادی و با عیبهم و اتم ضمیر مونس در ذکر است عید است پید و من و ضمیر
 عید است بی و نشن اول درجه کمر است یعنی لو ذکر است امانت فی حی لا صبح ای
 عید است ذکات سکا رمی من لذت سکا عید و لا یجتمه بذکات سکا عید را اتم مراد از
 بخوم ان فی است که بجایات معارف ذات و صفات ذات نامشای معروفت
 و اهل حی قوی روحانی و جسمانی باشد و ذکر ی با جهری بود و قیاسی و یا سری یا رو
 با ذکر جزئی مرتفع قوای حسی بود بواسطه قوت سامعه ذکر قلبی منبع صفای قوای
 منی بوشی است احضای فطره ذکر سر مورد قوای روحانی بود و زلال عین فاسب

مرآت منکره ذکر روحی مطهر معان حیوة علمی و سرمدان ان بحسب منازعات غیری
 ان لسان طیب تالیفات بس ذوق ذکر موری نزل منهج طایبان آمد و نشود ذکر قوی
 نور منبج ساکن وری ذکر سحر براق معراج عاشقان و ذکر روحی فتوح مقبض
 عارفان فی اجب جنم که هر یک از حواس ظاهر را شرب سکر و لذات از قفسی زاقم
 عالم شهادت چون لذت قوت ناصره از ادراک الوان و اشکال و لذت سماع ازاد
 راک لغات اصوات و لذت قوت ذایقه از ادراک طعوم همچنین منبع حصول لذت و ذکر
 بر قوتی از اقوال باطن حقیقی از حقائق غیبی و در دوسری از اسرار مکتوبی بود که ظهور
 حیاتی و عارفان عرفانی و شیت و غزواتی رشا بدان احسانیت قول رحمه الله
 و من بین احث الدین بقدرت و لم یبق منها فی الحقیقة الا ثم لقن بعت
 ان مهرت بود که لایزال است اما نه من بین حث الدین بطریقه ثم احسن بدن
 اذ واق است رچین بحیث لم یبق منها فی الحقیقة الا اسمها یعنی حقیقت ان شراب ازاد
 بواطنی که جویش بر آورد و حقائق ایشان بر صفی و جوده اولیا در لذات الهیه
 بجهت تربیت طایبان و تشبیه فلان طاهر که از غایت لطافت چنان و رسامات
 استعدادت قوایل لغو کرد و در خصوصیات اشخاص محقق شد که از کیفیت آن بفرقا
 خواستی یا فی نماز جمعی که این بیت را بر تنی و لایست حمل کرد و دان از قصور نظراتش
 بود و زیاده بدین کشف و شفی ثابت است که در همه عصر و زمان جماعتی از مخصوصان غایت
 الهی و برکشندگان الطاف نامشروعی باشد از اقطاب و افرا و او تا و ابدال و غیر
 که ابدان زاکیه ایشان است نظام جهان فانی و امانت نفس طیب ایشان عز و پادشاهی
 بود و حدیث نبوی شاهد این معنی است که لایزال طایفه من امتی علی الخلق تا هریک لایزال

در عالم حقیقی باقی است و در دین بر صفت خود این قوم که در بعضی از چهره کس از
 شایسته موجود و معروف بوده است سید الدین معری و شیخ سید الدین باغری
 و شیخ شهاب الدین شهروری و شیخ نجم الدین رازی المعروف به الیه شفت که ناظر
 عینه برشته به شش در محرومه مصر و جامع از هر معنی بود و شیخ محی الدین مرغ
 در طیف علی معنیت و میان ایشان ملاقات اشفاق نبی و دود عای نافی است که ان
 زان ظهور و ثبت بود پس نظر در ظهور نفی ظهور در دین و این محال است قسم
 زکر دیده احوال بودی نه حدیث و در آخر خودی تا تر به صحت خود کار می است
 درونی باطن و ناک برده و نشود تا در حسیه و در خیرت بود علی حاکم امری اقامت
 الفرح و التخلی بهم از هر درد است و این سیمه محل بود به حال و فاعل و فعل و امر و
 در ضمیر است و در احوال و در دین و در باب کشف و شهود و وقت که زبان خوانند
 یعنی رانی از و ناسیه قلب غرض بهیوست شحات سی و این بیت فضای خاطر می و رو
 باز و این عین شهادت است بر این قلوب نوران شرب جانات روحانی و مهوران
 و جان جوار قرب و رحمتی که در زرد و خوار و خور و محبت بجران براحت فراح اقدار
 زار و حال مبدل کرد و چنانکه نظم گویند نظم ندر امیل که وان شت با او آمد منها بر
 تجلی و ان رضیت عنی فخری که ان العی طیب و عشر شنبه قال رحمه الله علیه
 و انظر الدین ختم انما هاته لایک حسم من دونها و لیک الختم نهان رفیعان محسن
 شرب است که بگوید و ان جمع ندیم است و دون درین محل معنی جرات و تمیز از راجع به این معنی
 که از این قلوب و حجاب مکه شغایت غیبی که شایسته ان کمال اوشیا بدان معنی و بیان
 که نظر است بهار بر طبع کج خلقی اید از اند که هر امان شراب است ظهور رمل از این بوی تجلیات

نوم طیرن هسم را در بحر حیرت و بهمان غرق گردانم چون جمال صوری که سحر امانه
 انوار جمال حقیقت است یا آنکه در نزد دانت بهوتی بر چیدین هزار هزار مرتب روحی
 و منزل جسمی گذر کرده و از هر یک غباری از اثار رنجد و که در قی از محن فراق با او همراه
 گشته و با منظر منظمه کشفه امشراج یافته چون حقیقت خود را بر نظر ارباب عقول جبریده
 عقول و شوش جمله را مخلوف و مجذوب و مجنون می سازد و جانها را در بوتنه محبت
 می گذارد و اینی بدان که شرح ادواق شایان حقائق جهان مستحق وواصلان در ووه کیل حقیقت
 و رنجی بین زبان و بجهت و لب و میزان هیچ عقل از این بنجد غلبه و عرف عشق و رنج
 دور است شرح این آیت از بیان دور است هر کسی کی رسد بمعنی عشق طایر کام
 زین نشان دور است قال رحمه الله و لو متخو امنها ثرا قبر مسیت بجاوت الیه الروح و انفس
 خبر نسیج با شیبنا آیت ترا خاک نشکند و اشک بر خویش و شیر دل بداند
 بیت و روح و جسم فاعل مادت و اشغول یعنی اگر ان شایان زلال عرفان که ندای
 مکرر شود و ندبانه از افق احوال و غایت و نفقه از مصباح بدایت که محبتی قلوب و ادراج
 منور نشویش و اشباح است بر حال غافل از مردگان مقبره غفلت و جهالت کانه کوه
 معنوی زند کرد و در روح روح عرفانی از قبر جهالت و حرمان بر کمینش شور و آواز
 تا شت قوت مطلوب مقوی طلب او کرد و دشمن توان انقاس نفسانی که جاها از دست
 توان در یابی عرفانی که می شود یخچ نته قال رحمه الله و لو ط حو فی حاطه کرمه علیها
 و ند اشقی ثرا رقیب القتم اشقی ای حزن من الهلاک علیها مفعول طحوا و ضمیر اشقی
 بعین ای عزیز بدایه حقیقت فی سایه سمای کابل میکل است و حاطه بدن محنتی است که
 حیات و ایسر از انا و مقادیر است و انوار است و کرم ذل خیا خیر کشف بود که بنود غلبه است

بنی شرب محبت است و مر زعمین محبوب نافر و محروم ط
 نه قریب محبوب و الحمد لله رب
 العالمین و السلام علی
 من تبع الهدی
 من بعد

اول نیست دوم آب به اندام رسیدن و دست چپ بکف کشیده و نعل جمع و دین
 سنت است اگر کسی بر صورت تمام موزه پوشیده یا پوشیده باشد و یا حادث افتد وضو را
 مسح شده اگر میقیم یا شکید یا زرد و اگر مسافری باشد شبانه روزی اگر کسی در
 وقت نماز آید و آب نیاید و آب دارد تشک خود یا از لکن و یا خود یا از تشک
 بقیان می نشاند و سر و سینه و دست و پا را با آب بپیمد و اگر در آن وقت که آب
 بر آن تواند ریختن بپیمد و در تمام پنج چیز فرض است اول قنجدان که دوم
 وضو در وقت آن بود وقت سبوح آن سوم مسح بر روی چهارم مسح دست
 بر فخذین پنجم رتبه که بر پشت و روی دو چیز سنت است بسم الله غسل و انگشتان دست
 خد که در آن برای هر فرضی تیمم و یک تیمم دو فرض مقدار آن نافه چپ که خواب
 بگذار و یک تیمم نشستن اینها که در سنتی شایسته و اگر از طهارت است و درجه است حد
 بدن و جامه از نجاست و طهارت نفس از نجاست و طهارت دل از نجاست و طهارت
 به که طهارت جامه و بدن از نجاست حاصل گردد و از اهل شریعت پنج است و هر کس
 نفس از اخلاق و سیمه گرداند و از نجاست طهارت بخشنند و هر که طهارت بکند و غیر حق
 نزد اهل شفت و تحقیق بخشنند نفس به آنکه شایسته اوقات نماز از جهات دین است
 و اول نماز ظهر است و اول وقت نماز ظهر آن وقت است که سایه هر چیز نیم چیده آن شود
 و چون سایه از مثل زیادت شود اولی زیادت اول وقت عصر شود و آخر وقت عصر
 است تا غروب آفتاب چون آفتاب غروب کرد و اول وقت مغرب است و از آن وقت
 پیش نیست چون شفق سرخ عاید شود اول وقت نماز عشاء است و وقت آن باقیست
 تا طلوع مسج دوم چون سفید صبح پدید شود و وقت نماز صبح و باید و وقت نماز صبح

دین است تا شوق آفتاب فصل بر آنکه شرایط نماز چهار است اول ستر صورت و صورت
 نماز آن نماز است نماز آن و همچنین عورت که بکشد اما عورت زن آزاد و حرام است
 کر و روی و هر دو کف دست و دوم جای یک سوم و آمدن وقت نماز چهارم است
 بقیه و در آن وقت است سنت است و در وقت نماز سی و سه چیز فرض است
 اول تیمم دوم نیست سوم تیمم چهارم چهارم نماز با سجده پنجم رکوع ششم رکوع در و
 بنام اعتدال ششم آرام و روی نهم سجده و دهم آرام و روی دوازدهم شستن میان
 دو سجده و دوازدهم آرام و روی سیزدهم سجده و دهم چهارم آرام و روی دوازدهم
 رکعت دوم و دوازده فرض بود زیرا که نیست و کثیر احوال از روی پخت و هفت
 در نشاند اول لغو و دوم شایسته یعنی التیمات سیوم سزم بر بنی و بر بنی کان صالح
 چهارم شستن و بنی چهارم شستن است و در بنی رتبه و نشسته و است این
 بنام خواندن و آوردن دست بسم الله رسول الله علیه و آله و آتش می خواند و میگوید
 یا رسول الله و قرآن می خواند التیمات التیمات رکعات الصلوات التیمات التیمات التیمات
 یا ایها النبی و رحمة الله وبرکاته السلام عینا و علی عباد الله افضل به آنکه در رکعت
 نماز شستن و دو چیز است است اول دست بر دوشن در حال کثیر الاحرام چنانچه گفت
 همین برابر کوزه کوشن شد دوم دست راست بر دست چپ نهادن سیوم و بی
 استنشخ خواندن چهارم اعوذ بسم الله و بعد از آن شستن شستن شستن شستن شستن خواندن
 و دو رکعت اول و شستن دست بر دوشن در وقت رکوع ششم و در رکوع بعد از آن
 نهم هر دو کف دست بر زانو نهادن و هم سه بار سبحان ربی العظیم بین یازدهم و دوازدهم
 غزال و دست بر دوشن و دوازدهم سمع الله ربنا من حمد و کلام الحمد کلام سیر و هم کثیر در وقت

بنحو چهار و بیستمی پیشانی بر زمین نهادن پانزدهم و سیم و چشمتا کشتن شش و ده
 لغها کشتن و ده داشتن مقدم هم تکم از ران برداشتن شش و بیستمی بر سببان زنی لایق
 نوزدهم و میان دو سجده برای چپ نشستن بیستمی بر ب اعرلی و ارحمی و ارضی
 و احرلی و اهدانی و عافیه معنی کشتن بیست و یکم برای سجده دوم تکم کشتن بیست و یکم
 و سجده بیست و یکم پیشانی بر زمین نهادن بیست و بیستمی لغها کشتن دو و شش بیست و یکم
 تکم از ران برداشتن بیست و یکم کشتن کلاه و ده داشتن بیست و ششمی بر سببان زنی لایق
 بیستمی بعد از دو سجده اندکی نشستن بیست و ششمی در وقت برخاستن بر رکعت دوم و
 عاجزانه بر زمین نهادن و در رکعت دوم بیست و چهار باشد زیرا که رفع یدین و دعا
 استغاث و حجت استراحت و اعتماد بر دستها از وی نیست و ده در تشهد اول و ده
 بر زمین نشستن دوم هر دو پیشانی است بیرون کردن بیستمی و سببان زنی لایق
 چپ نهادن انگشتان کلاه و چهارم دست راست بر ران راست نهادن انگشتان کلاه
 کمر کشتن شهادت بیستمی مبارکات السلمات الطیبات خواندن ششمی صلوات بر آل و
 بیستمی در وقت لا اله الا الله انگشت شهادت را اندکی حرکت دادن بیستمی دعای مأثور بعد از
 تحیات خواندن نهم سلام دوم و بیستمی در سلام بیست حاضران کردن از ملائکه و موسلمان
 نفس بر آنکه هر دو چیز را باطل کند پنج چیز ضروری و ضروری کرده شد ششمی بقیه کشتن
 اگر چه مفهوم بود و دو حرف یک حرف مفهوم یا بعد و بیستمی حده بیستمی گریه و زاری
 و مال نهم حرفه ای ضرورت دهم حرکت رشتن چپ و راست با دو بیستمی حرکت متواتر و
 زاری و گریه و بیست و یکم چنانکه دو بار رکوع کند سیزدهم بریدن از گریه بیست و یکم چنانکه
 بعد از قیام تشهد اول با رکعت شش چهارم و بیستمی در رکعت شش و بیستمی در رکعت شش و بیستمی

دو سجده شش و بیستمی پیداشدن سنگ در نیت مقدم بیست قطع بر دهم تر و دو قطع با
 کر یک و دو ریاد و دو دستار بار شود و بر بند و یا جامه و یا باشد باز پوشد زبان
 زار و تحسین پاکه بچشم سوسنت است اگر کسی در بیست و شصت ثبوت فراموش کند یا نشد
 در غیر بیست و شصت و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول
 بیست و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول
 زدهم بماندنی نشد و اگر فراموش کند بعد از سلام سجده کند بر گریه سبزی کند بیست و شصت
 و بیست و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول
 نازدهم چهار رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند
 و اگر خوابد ظهر تا خیر کند تا وقت عصر بیست کند و اگر خوابد عصر را تقدیم کند در وقت
 ظهر بیست کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند
 و بیست و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول و شصت اول
 کاه و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند و دو رکعت کند
 بیستمی در وقت لا اله الا الله انگشت شهادت را اندکی حرکت دادن بیستمی دعای مأثور بعد از
 تحیات خواندن نهم سلام دوم و بیستمی در سلام بیست حاضران کردن از ملائکه و موسلمان
 نفس بر آنکه هر دو چیز را باطل کند پنج چیز ضروری و ضروری کرده شد ششمی بقیه کشتن
 اگر چه مفهوم بود و دو حرف یک حرف مفهوم یا بعد و بیستمی حده بیستمی گریه و زاری
 و مال نهم حرفه ای ضرورت دهم حرکت رشتن چپ و راست با دو بیستمی حرکت متواتر و
 زاری و گریه و بیست و یکم چنانکه دو بار رکوع کند سیزدهم بریدن از گریه بیست و یکم چنانکه
 بعد از قیام تشهد اول با رکعت شش چهارم و بیستمی در رکعت شش و بیستمی در رکعت شش و بیستمی

[illegible][illegible]

بست و خاست کردی در دل اوی اندازد و باطن او بپنج بست حوض و حسد و کثرت بیز
 و لب الجبر که اینست نظر در حال پیران و مریدان روزگار کن تا ببینی که چگونه شیاطین
 بزرگان را تمییس و مکر نام سلاطین فخر بر خود بسته اند و اشتیاق بر جامه اولیا پوشیده و در
 دودان برکت مقبولان برآمده و غولان راه دین خود را بصورت آریاب یقین ظاهر کرد
 شمار ایشان زندقه والی و دوتا را ایشان خلعت و ف و دود و جد و حالات ایشان در
 و بازی زینت مجلس ایشان نشاء و جنگ و اسرار خلوات ایشان جفاست و کندن عز
 ایشان تحصیل حرام و کدانی و مباحث ایشان بوقاحت و بی جاسازی و جمع از اجمال عام
 که در غام بعثت و تلبیب این قوم خصال مفصل فرستیده بند و تریمات مزوران و مخدود
 ابعاد و دواعی نفس و هوا خسته و اباحت کفر و طریقت و فقر تمام کردند و اینها حق که
 دین و اسلام بیکه نه شده و بپای این کزبان در تیشه شلالت گرا گشته و کثرت صمدیت جل
 و مجمع قیامت حکم و تقاضات و انهد اسلام را از تقییر و قتل دفع این فر و خواسته
 زیرا که استحكام قواعد ابد و این واقیع و اسلح بدع و ضلالتی و عدوان بر
 مد ظن و حکم ثابت است و رعایت حاکم و شرع برایشان واجب اما چون درین نام
 روزگار نام امور کمکت و سطنت کسی را مستم گشته است که از اسرار علوم و دین بهره
 و حکمت است ایشان بهر و طرب معترف شده و فتن و فحور را ندیده و صا خسته و ظلم
 و شر را بین خود کرده اند و بصحبت فاسقان و فاسقان را بران است گشته و دنیا کی کوفانی
 بهشت خود کرده و دیده نفس را بهر هوا گشته و کثرت گزاف و بی شیطانی بر میان جان بسته
 خدا و رسول را نیست انداخته و آریاب بند صفت فتن و شر پس و فتوی مناقشات خلالت
 و مجادلات کلامی را علم نام کردند و هر خرافات منطقه و بند بیانات فلسفه را و

بجهت خسته و از حقایق علوم دین که این معرفت و قایق اسرار کتاب و سنت است اعراض کرده
 بهر احوالی که ارباب مستمع و رجهان منتشر شده و اغرای فی دین زنا و قد در عالم قوت
 گرفت و انوار احکام و وحد و اسلام معطوفی منطقی و میا و من هیچ شریعت
 محمدی روی در اندر اس نهاد و قایل الله و آریاب ثوب از کمال این نزد و من مسکن نام و در
 سورتمان که در کام از نظر خلق متواری گشته و روی غیرت در دیوار عزت آوردند و در
 کاهی در ماتم این مصیبت بسر بردند و الله مستحق تسم اندم که از نور صفت آید و
 انفس که از داری جفا نامه کوه اسد شده و فوس بی تیشی دیون مردی که زو پوی دنیا کوه
 ای عزیز صفا ای احوال مسکن فی از جفا است اوصاف ان فی دور است و دعوی اسلام
 که بیه و اخلاف را در بی غرور است تا اینست دل از داس اوصاف بشری پاک کرده و انوار
 و اسلام با دل لغت کفر و و بر کمال فعل و اعمال و مقرون با خلاص نیست او را از احوال و
 نف فی خلاصی بنود و هر که مطیع فی ان نفس دشمن باشد که از روی فلاح و نجات سینه
 زیاده نجات شمره بین و نهج تنجیه سده است و خنیت سده امثال فرمان بود و
 انش از جمله فرمان را خبر است که اوجی است و ان موسی علیه سلام بی موسی ان اردت
 رضای فی لف لک لک لک لم اخلق خلقا فی غیره یعنی حق جل و عس و حی و رست و موسی
 علیه سلام که ای موسی اگر رضای میخواهی منی لغت لک کن بدستی که در مخوفات هیچ
 چیز ندیده ایم که ان منافع حضرت خداوندی بابا شد غیر او پس فرمان داشت نفس
 که غزا باشد و موافقت او بر کثرتی معصیتهاست و مخالفت او اصل صراط است باشد
 و در خیار صحیح آمد است از حضرت امیر المومنین علی کرم وجهه که تا رجعا من غزوه
 قال یول الله صلی الله علیه و آله من رجعا یقوم قد قتلوا جهاد الا یخفروا و یجاءوا لکبر قیل یارسول

و تاج و الا که قال بها النفس من جاید نفس التا بین جنبیه فرمود که از غذای غیر متین
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که خوش آمدید قومی که غذای خور در گردید و غذای پزیر که
باشد بهشت کفشدای رسول خدا کلام است غذای پزیر که فرمود و غذای نفس ان دشمن که بیان و
پیروی نت و بر لحظه با کمند شونت و نینغ غنیمت چند در حصار دین تو می آر و داس پس بدم
ترازیر و زبر میکرد اند و حسن ثبات ترا و بیان نمی کشد و راه افات و هلاک ابدی بر تو می کشد
اگر دین سلطنت این دشمن غذای تو می گوید و سر مرا دین شعی ایمان خوار کوفت شعی ای
کوی سعادت بروی و در صف سبقتان میدان دین راه یافته و هر که از دولت این چه
محروم و نه که با هم دین خود پیر و دعوی سمد کی بیدار خجاست شرک را بیان محفلان و نیست
نفس و هوا را اسلام مان و نام یک حق را بر زبان پید مران که فقه بصیرت و عالم خیر و اسلام
المستدعه المصلح لفظ مردمی باید تمام این راه را با باغشانی باید این در که و باید
که کارسان نیست باید درگاه او نه که می باید شدن در راه او نه با لها بر دین مردان شیطانی
تاییدی را بود و از مد برارای عزیز دین بازار تجارت طابان حضرت و سر مایه این تجارت
پس قدر منزل دین مخلصان دانند و قیمت جو میر عر عارفان شناسد که بنور یقین دانسته
که هر که بچا کسب دست کند و این محروم است و هر که با بایچ و صنعت کمال نباشد با
معه و م است و هر که اینجا دیده دل بکسل عرفان روشن کند و این کورست مزکان فی هذه الم
فوقی الاعزة انعم و افضل سیلا کمان برد و اند که سر دوراه و رقابت خواهد بود و این غیبت
که از فتنه و نظرات و است بلکه هم قران عالم اید چون از غرضت حکمت ازلی قدم در منزل
و غیا نهند حاجبان فضا و قدی بعد بوع ان و از دینا حکم عنایت معارف دارند و بوقت
صبح بوع لبر و دانه رنشد و در حالت و از و اجل منزلت و جل کنند و در جمع قیامت برآید

عالم است بیند ولی چون دادند دست مسخره است و قیامت محسن و مجتبیای آن راه پیشتر
نشدند به ملکوت از چخت و ده ایمان بین درگاه در آمد و ساکنان راه کمتر و چون رفت
رفت و دست نایب است و خواص شواست آن فرمید که خفت آن را به الشوات اکثر
راه خلق شفا دست پیش گرفته اند و خیر ندارند چون بوعده که بقیامت تو سنده و قیام
و قیام اعمال و فضایل احوال خود نشان ده که و بهر حال خویش متقین گردانده خوانده از دیدار
بین یسینه و فرید دین فایده هر روز که ربنا انصرنا و سندا فرجنا نعم صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم که چه می باید کرد اکنون باز یاد دنیا باز گردان تا بعد از این عمل صالح کنیم خدا
چون حضرت قنبر می درسه که در سفر کاتبه گرفته که روزی که آمد بفرقه و تو و
مثنی بن مسعود شریف در روزی سرای غریزه دم و شب و او را با شرفست و قنبر
معدت این را با شرفست و اگر قنبر غیبت کردی عذاب سرمدی شد و بهتر است آن همه شنیدید و در
آوردید و خدمت محسن و سواد فرستید و نوافات نفس فی و مخرافات و تین نیانی را قبله دل
با خستید و فرمان حضرت خداوندی ما وضیعت اینا پس پشت انداختید و در مزرعه دنیا
همی تخم شقاوت ابدی کاشتید اکنون آنچه کاشتید به روید و مخره آن عملی خستید که کبر
اون عذاب ابدی بخشید و هیچ فرید و رسی و شفیع امید ندارید که از مصلح الاعمال و قیام اعمال
نصیب حال بعد از وصال محال نظم ای به نیای سر و پا آمده به دو رکعت خاک که پیم آمده به
کریمه نام شوندت زیر دست می نخواهی رفت جز خاک پشت دنیا را و می تو را ذی این جهان
نماند چینی که زد و یک زبان شد چون جهان می کند زد و یک تو نیز ترک او کند و یک تو نیز
نماند که هر چیزی که او با بند نیست هر که دل بند و در دل زند نیست ای عزیز هر چیزی را بزمی
و علامت مبدق طلب تفقه معرفت قیمت خود است و قیمت بکرست نذر نیت او است و خلق درین معنی

و در رسم خواهد آمد و اینجا می کرد و خواهد شد تا پیشی بود و طالبان این معنی را از ایشان تعریف نمایند
 بدانکه از باب طریقت اطلاق این اسم به معنی اعتبار کرده و خواهد شد و در هر مرتبه نهاده
 اول عدم بود و دوم خاص سیوم احض اول لغوی رسمی دوم نفسی حقیقتی سیوم اخلاقی
 معنوی اما اول به اینک انجم اخلاقی و بر لغت معنی برادر است و عابد مردم برادر کسی را و نه
 که از یکدیگر برادر یکدیگر و بر باشند و اگر کسی دیگر را برادر خوانند از سر رسم یا تکلف بود
 اما در و تقصیر او را در رتبه و کمند مرتبه و خواص مومنان اند و علی دین که بقوت
 علم و نورایان از مرتبه تقلید رسوم ترقی کنند و بعد رحوصله هر کس حوال و اسرار خفا
 دین از شواهد اخبار و آثار و کتابت و سنت مانند لال کشند پس بگویم انما المؤمنون اخوة
 همه مومنان را برادر دارند و نه از سر رسم اصطلاحی و ان میان ارباب تقوی و اهل تحقیق
 که این طایفه از رسم را اطلاق میکنند بر اهل مقامی که از مقامات سلوک که عبارت از این مقام
 فتوت و فتوت مقامیست از مقامات سالکان و جزو است از فقر و قنیت از ولایت
 و از بیخمت است که مشایخ طریقت که از او سواد هم چون یکی را از اصحاب خود که استغفار او
 در وقت نایض طریقت نوعی از کمالات یافته باشند و انوار اسرار حقایق فقر بر جان او
 خوابند که خلیفه خود را زبده و پیرا خلق تمام پوشانند که عبارت از آن خرقه است و چون
 ارباب فتوت یکی را از اصحاب که متصف با بزرگوار و سخی و عفت و امانت و شجاعت و
 توانایی و لغوی او را از خود خوانند و در مقامات فتوت بتدریج تعلیم و ترویج نمایند
 پس این که جزو یکی از خلقت فقر نوی دارند اما کلاه و جامه و لیل و این دو خلعت اگر چه در
 است اما اصل اشتغال و کلاه و شجاعت که تاج کرامت است و لیس و لیل از آن جهت که مقصود
 از فقر و ستر است و اصل فقر عبارت از آنست که از دنیا و اسباب دنیای میل سر او میل است و از سخی بود

خدا

فصل صوات الله را که منظر این معنی بود و حق آنکه و از عورت حرام لایق یعنی پوشان غایت
 خود را بعد از این از زمین نه و حق ابراهیم علیه السلام را پوشیده و سر او میل بود که چون یکی را بشتن
 حاجت آنکه یکی دیگر برایش پوشید و همچنین سر او میل و کلاه جزو است اما اصل است که چنین
 نبوت که چنانچه مقام است از مقامات فتوت اما اصل جمیع مقامات و هر مقام است منبسط
 به توحید و سبب جمیع کمالات است و منوط است و این معنی جمیع درجات مکمل به حد
 است و است و چنانکه در عرفانی هر چه شخصی نیست و ستمه و بجزی رسیده که هر یک از
 ال است و بخواند و فهم کند اصلا سخن او مستمع نباشد و فتوی و پیرا اعتبار نباشد و تا نزد استاد
 نخواهد که بت علم و عقل مبتل می به و رسول علیه السلام درست شده باشد همچنین در طریقت
 فقر و فتوت اگر کسی در سال می پیکشد و نمایی بر طایفه تمام بزرگوار و کلاه از این پنج اعتبار نباشد
 تا آنکه که خدمت فردی کند که در طریقت و فتوت که رسول علیه السلام امیر المومنین علی کرم الله
 وجهه مخصوص گردید و از آن حضرت نشانیست بر آن کس رسیده بودی رسیده و سلسله نبوت
 و طریقت تا حضرت رسالت درست اند چون این مقامات معلوم کردی بدانکه بزرگان است
 و مشایخ طریقت و حقیقت فتوت سخن بسیار نیست اند بعضی از آن یاد کرده می شود و آنست که
 اهل معنی را قال الحسن قدس سره الفتوت ان يكون خفي لربك على نفسك شيخ حسن بصری
 رحمه الله علیه فرمود که فتوت آنست که دشمنی کنی با نفس خود و از جهت حق جیل و حد و قال الامام
 الفتوت ان تشفق و لا تشفق حارث محاسی رحمه الله علیه فرمود که فتوت آنست که انصاف
 به خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود را از کس نباشد و قال الفیصل الفتوت ان لا تمیز
 و لا یکل عندک مومنا و کا فر صدیق او عذرا و فیصل عباس رحمه الله علیه فرمود که فتوت آنست
 که فرق کنی که نعمت تو که می خورد یعنی و مقام خدمت و ایثار نعمت حق را به دیگران و اولیای خود

بنا بر این که از اقداح شراب آفت ملوک دانیدند و عن غنای ایشان از مبالغه اسرار جبر
 کسوتی مشغول کردند و غلبه اندام ایشان را در درباری وحدت بنظم امواج و ارادت
 غیبی غرق کردند پس اعضا و جوارح این قوم از قیام بحقوق عبادت بی بهره و دل گشت و
 کرده و الهان طریقت اندر ریتندی بهم و لا بیکر علیهم طایف دوم که بیکه اند که لبتی غلبه
 و خمارت دنیا معلوم کردند و انواع مکر و اوصاف غوائل او را در یافتند و بنور حقین
 که بر لغتی از وی به هزار محنت میخته است و بر سر هر دولتی هزار باران حرمان و حسرت میخیزد
 و در هر سروری صد دلیل و بشور و بخت و بر نسی بسد عزال فرقت و وحشت پیچیده از
 ان اعراض کردند و نام عمر فقیر و اسباب حصول لغیم ابدی و سعادت سرمدی غنیمت
 شمرند و هر ساعت از دست عمر در نوعی از طماعت صرف کرده اند این طایفه را
 که بشورت ضعیف و بعضی ملوک مکاربند اند که پای در رد موی نهاده اند و قسم
 کام محنت بر سر معنی نهاده اند و او را ده اند پشت برین اشیان دیوانه پس چون فرشته
 روی بختی نهاده اند و ان طوطیان ره جو قدم بر گرفته اند و طوطی لهم که بر سر طوطی نهاده
 زاده و ذخیره این وادی همیشه در پشت سر بریده جو بخی نهاده اند و اول بر پیری
 سکان خواگشت نهاده و آخر جوید و سر سویی موی نهاده اند این جمله ذکر این قوم بود که
 ایشان را ظاهر و بدیدیم خود ذکر داند اند اما قسم دوم که ایشان را بخلق مشغول کرده و باطن را
 ایشان را بطن رحمت و رافت کردند و جو وایش از اسباب راحت و عایش بندگان خود کردند این
 طایفه را بای قنوت اند و انکس که بدین کمالات مستوی بودند و بدین صفات مخصوص و موصوف
 به طاب این معانی بود اخی کویند ای عزیز جمیع مراتب و منازل شریف و مجله درجات و
 و بعضی معادلات اخروی شیخ طاعت و ثمره اشجار عبادات بند است که دان یقین لود است و الا که

باقی انواع طاعت اگر چه پراست اما یکی از همه به نوع باز کردند و بدین معانی
 طاعت قلبی چون توحید و توکل و صبر و شکر و تقوی و صدق و انصاف و صفا
 و عین و محبت و معرفت و غیره که محتاج ایوب بک شفاست و صاحب مجلس طاعت است
 چنانکه اگر که در ده طاعت بدنی و نوعت نوع اول حق تعالی دارد چون میز و
 و نوع دوم بخلق حق تعالی و ان اخلاص است پس دل و قیام به دای حقوق نوع اول که ان نما
 و در دست خیر و باب تقوی نهاده نمود و اول غفلت را این معانی میسر نشود و اگر این قوم
 عاقبتی نهند از سر رسم و عادت باز سر شوم بود و همچو حسد بی روح باشد و از ان هیچ نیاید
 و بی پیش از آن بود که خون و مال و بدن سبب محسوم و نه بیا بر شری و در آخرت
 چنین جاد است که بجا باشد و ازین سبب بهترین ای رشت حافی قدس ستم فرمود که طاعت
 الاشیاء بجز از سر رسم و عادت باز سر شوم بود و همچو حسد بی روح باشد و از ان هیچ نیاید
 که زانو و زانو می نماید چون نزدیک شوی نه بروی میوه یابی و نه در سایه ان جای
 آسایش بود و بدین کنه که بهای ان موضع وحشت افزاید و از بخت بود که وحی کردند
 بر او و عیال تمام با او و قتل معصین ان لایذکرونی و حیث عوفی من ذکر فی ذکره
 دانی اذ ذکر است العاصین ذکر تم بالحق میفرماید که ای داود بگوئی عاصیان را بکنیم که ما را
 بغضت یا نکنیم که مال خدا و بدیم بر خود واجب کرده ایم که ما را یا نکنیم و یا بکنیم و ما جو
 عاصیان را یا بکنیم که بغضت ما را یا کرده باشد بغضت یا بکنیم ای عزیز بگوئی فی بنری که نماز
 اسانت قیامی و رکوعی و سجودی که از سر رسم و عادت پیش گرفته اند این جمله صورت و صفت
 نماز بود و این صفت را موصوفی و این صورت را معنی حقیت باید که و این معانی از کمال
 در است آید که چون قصد عبادت کند از جمیع مادیات و مخلوطات و ج کشته و بایه ترک ماسوی

در شبها بشویند و شراب ظهور ذکر بمضمضه کند و شب بسم روح اسرار الهی استنشاق کند و در
استغفار اوصاف ذمیه چون کبر و عجب و حرص و خجل و بکی اخلاق ذمیه بیسی و بسی
طرح کند و رویا بچوّه معرفت بشویند و مرتبت بر لال توکل غسل سازند و بکرامت حضور از
تشریح سرکشند و بدعی کلام الهی مسح گوش کنند و بهرامت و اثبات اقدام بر رب
غیو ویت یا یها بشویند و بقصد قیام از سر کونین بر خیزند و در وقت توجّه صورت
روی بکعبه حقیقی کنند و در استقامت بقدر حقیقت انی ذابیب الی ربی یا بنده و در آن کبر
وجود ذرات کانیات را در اشعاعی بکبر یا محو بینند و در سجده تمام پاکی و تقدیس و تشریف
ناظر کائنات مشاهده کنند و در لاله غیر خاشاک عوارض و حوادث با تش غیرت بنویسند
و در بسم استبانت صبح و دوات عاشقان ظهور کند و در الحمد لله سر برین افشار و انعام
ذات نامشایی در ذات وجود و کشف کرد و کارگران کارگاه و نقد بر را پیشند که در زیر
پیر و در رب الهی بکبر و بترسیت جهان مشغول اند پس در ساحل دریای رحمت شراب ظهور
رحمت از دست ساقی الرحمن الرحیم نوش کنند پس موج ارادت مخوران از ان شراب ظهور
در ربید و بکبر دریدی و حدت اندازند و چون وجود موهوم ایشان از میان برخیزد
و بجز انزال بکبر ابرو حقیقت آمد بوم البیت مشاهده یافتند پس سبب جان حکمت کربان وجود
ایشان بکبرند و با حل صحرانند و چون بشکری بگردند مگر بندگی ایامک بعبود بر میان جان بند
پس طلب افراد توفیق و عنایت میل زدن و ایامک استعین سرانیدان کبر و پس معراج ترقی
حقیقت بشری بر اوقات جبروتی مکتوب شود و با طبع فضل جان این را یابد و ایداع
المستقیم کو نید پس رقیبان که بر منجس عالم ارواح با هم شراب خطاب می خوردند و دارند
طالین لغت علیهم گفتند ایس مجروحان مجروح و مردودان محذول را پسند و ظلمت شرک و کفر

بسیار و اخلال استقامت فکر که قیامک غیر معصوب میهم و انصافین ناطق وقت شود پس
باقی عیانت از فی حاشی این شون شود و ولها می این را بصفت مستحکم قلم کرده اند و قلم را
منطق دل کرده اند که ان سه بطق علی سه عیده پس گوش نهادم ایشان حقیقت کدام الهی از
ترجمان زبان استماع می کند و از نحایب حروف باران اسرار بر صحرای صد و رایتان می بارد
و با نیز بر فقره بر رنوع از رعونان و در جبین اقیان در بندان دل بر یکدست شده می شود
که کریمه از ان معانی با اهل جهان که بهشتی همه جهان عارف و محقق شدند و با کعبه
علیه السلام فرمود که رکعتان من غیر صابر فی فقره حب الی الله تعالی من عباده و است الاغیاء
الی اخاله هر اشارت بدین معنی است انطس هم پاک زانی که در ویش ابد نه بفرست
در محو خود پیش آمدند که هر که در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم بنده شد
عالمی زیر و زیر کرد و در عالمی سرارین کرد و تمام نه بکبر است عالم عرفان بود و نه بکبر
خسوفی جهان سلطان بود ملک این را دان و دولت این عمر دوزخ زمین عالمی از دین سر
کوشای قانع ملک این جهان با ابد ضائع با فی جاودان کر به اندهی ملک و درگاه
ذوق بد شربت ز بجزئی که در جمعه در تمام نشینند و غفور روی یکدیگر بنده و در
ای عزیز چون معلوم کردی که حقیقت این نوع طاعت که داب القی و هتیا و هتیا
و اولیاست و عیاله خلق مشغور نمیشود و قسم دوم را غنیمت خواند که بفضل خود است
خسوف ان سعادست ترا عیب کرده اند و ان افساست بتن و مال عایدگان او که کج
عالمی و ششم سعادست این نیست ازین ششم چند آنکه قوت و ایزی بکار و ازین کج چند آنکه می
باید و از و ز در ماندکی بکار باید و اگر مرکب است و در میدان جایتان که نیاز زان مشغور است
بدلی توانی ناخت باری سعی کن تا از صف اصحابی که این قوت و احسان است بازمانی

بکند غایت از خجاست شواغل و نیوی حشمت کردند و دیده دل ایشان را بکجای بیت روشن کردند
 و نفوس بعضی خالق در این دل ایشان منعکس گردانیدند تا بعضی از تحقیق خاصیت حقیقت
 از ایشان بپا زاشت ان الله اشهر من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة فهم که
 پس غش و مال و رادای عشق عبودیت صرف کردند و بر جمیع بندگان حضرت رحیم و مهربان
 گشته و با تمام حقوق با دای همراهان سفر حقیقی برخود واجب شمرند و کمر خدمت و شرف را
 در آن دینی بر میان جان بسته و جو و خود را راه کد ز انواع خیرات و احسان ساخته و خفیه
 سرایان المومنون اخوة که در میان این غنعت مرد و بود و احب کردند از باب شوق و اهل
 بصیرت این طایفه اهل شوق خوانند و آن شخصی که عنایت مخصوص گشت اخوانی نام کنند و از
 و از شریای که اخوان را در مقام قوت است یکی است که سبب است قوت و است که در خود
 با برتر است آن حضرت بند که هرگز این معنی با حضرت نیست و است نشاء باشد چون شای بهر
 غزل زین خرابی که تو میخوانی که از ادای شوی چندان تابنده و مان از ادای شوی
 و در دل پر نور مردی جای گیر غم مخور که دل پر نور او ناکاه دل شادی شوی حرف
 است و آن عشقت ابتدا در بازار عشق چون تو تگ کردی که است و شوق شوی سینه
 از سر است و آن عشق با دکن دور و پرستان او باید که نوزادی شوی بر باد
 با شکان چون که ثابت کن قدم و زنده اند زیرا که او چون کاه بربادی شوی ای عزیز
 اخوانی باید که بکار هم از خلق موصوف و موصوفان او صفات پسندیده را است با شد با پیران
 بحیرت باشد که با جوانان نصیحت با طفلان بشیفت و با ضعیفان بر محبت و با دور و پیران
 بدل و سخاوت با علمای توفیق و حمت و کمالان با اعدا و مت با اعدا و با اعدا و با اعدا
 با حسن و مردان با حق بضرع و استکانت و با نفس بکجک با خلق بصلح و با هوا بکجک با

بجزرت بر خجای حق متحمل و در مقام اعدا حلیه در وقت مصافحت صابیت صابر در حالت رقی
 که در بوب نفس خود و عارف را که بر میوب نشود و عارف را که بر میوب نشود و عارف را که بر میوب نشود
 و بحیثیت خلق که در و در حقیقت است نفسی از این از بهمت و هوا و در قدم در شرف
 و شش در بریت ثابت از مواضع تمت مخزن بر عجم بخت حاصل از غنعت مشغول
 مناجات را در مقام محبت و بیجا مت مواجب زیر کسنان را صبح باند و بپای نود
 احوال و اموال اخذ متعذر از انحال خود نیست از طبیعت و رسوای قیامت ترسان امید
 و بعضی در نهایت دین متعذر از مردید متعذر و بخور و خوب نشاء با پیران
 که این شیشه بخت و بختی نیست و در فراق شدن موی بخت بندگی گریخت و در
 می ناسیه است و است بر که در بختی صفت کویا که در خور این ستر
 اگر او را دیده خوب نیست کویا که در دین و کاه ریش است یا رب الله و بسیار هم
 که در بختی است و است ای همه کویا که در بختی است ای همه کویا که در بختی است
 و در حین جاسم که بپیر جزو است که چه بسا الوده در راه آم
 عشق کن که جنس و از به آمد با دو کف خاک در کاه توام بنده زندانی جا و توام
 روی آن دام که غروشی مرا خدمت ز فضل در پوشی مرا زین همه انودکی پاکم کن
 و میانی فروغ کم کن یا رب اندم یوم و کین کاه دم جز تو نباشد هیچ
 در دم اخضر یا ربم کن یزدنی یا ران تونی یا ربم کن چون بیک ارم منی کرشمه
 هیچ در دم میار از هیچ سو نیست بعضی از حال اخوانی که ذکر کرده است چنانچه از شایع
 و از باب قوت مشهوره است و در خوب اینچند و در طریقت قوت بدلائل ایت و اجاب
 ثابت شده است و ذکر آن جدا طبای و در دین قدر اختیار ص کرده شد و ذکر جمیع صفت

فی السعد المحسن الموفق السعيد اخي شيخ حاجي ابن الاحوم طوطي الحديث في الحديث في اصبح الله شانه
 في الدارين واللبنة لباس انصفت التي هي جزو الخرفة المباركة كما بسنة من بدني واما في وقته
 ودي ودي من عدي في طريق الفتوت اعتمد في امام المحمدين قدوة العارفين سلطان المحققين
 في الارضين نجم الحق والمدة والدين ابوالباب من محمد بن محمد الا ذك في منع الله المسلمين ببركات الله
 الشريف وهو صاحب الشيخ العارف شمس الحق والدين محمد بن جمال وهو صاحب السالك نور الدين
 وهو صاحب الشيخ علي بن لالا وهو صاحب شيخ الاسلام قاض مشايخ الكرام محيط انوار الغيبة مورد
 اسرار حجة الاربعة في نجم الحق والدين المعروف كبر اوت است اسرار وهو صاحب اسرار
 وهو صاحب محمد المكييل وهو صاحب داود بن محمد المعروف بنجي دم الحنفية وهو صاحب ابوالفضل
 ابن ادریس وهو صاحب والاسم ابن رمضان وهو صاحب ابولعبوب الطبري وهو صاحب عبد الله بن
 وهو صاحب ابولعبوب الهرجوري وهو صاحب ابولعبوب المشوسي وهو صاحب عبد الواحد بن زه
 وهو صاحب كميل بن زياد وهو صاحب طاهر الاول واما الاقيب منبع الفتوت ومعدن الروث
 اسد الغالب امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وهو صاحب سيد المرسلين واما
 المتقين وخاتم النبيين ورسول رب العالمين محمد مصطفى عبد افضل الصلوات واكمل التحيات
 صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم مشوب خواجه دنيا ودين كج وف

صدر و بدر بر عالم مصطفى اقباب شرع و فدياي يقين نور عالم رحمة للعالمين
 جان پاكان خاكيان يكاو جان ركان انجيش خاكاو خواجه كوئين و سلطان
 اقباب جان و ايمان حسن هر دو عالم شمس خاكاو عرش و كبرى قبل کرده خاكاو
 پشواي اين جهان و ان جهان مقتداي لشكار و نهان و مترين و بهترين ايسا
 رده ناي صفياء و اوبا سیدی کز هر چه گویم شپس و رهم چيز از همه در پيش بود

مجتبى از همه نادر وجود هر دو عالم از غيبات و وجود هر دوای زو جوش و فست
 عرش نيز از نام و درج اي زین و آسمان خاست عرش و كبرى خوشه چين منست
 در زبانم جاشاي نوبنا قد جانم جافوقی قومب و زامت خویشم هر کيريد سخن
 في تمام هر چه خواهي اين تکه جان داريم تا زنده ايم بدکانت را بعد جان بنده يم
 بر در تو کم بضاعت آمده ام بر اميد کيد شفت عنت آمده ام پشمت در يدي شفت عنت شده
 آمد با قسط طاعت شست تو تا زدي شفت عنت کيد دي بر لب ششم چک في ششيني
 صوات الله بسند الله عليه وعلى جميع الاربعة و ارسين والله عبيد الله برين و مکه کمر
 و عهده رب العالمين و السلام
 هر دو عالم از غيبات و وجود
 عرش نيز از نام و درج
 در زبانم جاشاي نوبنا
 في تمام هر چه خواهي اين
 بر در تو کم بضاعت آمده ام
 آمد با قسط طاعت شست تو
 صوات الله بسند الله عليه
 و عهده رب العالمين و السلام

۱۱۱۱۱

بد کتاب من ميب از مصنفات حضرت سلطان الکامين برين اساتين مستجمع الاسماء
 والصفات مظهر جميع تجليات الالاف والصفات هذا في سلام الله على روحه صبه

۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين هذا كتاب مباهیه

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلق محمد وآله وصحبه أما بعد این بحاله است بموجب التماس عزیزی
از اخوان ص که مودت حقوق ایشان برین ضعیف واجب است و اقدام بنیات بر جوده اخوان
ثابت در بیان حقیقت مثال و خیال مطلق و مفید کیفیت مراتب مناهات و درو با و درجات
نسب و ادراک علوم و معانی از عوالم غوی و اطوار خیال و مثال و ارواح و اعیان و غیر
بمقتضای التماس که چند از آنچه زبان وقت اطلاق در سلم خواهد آمد ان شاء الله العزیز
ی عزیزی نور الله بصیرتک بنور العین که وجود را از حیث احدیت اکثرت نزدایه بگو
و عرفان سه مرتبه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق دوم ظلمت سیوم ضیاء و رویت نور مطلق
از ان رویت که مجرد است از نسب و اضافات متغذیه است زیرا که ان عین هویت مطلقه است
و عینه بر که جناب حضرت صمدیت رفیع تر از انست که ظاهر افهام و عقول هیچ حقوق بر
من سر ذات جلال انحضرت تواند رسید لا تدرکه الا بصار و هو الطیف الجبر کمن رویت
ان نور و در حالت ثلث ان مطابقت و تعیین آن و در حقیقت مراتب نسبت و اضافات ممکن است
و هر یک را از اقسام سه گانه شرفی است و لکن شرف نور با صالات است زیرا که دست که بیست
ظهور اعیان موجودات است که در کم عدم محقق و مستر بود و در ظلمت خدوت خانه نماند
متواری مرتبه دوم ظلمت است که در مقابل نور است و ان سه قسم است قسم اول ظلمت
که رویت ان هیچ وجه ممکن نیست و ان عدم محض است و در کم ظلمت جمل است که رویت ان
اگر چه بهر حس ممکن نیست اما نور بصیرت آثار قیج ان بهوید است قسم سیوم ظلمت مجبوس است
چون ظلمت شب و منازل مظهر که در حسن ادراک ان توان کرد و در شرف ظلمت است که واسطه ادراک
نور مطلق میگردد و بسبب ثلث ان در مراتب ظلمات امکان و اشراج و ان ان بان نور است

سیوم ضیاء است و نخلت ضیاء نور است و حقیقتی مترشح شده ز طرفین و برین ضیاء
و بهر دو نریکه نور صفت وجود است و صفت صفت عدم و این نخلت است که حاصل
ایست و صفت گفته و ان مقدار نور است که ممکن را حاصل است بسبب وجود است که بواسطه
نور است و در نور کرده است بسبب صفت وی از جهت عدم است و جهت نور است او را
شده نور وجود است و برین ضیاء که محض میگرد و در ان ضیاء ضیاء است
و اکثر رسول علیه السلام فرمود که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم اخرجهم منها بنور ذات ربهم
معنی است و خلق درین محل معنی شده است یعنی آنکه بیرون از انجا که درین است
اکنون نور وجود از خزان وجود بر گشت چون این معانی مقرر گشت بدانکه عدم
که در ان ضیاء است تحت ضیاء است و ان ضیاء در ان ضیاء است و ان ضیاء در ان ضیاء است
و حقیقت هویت ممکن نیست از ان سه شرف و مرتبه عدم و نور و ضیاء است
که تا به تحلیف نور وجود است و متعین و طرفین ضیاء است که حقیقت ان مثل است و چون
نور مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که عالم ارواح و انچه و رای انست از مکتوب
و جبروت در غایت نوریت است و عالم اجسام منقسم بظلمت و نور است و عالم
مثل و ضیاء بر زحمت میان اجسام و ارواح و متوسط بین ان دو عالم و بهر یک لذت و دو عالم
منقسم و تشریف دارد و بهر یک از اعیان و افراد مراتب عالم اجسام و ارواح بواسطه
که درین عالم دارند بحسب قوت و ضعیف درین حالی جولان می کنند و خالق اسرار خود و مید
خیال جنود می دهند و درجات وجودی مشاهده اسرار می کنند و چون نور
غیب محقق نور حقیقتی است و کمال زوالت نور موقوف است بر وجود و ضیاء ان که ظلمت است
بر موجب تعین ان حقیقت حق با سچا و عوالم مختلف حسب کمال و ضیاء ان حقیقت و احکام قدرت

از روی وحدت جلوه از روی ظهور او در مراتب و شئون تفصل و چون شیون
 و اتالی است و جدا و استجلا که ذات راست بحصول نه پیوست الا بطور در مرتبه و در
 در بر شانی از مراتب و شیون وجود و بحسب استعداد و قابلیت هر مرتبه معین و شانی می
 بس کمال و رویت موقوف گشت بطور ذریع جمع مراتب و شئون و چون اختلاف
 شیون در مراتب اعیان و اعتقاد است و قابلیت آن در مراتب اطلاق و تعیین
 و شانی و خصوصیات هر یک غیر شانی است و لا جرم عدم انحصار مستلزم دوام شیون
 ظهورات حق شد در عالم مختلف پس اگر چه مراتب اعیان و کثرت شیون از
 روی افراد و اشخاص لقیات غیر متناهی است اما از وجه کلی مخصوص است در
 دو عالم و یا طین و تن و جمیع مراتب ظهور و بطور مبسوط و انحراف است
 و ظهوری که شایع اعتدالات و انحرافات است بواسطه سیر و منازل عوالم و احدها
 بکمال میرسد اول معنوی دوم روحانی سیوم مثال چهارم حتی تا تمام امواج در
 وحدت تو حقیقی درجه اول مراتب جبروت و ملکوت پنج صحرای عالم مثال مطلق
 مستقیم منزه از محبت و منکشف فی فی بود و در جیاض در لال اسرار حضرت
 صمدیت محط طمیزند و در سطوت تنع اقیانوس پریت غیب از اوج ملک کبریا در
 منظر وجود و غروب کند حقانیتش اعیان مقیده است شفا از انوار هدایت از نجوم
 و صفات شواست که دای عزیز ضیا و نوعیت کبی نور محو نیست که ظاهر لغت و مظهر
 اسرار غیب است و در کسوت خیال و محذاران عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق
 دو وجه است وجه عام از روی ذات خود و وجه خاص بعد بمقتیاد عالم خیال و
 از نوع اشیان و غیره و طایفه در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقباس اسرار

به وقت و سینه سیزده ختیه در مظهر و در بابت نفعت و قوت و پراش
 بنامه نبی صادق از کجایات ان خیر و بد که الرویا ثلث زوایا من الشیطان
 و زوایا حدث الیه نفس و قوت و ثبوت اشیا و اسرار سموات که در فیض و عالم مثال
 میگرد و در حالت رکوع و حواس در این خیال مقیده باشد که درون اسانت و قوت
 سببی موجب اعمی ناپرس است بر معنی عالم مثال احدیت توجه ساکت بمقدمه
 هم زانکه ریت کثرت اشیاء و تعیین خواص اسرار شعب بیوم متبوعه هر که که
 پس بر وجهی بطن بر صورت مسوسات متفرقه میگرد از معانی قطع کند و با
 که مندرج شده باشد از عالم حسی زانی حسی و در حالت نومش قوه خیال جبهه کری
 که در کجاست در جنت و پادشاهی است و در جانی در سطر عسکری
 در دست لوم هم شده غل او کرد و بواسطه خیال و باب عالم مثال را منته و در
 روی این چنین کمال بر هیچ معنی نبود و نورانی روح باشد که از اشیاء
 از عزیز بد کنه میان عالم ارواح و عالم اجسام عالم دیگر است که ان نمود از هر دو عالم
 و در فیض که از عالم ارواح به عالم اجسام میرسد بواسطه ان عالم میرسد زیرا چه فیض روح
 چون از عالم ارواح شل میکند مجر و است از مناسبت و الوت به عالم اجسام چون
 مثال مطلق میرسد این عالم را که هم الطرفین می باید که با عالم ارواح بواسطه مجاورت
 دارد و با عالم اجسام هم چنین چون ان فیض دارد و در مقام غریب نسیم شسته می یابد
 در اشتیاق و وطن اصلی غایت میگرد و در این اثر روحانی بالوقت حال خود در
 شایع است که هر یک عالم اجسام است و جهان اثر روحانی ممتد است بواسطه
 با و بدان فیض میگرد و با نفس ان فیض حیاتیات و این عالم متوسط را در مرتبه است و در

مرتبه نقیذ به مرتبه صبیح و درین مرتبه از خیال مقید خوانند و مرتبه اطلاق و درین
 مرتبه از مثال مطلق گویند و بالطبع معانی در مرتبه اطلاق این مطابق اصل بود
 اما در مرتبه نقیذ که مطابق باشد و که غیر مطابق بحسب صحبت سک و درین و اختصار
 ان و انحراف و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره ای عزیز بدانکه نسبت حیالات
 مقیده مردم به عالم مثال مطلق نسبت جدا و دل و جوهرهای خور و است که از بهر عظیم حقیر
 میگردد و بر طبقه فی مفضل است بعالم مثال مطلق و طرف دیگر متعجب میشود و در تمام
 مریض و لواط و لوازم و عواقب انوار و اقیام و انصاف محسوسات بر خیال مقیده بنیاد
 است و در شریک و دیوکار و تحسین اخبار است که توجه سیر او در مجاری ثبات
 امر و کثرت و اوقات وقوع حوادث عالم حسی بود که و متوجه به طرف مستقیم اولی الامر
 شود و از بحر غلظت مثال مطلق اعتراف میباید معانی و اسرار کند و که باشد که در وقت ترویج
 انکسار کثره چنان کم شود که مرجع اصلی خود بیازاید و رجوع او بمعرفت صوم و مدنی
 ممکن گردد و هر چه در حالت نشط بواسطه ادراکات حواس ظاهره از تعلیقات اموری
 شهادی مستقیم او شده باشد و در وقت رکوع و حواس همان استیلا بعبادت مقصود در
 خیال نماند که کثرت و از مزاج اثر شود و خواب و بیداری و کس مشتمل بر اشیاء احلام باشد
 و این حال اکثر خلقت الهیه است و چون این قاعده مقرر شد بدینکه استیلا بر حجاب موضوعیت
 خیال و رویای نوع انسان چند چیز است یعنی از آن مزاج و بعضی خارج از مزاج اما این
 مخصوص از مزاج است صحبت و غایت و اعتدال مزاج و قوت نفوذ مصوره و از آنجا که
 تقایم نسبت و انقال و قریب خیال مقید شخص است که مقتضی است و است بعالم مثال و اشیاء
 تحریف مصوره و است از تعلیقات متفرقه و صدق اقوال و احوال مرضیه و از اینجا

که بهر که صاحب بصیرت که بقوت کشف سری و روح به مزاج ارواح و مرتبه تخیلات عالم
 مثال شبح احدی یافته چون رویای صاحب مزاج مستقیم شود و بحسب معرفت او بمواقف
 و موعن نیل شخصان و دیدن و خیال خود و اطراف متشکل خیال این عالم مثال و در آن
 باید شخص معانی است مناسب اندیشه و درین عالم نسبت و بدینکه اگر معبر عرف باشد
 برت صوبیت و عالم مثال توقف کند و در تقی اند جان روح از انجا که نام خیریت
 منشی شود و از دست ستودار بین ثابت است شخص مشاهد کند که اصل ان رویا بختنا
 سنده و حالی او که نمودار چیست و حقیقت ان در عالم شهادت و یکبارم وقت پیدا آید
 صورتی میسر شود و بعد از آن سر اگر صحبت کشتن بر و در پیش مضمون این خبر میدهند
 خبری القصدیه میخوانند و در خواب و در وقت بیداری از عدم مطالعت همان مقصد و بیداری
 صورت نشد از تارک و درین و انحراف مزاج و فدی و مانع و احتمال احوال حسی
 مدحیب رویا بود و چون کذب و اقوال و سیرت مرضی و حرف اوقات با هر خیس چنانکه
 بقیه آثار صفات حمیده و رخصت ان مرتب گردد و الاخر بالکمال و انکسار الحال بالعکس و انکه
 رسول صبیح استدم فرمود اصمد حکم رویا بعد کفر حدیثی است برین معنی مفهوم شد
 کون بدینکه خطوط طبع است اصناف نوع انسانی از ادراک انبساط و معانی عالم مثال و خارج
 و غیره بواسطه خیال مقیده و حالت نوم بر حید فهم است بعضی انانیت که رویای درین
 تعبیر محاسن است و بعضی انها بید که رویا ایشان قابل تغییر نیست و این قوم و قسم اخر قسم اولی
 انکه صفات تعبدیه و احکام انحرافات خلقیه بر نفس ایشان نمایان شده باشد و در
 نسائی و فادینه توای خفته از مطاوعه اسرار و در آن ده و از خدمت کرامت تعریفیه الهیه
 پدید آید این قوم بین خواب است و خواب نیست و پدید آید از اثره و در خواب ایشان در شکی نیست

ایمان و هم رتبه و اسوار مجیسم و هم تمام قسم دوم متوسطان اهل سوک اند و اینها دل خود
 مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند و از قریب مشرع خیال حکم انقطاع از دنیا
 بجا آورده پس در حالت نوم آنچه اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل ایشان زنده عکس آن احوال
 بر دماغ زنده و چون عکس ظاهر بصورت اصلی محتاج بتغییر باشد و این اول غلبه
 و دیگر غلبه علیهم السلام و اما ان قسم که روی ایشان بتغییر محتاج است هم دو قسم اند اول
 متوسطان دوم کمالان متوسطان طایفه اند که در بعضی اوقات جمع هم از تعلقات
 جسمانی میکنند و کسب فراغ از شواغل این دلی و روی متعکس میگردد و عکس آن عکس بر
 میرسد و بواسطه تسوؤخ آثار اوصاف ذمیمه اثر حدیث نفسان ممتزج می شود و نوشت
 منصوره ان معنی ممتزج را در کسوت خیال عرضه میدارد و اما این چنین روی را معبر
 فطن باید که با معانی نظرات حدیث نفس را از معنی مجرب تمیز کند قسم دوم کمالان اند که در
 نفس را در بلوغت محض و صافی گردانیده اند و اینها دل را از زنگار طبیعت پاک کرده اند
 و در سیرت الیه نیز کمال و اوج کبریا زده و در میدان شهود اند که در بیان و در خفا بیان و
 علی سبقت برده طی باطنه ان و مکان کرده و کلیم ادب را مکان نیست انداخته از امر
 ازل بر لوح ابد خوانده و از دوزن ازل نظاره صحرای ابد کرده و بر مدارح بنی و ضلالت
 جبروت عیون بر غلغل از مشرق بیست غیب طلوع کرده و عرش دل را مستوی جنت
 کرده و بر آینه دل این طایفه خزان اسرار حق گشته است و در حالت نوم عکس بعضی از ان
 اثرات بر خزان دل متوطن است بر دماغ زنده و خود تصور آن عکس در کسوت خیال
 بر دماغ زنده و چون عکس بصورت اصلی نیست لا اوج بتغییر محتاج نیست و این نوع خوا
 می کل است اینها در سل و خواص اینها صفات اینها و اینها علیهم اجمعین چون ان طایفه اند

آورد

شان قلوب تقیه نیست و گویند یکی ناقص و یکی کامل اکنون بفرموده شیخ بعضی از این
 نایب می شد و حکم بعضی شرح ظهوری داشت و در اینها نیز ظهور شیخ بود و اینها
 تحقیق دلیل است بر علوم مرتب صاحب نفس و روایتی که چون قوت عروج نفس در اکمال
 رسد حالت حبس عوالم سوکی کند و دل محل غلبه خواند عمر قدیم است مطالعه ان امور
 و فروع کند و باید بعد از مدتی این کسب حضرت به عالم از عالمی عایقه که نزول میکند
 مدتی کسب میکند و حکم تقدیر سکی که رب و مدبر ان عالم است منفع میگردد و از اینجا بعد از مدتی
 میکند و در حدیث آمده است که ان الامر الای پیغمبر فی الجوه بعد من وقت سهاره باشد
 ستین حتی بصل الی لرض و برین حدیث تفسیر بعضی روی اهل کمال بعد از جهنم سال
 نبی به شود و خواب یوسف صدیق تعبیر است در آنچه بود که ان کسب است یا بتانی
 بیت حدیث کویکی و ستین از ان کسب است تا حدیث تا حدیث که کسب است یا بتانی
 از تفسیر قدیمی زانی است و نزد کثر مفسران و این تفسیر چون سال بود و سرعت ظهور حکم
 و سبب بر ضعف حال نفس که قوت ترقی ندر که کیفیت صور امور حق کو بن معنی
 مایه اخذ کنند و نهایت مغزرت ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شوق
 نفسانی آنست که آنچه از کسب قریب نفسانی جو نزول کرده بود و بقدر صفای نفس و کمال
 بعضی از ان امور کند و از اینجا بجا و زبواند کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد و لا اوج
 بسبب قریب ان امر در کسب ظهور اثر و شیخ روایتی که در تفسیر اینها و تعلقات خطرات
 ساکنان مسکن منازل انی و قاصدان اقصی را از اوقات عوارض صدور و اشارت شواهد
 موانع محل شود و در پایه عصمت محظوظ و مضمون دارد و بمنده و کرمه انه قریب محجب
 و الحمد لله و السلام علی من اتبع الهدی تمت تمام ۱۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم حق الحق

الحق حق نعت و الصلوة علی خیر خدته محمد و آله و صحبه بعد بدان و گفتک الله تعالی
 و یا یفهم و قائل امرار که ما و فتح ابواب الاطلاع علی حقایق حصوصه و انکه مکرم
 انواع و اصناف موجودات ملوی و منلی سائران جاده اجتناب حضرت و اخلال بر
 طریق و سوال بر جمع امور و غنچه مال اند که در مذابحه الا هوا خد بنا صیبتها و کمال سپرد
 از افراد وجود بر رب از مراتب عالم ملکوت که مصدر ظهور وی است بمقتضای شهادت
 وی مستحق گردد و کمال فراموشی و شپجه از اوج عالم انوار و کمال فقر حقیقی عالم
 نیک و ذر و فقر و تنگی دیگر و مشرب و خود بهر یک از منبع اسمی خاص و تفاوت درجات
 از ذوق بر یک بحسب استعداد و توجه به شرب حقیقی آن من بود که کمال و علم صمدیه و شپجه
 از میزان جناح تمت بهج موجود به پیر از قد قاف عالم انسانی رسید و اشغال بود و امرار
 است بار که دگرایی جز مرکب ظهور جهول انسانی شد و حرارت الاستقبال و ملازم امور بی راهه
 جزایی توانست کرد و ترقی بر مدارج معارج افلاک اسرار و صفات حضرت صمدیت جز نوع است
 ممکن نشد و در حرف به و مراتب کائنات طراز کرامت اختصاص و تشریف خلعت دانه
 کریمه جز بر قامت ان زاست نیامد و کوی دولت محبت از میدان شود و در غایت خجرت بود
 انس میسر نشد نظم ای غیب جبین ملک با در و درج با بر سر کشید وی جویند کج
 بتیاده جان آدم اشکار شده اند شد سوی کرد و کار با بر و پدید آمدن جو آدم شد پدید
 و در دل او هر دو عالم شید پدید آمد آنچه بود عرش می نید شد تا بتوفیق خدا بر داشت شد
 و الله و ل پر نور آدم نور پس از آنکه آدم بر او عالم بود و پس از آنکه آدم بر او عالم بود و پس از آنکه آدم بر او عالم بود
 و توفیق سوسن ان فی هم با کمال انوار و امتیاز از جمیع مظاهر وجود و در مطا حظه انوار جبروتی

و معاهد انوار سوسن و نشانی و دستبندان زلال خور معرف را از خفا و غنچه
 پانز معیت و سطر قدح شرب حرف تجلیات ذاتی و محزون تجلیات صفاتی و اسرار
 و فسادت حرف انوار و در روی تجلیات اشرفی شایع شگفتی هر کشت ناقص و کمال
 و کمال مکمل و شریک رینی شایع به این معنی است که الله ملک السموات و الارض یخیر بای
 و یبیر مزیت و اناته و یبیر من بیت الذکور و اویز و جبر و ذکر و اناته و یبیر مزیت و یبیر
 نه سیم قهری و فیه که ان قاطری بعد است ضیاء خورشید علم و فزینت وی از اوج
 فکریه دی در نهاد کوره درشت کائنات می تابد و هر ذره از ذرات مراتب
 مقدسه و منت به مشرب و بسط سر برین فیض اقبال خود خلعت وجود می یابد و بر
 انسانی را در سبب مسکن و مرقی عالم قدس بجهت رفعت منتقم گردید و بر کروی را
 ازین فریق بحسب فیض و کمال استعداد است عام از عوالم غیب و شهادت غیبی که
 کرده ا دل غافلان شبه جهات و تاملان پیدای غفلت اندر قعر جاه و طبیعت و از ان
 ان فیه حقیق انوشت بر خارف تنویرات نفسی و مراتب مالوفات حسنه خرسند
 کشته و بنای شوق روح قدسی را بر تراش ازین مناسبت جنب الشوات من الله و البین قطع کردند
 و در عرشه حضرت و بانو از خزان مشیت برات نصیب ان قوم مرقوم بتوفیق تعالی با هر شد
 که یبیر فیض و اناته یعنی نبوت نوشت نفسانی این قوم بمشای نفس استعداد فطری بزرگوار شد
 حج آمد و بکبر و زان تا اثر است بکمال حیران و بستر نفوس خسته ایشان نصیحت بحسب اخلاق
 بهی و سوسنی و شیطانی از کما شتات انوار به است عالم روحانی طایفه دوم محفوظان سوانق
 و مجد و بان خواص غایت اند که در بارگاه جلال قدوسی بلا حظه جمال قدسی کشید و بهشتی
 از امراض انوشت و اوعی نسل مار و خلاص یافند از دیوان کرم منشور عطا و یبیر مزیت و کمال کور و

کشته و پنج شوق و نفسی ساحت مکتوت و جبروت طیران گردند و از مضیق غلّت ابد و جسم
عالم خدش یافته و از ستم ادب و رخدوت برشته طایف بیوم پاکیزان سده حقیقت انکس
کنان در وه معارف اسرار و حلا اعراف ربال و مشرقان مملکت مکتوت نیز و ان منظر
حقّی اند و این طایفه اند که وجود ان ترا بشناسی اشارت او بر وجهم ذکر و انشا و اسطر ادب و
اشارت عنایت و عنایت کشته که وحدت در کثرت مشهود کرده که و قطرات نجیّت و بحر
که کرده که و حقیقت حقین برده و شبیهین که کشته که و مجلس روحانین علیین اقدس
اشرب انس نوشید و تشریف غلت مطبوع در کار که و ذوق بار و بار شد منصفی
در کسوت ناسوتی میان کم زبان خود را کم شده در رفتنای لاهوتی از کروپان بتو برده
بر سر پنج حقیقت پس منتهی شده در عرف عارفان رقم جلال برخاسته با ساکن احوال
مجدلات معلوم و اسرار بلوح شود و دیده و محج اسرار غیب و شهادت کشته صالان اجدر ملک
و مکتوت آمده و ذلک نفس المدیون منتهی و والد ذوالفضل العظیم ای عزیز بر اکم بر طایفه
از طوائف مذکور بر و فوین شده در قسم اول ان قومند که کمال و نشان ایشان منیج و منتر کمال
و شخص و میرانست اما تا پیش نقش نشان بهیچ کلام الهی از حال منعاً اشقیای خبر می دهد
که در جمع محشر یکسر و قیامت عظیمی فریاد بر آورند که انا اطفی سادشا و کیر انا قاضونا سیدنا
می با اتم مصیبت من العذاب و اما تا پیش کمال چنانچه از حال سابق صفوف نبوت خبر داد که
اولیای الهین به بیم الله فهدی هم اقتده فرمود که ان جابغنی که مخصوصان خلعت صفا و محظوظ
کرامت اجتناب از پرکات امار و صف ایشان مشتمل بر این امل اعصار و ذم و مذکرت انا و در قومی و دلا
مخصوص پس تر که حاصل نوای خد و صاحب مقام محمود و پیر کزیده حضرت الهی و پر کشیده الطاف انا
پیش از ظهور کسوت بشری تو کوس میادیت تو در عرصه نبوت و ولایت زودم و نتیج نور استنداد

[illegible]

ابتع الہدی بہ تمام

کتاب تشریح مشکل حل از مشققات حضرت حکیم الانوارین بیان الحقیقین اکبر المکمل المصنف فی الفیوض والحدود
تقدّمی قدس سره و سلام الله علیه

این شکل حاصل شد و در این باب که غرض جمع حکم و علم از تفانیست و انواع نمود
 معرفت کتب و سنت و جمع ادوات علوم ادوات و آلات تحقیق اسرار شریعت و اسرار
 طریقت است و مستند از جمله اسرار جمیع رسل و نزول جمیع کتب معرفت ذات متعالیه بود
 و در باب معرفت متعالیه بحسب کمال و استعدادات و قیوت و ضعف قیوت
 در حقیقت که ادوات و رتب است آنست که بدانند که او را خداوندی هست بیکانه یا در مقام
 بی مثل منته و نه هر چه خوب است کرد و هر چه خواسته که این مقدار معرفت شامل است این
 و مجموع اجزای برای و جلال را در وی مشارکت است و چه معرفت است لای که تمام
 رستم از منزه است و ضمایم و لوازم الفاظ کتب و سنت و ذکر که در این باب
 و بعضی ذات متعالیه را ثابت دارند و چه معرفت مشهور است که بعد از تشریح کتب
 و تفسیر قلوب انبیا و اولیا بواسطه حروف تفریق الهی از وحی و الهام و الهات
 متی و الهامات ربانی و ادوات غیبی کشف کرد و در بدایت این حال از شایع افق
 اسرار چنانست که در آن توالتی آثار کائنات خالق عرفانی است ذوق سهو و کی که در بعضی
 عربده سطح آغاز گشت و بعضی در زبان بهمان میهنوست کردند و جمعی با تمیز و مبالغه
 و زبان و صول بجناب بارگاه جلال در دریای اسرار لغوا صی مشغول کردند و در تحلیلی
 و تبیین مفصلات بدینسانند پس چون طایفه همیشگی بر چو آن فتنای قدیم حرات
 نمایند طراز افهام عقول را بنور بخش مالکتراب و رب الارباب و مقام حیرت دارند
 و سامع اوان مبارزان صفوف نبوت و ولایت را بنده و اوست هم از العلم الا قبله که
 کتبه سلطان را بعضی تقدیر نیمی بکن عرفی که حق معرفت سرایین گیرند و نقیض بارگاه

بوت تریب و سنی تا مبداء و وقت تا زمانه و تحسین رضا و ابیت توفیق و قد رزق
 قد و برهنه و تیر بین و دقیق و جود حکم و بصارت و زبانت عقول و فهم برزاق
 هر منته عیون بین جی یک شش و مبرهن بر دانه که طیران عقول و افهام جمیع مصلحتات و جود
 بهرات و شایسته محو کلمات حریف برهنه که کون نیست جود زنجی برهنه
 بنای قیوت کون رسته حوسه زنی از شعله سحر است بدل اندر که لود نبوت تا آخر
 و در این باب چون این منته معلوم شد بهانی که گفت که ای سخی و حل مشکل
 خوست که در سخن است که بهانی که نورانی که سخی و حل مشکل است یعنی ای
 خیر که الله جمیع مدیکه و سبب رسل و بصارت این مجموع کتب منزل که سبب تحلیلی
 شکرت دینی و دو سبب تبیین معصده کونی انداز و از تشریح حقیقت اسرار الهیه
 توق صراحت و فهم عقول برادر که معرفت جناب کبریا و توفیق
 مشکوٰۃ بهت ضرورت شکر ذکر مفعول است و مراد از حل کنند مشکوٰۃ یعنی ای عیم
 که سکن جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم چون آفتاب هوید است
 و حقیقت ضامن در محل سنت نصیری نور روشن و پدید است و کائنات مع قد اسرار و آثار
 و قانی اسرار از زبان اصناف انبیا و انکار ضروب جملای بنای تبیین و بدایت کفر
 حضرت و وفی تو سبیل است و اسان ع زان سوی ازل بهشت منزل بدکار دل دیگر است و ازل
 ازل دیگر ازل عاقل است از اولیتی که از اشیاء ان از عدم اصنافی است و آن مبداء عالم اروا
 پس هر فردی از افراد وجود در مرتبه اولی بود و اولیت از ازل عبارت است از اولیت
 وجود و صفات و آن مبداء بر زمان نیست و اشیاء ان از عدم نه چون این مقدمه معلوم کرد
 بداند چون فیض وجود که منبع جو در توفیق غیب ظهور می کند تا آنکه معرفت عالم حقایق مشهور

روح بنفستد مانند که هر چه که که تفرق کند با فاضله جبهه اسرافیل گویند و اگر تفرق کند با فاضله
 هم چهره بخوانند و اگر تفرق کند با حق میبایست نامند و اگر تفرق کند بفضله روح غریب بنفستد
 ای عزیز بدانکه روح عبارت از بدن روح عظیم و محل اشعار علم الهیت که هیچ چیز نیست
 و روح ملکوت و تحقیقت بدانکه طایفه اسباب اند که موجودات بدان اسباب پیدا دارند و کما
 اینان گویند ای عزیز موجودات را حروف الکان و حکمت اسد و ذرات وجود و ذرات
 بدانکه عالم روحانی را علوی عظمی و نورانی و ملکوتی و باطنی گویند و عالم جسمانی را سفلی و حسی و
 ممکن و غیر ممکن و دنیا و حجاب و غیر گویند و آنرا عالم صغیر گویند و نه فی موجودات
 عالم پیر و آنرا کبر گویند ای عزیز بدانکه روح انسانیر که عالم احرار است بر سبب شصت هزار
 ملک و ملکوتی که در او است تا با عالم قابل تعلق را خستند و از هر عالمی آنچه خلاصه بود با او مجزا گردید
 و اجرام هر یک روح را حجاب بدیدارند تا آنکه در بقایب رسید بمشاهد هزار حجاب نورانی و ظنی
 حاصل کرد نورانی از روحانیات و ظلمانی از جسمانیات و اگر چه در رجوع سبب کمال او
 باشد اما حایل از متعلق ملکوت و مشاهد جمالی حق با زمانه و عالم ارواح احرار گویند
 باشد است کن فاعرف الله فی واسطه مواد و امتداد زمان ای عزیز بدانکه روح انسان که از
 صفت الحی جیات یافت و بصفت البقوم قائم است با عوالم ارواح احرار و عالم ارواح منبسط
 ملکوتی است و ملکوت مسدود ملک شد پس ملک و ملکوت با ارواح قائم باشد و ارواح ارواح
 و روح انسان بصفت البقوم بدانکه چهل هزار سال طینت آدم تخمین یافت سبب شصت و شصت
 باشد و هزار این مستحق نظری می شد تا آنکه که از اینیات تمام شد و شصت و شصت
 و شصت که این عالم غایبی باشد و چهل باشد و چهل ای عزیز بدانکه جمال مطلق حق تعالی
 راست و جمال حق تعالی را حسن عبارت از شایسته اعضا و جمال این طاعت است و طاعت

متن

و حسن است و کما به شد که جان عقیده با حسن نامند بدانکه قطع مقامات ممکن نیست الا بحال محبت
 که است از این جیس که در کمال با خود در وقت برش برود و این جیس که در کمال
 گویند و در کمال ارادت و در کمال محبت ای عزیز بدانکه هر چه در دست بی برقیاب و
 با عباد شده چنانکه روحانی جینی بی روحانی نیستند تا در سیرند مثل باقی نورانی نهی
 میباشند و در وقت تازی یکس علیست و در سیر روح را بود شب مبتف
 باب ملکوت و درین امر اصل ترکیب قابل حاصل آن باشد از ذات خود که در صورت
 که این باشد حق تعالی میان وی و میان آن عالم جانی پیدا کند تا شود که شایسته آن عالم
 بدانکه وقت است که نورانی باشی و حال آن اوردی را گویند که در وقت باشد و اگر ممکن شود
 در وقت که در آن زمانه مظاهر است از آن که در آن زمانه ازین که در آن زمانه صاحب متعال باشد
 و پدید و صاحب مقام بدانکه تواجد طلب خال را مانند و وجد با حق و آروزی را که هر روز
 جان و جوی حسن است از وجد زیاده و جان شود و حق است جیات و وجد کمال است بسع
 خدای محبوب باشد و که بشود و جان محبوب و وجود حسن است از وجدان زیاده و وجود
 و است به و ام شهودی عزیز بدانکه واحد است و در موجود یعنی حق پس وجود قائم
 وجود باشد و بنفای واحد را مل شود و وجود قائم بوجود بود و دائم بر و ام موجود و حوارج
 مع و شود صاحب و بد قرار گیرد و وجود کرد و وجود شود کرد و شهود ابدی مانوس
 سر می بود لاجرم صاحب این مقام را از حق نباشد یعنی درین مقام دفع کرده اند لیکن
 بر و در منفرد و نباشد بوجودی بود با سلسله که از غرض معنی است بر اصول محکم و ثوابی مشوع
 شایسته لاجرم قابل مضطرب می شود و سبب اضطراب قلب و نیز از دفع سکون می یابد چنانکه
 نفس بخرید مدهد بدانکه برای این احوال را از ذوقی گویند و بکر اشراف بخوانند و صحو ثانی را در می

و در کمال محبت و در کمال ارادت و در کمال محبت ای عزیز بدانکه هر چه در دست بی برقیاب و

و بدو اعی غوازل لذات اذیتیم طلب کنم و راو و به بهوم تعلیم ظاهر از الحیوة الدنیا کم کشش برون
اصولی و مقتضی فراموشی کردند تا سده فنیهم سغایین قوم تا مبارک افق و و تجارت شوند
بجنت تجارتیم و ما کانا ممتدین اولک الذین خسرو انفسهم و مثل عنهم ما کانا یغفرون لاجرم انهم
فی اخره بهم الاحسرون طائفه دو مقصدان و اصحاب بین بودند که قدم بهمت از مانی سببی
فراتر نهند و در طلب جنات و صفای نعیم فیما ناشتی الانفس و قلذ الاعین نکر لذات مکره
فانیه کردند و روزی چپ بر شد اند و محن و دنا مری علی اولی بنی فلا کلی سم صبر کردند و اندام
سببی بر ب ط و جا بد وانی اسحق جبهه ثابت داشتند تا بیعادت بشوارت منزل علی کل
انک ایتم علیهم الملکة الا شفا و با خزنوا مسر و کشید طائفه سبوح سابقان صفوف و لایب و شرف
بارکانه شایست بودند که کل نازع البصر و ما طغی در چشم جان کشیدند و بر ب ط و قربت مولی و شایست
صد و شایست و غلبه را به شایست و طغی و یک از پی بهمت پیدا حشمت و انوارت و جوارب است
و خراطف هدایت از سر حد محسوس و معقول و ریکه شتند و از مضیق ظلمات عالم ناسوت خیمه است
و رفتی ساحت لاهوت از دند و پروانه بهمت موهوم خود بر سبجات شمع جلال احدیت
بسختند و از بند وجودانی بر شد و محققیت باقی پیوسته و کد فعل اسد بونیه مزین و اند
ذوالعظیم ای عزیز چنانکه از در تعالی نوع است از سعه و فی دعه کرده است که از تعالی
خوانند و جانهای طالبان جمیع صا و ق ساکنان و کما کان محقق از فی این سعادت با ببال خیر
و بهت کشند و خلق ازین سعادت جز نامی ندانست چون مایه ناسی و در نزد که زبان ذکر لوان و
کوید و کوش اوصفت جمال و حسن سنود و از حقیقت لذات ان محروم بود و مایه ناسی قضای ساحت
میدان خولان سلطان قلب و عقل نیز از این لذات محروم و از کمال طایفه و انکار
فاسده و تصورات محکم پاک نشود و عین بصیرت که مایه ناسی را خدای و مطایع رفوم و اسرار

است زحمت غفلت بر بوسه لذت و شوات جسمانی مایه ناسی و ششیت نفسانی محمول
که خدمت نبیه زائر حقایق بین سعادت بودی بشاد جان تا کدیر سید و بین امراض مملکت و اوج
منجی منقذ نشود و برین فی محبت که از داود خانه حضرت صمدیت طاهر شود و محبت حقیقت
بمعرفت کامل تواند حاصل کند و ابواب ریاض معرفت گشاید که بیکر صافی و صفای کفر نهد
کبر و دل یکا نشود و نبوی بر طرف جفا کند و در حدیث است که آمده است که بعضی بعد
نصوة علی استوارت وایش و سده و صیم بهی سده و الیض و طوی الطعام مثل المدکة حتی
شاید و یس بر حری ثم ای فی قلب ذرة من جیب الدنیا و سفا و محمد نند و ریتند
بین فی جوری و انهم قلبی حقیقت بین فی و الا اذ یقه خدا و مایه ناسی فرموده که اگر نبی چنین
نمیکنند و که همس آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان و زمین و بساط ماکولات
و شنبات در نور و وسیع بخور و چون فرشتگان و سرسکی لباس خود سازد و ماکه خداوندیم نظر
قدر بهین وی بر کمریم کرد و دل و در تر کید در حدیث و یانیه و از ان بیانشان از بیز
جستن در ان ستم موی از جریده اشنانین محو کرد انهم و در قم حرم و خسران برنا صید
روزگار و کی کشیم و اینه دل و بر ابغیا غفلت و شقاوت تاریک کرد انیم تا بحال حضرت مار که
غیبت سعادت و شایست کمالات فراموشی کند و کام جان ویرا از لذت فطرات شرب
اعت که از سحاب کرم بر بودی صبور شت قان در وقت راز و نیاز می بارم محروم کرد انهم
فی عزیزتشان تمن و قدر که مهندسان اشکال وجودند هیچ رقم به فقر موجودات کشیدند
خیر تر و خوار تر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کایات نه نوشتند چپست تر و در از ان کس
بر طاب که در طلب اعلی و اضطراب غفلت بر لالی جالی مولوی در دانه بهمت خود را به ان پال
شاید بر ط و قربت جناب حضرت کبریا نشاید بهت و کویتی را بخوبی هر که در دست

یکی با جوی و کین هر دو کرد دست ترا تا او پیشانی دایمی موی نیایی بوی او از هیچ سوی
 گریه نکرده کردی روزگاری که تابوی پاهای از گناری تو تا یکبارگی جان در نیایی
 جنت دان حویش را و ما را یقین میداند که هر چه با شست این همه جان ترا شست کن
 و نیست روزی علیه السلام می از اصرار که گفت که میخواهی که اهل دنیا بتو نیامد کن
 رسول الله رسول علیه السلام دست او گرفت و بطرفی پروان شد تمام که کعبه رسا و می توانی
 بود و کرپس پزه پای درین بخش و استخوان های پوشیده و حیوانات و نجاستهای آدمی
 این کلهای اهل دنیا است که حرص و کبر را در و جای داده بودند این کرباس پاره
 بخش جامهای ایشانست که می پوشیدند و در آن مهابات می کردند و آن استخوانهای کربان
 ایشانست که سواری می شدند و بر دیگران مفاخرت میکردند که عزیز و جنود ان بود
 می دادند هر که خواهد که بر دنیا و این دنیا بگریزد که جای نیست نیست در دوزخ باقی
 والد و مدد هوش چون می خوارگان او بیکورستان و سرگردان بهم با کله خنجر زد گفت ای
 رکان نعمت دنیا و نعمت خواجه بین این نعمت این نعمت خوارگان ای عزیز دنیا بهر نعمت
 آن رکنه و بوی پیش نیست و بر کند و بوی فریفته شدن خاصیت زمانه پس هر که این
 بروی غایت حقیقت زنت اگر چه بصورت در دست و سر پای مردمی است بیکه تواند
 و ارکان با طریقت و مدارج اوطان است حقیقت مبنی بر علو همت است مردمان که
 همت باشد و بنور تعین نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوجب سعادی ملوک شده
 که در وی بعینه است که وی از همه موجودات شریف تر است و مستحق جلال حضرت صمدیت است
 اگر این بسبب خور و بی یار نیست با غضب و دنیا هر باری می بینیم که هیچ نوع نیست از حیوانات
 و سیاهی که نوع از این خاصیتها مخصوص که اگر این خاصیت انسان است و مندر پس خفیه

پس آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات جوهر محبت حق و نایزه نش حق است
 که هیچ نوع از موجودات جز وی مستحق قبول فیض این سعادت نبوده که از عرض اله است
 السموات والارض سکن خطا نه قدس از پر تو باشد بجای نش عشق بر بخشه و قطب انوار است
 و این ز صفت سده عشق و جسم بخشه و به جلد عشق متوقف شده که بین ان بچینها و شفق
 منها باز ببرد و وج سلطان جلالت عشق حرف قدس انسان بنود که و حله الا ان فی قیاس
 از شیخ ابوالحسن حجت الله علیه که در وقت با جبهه و نقد طوف عشق کردم جمعی طایفه را دیدم که
 بسوختن هر چه می توانست مشغول بودند ایشان کبریا طوف میکردند من بهر باره و قوف
 می کردند و مرز افسردگی ایشان عجب آمد و هم ایشان را از گرمی من عجب آمد پرسیدم که شما سیه
 دین سکونت شما از چیست گفتند پیشکشیم و طبع چنین است از من پرسیدم که تو کیست
 و این کرم تو از چیست گفتند من از فرزندان آدم و این کرمی نشسته است این حقیقت انوار است
 عشق جز در باطن نظر بهر شود و تا محبت غیر حق در و چون شود سلطان عشق سر بریده
 جلالت در ساجت ذل تو نه در اخبار آمده است که اوجی الله تعالی ای داود علیه السلام در
 از علم انکه محبت و کت صادق اخرج محبة الله یا من قبله فن حی و جه لا یختمون فی قلب و
 دخی کرده او و علیه السلام که ای داود دعوی تو و کی تو نیست که نام تو در جریده و در
 درین تعنی و قتی صادق باشی که در راه دوستی ما بر عداوت دنیا ثابت باشی که چنانچه نعمت
 لوم صفات و یارانه و نیاز سایه های محبت در نیاید و مرکب ضعف با ایشان با هم دنیا و محبت
 طلاق جان بر شاد عشق از فرط محبت خیزد و مبداء محبت ارادت و ارادت ثمره معرفت
 اشرح ولایت ساکن است ظهور صحیح سعادت طایب است با لقا بواعث رحمت و جاذبه حلا
 غیرت که جانشانی مستعدان قبول فیض زما را بکرم اذ ابراهیم علیه السلام از طاعت خاصه

تینست سوی ترقی لب طرقت می کشد ابو بکر واسطی فرمود اول مقام المیزان ظهور تو و اول مقام
 را که گفت اول قدم ارادت است که اثبات ارادت ازلی بر صحرای وجود و مرید نباید وظلت را
 ندیده و خیالات به طره مرید نیست بر بند و دعا وجود مرید از ارادت قدم جهان پر شود که غیر را در
 کجی پیش نمازد انکه معلم ارادت از لطف مرید را در کتب هم اومد الا سبک داشتند از الوان وجود
 اسرار ستریم ایاتی فی الانق و فی انفسهم وی میخواند تا معنی استغنی بکنند و ان اکثر که کار میبرد
 دیگر از سعی و محنت ظاهر معلوم می شود و دریا حکم ان تنوای بچهل کم فرق ناز می دشت بطن معلوم
 و معلوم می شود و از اینجا بود که جنید قدس سره فرمود که المیزان فی حق من علم لعل و
 دل نه سر بسوی را این معنی حاصل شود بکه عمری شجره ارادت را در بستان دل باب ریخت و
 تربیت و بیکر و تا شمرین سعادت کرد و بگو بکرت فی رحمة الله صلی الله علیه و آله و سلم
 کیون فی تفسیر اینها از همه غرقه و اکل فاقه و کمال ضرورت گفت مرید صادق را سه نشانیست
 اول خواب و نشانی غرقه شدن کان بود و خوردن پهاران بود و سخن وی چون سخن مصیبت زده
 کان و ابو علی بود که قدس سره فرمود لایکون المرید مرید اخفی لایکتب علیه صاحب التمثال
 عشرین سبکشت مرید را وقتی مرید خوانست که ملائکه کرام بیست سال در حقیقه بدوی قمر نشانه
 بیست درین راه هر که او ثابت قدم نیست ره جانشین سار قدیم نیست ولی که
 ملک معنی بخیر شد در و اندیشه شادی و غم و در عشق محرم پیش از پیران زود محو
 اندر محرم نیست تو همچو قطره از دریا جدا نیست از است هیچ کوه هر دشت که نیست از بی بی
 بجز انداخت خود را تا از بی بی که هر لاجرم نیست بر بی بی فی انداخت خود را که بجا
 لا و نم نیست هر قطره غرق در یست یکی همه در بیست یکا کیت و کم نیست ولی با تو
 شرطت اینجا که هر که از شب و شب هم نیست نمی بخیزد حضرت ارادت است که ارادت تو در این است

و بکن درین

م شود یک نفره از ارادت تو باقی بود و هر پست باشی تا از خود پستی فارغ نشوی خدای
 شایسته و در وقت شب و نشوی از وی بیای تا پشت به بر دو عالم کنی و در واد میت نرسی و
 بد نشوی و بیای تا پشت به او عالم کنی و اومد و آدمیت جرسی و تا از خود کبریزی بگذری
 و تا خود را که کنی مخلصان حضرت نشوی و تا همه دنیا زری همه نشوی کردی و این معنی را هر
 چه بین به اندیشه کن که ز شوق بیع اعراض کنی و منت نه و تا بگریه و شعر به صفت ساد
 در و غم و توبیخ از شجره ارادت به پیروز و تو غیر را در بطن جوی بود سر قویب
 حق و شایسته پذیرد و از انجان بود و انان باشد که با جان حدیث جان باشد
 رتین در و در پیران مرید و پیش از تو اینها باشد اگر در مات باید در در پاش
 جوان دردی تر در مان باشد به شوازی توانی یافت بونی که ست فی چنین آسان باشد
 به مرید و چوپرا را به پیران که واه دوست را پذیران باشد ارادت به و مقام سالک است
 انفسه و از قطع عیبات مقامات و ورود در پیری زلال تو چیست که انی و بیست و جبهه
 اند ف و در واه و فی توجیه ثواب عالم توست توجیه کسوف بتل تقویت توجیه تعب و بار
 کون و کجاست توجیه مشی بران اشواق و بابت توجیه درم دل نیست توجیه مونس جان
 مستان است توجیه مرید ریش عاشق است توجیه گفت ساد است توجیه معده ی ره با
 توجیه و چنین ساری است فی ابوالقاسم الجنبیه رحمة الله علیه توجیه هو افرا اندم عن الله
 و خروان من ره کن و قطع المجب و در علم و جمل و ان کیون الحق مکان الجمع جنید قدس سره
 مراد فرمود که توجیه ان بود که وای می محسوس قدم را از لوث خاک که حد و پاک داری و از
 منزل و خشک و خطوط رخت الفت بر داری و بر چه دیدی و دانستی تا دیده و دانسته انکاری
 و در کج حقیقت جهان کم شوی که از جزئیات با دیناری و توان الیم و التوجیه محو و ابدی و تحریر

والا لیسیم ابو محمد روم و شب که توحید آن بود که انوار اشباح ذات بر صحرای هویت تاب و نور
 ببال حد و شت چنان کم شود که خود را با زنیام تو در و کم شود که توحید بود کم شدن کم
 که تفرید این بود که توحید این تا بدین منزل رسی تا که مونی مانده مشکل رسی هر که در یابی
 کم نشد که همه ادم بود مردم شد تا که روی چرخ از جبین کی خبری از جهان گیرین
 که جهان را مردم سپهر کرم اول باشدت چون کبری هیچ ساکت راه را پادین ندید هیچ
 این در در و در مان ندید جمله مردان نهان اینجا شدند از دوا عالم می توان اینجا شدند
 عاشقان دانست از میدان درو تا قی شوق با ایشان چه کرد ای عزیز بدانکه توحید را
 می برست و بطنی و صورتی و معنی دل آن محل معنی باطن و زبان ترجمان صورت ظاهر باطن
 آن معرفت و فی بر آن ذکر اله الامه و اشارت شریک ربانی و حکایت لطیفه رسول و بر شیده
 حضرت سید از در شریک این معنی پیش از آنست که در چنین معنی که شرح آن را بگویند
 جمیع کتب بر فلوب کم که انبیا و سیدان برای تحمیل غنای مشکلات و تشریح لطایف محلات این
 و آن جمع مخلوقات از ملک و اول و رسل و جن و انس منشی الایح کجده و زبان و صفت
 از همه با و تکه حقیقت آن قاصد و لوان باقی الارض و شجره اقلام و البحر و من بعد و بعد
 ما قدرت کلمات الله ان اسدای عزیز قطره از بحر اعظم شت آن تواند داد که خود از آن حیرت
 عبادتی کند یا شایسته که با حقیقت و اند با علامتی بیند هر چه گوید و شنود و داده و پند
 لایق حوصله کنس بود و حضرت عزت از آن همه محسوس و منزه لایق که لا البصار و هو اللطیف الخیر
 و لا یحیطون به علما و لیکن بحار رحمت حضرت ربوبیت و شیرین نجات لطایف جناب حضرت صمدیت آن اقتدا
 کرد که هر ذره را از ذرات وجود نورانی بخشند و آن نور است که سبب ظهور او بود از کم عدم
 تا بدین نورش همه جمال انفس و نفوس تواند کرد و بعد از آن نور از آن جمال خبری تواند داد و عبادان

و اگر و بعد از قوت آن نور از آن جمال خبری تواند داد و بعد از آن نور از آن جمال خبری تواند داد و عبادان
 دید که در سبیل حقایق هم اله معبود هم بس فطره کائنات بر بی با سبب توحید و خود معنی فرمود
 و بعضی موافق حال او در مصلحت معرفت و تحقیق اسرار ذات و صفات الوهیه مرتبه تعیین کرد
 و در نهایت مقام معلوم لایق و عارفی از آن حضرت بدانی دیگر گوید و هر شایسته نشانی دیگر
 و هر ساکنی و دیگر گوید و غیرت شایسته اش را در دیگر و هر محیی ذوق بگریزید به حقیقت ای برادر
 کاری دیگر و پس هر بوده بازاری دیگر هر ذری بر ذره را بنمود و باز از جمال خویش
 چه می گوید چون به حالت صد هزاران روی داد بود و هر ذره بازاری دیگر و با هم حقیقت
 و با هم حقیقت تا بود و مردم گرفتاری دیگر بدانکه ساکنان راه طریقت براقام اند و بر سر
 در جاده انوار توحید معنی و اهل مقام استغنی از اشارت ربانی و خط بر قالی ایتی از آیات
 مجید چون شمس سعادت عاشقان از مشرق غایت طلوع کند اشارت اکبر اله واحد برای تعلیم
 و توحید و حال طریقت جلوه کند و چون شجره طوبی در زمین بتان دل ثابت شود و در سیرت
 و صحرای عقول راسخ گردد و تسبیح شجره ایمان از میوه میوه شده الله لا اله الا هو بود و چون
 تسبیح کمال رسید شجره توحید شمر انواع طاعت و عبادت کرد که تسبیح بار واحد و فضل بعضی
 و بعضی فی الایح و سر شمر او را کتاب الدین صفتین من عباد و انتم هم طام الفیض و من هم مقصد
 و من هم باقی و انجیزات مشایخ اقدما و است او را کتاب طایفه عالی باطن مختبر کرد و
 و انبیا و سیدان ایمان و اسلام حاصل شود و از این اختلاف بیان علامت را هر چه بداند و جمعی
 بین اسلام و ائمه و قومی غیر گویند و کردی اسلام را بر ایمان و فضل و جماعتی اجداد اسلام
 و بابت بصیرت مثل این عبارات مختلفه الشیخ تا بدین که بنور حقین مشایخ که در اندیشه و شایسته
 که چون حقایق مشیت الله نور مبارک که توحید از قداحت بهدایت و بر مجرول مخصوصان غایت زنده

ازلی غیر امانت انا عرضا الامانه که از اسرار خطب الت بیکم در سوره مجید دل مودت جبر
 تمیز و توحید فراسوختن اید و بشیم رواج ان غیر از راه که در اسن باطن بشم سر جوهر و اسرار
 و جمیع شریکین تعین عطر اسرار عارف معطر شوند و جمله دعا باطن ظهور و بطن شریکین
 میگردند و از تیه بعد وادی غفلت روی مباح طریقت و طاعت اند نام این طاعت که در
 جوامع روان شده اسلام آمد و حقیقت ان نامبار که در مجید دل افزوختن کشت ایمان و طاعت
 جمال آن نور غایت و شاکستن بوی غیر امانت احسان و تحقیق سر حرکت ظهور نور توحید و
 غیر امانت ایمان پس از این معنوم شود که نور اسلام اثار کی آمد و نور ایمان بجا می آید و نور حیا
 صفاتی و نور ایمان ذاتی یعنی بودادی نسیم غایت اثار کی منج نور اسلام شد و رواج سبب
 فعلی و ظاهر نور ایمان و لوازم ضیاء بطن صفاتی مشرق و شجره احسان و طوابع انوار خورشید فانی شد
 و امانت سر بر ایمان عرفه از هوا به دست این سر بر ایمان پوشیده و ترخان خانه ازین سبب خوشه
 نیست کس را از حقیقت الهی نیست هر که در عادت رود و در و کار نیست او را حقیقت
 بی کار و در حقیقت روز عادت و در پایش نه زابلی بخور و مغرور پایش
 این سر از خویش تو کی توانی شد خدا میشی تو چند خواستی بود و چه بختی شخاف و چه بختی
 نه خاضع و نه عجم نه تشنه از تیه جدا می میکنی بر سر کج و کدانی می کنی که در یاد کرد و کار نیست
 و نه با آب از توره بنیاد نیست که چنین که بکنند و عمری نیست نیست خیزد و از چنین عمری بدست
 چون معلوم کردی که ذکر بی هر توحید است و معرفت باطن و حقیقت ان بعد از آنکه ذکر و توحید از سبب
 بقدرت لا اله الا الله است زیرا که قطع این منازل این راه بخط ان فی و امانت میسر می شود پس
 بتجلی فی قطع علانی و علانی و اشیای غیرت کی که و این معانی جز در حقیقت لا اله الا الله یافت میشود
 نوع از ایمان و از کار ترقی درجات منازل و مقامات از سرعت این که انداخت و این جت و

ربل عیسی دم فرمود که کل خسته بعد از رحل نو ذن یوم اتمیت تا شده ان لا اله الا الله
 و اضع فی لیکن فاما نو و صفت فی لیکن و وصف السموات السبع و ال بنون السبع و
 هـ ... و از ذکر فی فرمود که در محشر عظیم که قیامت کبر است جمیع از کار و اعمال بده
 در دیون حساب و میزنند و ذکر لا اله الا الله را که از خوب است و سوز و ناله نشا رند زیرا که
 عرش و عرش و آسمان و زمین قابل از توحید ندارند جز بعضی از کتاب فضل ذکر و استی
 به که ذکر جبر منسبت از وجه بسیار ری بعضی از کتاب و بعضی از سنت و بعضی از لایعنی
 وجه اول حق تعالی می فرماید و ذکر رکعت لکن تفرع و خفیه و دون الجبر و دوم در
 ایت و یک فرمود و لا بخیر لصیوت و لا شفت بهایم فرمود و اموایم تفرع و خفیه
 جبر و از تاپ صبیحه فرمود یا رب العالمین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت البی و لا یختر
 له و خولکم بحسبکم و ان یخبط علیکم و انتم لا تسمعون می فرمود که در وقت نماز خفیه
 سوره ... و در خدمت رسول سخن بلند گوید خفیه به خفیه می فرمود و اید اعمال
 خفیه شود و شمار ازین خبر نباشد چون بی سوال حق سخن بگفتن موجب خفیه اعمال است و حضرت
 همدیت او بتراداب نگاه داشتن و از راه تضرع و مسکن و خضوع و ذکر حق تعالی مشق و
 وجه سنت که رسول علیه السلام فرمود که خیر الذکر باخفی و خیر الذق ما فی جون می پسینم که ذکر
 فوق الکفایه اسر و بطر فرمودی و بعد از این معلوم شد که می شود که ذکر غیر حق و غیر توحید
 و در از خبر بده و بیکر فعل صحیح است که چون صحابا از غیر ای خبر یا رکعت بگفتند که بگفتند چون
 رسول علیه السلام بشنید رخساره مبارکش چون در سر نهاده از غیبت و غیرت میزدی استولی شد
 پس فرمود که اولتوا بانفسکم فی کلمه لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 که چون از زبان عاقل ذکر جناب کبریا و از بطن خوانید و عظمت ذات قدیم را از بیخ و ریزه از قدرت

کتابت غایب نماید از سعادت بخت اهل حضور محروم نماید و امثال این حدیث و نصیحت
 ذکر خفی بسیار است اما دلیل عقلی آنکه چون فائده خلوت بزرگان طریقت در حبس حواس
 ظاهر دیده اند و ازین سبب اهل خلوت را درجات تکامل و ترقی بخشند و از مشغله دوری فرمود
 تا بجهت حواس ظاهر بسته شود حواس باطن کشف ده کرد و چون او از بلند پیوسته خاشه منع را قبول
 می دارد آن فائده که مطلوبست کی حاصل آید و بیکر آنکه هر عبارت با خلاص نزد دیگر امیه قبول
 و هر چه از نظر خلق دور تر بس در خانه نشستن و شرف و مزو و محله خود دیگر دن که فا ذکر میگویم از
 از خلاص دور تر باز دیگر بود و دیگر آنکه ذکر بلند پیشتر آن بود که حاجی که ضعیف بود چون
 بر جهر مدامت کند و مانع محیط شود و از فائده ترقی محروم ماند زیرا که دنیای دین بر غفلت درجه
 که روزی در خدمت رسول بعثت ارام می رافت میگردید که طاعت پسر میکند رسول بر سر
 فرمود که نقش چونت که اصل بعد طاعت است و دیگر آنکه در ظاهر می بینم که کسی که در منزلت
 سخن بلند تر از فائده می گوید باز خواست می نماید زیرا که این از ادبیت ظاهر دور و ظاهر
 و عنوان ایاطن مفید پس باید که نام حق جز به مواضع و حضور نبرد و شایسته است اما چنانچه در
 ذکر فی الغیب العین باز دور در حضرت عزت رعایت ادب کردن بهیچیک خود دیگر عظمتش مشغول بود
 و چند نمودن تا بهر خود در وقت ذکر زبان بر خاطر کند از دور هم مقبولان حضرت است و اگر این
 معنی دست نه بهر آنچه در خاطر آید مجیدی تمام و جیدی جمیع نفی آن کند تا از جمله پس بود که می
 نند و از حرکت والدین جدا و از این پس در میان محروم تا خود دیگر که زبان از دروغ و غیبت
 مکانه و از دنیا لائق آن شود که مجری ذکر حق کرد و دیگر بهر یان که بخت کذب و غیبت مروت نشد
 هر که حقیقت ذکر بران زبان جاری نشود و الا حرف ذکر علی الخلق و دیگر خود چشم و گوش را در طاعت
 کند از دیدن و شنیدن طاعتی و شایسته این حدیث و دیگر بهر کجای که چشم از چشم می
 و اگر

با حواس

و اگر به بهی توانی که کنونی انگوش در یکجه است که تا از میان خلق بیرون نشوی شوائی که نشوی
 برین حرکت غایت است که شایسته است که در چند آمده می تواند رعایت کند که اسس و قیامه سبک
 حقیقت چینی برین محضیت و چون غریب و خلوت اختیار خواهد کرد و ادب و ارکان و شرف اهل
 محروم باید در دین مواضع برای شبیه طالبان از شرط و ادب خلوت ایامی کرد و شود
 نشاید که در نزد دیگران ب طریقت ارکان سکوت چه چیز است که جمیع امور سکوت می
 برای ارکان است و بر کفایت ازین ارکان ایجاب است با هر چه است بقوله تعالی ان الله
 متقن به دوم توکل است بقوله تعالی ان الله یکمل لک الشکون یا بسمیوم توبه است بقوله تعالی
 ان الله یکمل التوکلین یا بسمیوم توبه است بقوله تعالی ان الله یکمل التوکلین و بر این را ازین
 ابواب و طبقه طبقه بر طبقه طن و ان بخت شرط است و ان طریقت شیخ جنید می باشد
 مرد چنین کرد و است طبقه آن دوم این ابواب است با اول طهارت و طهارت آن دوم وضو
 و دوام ذکر و تسبیح و غیره و ظاهر خواست از حجاب و واضح و ذکر طبقه باطن است
 که مظهر این است از که ورت دین و زکات و غیره و توکل است و طبقه آن دوم صوم
 و دوام صوم خلوت طبقه باطن است که جنس جوارح ظاهر می کنند از تر و دول و صوم طبقه باطن
 که جنس و داعی باطن می کنند از طبع غذا با بسمیوم توبه است و طبقه آن دوم صمت و دوام
 که خود صمت طبقه باطن است که زبان از ذکر غیر دوست در بند می کند و نفی خود را طبقه باطن
 که نفس را از غیر دوست منع می کند فطرت و طبقه آن دوم ربط و ربط دل و دل با رو
 و نیت شیخ و دوام ترک اعتراض بر حق جل و علا ربط دل با شیخ طبقه باطن است تا در
 وقت توجه بروحانیت شیخ فائده ارباب و تواند گرفت و ترک اعتراض بر حق تعالی طبقه باطن
 و دل ساکت در تمام رضا با حق تواند دوم و یقین بدانکه هر چه حکیم مطلق که عین مصیبت وی در آن

خداوندی که در سوره ساز بر نازل فرمود و سر از زمین و غیر هم که فواکه هر نوع که در نطفه نازل شود
 بود و از آنجا که بر او است و بپرسد منور در دهان آنها و بر لب آن حضرت زینب زخم زد و کمزور
 بر آن حضرت نهاد و پرسیدند آن کنوچه کس و وقتی که از بازار بیرون آمد و او را نصیحت کردند
 که چیزی پیش این نیت نیاورد و درین صورت بکرات واقع شد که هم درین محفل آن حضرت بود
 و بشه و هر چه لائق این مقام باشد بنابرین معنی شیخ نورالدین قدس سره که در آن سفر این مو
 ثودیه و در بعد از وفات و آن حین که اسبنا معاش تراشید هر چه ملوک و اعیان پیش آن حضرت
 قبول نمی نمودند و ازین معنی سنت است چون حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التمجیدات
 هدیه به و شاه حبش قبول فرمود و امام مجتهدین شافعی حمزه علیه جریه خلیفه بغداد قبول نمود و این
 که لائق تشرفی نمود این طیف به که تحفه هدایا که از ملوک و اعیان قبول نمایند ای سکه و جواهر
 که در آن زمان از بر سر آن حضرت و حدیث و کلام حضرت است و زینب زخم شفت و دهان و مضررات
 اگر زایدی بسبب شهادتی و بی مرضی و یا وسوسه شیطان یا خوشایند مردمان از حرام اجتناب
 نمایند و گویند که قنوت و این فتوی بدانکه مراد مستقیم را که شسته است و خوشایند نفس را و
 پذیرا شده است بسبب آن افراط بندگان خدا را سرگردان ساخت و درین خود را در باطنه و الا شیخ
 نشیخ الشیطان محقق میدان از لوح دل حدیث الا فراط و لا تفریط فی الاسلام پیوسته میخواند
 لغت نفس که مخفی لغت عوام و در آن دخل نیست بر خود و فرض نفس و تعلیم العین و اعمیق
 کارکن نه بطن و تیسرین حضرت امام ادیب علی مرتضی علیه السلام و سلامه و رسول الزیاده شرک
 و درین کلام الله صریح است و تائید آن الله لا یغفر ان یشترک به و غیره و آن و کمال است که در
 مغفوره که در زینب زخم زده و از آنجا که در او جنتساب از حرام نمودن بظاہر شرعیت و قول علماء
 اسلام را ضعیف است مگر آنکه از عالم معنی اشارتی برسد که فلان طعام حرام است هر چند بظاہر حرام است

معمود باشد از آن استنباط ساکنان و از بسط ایت قرص باشد تا کسی که بر و حرم است از علم
 کشف نرود و در زبان کلمات نشود و کس از مثل آن حرام واجب نباشد و هر چند
 حرم است از علم معلوم ندارد و آن می خورد و نشد به کفایت آن حرام می خورد و لا یجوز است
 و منع می باشد حد فخر و کبر است و حکم اعتباری برای بطلان می که آنجا حرام است
 در فقر حدال باشد مانند حدال و زکوة و غیره از حد و صبی فتوی است که اگر مخلوط از
 حد و حرام شکل شود و در ختم و تمیز ثبوت ردن مال بقرایب و اذن اگر چه بخیب و ایش حرام
 بر آن حرام بود و بقرایب است ای از آنجا زینب و ای از آنجا معلوم شد که حبیب و حرمت از امور
 نبی است و زینب ائمه با انبیا است با فقر نیست کی از فوائده بجزیه و فقر صوری نیست که جب
 می رسد کل خطیبه و ترک اس کمال بعد از حدیث صحیح که از محبت و بی حرص و کمال متوجه می
 و کمال است از حد و اسطه و واسطه از محبت و تامل شود می نماید برین معنی ترک و
 سبب است و سبب و مشیخ ترکیب نفس تصفیه قلب و غلظت و بر دوش طایفه است
 که انبیا باشد و در تحریک و تمرین اجتهاد نماید و در جمع و در هم کنوشه بجزیت سلام الغیوب
 سید سید را و ائمه و بر فرموده مضرت غلام الغیوب امید سید را که اعتقاد حضرت رسالت
 صلی الله وسلم و کانت الدنیا علی نظام یاکل المؤمن منها الا حلال که هر چه پوشد حلال است و هر چه
 پوشد حلال پوشد که الحیثیات الحیثین و الحیثون الحیثات و الطیبات الطیبین و الطیبون الطیبا
 نفس صریح کلام الله است ان الله ملکنا بیوتی الابل حدیث صحیح رسول الله است چون ساکن متوجه
 حق باشد و تقوی با امر بخن کرده و مرتکب حرام نشود و حضرت حق ویرانگه می دارد و کرمه عالم
 شود چون مال مال
 که خور و در حدال حلال چنانکه کرات و مراتب تحریر نمود
 زینب معاندی که کشف می گوی که کشته و یکی مرده برین ساخت و بصحبت ابو سعید ابو الخیر قدس سره

تا پانز بایک که وی حرام از حلال می شناسد یا نمی شناسد از حرام اجتناب می نماید یعنی نماید و
 کمالی رسیده یکی بریزد بر دانه کوفته مرده بود بر بان پاک بکشد آلوده اند و نه است که از کلاب
 طاعنه را از هر چه لایق حال ایشان نیست محفوظ دارد و بنا بر این استماع این طاعنه بجز از آن
 دارند و در تمام احوال و همه امور خود را بجز آن بهوتی سازند بارها از مودند و وثوق کل نمودند
 که حضرت حکیم عظیم دوستان خود را از هر چه نه لایق دوستان باشند محفوظ میدارد و مولانا جمال
 الدین رومی قدس سره می فرماید میت که بخدا رسیده خون پدر حلال باد و
 در باب حرام باشد خوردن شیر حلال دوی از زبانت بعضی هر چه می خوردند هر چه می خوردند
 می خوردند هر چه خوردند حلال خوردن باشند و از باب جهالت از طبخ خوردن فوق الشبع
 پاک ندارند و در آن جن هر چه نهند باشند پاک باید که در طاعت اعتدال و جمیع احوال مرد
 و از فرقی که کنی میوه است اجتناب نماید و موجب استخواند حضرت رومی در حدیث
 بحقیقه نیاید و از مشرکت که با بوقیبت فی کل ترک الدنیا محنت الشرب به ۲۰۰ دارد و بد
 حکم الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و همان حرامان علی اهل الدنیا و حقیقت و نیرا
 بکراه و به عیب بنایب باز ندارد و در مجلس نشو و که قوام محمود جزا شود بود مستوفی تمام
 از ذوالکشتی جمع رسوم و عادات بشوی بکلی صلح کرد و تا بشود ولایت و یقوت که امت شراب
 درین وی شربت شود آنگاه از حرام تمام اخلاص یافتند باشد حضرت الله تعالی ما کان را
 و طایبان الله را از حرام و حلال و حرام محفوظ دارند

بجز متکلم اولیای از نه از انقلاب

والا فدا و السلام علی

من ابع الهمدی

عنت

بسم الله الرحمن الرحیم

منه حلیه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را خبر داده است که خواجه عالم از دارق بر این
 رحمت می فرمودند حضرت فی طبعه زیر ارضی الله عنده فرمود بسیار می کردی حضرت رسالت صلی
 علیه و سلم فرمود که نه طبعه جنین چرا می کردی حضرت فی طبعه غایت چه اگر کم که از جنل جهان را می نمود
 می نمود بجهه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بدی علی هر که مرده باشد باشد و این بجهت
 روزه باشد حتی سببی نه وقتی که من از انقش و وزح نگاه دارد و در کور سوال می کردی
 این باشد و در اخبار آمده است که روزی مردی غریب مستحق بن حلیه را نوشید و در
 خدمت با روزه را شیب بر و بار و ن حلیه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جزن دید برین ست عظیم
 و کفر بسیار بگرفت و در سر چشم خود مالیه وان غریب خوشنود در خدمت محمد را نشاند
 جهان از ای یقین مبرح می و خواب و در که رسول صلی الله علیه و سلم به آن معجزه بادی می
 فرمودند که می بارون چنانکه تو به بدت حلیه من نشو شدی و این غریب داشت و کردی
 نیز از نوش و دم و تراش و کرد و نام و شربت ترابه به از حدای غریب و جمل به هم که حلیه
 و تنی را مرا کرد و است که با محمد هر که حلیه مرا پسند و شد و شود که خداوند بفرستد و کرم خود
 و وزخ برتن آن بنده حرام کرد و نام و بدیهه را چون و چگونه خود را با و بنمایم پس رسول
 علیه السلام فرمودند که هر که بهرین بنده این حلیه را شفیع ارد و سه مقصود او حاصل شود و یا علی
 حلیه مرا بنماید نهی که ایشان قدر این حلیه من ندانند و عزت و حرمت نگاه ندارند از این
 بسیار مردم مانند می علی هر که ما و بنماید و در حلیه نظر کند تا می آن ماه بروی بخوشی گذرد و در
 دانی که که مستحبی بشود هر که این حلیه باشد از رخ و زحمت و اسب و دیو و پری و از هر که و
 دوی این باشد و از شرک و مار و کژدم و غول یا بلانی و از چشم و زخم و از باد و غور و باد

وعلى فؤاد الحسن والحسين اشربوا واشبوا من ثمرها من ثقلق بهارن من طلع عنهما الى ذر
 رض قال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله ايدى ابي عبد الله بن علي وانه مني وانا منه انزل ان كان
 على منته من ربه الاية عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان علي بن ابي طالب
 واحد وابيض منه عيسى بن مريم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني رايته اسكنا غرنا بسمي
 في اربعة واصلن فاستدنى اليه لانه لم يفت من بيت المقدس في معراجي الى السماء وجدت مني خرد بها
 رايته الا الله محمد رسول الله ابدته بوزيره ونصرت بوزيره فقلت لجبريل من وزييري فقال علي بن ابي طالب
 نعم انتميت الى سدة المشي وجدت عليهما في انا لا اله الا الله الا وحدى محمد صفولي من خلق ابدته
 بوزيره ونصرت بوزيره فقلت لجبريل من وزييري قال علي بن ابي طالب نعم بوزيره من سدة المشي
 ونهيت الى عرش رب العالمين فوجدت عليا في انا لا اله الا الله الا محمد حبيبي من جبري ابدته بوزيره
 ونصرت من انشيت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشد عز وجل ان الله يحب العبد المجتهد في
 دينه والرسولين ومن سجد لابيها والنجي الله منه مكا يستغفر له ويشتبه الى يوم القيمة
 رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والدي يعني بالحق نبي ان المدايرة يستغفر له وتشفع فيه
 (٩) وعلى شبيعة اشق من اوالده على ولده هو ذاك سعة في ان من يتبع الجنة والدي ربه على عم عن اني سجد
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى في من يتبع الجنة والدي ربه على عم عن اني سجد
 ان علي بن ابي طالب خرج من تحت راسه من تحت راسه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 علي بن ابي طالب من مشك والملاكمة تشق اليك الجنة كما ان اذا كان يوم القيمة فيصيب من مشك
 نور ولا براميم الجنة وان رافا ففهما اليك يعني ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسلم يا ابن عباس عبيدك يعني ان الحق على سبيله وان الفتح بجاهه ان يوافي الجنة ومناجها ونقلنا
 ومناجها به يجرى في الجنة وبه يجرى في الجنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان

وتتبعني في جبه من ومكبس من جبر متين من الفتح حرمته من منافع الجنة وخبرته من منافع الجنة
 ان الجنة اسماء المؤمنين من تتبعته محمد وعلي وفاطحة ان راسا مقتضين من اعداء فيقولون لي يا محمد
 يا معبوك ويا مكبك فقلت اني بن ابي طالب فحييهم بغير نوم في قسم الله اني ما يغفل
 الجنة ولا محبة الا رايه من سرور عن عابشه رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي بن ابي طالب
 ان من مكب حرمته من موتته وحشر في قبره وانزع يوم القيمة من الرقعة مني ستدم قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ستحيي شيعته من كان له منهم شفيع في مثل ريقه ومغفر ابن عباس
 رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم على وشيعته من ان يرون يوم القيمة وقت لا يفتح الا ولا يفتح الا ولا يفتح الا
 ويبقى منه من النبي صلى الله عليه وسلم على انفسهم في الجنة فله حجاب من النبي صلى الله عليه وسلم
 من كان حاكمه من سورة وعلى يد خذ من الجنة من ابن عمر رضي الله عنهما قال ان النبي صلى الله عليه وسلم
 في الجنة من انفسهم في الجنة والافرة في خنفسه بعد عن جابر رضي الله عنه
 من بني حنيفة والائمة في راسه من انفسهم عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه
 لا يغفل من انفسهم من كان اصغر يوم وعرض عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قال صدق سابق ومقتضى
 وثابت منغشور على حبيب السلام عن النبي صلى الله عليه وسلم ان قال بعلي انت اخي وانت اخي
 في الجنة عن ابي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان علي بن ابي طالب
 عن عمران بن الحصين رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان علي بن ابي طالب
 من النار واعطاه بها عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انهم سولون عن ولاية علي كذا في جوابه الا جابر بن طريف عبيد السلام ان النبي صلى الله عليه وسلم
 في الجنة وشيعته في الجنة عن كعب بن الاشرف عن عبيد بن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم
 قول قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل فاطمة بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه

وعنه عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما سمعت امي فاطمة لان الله فطمها وطم
من اجبازان رعن قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما سمعت ابنتي فاطمة لان الله فطمها
وظلم من ابجها من ان رعن جميع ابن عمير رضي الله عنه قال دخلت مع عني على عابثه قال قلت
عني بن بيش من كان احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت فاطمة قالت ومن الرجال فان
علي بن ابي طالب عليه السلام انما رأت ابنتي فاطمة لما هو فاجلس عليه ثم جاء بهنبا الحسن
فاجلس ثم جاء الحسين فاجلس ثم علي فاجلس عليه معهم ثم صم الثوب عليهم ثم قال هؤلاء
وان منهم اللهم ارض عنهم كما ارض عنهم راض بن ابن عباس رضي الله عنه ما تروى في خطبة من عني قال
يا رسول الله زوجني من زين العابدين رضي الله عنه فاجلس عليه ثم اودعني في بيتي ان يكون قد طلع
الي الارض فاشاء منهم رخصين الله بما اخوك والاخر لعنك من فاطمة عليها السلام قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ترين ان تكوني سيدتنا يا العالمين اوسميت فاطمة فاطمة
وردا لاسمي من قال دخلت مع رسول الله سلم عني فاطمة سلام الله عليها فانا ما ترين ان تكوني
سيدتنا يا سيدتنا كما كانت حريم بنت عمران سيدتنا وبنينا اسرائيل عني رسول الله صلى الله عليه
وسلم اني سميت فاطمة الرسول لاننا تسميت من الحسين النعمان لان ذلك عبيد في بناء الدنيا
اوشب بن عثمان عابث رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمة لبنته مني فمن اذاه فانت ذان
من بني هريه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول شخص دخل الجنة فاطمة بنت محمد
مشفرا في بدة الامة مثل حريم بنت عمران في بني اسرائيل مبيورة بن مخزومه فقال قال رسول الله صلى
عليه وسلم ان بني هاشم وبني معبرة بنت ابي لهي في بني اسرائيل مبيورة بن مخزومه فقال قال رسول الله صلى
الاذن الا ان يحب عليا عني ان يطبق ابنتي ويكس ابنتهم فان ابنتي لبنته مني حارم مني بها يروى من
ما اذا عني علي عني قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة في نار من نار الجحيم انا

عن احمد بن محمد بن علي بن ابي اسحق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا حضرتم نكاحا فليذكر الله
 جده فليقنني زيرا فالتفت فظنوا عليه وسلم بناسهم على مصطفى بن علي بن ابي اسحق واحدا لنفسه فبعثني فقلت
 الى النبي صلى الله عليه وسلم اخبرني بذلك فلما بلغت واخبرته فقلت يا رسول الله بعثت ما ارسلت
 به فقال لا يهتوا في علي فانه مني وانما هو ولي وصي من بعدي رواف في مسنده قال علي بن ابي طالب
 فزنت النية بي بحسبته والحياء لولا الحرام والفرض فمزمع السحاب فاسنوا واقرضوا الخبر
 الرابع عشر عن داود بن بلال رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصديقون مثل
 جيب النجي موسى لسان وغرير موسى ال فرعون وعلي بن ابي طالب انفسهم رواه صاحب الجوزي
 قال علي بن ابي طالب لم يكن في الدنيا الاثنا عشر نبيا الا في الدنيا الاثنا عشر نبيا الا في الدنيا الاثنا عشر نبيا
 يثبت الي من عشر عن وهب بن صفي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما اقبل
 علي تامل القرآن فيهم فاجاب علي بن ابي طالب في قوله تعالى يا ايها النبي انما جاءك النبوة
 راسيا رب سيجي فيك من بعدك في حذر روه الحديث السدس عشر عن ابي سعيد خدي
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت في علي بن ابي طالب في حذر روه الحديث
 رواه فينا الواحد كرايب في يد يدي الله عز وجل حتى يفرغ الحساب واما ان يثني فهو المبريد واما
 في فوائد علي حوضي سيفي من عرف من مني واما الراعب فانه عور في موسى الى الله عز وجل
 واما الى مسته فمست احسن عليان يرجع نايبا بعد احسان فلا كما في لعب ايمان رواه الامام في مسنده
 قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب ما اقم احد شيئا الا اظن في فوائده واهله واهله واهله
 في السبع عشر عن ابي بكر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ايها الناس
 علي في الفضل نوره ورواه صاحب الجوزي وس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب من علم عاشر في ان
 جيبا ومزكرا عظماء لجل واهم علمه عن الحق الحديث السدس عشر عن عمران بن العزراة الحسين

عن احمد بن محمد بن علي بن ابي اسحق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا حضرتم نكاحا فليذكر الله
 جده فليقنني زيرا فالتفت فظنوا عليه وسلم بناسهم على مصطفى بن علي بن ابي اسحق واحدا لنفسه فبعثني فقلت
 الى النبي صلى الله عليه وسلم اخبرني بذلك فلما بلغت واخبرته فقلت يا رسول الله بعثت ما ارسلت
 به فقال لا يهتوا في علي فانه مني وانما هو ولي وصي من بعدي رواف في مسنده قال علي بن ابي طالب
 فزنت النية بي بحسبته والحياء لولا الحرام والفرض فمزمع السحاب فاسنوا واقرضوا الخبر
 الرابع عشر عن داود بن بلال رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصديقون مثل
 جيب النجي موسى لسان وغرير موسى ال فرعون وعلي بن ابي طالب انفسهم رواه صاحب الجوزي
 قال علي بن ابي طالب لم يكن في الدنيا الاثنا عشر نبيا الا في الدنيا الاثنا عشر نبيا الا في الدنيا الاثنا عشر نبيا
 يثبت الي من عشر عن وهب بن صفي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما اقبل
 علي تامل القرآن فيهم فاجاب علي بن ابي طالب في قوله تعالى يا ايها النبي انما جاءك النبوة
 راسيا رب سيجي فيك من بعدك في حذر روه الحديث السدس عشر عن ابي سعيد خدي
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت في علي بن ابي طالب في حذر روه الحديث
 رواه فينا الواحد كرايب في يد يدي الله عز وجل حتى يفرغ الحساب واما ان يثني فهو المبريد واما
 في فوائد علي حوضي سيفي من عرف من مني واما الراعب فانه عور في موسى الى الله عز وجل
 واما الى مسته فمست احسن عليان يرجع نايبا بعد احسان فلا كما في لعب ايمان رواه الامام في مسنده
 قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب ما اقم احد شيئا الا اظن في فوائده واهله واهله واهله
 في السبع عشر عن ابي بكر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ايها الناس
 علي في الفضل نوره ورواه صاحب الجوزي وس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب من علم عاشر في ان
 جيبا ومزكرا عظماء لجل واهم علمه عن الحق الحديث السدس عشر عن عمران بن العزراة الحسين

في علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه يقيم من الكاشين والفاطيين بعدى رواه صاحب الفردوس
قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه فماتت الاميرة فماتت معها بنتها
عن سفيان الثوري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل صاحب فردوس
علي بن ابي طالب رضي الله عنه رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين رضي الله عنه انتم العقل من الكلام
ابن مسعود والعشرون عن سفيان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات
علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه فماتت الاميرة
ابن مسعود والعشرون عن سفيان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات
واوكم بدم علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه
اعطاء القليل فان الخزانة اقل منه الجنة بيت المشركين عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول
صلى الله عليه واله وانه ينظر الى وجهه على عباده رواه صاحب الفردوس
نوم على اثنين خير من سكونك في بيت الى وى والشؤون عن انس بن مالك رضي الله عنه
من يفي الا وله نظير في امتي وعلي بن ابي طالب نظري رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين
السلام لا ينزك الخميني من دينه الا بصلاح وياه الا فتح الله عليه ما هو خرمته
الثاني والشؤون عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب
برهني في الجنة منكم كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة
رب العالمين في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة
رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الفردوس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الحديث الرابع والشؤون قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه

تاني
شؤون

في علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه يقيم من الكاشين والفاطيين بعدى رواه صاحب الفردوس
قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه فماتت الاميرة فماتت معها بنتها
عن سفيان الثوري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل صاحب فردوس
علي بن ابي طالب رضي الله عنه رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين رضي الله عنه انتم العقل من الكلام
ابن مسعود والعشرون عن سفيان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات
علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه فماتت الاميرة
ابن مسعود والعشرون عن سفيان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات
واوكم بدم علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه
اعطاء القليل فان الخزانة اقل منه الجنة بيت المشركين عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول
صلى الله عليه واله وانه ينظر الى وجهه على عباده رواه صاحب الفردوس
نوم على اثنين خير من سكونك في بيت الى وى والشؤون عن انس بن مالك رضي الله عنه
من يفي الا وله نظير في امتي وعلي بن ابي طالب نظري رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين
السلام لا ينزك الخميني من دينه الا بصلاح وياه الا فتح الله عليه ما هو خرمته
الثاني والشؤون عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب
برهني في الجنة منكم كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة
رب العالمين في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة كبريتي في الجنة
رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الفردوس قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الحديث الرابع والشؤون قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه

فيما بقي يخشى الموت ولا يبادر الموت يستعظم من محبة غيره ما يتقبل اكثر منه من نفسه
 ان سطا عن نفسه من اللغو مع الاعتاجب اليه من الذكر امع الفقر ايشه غيره لغوي نفسه
 بجشي الخلق في ربه ولا يخشى ربه في ومنه كتابه يشرح القاضي ابن اتياع واره بكوفه براه
 عبد ذليل من بيت قد ارجع للرجيل دار الغرور من جانب الغاين وخطه اليها وجمع هذا الدار جوة
 الح الاول ينتهي الى دواعي الاقات وثالث في الى دواعي المصيات وثالث الى الهوى والرابع
 الى الشيطان المغوي بيشع بايه الى كواذب الايال اشكر المغرور من المزج بالخروج عن
 غرائف عنه والد خول في ذل الطلب شهيد بك العلم والعقل اذا خرجا من اسرى الهوى وسلم
 عن علائق الدنيا اقرب محب والمحمد وحده

والسلام على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والاعدوان الاعلى الطالين والصلوة على سيد الانبياء
 ابراهيم محمد وآله اجمعين اما بعد فيقول الشيخ الكامل الحق الصافي العارف المعروف بسيد طي اله في يوم
 روجه وزاد في قلوب اخبرني شفي سدي واستادى ومن عليه من العلوم الدينية اعتادى سلطان
 مية واهل الحديث دارت العلوم الاين والرسولين بنم الحق والدين ابو الجيا منه محمد بن احمد الموقف الاذكار في
 منع الله المسلمين ببركات اناسه الشريفة قال اخبرني الامام العارف في هذا الموضع ابو الجيا مع صديق له
 ابراهيم بن الشيخ الشيخ في العالم ستر اسدي الارضين سجد اسدي الحق والدين محمد بن المويدي الخو الخو قال
 اخبرني الشيخ الامام محمد بن ابو عبد الرحمن بن ابى القاسم قال اخبرني شيخ الاسلام ابو عبد الله محمد بن حمزة
 بن محمد الجوني قال اخبرني ابو عبد الله محمد بن عبد الله البشير ارضي العرفان بكورة في شهر
 سنة خمسين واربعمائة قال اخبرني ابو اسحق ابراهيم بن محمد الجباري بختياريه واهل خريه بين امير المؤمنين

في خبرنا ابراهيم بن محمد الطوسي قال حدثنا ابو عبد الله محمد بن الحسن قال حدثني محمد بن مقاتل الداري
 في خبرنا ابو الجاسر جعفر بن الهارون ابو السطي قال اخبرني سمعان الهادي عن الحسن بن مالك عن
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق الا اول السبعين من السنين ثم الموت ولا حشة الاخر
 في يوم القيمة وما يذو الاية من الذين قالوا ربنا الله ثم استخفوا الاية في يوم القيمة
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من مؤمن من مؤمن من المؤمنين الا غفر الله له ذنوبه وان كانت
 اكثر من نجوم السموات في الرابع من هذا الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مؤمن
 بكمته لا يريد بها وجهه الا غفر الله له ذنوبه في عام من ايامه في يوم القيمة
 قال عليه السلام في جوارحه عز وجل وانا رفيقه في الجنة في يوم القيمة ابراهيم
 بن الحسن قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مؤمن بالله واليوم الآخر والحق والصدق
 بالله والكفر بالله في الرابع من هذا الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مؤمن بالله
 شافى في يوم القيمة في الغن لفته في الرابع من هذا الاسناد قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة يدعى منادى من تحت العرش من الذين يؤمنون انفسهم في
 ذمة مؤمنين قولوا وادخلوا الجنة ثم ومن شيتهم فان الرب عز وجل عنكم راض ثم يقولون وديونهم
 قان يقول واحد منهم سبحان الله الحديث القاسع بهذه الاسناد فيقول رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فيكون في ظل العرش يوم النازل الا انهم م عادل مؤذن حافظ على الايمان والقدري في يوم القيمة
 يوم بيانية الحديث العاشر من هذا الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اطعم جلفا جارية
 وجده وجبت له الجنة ومن كسب ثوبا يريه وجبت له الجنة في يوم القيمة من ثياب الجنة
 انه يشهد الحادي عشر من هذا الاسناد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة يدعى منادى
 في الاول من المؤمنين قولوا انما نؤمنكم وقد اخبرنا من شيخنا في هذا الاسناد في يوم القيمة

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مؤمن بالله واليوم الآخر والحق والصدق بالله والكفر بالله في الرابع من هذا الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مؤمن بالله شافى في يوم القيمة في الغن لفته في الرابع من هذا الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مؤمن بالله شافى في يوم القيمة في الغن لفته في الرابع من هذا الاسناد

مفاتیح پس سبب مقام قرب قطع علائق دست از غوائل زحاف منزل عز و رکوب است
 پرده غفلت اکثر خلق را از ملاحظه این حقائق محجوب کرده است و حصول این علم توبه است
 که سبب ازاله غفلت غفلت وادعی محل ظهور این حقایق است و ارادت و عنایت و قدرت
 واجب و فعل همه مخلوقه و الله خلقهم و ما تعلمون و لیکن سبب وجود انسانی قابل آثار خدیه
 است و سنت الهی چنان رفته است که بمقتضای حکمت دست هر فردی و طعام لذتیه میسر نکند
 طعام و معده لغبیه کند و قاف علم را از مشرق دل تا بان کنه تا بتوران بداند که طعام ممکن است
 و سبب پس خود را متغایر از سبب فطرت مسالح بدن باز دارد تا بتاقل حقائق آثار منافع و مضار و
 موانع را از ذوق ضعیف علم ثابت کرده اند پس چون علم حکم کند بر عدم موانع ارادت به شدت
 شود و به تمام اول طعام و این انحراف ارادت را که بعد از تردد در خواص منفی رفته و قوت شهوات برتر
 اختیار خوانند و حسارت حرکت دست شود بسوی طعام و به حرکت ظهور فاعل ضرورت
 و بعضی از این حقائق مرتبت بر بعضی چنانچه ظهور فعل موقوفست بحکمت و حرکت بقدرت و قدرت
 باز است و ارادت بعلم و علم بالقای ملک و ملک بحکم مشیت و هیچ فعل از افعال و هیچ حرکت از حرکات
 بنده در عالم جسی تنهایی ظاهر شود و الا بواسطه این شرایط و اسباب و چون حقیقت فعل ظهور نیابد
 ملاحظه آثار سر این حقائق سبب حیرت عقول و افکار ساکنان عالم شهادت و محجوبان داد
 غفلت کرد و تا بعضی انرا جبر محض خوانند و بعضی اختراع صرف نامند و بعضی کتب نامهند
 و از باب قلوب و اهل کشف و شهود با مثال این اختلافات التفات نمایند بلکه بنور بصیرت دعوا
 سرانجام هم اسد یا میهم یا هر الواح مجاری قضا و قدر مطالع کنند و ارادای حجت عیسوی
 و ذات کونستند و بازمیت از زمیت و لکن الله رمی بجمع روح و ربادی قنوج استماع
 کندی غیر چون و موجب نوب محقق گشت بر آنکه توبه ارکان علی الفور واجب است تا غیر از آن

درنده که غفلت حق سبب است هر سبب که از باب شریک واجب بود و عدم کرم است
 که در عدم علم حقیقت سبب جان و ریخت بود که رسول عایت در مود و در نیانی چنین
 زانی و مودون و این نه از ان حمت فرمود که فعل و ی خانی ایاست مطلقا بلکه مراد نفسی علم است از
 سبب فعل نه سبب بعد و همان فی صفت از حضرت صمدیت و این محجرت که شخصی زیر دست
 و در سبب او سبب برین زیر قاضیست و وی تراشاد ولی می کند نه زانچست که نفی وجود طیب
 می کند چه بود و در پاشا به می کند و بعزفت و ی منتفیت به نقد بقول او به گفته این مرتب
 می کند چه بر بدین قول اول علم فطری حاصل شود این زیر قاضیست بر کشاد و کردی ایچا بدو
 معصیت سبب نقصان بیست و اینان بقا و و چند قسم است احدی ان کلمه قویست و دانی
 ان یک دون را است خیر و نقطه حدیث پیران و ارادت قال لیس معکم الا بیان یعنی و سبب
 "سبب و سبب قول الله ان الله واده باه طه لا یزکی" "نزدی و لای و تجده من الا یزکی" و سبب
 و تحقیق جمع اونی و محبوبیت و بیوی و اخوی و خا و حسنه و خال و اه و حقت و عاقل
 را حق را چندان بجز ریب و بخرید و عزیز و پاک کننده قدم تمت در پاد قرب شوند و
 در زیر کلمه ایمان کامل مثال ان صحیح و خاست و چنانکه اصل آدمی و حسن اصل توحید ایمان
 و بی و رجعت ابواب ایمان باشد و جوارح و اعضای است و هر که از در جانت مراتب ایمان
 بکمال شهادت قاضیست کرده است باشد شخصی باشد که چشمهای وی بر کنده باشند و در پاد و
 و زبان و جمیع اعضای و جوارح وی بر نبرده و کشیده باشند که هر حال او بدین صورت بود و امیر جنات
 از وی منتقل کرد و همچنین بر که از کتاب شریف و نایدی بکمال شهادت قاضیست و عاقل
 در میدان می رفت و فرود داشت و در امثال او از و نوابی و ایمان اعلی صالحی تقصیر رواست
 ندو بدست که سحر و ابی و ی بعضی عاقل اجل منتقل کرد و در ایمان که بنوشت قاضیست

دل ثابت نکرد و عروق و فروع آن در انواع اعمال صالحه منتشر نشود و باب طاعت در روزگار دراز لطفه نماید و حالت ظهور ناصیه ملک الموت مقاومت عواصف اموال نتواند کرد و احوال غفلان بتره روزگار که در مغایرت محاصی می یونید و مرکب خطوط در مهالک مخالفت میرسد و این خود با این اکابر اولیا و صدیقان برابر می رانند بدانند رخت کرد می نماید که بر خشت صنوبر و پید و شخای وی محسوس منکشف نیز همچو نور در ختم بلکه در قوت و چالاک از نوز یا دیم زیرا که تو در چپین مدت و سال اینقدر غنا یافتی و من در اندک روزگار از نوز در کشتم و یکی شاخه ی ترا در سم نخچرم درخت صنوبر و جواب گوید که باش تا با در غلبه حمید برود و اصل دفع ترا در سم کند و چون خاک در جهان پراکنده کند انجا حالاک خود بدانی و غرور خود را بکنی و مقدار غنا و ثروت کن در سم نخچرمی سبزه ای عزیز بر سر آب ان محاصی در این جهان که تیر و لاله نشسته و در این لایزال عالم در سواد ارض نهاده و در اول آن در حسیع به من می شود و در مکه شهادت شاه اول این می رسد و از عاقبت این خبر مار و نا امانه حراج سگی لب ده اند و بهار انجا مد و مرض پیوندد و مرض بهار گشته و این شال معراج است و پیر بود که طیب نیز تا دل از هرگز اجتر بر خفیت آن واقف گرد و بدایت کردن آن علی الفور بخود واجب و اندک در خارج آن از معده کلیه استغفار و غیره علی غور به خود واجب و اندک در اسباب وقوع آن مبسر شود و مردان پیش از آن بنود که جانت نهانی و دنیوی از وی فوت شود که بفرستد که السبب شهادت او کرد و که موثر سعادت بدست پس آنکه کسی شاد و دل مسوم و بن می کند با سبب محاصی او سر که رجوع کند بدار که نجات درایم و جانت که تدارک کمکت پیش از آنکه اجزای صفا که شایسته اجتماع میراد و دست بواسطه امر که بر کرد و در مسوم که بر در بری این سبب و بالامه و جیم و عذاب معین انجامد و بهر حال ابد که و غیر آن بر سر می که قدر شود و نسبت به حیوان و غنای و عسلان سود دارد و در مقامات آنجا

نیست که قدر قدر فی آثار آن فهم مقنون بر ناصیه روزگار گشتند و بکنی مبرکه حکم است با و فرشتانی بکشد و در وقت حمت غرر است که ای اصل مستحیل کرد و بهر حال گشتن چنین اصل بیان به توحید است و در انفا و چینه با سبب و انواع متبادلات عاقلان و انواع قیام مخالفت و خدعه پیش روی که در ان الزامی حین برنی و و مومن و اهلالت میبندد برانکه مبرکه از حقایق ابواب مرتب این که اعمال صالحه است و در حال حیات تجویب و در حال و انی اجل و اموال سکر است اصل ناب محبوب کرده و چون حوم شده که حقیقت این هم هست و بر عاقل که عشت بر عمل نسبت فضل دارد که عذاب عالم فاجراست و عذاب جان فخر خواهد بود و در خبر است که بعضی از معاصی است که عفت و نسبت این است چون این حانی محقق شد اکنون بدانکه حقیقت علم و در امر او شایسته محقق می آید و شیون و ناست بر لول خاص از قلوب متجدد می شود و خالق از حق از حجاب است و ظل تمیز که نه و سبب آن تمیز بر عاقل ممکن است رجوع از فعلی که محبوب شایان و مسخوش رحمت واجب است و در این شایسته و بی شریعت است و چون شهادت و عصب و در و جان و بهار و غیره و تا این صفت میبندد که جان و وساطت شیطانت با عوای خلق بکنی تمیز میرسد و در شب عقل از مشرق غیب طمع بر صحرای دل نمیند و مراقب ظهور انوار عقل بر سر مرتبه است در سبب وی لوازم و بروق آثار آن احد هفت سال نمودن گیرد و قواعد اصول آن نور بعد طوع با تمام رسد و کی ان نور بعد از جهل سال ظاهر شود و چون شهادت نفسانی و صفات و میره که شمر شیطانت بجهت مصیبت تربیت بدن که مرکب نور عقل خواهد بود از بهر اینست نشان مستحب نفسان است و تفرق او در اطراف مملکت بدن جاری و احکام عقل بطول ملا حظرات نظر فاشهات نفسانی الغیب فتنه و خطایه شویلات مواعید شیطانی بر و رایم و کرد در زمان انکه کس فتنه بر م نروع از ان لوفات طبعی و شهادت نفسانی بروی سکنت و ظهور لوازم انوار عقل که جبهه

کرده است و مسوف توبه در میان دو خطر است یکی آنکه از تراوی شهنواتا شهنوات و شناع
 نانات لغت معاصی میرکم شود و بحدین طمع انجانه و فایده بیت اصلاح در بر نماند دوم آنکه
 ناکا و بکر من مبتلا شود و فرصت تدارک نیابد و از چهرت رسول علیت بلام فرمود که بیشتر
 فرید و اهل و ونخ از تنوین باشد و سبب بطلان اکثر خلق از تسویه بود که بتعاقب کدورت معاصی
 و نوالی غلظت این دل بنده سبب می کند و تقصیر و تجلیه امر بوسیله غلبه غلبت احکام نفس و موسوس
 توفیق تا خیر اندازد و آنکه بوجه اصل نفس نفس ایشان را در ریاض و با ثقل اوزار و بار
 انحراف بونه با و نه اندازد و در خبر است که حق تعالی خطاب می فرماید پس هر بنده در وقت دارد
 بر پیل الهام که ای بنده ترا از ظلمت با وجود و صحرای اعدام وجود او درم بکشد که و انت وین هم
 از ظلمت معاصی و این عمر که مرید تجارب آخرت ترا در دوا نیست نهادم و ترا بر کج دل که خزانة سر را
 ایچک و انبساط مشیاءش تا داغ جنت بر صیبه نکند که رخسار دین و در نیام با وای و فانی
 تقبیر روانی از ری و الحاکم دارالسلام اربنای ماحر و معانی و بحجاب صحرای عذاب حیران کنان
 که او تو را بعدی اوف بعد کم قاریه یون ای عزیز بدانکه ارباب بصیرت مشاهده کرده اند چون
 شرایط و صحت سلامت دل بواسطه قبول توبه حاصل شود و اینست دل مستعد قبول عکس جمال
 اسرار ذات و صفات حضرت ربوبیت گشت و معلوم است که جمیع و طهای بر اصل سلامت فقرت
 افزیده شده است اما بکد و روبرو که از آثار ظلمات معاصی و غبار شهنوات بر روی مترکم شده است
 نظارت از دی فوت شده است و بوطاعت باجی کدورت معاصی است و آتش بدم محرق غبار هوا
 شهنواته چنانکه تاریکی با نور نقاب متاومت شهنوات ظلمت معاصی هم بقیت مقاومت نور اقیان
 حس و تدا و چنانکه حضرت ایاض با یون منزل و محرق اوجایت از حاکم تشنیم بر قطع و محرق
 غبار شهنوات است از این دل و چون چنانکه کمال لطافت یافت بقول حق که عبارت از ان فلاح و کمال

این چنین است که اگر کسی که در عدو کبار یعنی آنکه چهار است
و این قول ابن مسعود است و عبد الله بن عمر است و بعضی گفت آنکه نه است و این عرفت چنانچه است
و این با سرج چون قول ابن عمر شکی نیست بهفت و دیگر است از آنکه بهفت سح ابو طالب یکی نفر
سرو فرمود که جمیع احادیث و اوده درین معنی و اقوال صحیح به سمع کردم عدد دیگر بهفت و بیستم
از آن چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در دست و دو در فرج و یکی در پری
و یکی در سینه اعصاب آن چهار که در دل است اول شرک دوم نیت امر بر معصیت سوم
نومیدی از جهت حق تعالی این بود که اگر کسی که در زبان است اول شهادت بود و دوم
و سوم قذف و سب و سوگند و درون چهارم سحر اما آن سه که در شکم است اول شرب دوم خمر و
سوم زنا و این سه که در دست است اول زنا دوم لواط اما آن دو که در
دست است اول زنا و دوم سب اما آن یک که در فرج است زنا و در زبان است
یک که در دست است مجموع بدن را عتق و الدین ابو حنیفه غزالی رحمت الله علیه فرموده است که در
قول شیخ ابو طالب یکی امکان زیاده و نقصان است زیرا که شیخ ابو طالب اکل ربوا و اکل مال شتم
از کلمه می خورد و از حیانت در مال و در خیانت نفوس بجز قتل جبری دیگر مقررند است
و تعذیب خلق با انواع عذاب از ضرب و انداختن و فحش و کوش و قطع زبان و دست
و پای و غیر آن تعرض نکرد و گویند که تعذیب بنیم بقریب قطع اطراف به تعقیب و تشدید
نزدیکتر است از اکل مال و می که انسان با نیت می خورد و می که بر سر رحمت الله علیه
میگفت که شما که می کنید و در چشم شما از موی یا دیگر می نماید و اما در زبان رسول از کلام
می خورد و نیز کبر از روی لغت لفظ میهم است و از هیچ موضوعی خاص نیست نه از روی
و نه از جهت شرع زیرا که اگر می خورد و کبر از مضاف است و کبر با نیت است و کبر با نیت است

کبر است

کبر است و نسبت به آن که فوق است و غیر است و تمام است و جمع شخصی و احسن کبر است نسبت
به آن که کسی که بجز نظر قیامت کرد و با نیت و صبر است و نسبت به آن که قطع اطراف شخصی
کبر است نسبت به زدن و می صغیر است نسبت به قتل و می شایسته است که کبر است و اطلاق گفته بر فعلی خیر
ن شتم عدد کرده شده است بزبان نبی صلی الله علیه و آله و سلم و شاید که اطلاق کنند بر آنچه نیت
در نفس کتاب وارد است و مع بد درجات مخصوصات و این نیز نیت و نیت و نیت و نیت
این معنی است که بدانند معنی از جهت تفریع سه قسم است اول آنکه بدلیل قطع استقامت
آن معلوم است چون شرک که کبر است دوم آنکه از جهت معنی است لفظی و سوم آنکه
حد آن سکوت و معرفت آن ممکن نیست مگر بسبب و چون لفظ قطع در عدد و کبر و در نیت
بما فیها و در این معنی متعارض است معلوم می شود که قصد حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و التسلیمات و علیهم السلام و بجز نیت بخلق و در حدیثی که از امام شیخ فرموده است که هر نفسی که از
آن تعب و طاعت جدا نماند و معرفت تحقیق آن ممکن نیست اما با نیت و نیت و نیت و نیت
شرع معلوم است که مقصود از جمیع شرایع است که خلق را از افعال فیه بعد مقام قرب رساند و
شکایت با دیققت و جهات را بدست و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
ذات و صفات حضرت الهی است از جهت فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و عبود
لی معرفت ربوبیت نه بند و مقصود از ارسال نبی صلی الله علیه و آله و سلم نسبت و این معنی بکمال غیر
الاد و زنده گانی دنیا و رسول علی است لازم برای آن فرموده الدینا فرزعة الاخرة و آنچه متعلق است از دنیا
بخیرت و وسعت آن مقام قرب و چیز است نفوس و اموال پس کافیت این جزو و میهم است چرا که
و جو دان مقصود است برای این چون معلوم شد بدانکه رسالت و رسول راه سعادت است و نیت
معرفة الله و سلامت نفوس و اموال پس هر چه رسد با نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و در آن و هر چه سبب بقای نفس کند و در آن و هر چه سبب سلب نفس کند که سبب بقای نفس است
 و چنانکه خط معرفت که اصل اینست در و طهارت است همچنان خط بر آید آن و خط اموال و اشخاص
 که سبب صلاح جهان است و جمع شرایع و اجتهاد است و چون مراد حق غرض است از قدرت و در این عالم
 السلام اصلاح خلق است در دین و دنیا و بدین که هیچ پناه بر قوم خود را چیزی و باید که سبب بقای نفس
 نفس و اموال باشد تا به از معرفت و است و صفات خداوند است و آن که است و هیچ چیز
 از این بزرگتر نیست که بنده بر پروردگار خود باقی باشد و میان بنده و حق هیچ چیزی بزرگتر
 جلال نیست و هیچ وسیله بنده را بجز شریعت از علم نیست و قرب هر کس بحضرت صمدیت بقدر معرفت
 کنی شد بدت و صفات محضرت و بعد هر کس بقدر جلال کنی شد و جناب با که هر چه از قرب
 و بعد معرفت زنی و مکانی منزله است و نو میدی از حمت حق و این از مکر است هیچ جلال نیست
 و حق و جلالی و این بر دوای آن است و ای باب بصیرت بنویسند و عیان باشد که در او که افراده
 وجود سامان جاده بر زخمه میان در بی ظلمت و قهر در باری ظلمت و فضل محضت غایتی و در این
 اسباب بجز قرار نهادن چون به سبب اسباب اسباب لطیف و نازک که در هر سو که نور و بی که در آن است
 قوت نمایی یا آنها انما اولوا المساکین خون عواصف ریاح هر دو میدان که در جمیع مبارک صوفی است
 و اولیست زنت وجود و در کتب حدیث که است رب محمد لم یخلق محمد ان یا اید بس که وی است بگو صدیر
 و اولیست علی سه بعزیز و صراط مستقیم که اوفی من الشعر واحد من السیف است بر زنی است میان این دو
 دریا از سر حد ثبات بشری کشیده و بدو السلام نجات و فلاح پیوسته و هر قدر صدق مومن مسلم
 بروی ثابت شود که نور و زین خوف المومنین در جاده اعتدال آنچه سبب بقای نفس و دوام
 حیات کند زیرا که کس عبادت معرفت و محبت حق که مقصود از این نوع انسان و تحصیل آن به
 احوال متروک و صدق نیست زیرا که نفس که سبب بقای نفس است و مقصود است از این که از کمال برود

در این

در مرتبه اول است که در مرتبه زیره فراتر است از حد مقصود و قتل و نفع است از حد مقصود
 و این مقصود است که حیوان در این است و غرض از این که این سبب عبادت خدایت و حقیقت
 دنیا و حیات است و این صفت است و در صفت نجات و معرفت که مویشت تشریف حقانی
 و شریعت است اینست که در دین درجه اندکی خلق است از انواع ضرب و شتم و قطع حروف
 سبب در مغرب و مشرق و منقطع فی شوق است بینا در وقت بوسطه شوق و بشیرت و کام
 و شریعت و در این مرتبه است که از انجم خلق و فیضی شهود است که سبب نجات است
 دفع وجود است و این معنی محضت حق است و در هر چه معرفت صحت وجود نیست که بعد
 از دفع خلق مبصر شود و تناسل و موسوسان با کمال است و مویشت به معیشت به هم
 نمی شود که شریعتی بر مصلحتی باشد مخصوص به این شرف نجات که از در هیچ شریعت از
 شریعت اولی است و این است و چون شوق کرد و قوت از شوق و عبادت به شوق از چنین
 شرف و در مرتبه پیشتر است از حدیث در و با شریعت آنچه سبب بقای نفس است
 که چون مویشتی عواصف است و سبب بقای نفس است که سبب نجات است و آدمی را در این
 امید و غیب خیر است که با او بود بر طلب کمال و فواید سبب عرفان فاکر در دین و سبب نجات
 فطر در او و به هموم پس محضت نجاتی است در عرفان رب استیلائی غایب و ساری و ظلمت
 و این است و از چهار نوع است غضب است و چون است و از غایت تا خیر فاکر که در کمال
 منفرد شود و جمل که کرد سرقه اکل و تنیم خون مسروق بر سارق اطلاق نماید و تنیم منفعت
 قدر است منفع را اکل و تنیم شود و در کمال صبر است نه بد و در جمل که کرد و تنویر عالی سبب شهود
 و در دین نموس و در این نوع عالم هم ممکن نشود اما اکل و بود و این انواع است و بر این اکل
 مال غیر نیست و در این مشرب و شایسته که شرط شرعی و امکان اختلاف شرایع و در مثل آن مسئله نیست

در این

اقتضای مصلحت مرقوم در هر زمان و چون مثبت اعدا و کما بر صفت غضب را که اکل مال غیر است بفرمود
 مکتب است بفرمودی مکتب است او بتر که در محل نظر بود و واقع و در منطقه شک و اما شرب خمر بایست
 و شرعی از یک بر است و چون می فطنت نفس واجب است می فطنت عقل واجب بود که سبب تحصیل
 نفس است و نفس و فی عقل و که فطنت نقصان از تشنه و در حیا و ج کمال محرم است پس از آن فطنت
 از یک بر بود و اما قدف محض که ان نسبت است بر غایب از یک بر است زیرا که تا میزان و در بعضی سبب
 سخر زد و باب و بیشتر می به هر چه موجب حد است یک بر شمرده اند و اما سخر که در حفظ ان که در یک
 و اگر نه عظم ان بحسب عظم شایع است از فتن مرقوم غیره و اما فرار از حیث و عقوق و الدین اگر چه از رو
 قیاس عقل در محل نظر است اما چون واجب شرع از یک بر خوانده است از یک بر است و معتقد
 احکام شرع محال جولان عقل نیست و قوت بشری احاطت و قوت و استشراف عامه بخلاف لائق از یک
 دلان به و به فطنت در حال از سبب است خشم از حضرت قندی بر صدر با شدند و بر صغره از یک
 سبب عقل و بر ما به بی بر فتنه و بیری مند که حق و عداوتی فرمود و بفرمود

که به عزیزا اذا ذنبت ذنبا الا شتر الی صغیر و بعد و انحرانی عظم من اذنبته یعنی ای عزیز چون صغیر و
 نوز و جو و آید بخزوی ان مکر بزرگی و عظمت و نظر کن که محال است حضرت که می کنی در یک شب
 گذشت که احباب کردن از یک بر سبب بفرمودی است ان بختیوا که بر ما شهوان غنه مکر عظم
 این معنی و قیاس بر باشد که احباب قرین قدرت و اراده باشد چنانکه شخصی را با زانی اجنبی خلوت اتفاق
 افتد و فرصت موافقت یا بدی یا نفعی پس حکم مجامیده غافل نفس باز گذشت چنانکه شخصی را با زانی
 اجنبی خلوت اتفاق افتد و فرصت موافقت یا بدی یا نفعی پس حکم مجامیده غافل نفس باز گذشت و بر نظر
 و کسر که شته اقتضای کند اثر انواران مجامیده غافل معصیت را که ان اثر نفس و نظر بر آید و دلالت
 محو کرد و اند یعنی بفرمودن بود و یا سبب مالتی یا خونی تر کند اگر این را که عین باشد این نوع جت

صغیر است نه بختی و صغیر به صغیر است و اما سبب صغیر بفرمودی و چون صغیر
 بر نوز و جو و آید بخزوی ان مکر بزرگی و عظمت و نظر کن که محال است حضرت که می کنی در یک شب
 گذشت که احباب کردن از یک بر سبب بفرمودی است ان بختیوا که بر ما شهوان غنه مکر عظم
 این معنی و قیاس بر باشد که احباب قرین قدرت و اراده باشد چنانکه شخصی را با زانی اجنبی خلوت اتفاق
 افتد و فرصت موافقت یا بدی یا نفعی پس حکم مجامیده غافل نفس باز گذشت چنانکه شخصی را با زانی
 اجنبی خلوت اتفاق افتد و فرصت موافقت یا بدی یا نفعی پس حکم مجامیده غافل نفس باز گذشت و بر نظر
 و کسر که شته اقتضای کند اثر انواران مجامیده غافل معصیت را که ان اثر نفس و نظر بر آید و دلالت
 محو کرد و اند یعنی بفرمودن بود و یا سبب مالتی یا خونی تر کند اگر این را که عین باشد این نوع جت

صغیر است نه بختی و صغیر به صغیر است و اما سبب صغیر بفرمودی و چون صغیر
 بر نوز و جو و آید بخزوی ان مکر بزرگی و عظمت و نظر کن که محال است حضرت که می کنی در یک شب
 گذشت که احباب کردن از یک بر سبب بفرمودی است ان بختیوا که بر ما شهوان غنه مکر عظم
 این معنی و قیاس بر باشد که احباب قرین قدرت و اراده باشد چنانکه شخصی را با زانی اجنبی خلوت اتفاق
 افتد و فرصت موافقت یا بدی یا نفعی پس حکم مجامیده غافل نفس باز گذشت چنانکه شخصی را با زانی
 اجنبی خلوت اتفاق افتد و فرصت موافقت یا بدی یا نفعی پس حکم مجامیده غافل نفس باز گذشت و بر نظر
 و کسر که شته اقتضای کند اثر انواران مجامیده غافل معصیت را که ان اثر نفس و نظر بر آید و دلالت
 محو کرد و اند یعنی بفرمودن بود و یا سبب مالتی یا خونی تر کند اگر این را که عین باشد این نوع جت

نشانی بر آنکه طایفه دیگر که اصل این متجلی گشته باشد ولی درونی بمقتضای آن تقصیر کرده باشد تقصیر مستحق
عذاب گردند بر چیزی را سرایت و سر این توحید است و حقیقه توحید نیست که موصوفه غیر حق پرسند
بکده غیر حق نه پس و نه اند هر که متبع او گردد و هو را معبود خود ساخت از حقیقت توحید که رو
ایست محروم ماند و انجین کس موصوفه را فی و مشترک قلبی بود قل الله ثم در سه وصف قبول را اند
یعنی حقیقت این که از کسی درست آید که جمیع ملوکات و محبوبات و انس و جنات و اسرار و در هر چه
دون حق است عدم انکار و خطوط و وجوه در زیر قدم محبت آرد و جزا را رتبهات احدیست معصوم
در نظر برادر و کامل توحید در استقامت موصوفه است بر صراط و نیار روح این صراط مستقیم است بر حق
چشم کشیده است و تفاوت سرعت و بطور کس بر این صراط بعد از استقامت و ولایت برین صراط و چون
درست این صراط و اشتیاقی که با رقیب از موی که و نیز تر از شمشیر است نسبت این صراط بدان صراط و در حد
و وقت و لغات همچنین میدان که نسبت روح با قالب چون این مانی مخصوص گشت بدین راست
که بموقف از هیچ بشر ممکن نیست از سخت بود که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود شبنی سوره
هو و گشت یا رسول الله که ام از این آیت ترا بپر کرد و بدی گفت فاستقم كما امرت زیرا که امر از حضرت
جباری بچیزی که امثال آن از ما هو ممکن نکرده و موجب خوف و خشیت است و اثر سلطنت مهابت
بر دل های مقربان عظیم است و چون حقیقت استقامت از انواع بشر مقصود نیست بچگونگی از این
جاده صراط از میلی خالی نباشد و میل بر کس بقدر خالی او بود نقصان توحید بر کس از درجه کمال
بقدر میل وی باشد و نقصانی موجب و فروع است از آتش کی آتش بعد از درجه کمال دوم
آتش تا بسبب و حضرت بر قوت بسیار تحویل کمال و تفاوت شدت و خفت اثر این دو نشان بک
توت و ضعف این است و قلب و کثرت متابعت هو بود و چون هیچکس از این صفات خالی نیست لاجرم
حق جل و علا از عواقب آن خبر فرمود که دان منکم الا و اردی کان علی ربک فاما متعجب شدم بنی الدین

بم

و در آن عین فیها حبشیا و لها صدیقان از خوف این خبر خون شه و است و چنانی سر
نصران و نال حیرت و پست گشته زیرا که در و دعت یقین است و بخت مسکوک حسن صریح است
سروین حدیث روایت کرده یحیی بن الرضی عن ابی جعفر علیه السلام و موی وی بیضی است و یمنش بویست
و منتی کاسی حسن و موی و اجنب بنوی و طاعتی کند به کمال قومی از آتش چون برق
کند و و نوی چون پا دکان تیز و او تو چون پا دکان مده و می افتند و خیرند و هر کسی که بخت
و بعد غمت بر سال باشد و این صفاتی بحسب اختلاف افعال است و از وی تقدیر است و
حسب است و از این است نیست چنانکه کسی زعفران نجیب باشد و نجیب است که بدست
و زنده و گشته و نشان جو کم برده در وقت ارقاری مقبوست و بر این بود و مقبوست کسی
یا تنش می کشد و به باشد همچنین شدت و خفت عذاب و راحت در می باشد شدت و خفت فتنه
تا بکثرت عذاب بکس که و و مختلف انواع عذاب است و تفاوت می افتد و کما به انعام
معه یوم یخزیک و خفتی است تا بعد از یوم و بدین است جان برین عفوای و معنی حمت
است بی پیشتر از حرف و عید و هوا که که سبقت رستی می غضبی و آن یک سبقت بقیع عفا
دورست مژده اجر اغنی صاحبان شفی را باشد که آن مویست از شرح صدار است بنور
و در متن و در کسر کوه و حضرت از لذت که در وارق و مایه نیت منزل غرور و شرو و در
نظر و با و مت به و اسرار مرتب جو و ظهور سلطنت اقباس بر یانی فرد نیست از مطلع
بر و و کعبه دار الکعبه غیرت از لوث اما را غبار تا بخراش و و افعال و صفات احدیت مطلق در نظر
نه چنان این مشهور و نه و این طایفه سابقان صفوف و لایت و مبارزان بارگاه قربت اند و تقوا
در جانی این طایفه محبت و عشق و عرفان بود و چون احاطت بکمال جلال عزت غیر ممکن است
در جانی معارف منتهی باشد و در باب اسرار عرفان را قهر و ساحل بدید نیست ولی غواصان این دریا

و نیز

برکب بقدر رحمت و سابقه عنایت از دریای وحدت استخراج جوهر اسرار و حقائق کائنات
که از حقائق امان کشفی نبیند و بمرتبه استدلال و تشبیه قناعت کرده که با دای فرغش و اجتناب
که بر سر خطبت نماید اعلای این قوم با دای ملقرب ملحق گردند و این درجه اصحاب یمن است
و اما گروهی که این بعضی از فرانس را دارند و ارتکاب بعضی از کبایره کرده اند اگر غایت از
منذ آنکه حال این که در پیش از تقارب اجل توبه نصوح کنند با صاحب یمن ملحق شوند که آن
من الذنب کن لا ذنب له و اگر پیش از تشبیه اجل توبه بشکر اجل تا خن کیر و احوال این قوم در حقیقت
عظیم است چه که بعضی از اسرار است که عقوبت آن سبب ایمان می گردانند
با ستم و ایمان مقدر و متدلل و می دانستند که با مرآت اصرار ضعیف گردیده و دانی
نیای و شستی تغییر پذیرد و اگر اصل ایمان سلب است بر بند بقدر اصرار و غایت که از این سبب
غضب خداوند و بیرون چندین مرتبه از بود و در شست و این متضرر اندام محذوره و از مردود و
فهم مغروران مطهر و است و بعضی از مرده دلان مبرقه جهالت و کور دلان باو غفلت است
اغترص کرده اند که بهشت در آسمان است و آسمان از دنیا است پس چون دو چند دنیا بیکتر کسی و
و این پیچاره مغرور این قدر ندانست که این قدر نه بر سبیل مباحث جسمانی است تا فرسختی
فرسختی نبیند بلکه بطریق قریب مثال است و این همچنانست که کبرخی از شخصی است که بهای
باغ صد و بیار بود و جوهری بود و در کوچه که قیمت این هزار و بیار باشد پس گوید که باغی از او
سرگرم و دو جنب آن باغ بوی وادع بخت است گفته باشد و از باب بصیرت را در صدق نقل و
هیچ سگ نیست باشد زیرا که بنور عقل معلوم کرده اند که عظم صورت باغ و صنوبر و جوهر و
معنی این نیست و عرض از این تمنا و نه یقین قیامت است و چون مقصود از تحکیم غ حصول
بسیار است آن هزار و بیار باشد و حقیقت و چندان باغ بود که قیمت آن همه و بیار است و از این

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که لوضع عرقه السوط من الجنة خیر من الدیبا و ما فیها و کون
و مقهور و اراذل سکان خیال و براری چون بشنوند که بن جوهر و جوهر باغ است افسوس کنند
چه خود که حقیقت در بند ایشان رساند شوند چنانچه جوهری بعیت معتوه و کون که مبتلا شود و جوهر
و عجز از آنکه این موازنه در فهم ایشان رساند همچنان تنبیه علیهم السلام هر چه منتهی به اجلافت
و ثباتی است ممکن نیست که حقائق اسرار الهی که حق تعالی را می تواند رسیده مکرر و بیاس ضرب
مثال مردی باشد از بنسب و این بیکرانش سلی قدر مقوام و همچنین اکابر ادب و اهل عرفان و عجز از
تفهیم تعلیمات و صروح عالمان و جرد از پیچیدگی رسول علیه السلام فرمود که از حواشی عالم این الجهال
و از این قوم ذل و غنی اقتضای نیست الهی چنان رفته است که پیشتر این و ولیا که جهل می اند
و جوهر و خصل مبتلا باشند که بعد از سواکی علی الانبیب ثم الاولی ثم لاشمل الا شمل و در باشد
که دلی که از محنت ابتلا حق تسلیم است و غایت و اکثر غلو و تحقیق و از باب محبوب آنکه به
مشایخ و ویدان رسیده بر سر محض و وایزای اشراق و انواع بلا از عداوت و کفر
مجا را حراج از بلاد و خلای اوطان و سعادت و سلاطین و نسبت بهر وزن و دالجا و مبتلا بوده
و از روی که خود داشته و دانسته که محنت و محبت همراوند و بر که بر درگاه عزت و محبت زند
بفرورست و بر بوند محنتش باید که آتش که اکت هر که طمع و سل سلطان کند که و غرض و بان برده
ساخت نفس که با زبان نیست با درگاه او و خاک می باید شدن در راه او
لطف او در حق بر که افزون بود و بی شک که غرض از خون بوده که شراب لطف او خواهی مدام
نوشش کن با از و یا مردانه خام که زانکه تا این نبودت ان نبودت بی بلا و در و دران نبودت
مردمی باید تمام این را در راه جانشانی باید این درگاه را و دست باید شدن از جان مرد و
آنکه کتب که در دست مرد کاه و چون زانمادی عیم من مرد و و و جانیه بی که کرده ام از در راه او

واجب نیست و توحید را بطلان توحید است اما غیر توحید از توحید این دو توحید
 است و حقیقت توحید آنست که بر زبان لا اله الا الله گوید فقط چه محقق است که بر زبان عالم است
 و نفع این عالم بخا و زمین و درین عالم پیش از آن باشد که حرب شمشیر برین عالم
 ازین قاصد دفع کند و دست غامان از مال او بکوبد و کاردان و بقای این فایده مدت جیات پیش باشد
 چون جیات منقضي شود این فایده متکلی گردد و درجات اخروی جز صدق اعتقاد و حقیقت توحید
 فرایرس نباشد و نشان کمال توحید آنست که موجد جرحی بخود و غیر حق نتواند و جز آثارش
 خیرت صمدیت و رعایت وجود نه پند و نماند و بواسطه اسباب الثبات کند و بطور
 حد و ثبات متغیر نشود و اهل اسد و برین معنی متفاوت باشد که چون مواج دریا ی توحید ایشان
 چون کوهها بود و بعضی از حقیقت توحید تقدیم مثال بود و بعضی را از بعد پیش نباشد و پیش
 گرفتاری اهل توحید بواسطه مظالم عباد است چه اهل و بیوان مظالم ممکن کرد و در هر چه غیر ظالم
 کمترین از انواع طاعت و امتداد عبادات ممکن است و بعضی دیگر است و در آثار آمده است
 که بنده را بخدمت عزت بدارند و کوههای طاعت و خدات برادرند پس اصحاب مظالم بر هر کس
 و شتم داده باشد و مال یکی گرفته باشد و خود حق یکی گمان بر برد و غنیمت یکی کرده و از مظالم
 حقوق کند تا از آن هیچ نماند و خصمان بپایند خطاب و در رسد که از سببات خصمان بر گردان
 وی نمید و در پیرایان سببیت در هم چید و در آتش اندازد یا پنی بدانی که ظالم از سببات مظلوم
 برک میگرد و مظلوم و محسنات ظالم بخیرت باید و نجات و گرفتاری خلایق را در عرض قیامت است
 خفیت که زمان روز جز بر سزای آن کسی اطلاع ندارد و بسا معاصی که در نظر خلق عظیم بود و در
 حق بدارک عفو نر و بکفر باشد و با صغیره که بنده بدان التفات نکند و آن سبب بطلان او گردد که
 و بخشود و بینا و هو الله عظیم و بیکس بر سر شیت از لی و توفیق نیست و کینه که بر سبب التفات از

نموده شود و ایشان مرکز است از مذهب و دولت ایشان نبوی و جعفر سید و از دست از صغیره
 که بنده بر روی صغیره و در فطرت است از جانی علی الله و بر سبب میگوید و نشان مود و بیکد
 نی شود و آن خدا است بسبب بیان شک رنجی و روی شکر مودی و از جنت زوایا علیه السلام
 زیاده خیر اهل و ممالک و ثواب کفایت و دست بر همان اندک اگر چه اندک است ایشان در شوی بر دل ظاهر
 میگرد و دست بر صغیره سبب نیز موبش نشود و دل است و در جبر المومن پیری و بنس کابل
 نجایان یقین علیه و التوفیق پیری و بنس کذب بر علی الله و مومن و صغیره و هیچ
 که بنده بر سر و خواب داشت و منافقان و خود و هیچ کس میند که بر سبب نی وی گذرد و بر و التوفیق
 نماید و سبب بزرگداشت مومن که با علم و معرفت وی است بجدل و عظمت حق که آن اصل
 ایاست و معرفت او بجنب که به طر خوف از انانیت مخفی است و سوی ادب و راجع
 بر که انما یخشی الله من عباده و العبد و از پنجاست که یک از اعمال بر این است و سبب از جهل
 زیرا که بزرگی مخفی است بقدر معرفت مخالف است و جمعی از مغرورین با این هستند که بر سبب
 معنی اهل بر سر و کینند و باشند که در مجلس بران مباحث نمایند که دیدی که چگونه خدا مفسر
 پیغمبر است و چون خدا مفسر را فضیلت کردم و کول گرفتم و این پیغمبر مغرور و نمیداند که بنده
 توبیت نفس و عشو و شیت است و سبب بطلان وی است و وظیفه او درین حال اندوه و نا
 است بر مصیبت که این ضرب مکرر از دشمن بدن او رسیده است و انس گرفتاری آفرین او
 کشته و شکاک کردن که از یاد دینی جنایت است بر جنایت و از نعمتهای الهی یکی ستر است
 قبایح افعال و اظہار کردن فعل قبیح و سبب ستر کردن لغت ستر است و در خبر است که جمیع کن
 خلایق را امید عفو است بکران یکدیگر که شسته است که خاص کسی مقتدای قومی باشند
 و دانند که خلقی در آن فعل بوی افتد خواهند چنانکه بعضی از فقها با انواع جیل تعزیر را اهلین

عملت و حضرت آن در مال چون حضرت آن در مال حضرت خون زهر بر و زکار و زار از آن
خلاص نیاید بر این نفرت از لذت کن و در و بر آید و غلامت صدق و ثوبه و تحت حصول
این یقین است که از ایمان خوانند و چون تا پان صدق کم بافت و عزیز تر است و بیشتر نفق
بتا بعت عوا و خوار و دشمن صفای از حضرت صدیقت اعراض گرداند و خبر ندارد نظم
ای به نیایدی سر و پا به نیاید و کف خاک بپاشد و نانی به شیری ترا از خود خبر نانی
هر دو از وجودت هیچ اثر خوشی را کم کرده ای رازجوی پیش از آن که باز جوید و رجز
عشوه بهیسل از پیش نیت در تو یک از زواید نیت نانی یکی یک از نوبی خود را
و تو صد ایستاده و سلام اند ای عزیز به آنکه عزم از غلامت منت بگرد و چنانکه ذکر
کرد شد حقیقت آن ارادت تذکر بافت و آن عزم را به حکم است حکم نفق بحال و جو
نفق به ضی و حکم نفق است تقابل اما حکم نفق عزم بحال موجب ترک نه محظوظ است که وی بشیر
است و موجب ادای هر فرضی که بروی متعلق گشته است و آن نفق آن با استقبال موجب دوم
طاعت و ترک معصیت تا آخر عمر و شرط صحت آن و آنچه متعلق است با ضی است که تا کنان این
بوع تا بحال توبه که چه مقدار عمر گشته است و در هر سال و هر ماه و هر روز چه نوع طاعت
از وی فوت شده است و چه نوع معصیت با کتاب کرده است و چه مقدار منظم مالی و غیر منظم
ذمت وی ثابت و جمع گشته است بقضا و تذکر آن مشغول کرد و مثلاً اگر عدد نمازهای فایده یافت
قدت عمر از بلوغ تا حال توبه حاکم است و آن مقدار که در ادای متیقن کرد و تا در غلبه ظن ترک کند
باقی قضا کند و اگر در سفر ترک صوم رمضان کرده باشد و قضا نکرده کند و اگر در روز یا بعد قضا
کرده باشد جمله را حساب کند و قضای زکوة حج همچنین اما تذکر معاصی با یکدیگر از او ان بلوغ
لقینش حرام اعصای سبک کند که آن چشم و گوش و زبان و دست و پای و بطن و فرج و استخوان
شنیده که در روح و اجزای است که هر سبقت ابواب کل باب چشم جز مقنوم کلید مردی از

چون معنوی از این معنای سبقت حاصل کرد و سبک سالک به سبقت معنوی خود را سبقت کرد
همی سبقت ایم و سعادت با ضی و چون بر حقائق و سر بر جمیع عقا صفات و کلمات اطلاع یافت
بنظر هر که که اینچنین وی و است و متعلق به خلق نیست چون بی ضرورت مس معصیت
و جنب در مسجد نشستن و شرب خمر و سماع طامی و اعتقاد بدعت و غیره تذکر آن مشغول
کرد و آن و نیت اول توبه بدعت است و آن سبقت دوم تذکر محاسبه که مناسب آن سبقت
محاسبه آن است و این سبقت است مشغول معنوی و قرآن و حجاب و کوفت و جنب
و مسجد و مکتف و بدعت و مس معصیت بی طهارت کرامت و بهر تفتیل و قوت و شرب
خمر و بتسلق مشروبات جلال و نظیر غیر محرم را بعت و کثرت نظر و معصیت و حکمت بن مناسبت
و جمیع آن معاصی را به نیت کند و چون به نیت معصوم شده است که معاصی امراض جسمی
کن معصیت که سبقت آن بعد از این است بود و امراض معاصی که برایت دل حاضری است
نیت نیت که شربت حسن که خداوند جنس شد از معاصی این نوع تذکر آن شود و نیت
و در چه موافقت یک با نیت سبقت توبه و دل و غیره معاصی میگرداند و نیت احوال و محظوظ
بعد و معصیت حقیقی نزد و بیشتر است و حدیث نبوی که ما من مومن نصیبه سم و لا علم و لا ادی و لا غیر
به خنایه شاد این معنی است و سبقت معنی است بدانی که محبت بخیر هر که است و نیت
و حصول آن بنسب و دام مرغ جانست و عموم و عموم سبقت نشان آن الفت و محبت است که سر بر کثرت
نیت و چون محبت جبری که بود و حرمان از آن نیست که نیت آن کرد و اگر محبت و نیت و دام
نمغ از سعادت حقیقی محروم ماند بی خطی و بکل رسیدی حکم کنای که میان بنده و حق
نیت آن که محظوظ خلق نفق دارد و تذکر حکم است یکی منظم دوم خیانت تجر و نیت
تذکر آن منظم اند با حسان و بعد از آن که رود و محال غلب و نفق مال جلال و نیت

غیبت میبارد و بر طرف و تلوایات شیطانی التفات نماید بیوم سابق است که چون بر شویش
 و قوف اندک سخن راست است و بی کلمه خفت که بیاض می کشد و تش غیرت و بر بطن او متغیر
 می گردد و حرکت دل حرکت زبان منظم شود و نمک نمکین بر حرارت آن تعین بخفت که بعضی
 از اهل تحقیق گفته اند که هر معصیت از اعمال که شست نوعی از اطاعت مانع آن شود و انسب ابر غیبت
 کرد و از آن چهار افعال باطن است و چهار افعال ظاهر اول آنکه در عقیبت عزم توبه دوم حب توبه
 از آن معصیت بیوم خوف عتاب چهارم چهارم امید مغفرت افعال ظاهر اول آنکه در عقیبت
 بر معصیت دو کلمه نماز که از دو و ده مرتبه و بار استغفر الله بگوید بیوم میگرد و زود دارد و چهارم
 آنچه در است و چه صد که در خبر است که اذاعه است یا بغیرا حسنه بفرماید و سر و افعال
 نیز باب چهارم در دوا و توبه و معالجه خل عفت اصرار قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا
 الله و اعلموا ان الله یستغفر الذنوب لیست اعلم من ان الله یستغفر الذنوب لیست اعلم من ان الله یستغفر الذنوب لیست
 و مهران و اصرار را در و عفت و شهورت چنانکه توبه را در و علم و صبر است پس ماده معصیت
 مرکب از غفبت و شهوت چنانکه ماده طاعت که توبه از انچه است معصیت مرکب از عزم و
 و از اکت اراض معاصی و تحصیل شغای توبه را هیچ دو نسبت الی معجون که از عداوت عزم
 صبر ترکیب یافته باشد و چنانچه جمیع انواع علوم طب در معالجه امراض بدنی نافع نیست
 اما هر مرضی را علمی مخصوص است چنانچه مرض اولی محتاج بود و مقصد بقا که صحت و مرض را با
 که حصول این دو صفت بمقتضای خاصیات آن است و این معنی است یا نیست باصل طب سوری
 علت امر از نیز اولی محتاج نیست بقصد بقا که معاد است و شفا و توبه و پاک صحت و مرض حقیقتا
 است یا نیست که حصول این دو صفت بمقتضای خاصیات آن است و این معنی است یا نیست باصل طب سوری
 و این معنی است یا نیست اصل شرع چنانچه لابد است از اعتقاد و مرضی بقرارت علم و خدایت طب سوری

مبدا این که در وقت بختی توبه نیز بدست از علم سید تقی قول رسول و اولی و معنی دین که چنانچه
 امراض قلوب اند و چنانکه مراض را بعد موقت طبیب لابد است از اضمای قول او و در آنچه شکر میر
 نیز در شمول کلمات که سبب توبه می باشد و در شمس است خوف مغفرت که بهشت و عذاب که در
 بر خفتن طایب توبه نیز لابد است از صفای یت و اخلاقی که شستل است بدین معنی و تقوی که
 سبب شغای فعلی و بجا است و شکر بر کتاب و توب و اتباع هوای از جبهه ممکن است بدین نحو
 باعث سبب گردد و از افعال نافع نیست و بر روی نافع مرض نه بکند بر عفتی را در روی خاص
 و بر مرض بر خفتن از بعضی شش همچنین بر مونی را نیز بشوای مخصوص بود و طایب و از کتاب
 معصیتی خاص کند و احتیاج بعد از آن و قد فرغ ان در این کیفیت که در این زمان حال او
 و در این مختل سبب قلوب است که ان اولیا و علی دین اندای عزیز و نیاز چنانچه غفلت و
 در این صورت از علم رسول و چنانکه این به مرضی اند که گران و امراضی معاصی و معلول از علت
 غفلت از مرض خود خبر ندارد و شایع است که خون شغای است که مرض بکند بر روی دارد و این
 نه رده نه رده که کسی در این کار که معاینه مشغول گردد و بکند پیشتر خلق امراض خلق
 برون صحت خویش که معاینه نمیشود و مکرر در آن غفلت بر کافه حکام و سلاطین و من عین است
 در هر مرضی و هر درسی از و ابیت نشین متدین معین گردانند تا ابل ان بقیه را تعلیم و اب دین
 کند و بندگان حق را زنت بعت بوا و اقامت م بدعت و فسادت مندی کند و عثمان نفیس را به جهال را
 از او شایعات بر کرد و نشد و بر شایع شرع و جاد و طاعت و عفت کند و سبب عموم امراض قلوب
 سه چیز است اولی آنکه بیمار آن حل معاصی از مرض خود خبر ندارد و دوم آنکه عاقبت مرض معصیت را
 در این عالم شکر بدو نمیشود و در دنیا فخر من که می دانند که عاقبت آن مرگ است و چون طبع از آن
 تنفر است طب معالجه و زنها و ایشان در بدی می آید چون پاک از روی که عاقبت معاصیت بعد از این

باب العاشر من ابى ذر الغفاري رضي الله عنه باب الحادي عشر ماروي عن جابر بن عبد الله
 الانصاري رضي الله عنه باب الثاني عشر ماروي عن ابى سعيد الخدري رضي الله عنه باب الثالث عشر
 ماروي عن سعد بن الغفاري رضي الله عنه الرابع عشر ماروي عن خديجة رضي الله عنها
 باب الخامس عشر ماروي عن ورواي رضي الله عنه باب السادس عشر ماروي عن ابى
 رضي الله عنه باب السابع عشر عن معاوية بن جبل رضي الله عنه باب الثامن عشر ماروي
 عن ابى موسى الاشعري رضي الله عنه باب التاسع عشر ماروي عن ابى هريرة رضي الله عنه باب العاشر
 سجوي على روايات شتى باب الاول يفتح بهار روى باب مدينة العلم ومنبع الكرم والحكم
 مناقب سيدينا النبي الكريم صلى الله عليه وآله وسلم وخبه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيدينا محمد
 في الدنيا من غلبت قلوبنا في سوادنا على كل حال وعنه قال قال علي بن ابي طالب
 اني اظن العرش طوي بهم الذين يقيمون الحق اذ اسمعوه ويندبونهم اذا سيئوه ويحجبون عن حكمهم
 انفسهم معه قال قال علي بن ابي طالب في جوارحه حتى يميني وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 ومن قال لا حول ولا قوة الا بالله كان في جوارحه حتى يميني وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة
 فيها حد ولا جمعته ولا اجاعة سببهم عادم وشبابهم شياطين وشيوخهم جهال المؤمنون قيم في الدنيا
 وخير من قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 والبرص لا يذهب الا شتم الرحمن وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 كفر وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 يقال عزوين فمن اتاكم فخذوا منهم في ربة طم اشركم في فضل نبوتي وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا

ثبت فيه من سنننا قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 ميكم بالشيء فانه يذهب بالفر والوباء والفقير وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 وبيع الكعبة قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 سبون مني خير من عيسى بن مريم وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 كرمه خيذه في قلوب من يشاء من بني ابي لهب وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 حب شيت فانه من رقت وشيت فانه ميت وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 رسول الله قال لا يبق للمؤمن سنة الا قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 سمع من علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 من حبيب المؤمنين وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 انقول من انقول في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 سمع من علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 لسلام قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 الى جواسك قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا
 عبد المؤمن لجمعت الكفر وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز
 قال ابو موسى علي بن ابي طالب في الدنيا والخرة الاوسية الطعام والشراب والارز وعنه قال قال علي بن ابي طالب في الدنيا

[illegible]

قالت قال عليه السلام من نزال الخلافة في ولده عني وصنوا لي عباسا فتنه يملكو اليه الجبال
 قال عليه السلام من قال كل يوم اقدم اغفر لي وللمؤمنين والمؤمنات الحق به من كل موسى حسنة
 قالت قال عليه السلام من شرب في نية الذئب والغضه انما يجرجر في طبعه نار جهنم وعنه قالت قال عليه
 السلام من كان يري الاضحية فلا يذبح من شعره ولا يقيم من طفره في الشعر حتى ينحى وعنه قالت قال
 السلام من احب حب ثوب حتى يبيطر من اليا لالم يبيطر الله عز وجل اليه حتى يزرعه عنه قالت
 قال عليه السلام من شئ مع العاص من التواضع وينتبه له بكل خطوة الف حسنة ويبرق قلبه
 ووجهه ذهب قالت قال عليه السلام من ناطمة زينة قالت قال عليه السلام من يوم
 يوم نزل الله عز وجل خيل الى السك والذبي يوم عزفت وعنه قالت قال عليه السلام من اخرج
 من الخلق كذا وجبن في الصلوة وعنه قالت قال عليه السلام لا تقحب قوما معهم حس وعنه قالت
 عليه السلام لا تقصب المتوفى منها زوجه ولا تمخل ولا تطيب ولا تلبس حجب وعنه قالت قال
 عليه السلام لا تش بالحر ما لا يباح به وعنه قالت قال عليه السلام يا ادم سلمة اعلم ولا تنس فان
 فان شئت حتى للهيب من امتي وعنه قالت قال عليه السلام في عاب الله في انك خير لما في
 الدنيا وخير منخرج وخير العمل وخير الثواب خير الحيوه وخير الممات وشمس وتقل موازيتي والحق
 انه في دار رفع ورجتي بذانك واربعون حديثا روت سلمة ام المؤمنين وهي روى عن رسول
 صلى الله عليه وسلم ثمانه وثمانون حديثا باب الحامس ما روى عن عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلق الله عز وجل امته منها ستمائة في البحر واربع مائة في
 واول شي سلك البحر وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الفاطمة وعلي وحسين
 في خيطه القدس في قبره ينفث شفها عشر الرحمن عنه قال قال عليه السلام قال موسى عليه السلام

يكون بعدى ايمته فسنة يبيون الصلوة بغير وقتها فاذا فعلوا ذلك فصلوا الصلوة لوقتها واجتمع
 الصلوة معهم فادعوا قال قال عليه السلام صف الجنة عرش الرحمن وعنه قال قال عليه السلام
 المتى شجرة بنوع حسنة قال قال عليه السلام سعد في الرزق ووقع سببه الشيطان الوضوء قبل الطلوع
 وبعده خمس قال قال عليه السلام ساعات الاذى في الدنيا يزيد من ساعات الاذى في الآخرة وعنه
 قال قال عليه السلام تحية لسان وامن له متاع قال قال عليه السلام شفاء عرق النساء الشاة
 اعراية ثياب ثم تجزأ ثم شاة اجزاء ثم يشرب على الربيع كل يوم جزاء قال قال عليه السلام
 شفاء من العين الصابون ان يقال على ما في الماء لطيف تقويه منه وتغسل به عيس عاس شهاب قال
 روي عن العبد اليه والى واجب الناس اليه فارجع البصر بل ترى من فطوره وعنه قال قال عليه السلام
 شفاء من الذين يكومون اشد شربهم قال قال عليه السلام ليل العشاء الاخرة قبل ان
 كسر الكبر ونظام صغير قال قال عليه السلام صبر الرجل مؤمن في السما والارض حتى يعطى
 صدقة الفطر وعنه قال قال عليه السلام صدقة الفطر من الغنى والفقير والصغير والكبير والحرة والعبد
 صاع من بر او صاع من تمر فان كان غنيا زكى الله عنه وان يكون فقيرا برب وعليه اكثر مما يعطى
 وقال قال عليه السلام صفق الربيع ونظر لا مطهر على قبر المؤمن كفاية لذنوبه وعنه قال قال الله
 السلام الصلوة في الخامسة عشرة الفحشة وعنه قال قال عليه السلام الفصام بالجوارح بينه وبين
 ومن نصف انها بوجه قال قال عليه السلام الصدقات بالحدوث يذهب العاهات
 قال قال عليه السلام الصبر من الايمان كالرأس من الجسد وعنه قال قال عليه السلام الفخذ في السجدة
 قلدة في القبر وعنه قال قال عليه السلام النحل كالبشر يتبع القلب وعنه قال قال عليه السلام
 واضح العلم عند غير الله كمنه الحنا في الجوارح والود والدمع وعنه قال قال عليه السلام طوبى لكل
 غنى نفس ولكن فقير خفي يعرفه الله ولا يعرفه الناس وعنه قال قال عليه السلام عبود والمرضى والمرضى

معه من ما جعلت من عباده من سجدته وادبته فمؤثر قال قال عليه السلام
 حسان والحق اسودت من بعد عز وجل يحيى ن حبيب جده يحيى وعنه قال قال عليه السلام
 سد عن ليرة كذا قلت لبيدة والده ما اخفف قال قال عليه السلام اذا اكلت بعد خيرا
 معه ما وعنه قال قال عليه السلام عظم الجوارح مع حقها سد قال قال عليه السلام عمر الله في
 يكون يده والذباب كهما في النار لا يخل وعنه قال قال عليه السلام منون صبيته مؤمن حيا
 في طالبه عنه قال قال عليه السلام من كل ختم القرآن دعوة مستجابة وعنه قال قال عليه السلام
 فان المؤمن يستجاب له عاده وعنه قال قال عليه السلام عجيب من منزله المؤمن عند الله عز وجل
 اذا احسن قبل منه وان اساء غفر له وعنه قال قال عليه السلام على العرش جميل جل جلاله تعالى وتكون
 بجانب من يجتهد في ربه وزمومة يرضا كل سبع او سبع من الدنيا سبعين الف مرة سبعين الف مرة
 حاد وروحه حية وجهه باكل شيء واذا كان في الجنة من نور به من كل شيء
 وعنه قال قال عليه السلام حاد وروحه حية وثوق فانه وعنه قال قال عليه السلام وطهارة النفس
 يورث لغنا وعنه قال قال عليه السلام فريش الله على من خمسين صوة فرجعت بذلك حتى على من
 قال ما واقرض ربك على امك قلت فرض خمسين صوة قال فارجع الى ربك فان امك لا تخفون
 فذلك فرجعت ربي فقال بنى خمسون ابيد اقول الذي فرجعت الى موسى فقال اجمع
 الى ربك فقلت سخط من ربي وواه اشنيان وعنه قال قال عليه السلام فضل السبا العابد لعبد في شاة
 على شيخ الذي تعب به كبريت شاة كفضل المرسلين على من رزق وعنه قال قال عليه السلام فضل
 وقت الاول من الصلوة على وقت الاخر كفضل الاخر على الاول وعنه قال قال عليه السلام فارس
 غضبا اهل البيت ان اسمعيل عليه السلام ولد اسحق واسحاق عليه السلام ولد اسمعيل وعنه قال قال عليه

السلام في السواك عشرة خصال مطهرة للنفوس ومضات للرب ومسحطة للشيطان ومجبة للحفظه ويشد القلب
ويطيب النعم ويقطع البغم ويبلغ المنة ويكفي البصرة ويوافق السنة وعنه قال قال عليه السلام الفتنه
ثلاثة لعن الله من ابتدأ بها - قال قال عليه السلام يقول الله تعالى اناس هم في الارض عذابا فذا الظفر
الى عارهم والى بين يديهم المستغفرين بالاسم حرفت عنهم ذلك وعنه قال قال عليه السلام
اكرم لي ويا ولو بفضيت سوال بك به فقد وجبت كرامته على - قال قال عليه السلام عيالا
تعالى عز وجل من ابان في دينه فخذ به في الدنيا والى ربه وانى لا سرع شي الى نصره او بانى - قال قال
عليه السلام قال تعالى عز وجل من ذكرني حين يغيب ذكرته حين غيب ولا محقق في الحق -
قال قال عليه السلام يقول الله تعالى عز وجل اذا وحيتم الى عبدى من عبدى سمعته في بيته او ماله او
ولده ثم يستقبل ذلك بصبر جميل استجبت منه يوم القيمة ان لا ينسب اليه عيبا ولا شره ولا يؤاخذ
قال قال عليه السلام اوحى الله تعالى عز وجل الى داود وعيسى بن مريم ان لا يكونا من الذين
على نفسي ان من ذكرني ذكرته والله الشايعين اذا ذكرني بعبد فدايتني شي الا بعنة غلبتني - قال قال
عليه السلام يقول الله تعالى عز وجل لولا ان يحزن عبدي المؤمن لحبست عني راس الكافر اكيد من حوب
لا يبيع في دينه ولا يقسم ولا يبتع - قال قال عليه السلام لخواير بين ان يبين بحكمه سبع يا
وقد جعل الله تعالى سبحا فرحم الله عبدا جسدا وكف سبعة عن الناس - قال قال عليه السلام
كلام الله تعالى غير مخلوق فمن قال مخلوق فاقطعوا عنه كافر محسنه - قال قال عليه السلام الفتنه
لناس يرون على ظهورهم يوم القيمة وعنه قال قال عليه السلام كل صلوة لا يدعونها للمؤمنين والمؤمنات
فسوته خداج وعنه قال قال عليه السلام كل بدعة ضلالة الا بدعة في اللعب - قال قال عليه
السلام كان طعم عيسى البتة حتى رفع ولم يكمل عيسى عليه السلام شيئا خيرة ان رضى رفع وعنه
قال قال عليه السلام كاتم الشهادة كش به الزور وشا به الزور لا شول فداه حتى يحب له ان رضى

قال عليه السلام كرامة

عليه السلام كرامة الا تعاتب ان تستغفر لمن اعتبه - قال قال عليه السلام الكذب باب
الى النار واليمين الجحد من افق حتى يكون به الاضحية ثم تقاتل - قال قال عليه السلام
كل شيئا من الثوب ذكر الله تقاتل - قال قال عليه السلام كل شيئا من حبة وصيد
موت الحسن - قال قال عليه السلام كل شيئا غرة وخرقة شيئا الجهاد والفقر من احبهما
له جنتي ومن ابغضهما فعد بخصمي - قال قال عليه السلام لو كان المؤمن في حجة فقبض الله
به رجل فيه زج فداه - قال قال عليه السلام لو كان في الجنة رجل يربو باله ولو كان في ليله
تجدة لبا هو الخدم - وعنه قال قال عليه السلام لو ان تجزع صفية نكرن حمرة فداه - وعنه
من طوبى الجور السباع - وعنه قال قال عليه السلام لو ان الله ولعبه عز وجل خلق عبدا فداه
قال عليه السلام لو ان رجلا اخذ من ثمنه في يده فداه - قال قال عليه السلام
- قال قال عليه السلام لو ان رجلا اخذ من ثمنه في يده فداه - قال قال عليه السلام
- قال قال عليه السلام لو ان رجلا اخذ من ثمنه في يده فداه - قال قال عليه السلام
ولا يخلق ولكن ما دفر من العتب وصدقه العمل وعنه قال قال عليه السلام ليس لاهل بيته ان يرحلوا
- قال قال عليه السلام ليس من ثمنه لو من ثمنه الفحل - قال قال عليه السلام
عز وجل ومن من الخنثى الى الارض خزن عليه كل شيئا ورة الا ان يمشى في الارض
جل اليها ووتركم الجهد من عبدي ثم ابعثه من حواك فخرن عليه كل شيئا ورة الا ان يمشى في الارض
وسيدنا انت بعد انك يا ورتنا به وهو مطيع لك فداه عفاك - بحسب ان تخرن عليه ورة الا ان يمشى في الارض
جل اليها كانه به وشكها وعزني وجلاي لا غرتني حتى لا ينل كل شيئا الا بكيا وعنه قال قال عليه السلام
يا بن علي ان س زمان لو دفع حجر من السماء والارض - وقع الا على امره فجرة او رجل مشفق
- وعنه قال قال عليه السلام ليردن على الحوض رجال من صاحبني فذا رفقوا الى رايهم اخبو ووني فاقول

قال عليه السلام كرامة

قال قال عليه السلام صاحب سر علي بن طالب ومنه قال قال عليه السلام العنود كبد ووزن
من اوتي وافي له ومن نقص فقد علمتم انزل الله تعالى في المتقين ومنه قال قال عليه السلام علي بن
ابن طالب يخرج وعدى ويقضى ديني ومنه قال قال عليه السلام لست انا وعلي بن ابي طالب نور الله نور الله
بيج الله ذلك النور ونقده قبل ان يخلق آدم باربع عشرة الف عام فخلق الله آدم ركب ذلك
النور في صلبه فلم تنزل في شي واحد حتى افترق في صلب عبد المطلب فخرج انا وجزء علي عنه قال
قال عليه السلام كبد به جيف الرجل والاسيف رطبا رته منه ومنه قال قال عليه السلام ليس شيء
خير من اخي منه الا ما كان ومنه قال قال عليه السلام من يحب ان يتبع في الدين الا فوضعه
عز وجل في الاخرة درجات وكبره ومنه قال قال عليه السلام ما رفع قوم اخبرني وشماره
عز وجل ان يضع في ابد بهم الذي سبوا عنه قال قال عليه السلام مثل المؤمن اذا خبى كالكفن في
احد من الامم ومنه قال قال عليه السلام انما سميت بنتي فاطمة لان عز وجل فطمها ونظم حبها
من النار ومنه قال قال عليه السلام اعلم امتي من بعدى علي بن ابي طالب ومنه قال قال عليه السلام
انما شقيع كل اخوين يخايبا في الله من سمعني الى يوم الغيبته ومنه قال قال عليه السلام اولكم ورو
وان الحوص اولكم اسما علي بن ابي طالب ومنه قال قال عليه السلام اول ما بشر به المومنان جيل
البشر والى الله قدمت خير مقدم قد غفر الله لمن شجعت ومنه قال قال عليه السلام ان اكثر الناس
سبوا في الدنيا اطولهم حولا في الاخرة بذاتك عشر صد ثار روى سلمان عن النبي صلى الله عليه وسلم
ويوروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا ياتي وعشرين حديثا وقيل غير ذلك والصح
المذكور رب الرابع عشر روى عن حذلقه رضي الله عنه قال قال عليه السلام خبار امتي اولها
المرزوق واخرها العذاب واني قد اكلت لحم الغزاة في ذلك الزمان ومنه قال قال عليه السلام
خير اولكم بعد اربعة وخمسين وما به النبات وخيرناكم بعد ستين وما به العواف ومنه قال قال عليه

لهيب و"الحري والدجاج بي لهم في الدنيا ولكم في الاخرة ومنه قال قال عليه السلام سالت
جبريل عليه السلام عن علم الباطن فقال سالت الله عز وجل عن علم فقال هو سر مني وبين جاني
دا وليا مني واصفياني او دعه في قلوبهم لا يطيع عليه ملك مغرب ولا نبي مرسل ومنه قال قال
عليه السلام صفان من امتي لعنهم الله عز وجل على لسان سبعين نبي القدرته والمرجبة الذين اغتروا
لون الايمان اقر الربس فيها علل ومنه قال قال عليه السلام علي اخي وابن عمي ومنه قال قال
عليه السلام علي تيسر له رفيع يعني لسانه بكل منه شيئا ومنه قال قال عليه السلام كيف
انتم اذا ضيعكم الله بغير حكمه الاقرء والعلم والعقدا والخشاة واحدة في العلم والجوهر ومنه قال
قال عليه السلام اكل الغيبين ثبت الاخرس والسؤال في الغم جعل البصر ومنه قال قال عليه
السلام لكل منة غيل بعبد ومنه وعجل امتي الدنيا نير والديهم ومنه قال قال عليه السلام
لو علمت ان من مني شئ على الميراث لم يبق ما اكفر وامير المؤمنين وادم بين الروح والجنة قال عليه السلام
ان الله ركبني ادم من طه وريم ورتبه واشهد به على خاتم النبيين قال عليه السلام
تبارك وتعالى ان اركبكم ومحمد فبيكم وعلي مبيكم ومنه قال قال عليه السلام من قرأ القرآن بعرب
فله جزا شيب ومنه قال قال عليه السلام من عجب جمع به في الخصال لا وجع الله خير له من ان
الغزاة اسم حسن وسمت حسن وخلق حسن نفس سجيئة وقب سار وبدن صابر علي البلاء وامره صالح
ومنه قال قال عليه السلام مثل علي بن ابي طالب في الناس مثل قل هو الله احد في القرآن ومنه
قال قال عليه السلام والذي نفسي بيده تمارح بالعرف وشهوان عن المنكر والبوسطن الله عز وجل
ان يثبت عليكم غدا ما عيده ثم لده عنه فلا يستجيب لكم ومنه قال قال عليه السلام لا تحزنوا
بين اليها ثم فان امنه من الامم بدست في ذلك ومنه قال قال عليه السلام لا تكل المؤمن الا من
يخرجها من البلاء ولا يطبق ومنه قال قال عليه السلام ان اقر ما يكون الدنيا ليعني يوم يقبل على عيشها

ما كره منه قال قال عليه السلام اذا صليتم خلف انبيكم فاحسنوا ظهوركم فانما يخرج على القاري فانه
 سوا ظهور المصلي خلفه هذا ثلثة عشر حديثا روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ثمانية وسبعين
 حديثا على الاختلاف باب ثلث عشرة ما روي عن ابي الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول
 صلعم خلق الانسان ثلثة اصناف صنف كاهلهم قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها وصنف
 اجابهم اجابوا وبنى ادم وارواحهم ارواح الشياطين وصنف في ظل الله عز وجل يوم القيمة
 لا تظلم الا ظلمة واحدة قال قال عليه السلام حصار مني الذين يتوضعون بالي واليسير قال
 قال عليه السلام على باب علمي ومبين لامني بارسلت فيه بعدى حبه ايمان وعبدته لائق ونظر
 اليه في قلوب الموت بعد ذلك ومنه قال قال عليه السلام العالم سلطان الله في الارض فمن فقه فيه
 فقه ما كره منه قال قال عليه السلام قال الله تعالى اذا تاب عبدى نسبت جوارحه وعلمه ونسبت
 البتاع ونسبت حافطيه حتى لا يشهد ان عليه وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل لا
 شئني ووسعني قلب عبدى المؤمن وعنه قال قال عليه السلام قلوب العباد لله الله عز وجل في الارض
 فاجبها الى الله ما كان رقيقا ومنه قال قال عليه السلام قسم الله عز وجل الاعمال ثلثة ثلثة
 بكلمة وثلثة بقرابين وثلثة في ساير البلاد وعنه قال قال عليه السلام قيل التوفيق خير من كثير
 العقل والعقل في امر الدنيا مفخرة والعقل في امر الآخرة مسرة ومنه قال عليه السلام كلهم احمق
 في ذات الله وعنه قال قال عليه السلام لن يؤخر الله نفسا اذا اجازها ولكن زيادة العوزة
 ضالحة يزرقيها العبد يدعوله بعد موته وعنه قال قال عليه السلام لن تنالوا الخيرة الا حببتم خيامكم
 وعرفتم لهم الحق فان العارفين بالحق كالعالم به وعنه قال قال عليه السلام من قرأ ما بيني وبينه
 في كل يوم فطر شفيع في سبع قبور حول قبره وخفف الله عز وجل عن والمذنب وان كان مشركا وعنه
 قال قال عليه السلام من قرأ هذا امير جابر كتاب الله عز وجل لعنه الله تعالى بكل حرف فراء عنه لعنه

صو فربا بكم ولا تجروا وروى عن الجوار بربك بكم الشما والصفين ومنه قال قال عليه السلام
 قلب المؤمن صلوا بكم ولا تجروا ومنه قال قال عليه السلام كل من الرجل كثيرا ولم يكن من
 الامم ابنت عمران والنسب بنت مزاحم رواه الشيخان وفي رواية الاربع مريم ابنت عمران وابنت
 بنت مزاحم وخدته بنت خوييد وفاطمة بنت محمد ومنه قال قال عليه السلام من تزني لمن
 به يعلم الله من غير ذلك والله عز وجل ومنه قال قال عليه السلام ما احدا صبر على ذى سميعه
 من الله عز وجل انتم لمبوعون له ولدا وانما يعا فيهم ويرزقهم عنه قال قال عليه السلام من اجبت
 اطراة احد بنبيه ومنه احب دنياه اخر باخرته فاشروا ما بقي على ما نفي ومنه قال قال عليه السلام مثل
 البيت الذي يذكر الله فيه البيت الذي يذكر الله مثل الجنة والميت ومنه قال قال عليه السلام لا تدخل
 حارة الا بآية قلب امر حتى تترك بعض الحديث الخوف الكذب وان كان ما في ذلك من الخير الا وان
 كان خيرا ومنه قال قال عليه السلام لا تجتنبوا ذنوبكم الا بعد ثلث من قال قال عليه السلام
 اوحى الله عز وجل الى عيسى ابن مريم يا عيسى غط نفسك بحكمتي فان اتعفت فقط انكس والافتحى
 بذلك عشر حديثا روى ابو موسى الاسقرى عن النبي صلى الله عليه وسلم وروى عنه عن رجل من اصحابه
 عليه وسلم ثمانية وستين حديثا باب التاسع عشر ما روى عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول
 صلى الله عليه وسلم ثلث من يدخلون الجنة بغير حساب رجل غلب ثيابه فلم يجد له خلفا ورجل لم يهتد على
 مستوفاه فهدى له الله طريقا ورجل دعا بشار فلم يقل له اللهم اغفر لي قال قال عليه السلام ثلث لا يلبون
 عن نفيم المطعم والمشرب المفطر والمنسحر وصاحب الصنف وقبته قال قال عليه السلام ثلث لا يلبون
 على سواد المرض والقابض حتى يفطر والامام العادل ومنه قال قال عليه السلام ثلث لا يبطل الله لهم
 ولا يتركهم ولهم عذاب اليم شيخ زان وملك كذا يا دعا به مستكبر ومنه قال قال عليه السلام ثلث
 معصومون من شر طغيان جنوده المذكرون الله كثيرا بالليل والنهار والمستغفرون في كل حال والباكون من

ويؤمنون الشياطين ويثبفون في الكلام وعن عبد الله بن حكيم قال قال علي بن ابي طالب السلام الشمس اذا سقطت
 تحت الارض سارت حتى طلعت من مكانها فاذا طال الليل في اثاكثره لثبها تحت الارض فثبتت
 كذلك فاذا كان الصبح منتهت مسرعة لا تثبت تحت الارض لغير الليل فثبتت الى على حالها ومن
 فقال ابن عبيد قال قال علي بن ابي طالب السلام الصدقة ترفع في يد الله قبل ان تقع في يد السائل من شدة اكرام
 قال قال علي بن ابي طالب السلام من يدعى الصدق ويصحب مع الخلق فهو كذاب وعنه داود بن ابي ابي
 قال علي بن ابي طالب السلام الصدقة يقرئ ثلث حبيب النجار موزن ياسين وجبريل ال من فرعون وسلي بن ابي طالب
 وهو افضلهم ومن عبد الله بن عمر قال قال علي بن ابي طالب السلام عليكم يا لقوا في الاقبال فانها معجزة الله
 ابدان مطروحة للاخراة وانما في الاقوال بارها واولها ابدان وعنه سهل بن سعد قال قال علي بن ابي طالب
 عن ابي ابراهيم عن ابي جابر عن ابي بصير عن ابي جابر عن ابي جابر عن ابي جابر عن ابي جابر عن ابي جابر عن ابي جابر
 ان شئ خفت توحي ما يغرن من ابول بعد الوضوء وعن سهل بن سعد قال قال علي بن ابي طالب السلام عند الله عز
 وجل خزين الخير واشتر منقها الرجال يقول الله عز وجل طوبى لمن خلقت منفعا لا يخير منقها لا لشر
 وويل لمن خلقت منفعا لا يشتر منقها لا لخير وعن بريدة بن الحارث قال قال علي بن ابي طالب السلام العقيقة خير السبع
 او الاربعة عشر او الواحدة وعنه بن شريك قال قال علي بن ابي طالب السلام فضل الله عز وجل
 المدن على اهل القرى كفضل اهل السماء على اهل الارض من اجل الجمع والجمع حارة بن وهب
 الخراعي قال قال علي بن ابي طالب السلام قال الله عز وجل ليس كل مصل يصلي انما يتقبل الصلوة ممن تواضع لخلق
 وعف شوائبه عن محارمي ولم يعير على معصيتي واظم الخايع وكما الغرابين ورحم المصاب واوى
 الغريب كل ذلك في عن عبد الله بن عمر قال قال علي بن ابي طالب السلام قال الله عز وجل يا جبريل اني خلقت
 الف الف امه لا منه زرع في خلقت سواها لم اطلع للروح والاصير القلوب انما امر واذا رشي ان
 يقول له كن فيكون فلا يبيت الكاف النون معن ابي عقبة قال قال علي بن ابي طالب السلام يقول الله عز وجل

بهي كسب نعمت من موسى خرم من اجل انه تكلم في اخر يوم محمديك من اجل انه تكلم في شتي
 خبيثتك من عيبك ومن شيتا ختمها في يوم القيمة في سعة عتوي من عبد الله بن عمر قال قال
 علي بن ابي طالب السلام ما دق العقبوب بان شكونه وحدثني ابي عبد الله عن ابي جعفر عن ابي جعفر عن ابي جعفر
 فجع العقبوب على نفسه ان لا يدر يوسف فبقي يوما جدي صلوته فسمع صاخي يصيح ويوسف
 فان في سجوده في وحي الله عز وجل يا جعفر العقبوب قد صمت تحت كنفه عن عبد الله بن عمر قال
 قال علي بن ابي طالب السلام فوافقت الله من العبد حب الله عز وجل من شيتا تحت وشيتا عمره من
 سامة بن ابي طالب قال قال علي بن ابي طالب السلام فوافقت الله من العبد حب الله عز وجل من شيتا تحت وشيتا عمره من
 جده جوسون لحساب الصحابي الجدي ابي جعفر واوه شيتا من ابي جعفر عن ابي جعفر عن ابي جعفر
 قال قال علي بن ابي طالب السلام كان ربنا عز وجل قبل ان يخلق السموات والارض في عاقبة يومه
 ورحم حق عز وجل عن ابي جعفر عن ابي جعفر عن ابي جعفر عن ابي جعفر عن ابي جعفر عن ابي جعفر
 ووصي وورثي عن عبد الله بن عمر قال قال علي بن ابي طالب السلام وكان الشيطان في ابا ب ثم اتى في ابا ب
 من عبد الله بن المغيرة قال قال علي بن ابي طالب السلام لو ان الكواكب انما من الامم لامت بقتنها في
 منها كل اسود ومن ابن مكرم قال قال علي بن ابي طالب السلام لو سا فرجل يوم السبت من مشرق الارض
 الى مغربها لروى الى موضعه ومن عبد الله بن جراد قال قال علي بن ابي طالب السلام لو ان رجل سكن ما امته
 على امه مغفل بن ابي رطل قال قال علي بن ابي طالب السلام من يوم الا وهو نيا دي يابن ادم خلق حديد وانما فيها
 تعمل في عبيك شبيدها عن في خير الشهد لك في لو قد مضيت لم ترفني ويقول الله عز وجل ذلك
 ومن ثابت بن ضحك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على ابن ادم نذر فيما لا يملك به
 جراد قال قال علي بن ابي طالب السلام العبد من يعي بصره ولكن العبد من يعي بصيرة ومن ابي بكر قال قال علي بن ابي طالب السلام
 ان يذكرك فبذلك تكف من البلاء ما لا يطيق ومن ابن مكرم قال قال علي بن ابي طالب السلام الله صمت ان اتى هوا

میراث این ایمان و تقواست و میراث اهل حق گفتار و کردار شیخ شاعر غزویا حاصل کرد و در قرب من
مفسر در بند روایت است و محقق مراقب روایت عمل فقیه بموجب فتوی بود و حال فقیر بکمال فقر
اصل آن نقل و حکایت و منبع این الهام و عنایت و نقل و حکایت بموجب سوال و حساب الهام و عنایت
سبب رفع حجاب است بر سر قرآن و راکن جهانست و سفر عارفان و جسم و جان غافل سخن از لقب و درج
است که بگوید عارف در سیر فی کنج اسرار جوید هر که در دریای عرفان سباحت نکرده و مطالعه جوهر
و شهادت نکرده و حیوة و صوری مدت صوم رجال است و افطار این قوم بشریت وصال آنرا که فرمود
ثم اب دناست که ثانی محسن است و ثانی غافل تو انگری ببال داند و عاقل و محاسب
محیر نظر محقق است و جو دمال و بال است و رویه اعمال سلاسل و اغایل و عنای حقیقی تر
و حیرت آری همه دنیا در دیش است خدایت و وقت معلوک خویشند که در کف مسابقان یادند
از همه پیش است مقصود و بخیل از جمیع مال حصول غر و راحت است غر و ترک دنیا و راحت در
قراعت است قراعت است و نیاز زمان مردان است و نقص بد و بند راه جوان مردان هرگز این بند
و حبس از روی خلاص است که بدیجات او صدق و اخلاص است صدق است که آنچه داری بنوی
و اخلاص است که از غیر حق بتراهی بسته ی راغب کرامت است و منتهی طالب استقامت ظهور و کرامت
مخبر است در اهل حرمان ثبوت استقامت سراج معراج ارباب اقبال و صبر و طمان و محبت است و تحمل
پایان مودت در وفاهی مودت از دوست نیاز دارد صفای محبت بیش کم شده باز در دعا
حصول فهم خطاب است در وجه و صوا از حرام جواب جوش و ایجاد و شعده تار و رشت بهمت
سایع بکمال قصور عبارت است بکمال محتاج طالب است و فکر میدان کاظمان و بی نهایت ماکد جزیره
قاف قرب نشینند و عین میان کامل از قرب بعد چه میزند محاسب است و طالب طهارت است در
استیلاج ابواب طهارت مظهر جلال است و جلال موجب در جات مملکت انعام قبل از شرف است

بر دل که قوت او غیر مازدوست بود در بخور است خالف نام و کام از دولت قریب مجوس است
شعار خال رنجوران را و به اخرا سوز و این و ساز وقت مجوران با و به بجران دل خرب رنجوران
در و فراق را از نسیم صبح وصال شفا و مجوران کلبه اشتیاق را از شمیم طیب انصال روح و من
نی زمان قفس چون شغره عسل باز کردند لایق بر وادی نواله ساز کردند خرقانی از آن جان در
دیگر که بجای آن بقای ند است بعد از آنی یافت که از افهام و عقول مبر است ظهور سنوت
جمال صاحب کمال شیخ خرقانی شده و بر و زلف ایف جمال جلال جاسم تدر و بیش به کمال است
عجب حال کن سعادت ابدی بین و کاه بخت و کور و لان غای غفلت ازین دوست رنج
و باقی و مالوفات در دام هوا و نخبه هر که رغبت خلعت سعادت است علاج در و او زکات
دست هر که به این دیکه است ز و نخبه او دل که است اساس این امر دل پیار است
زان نس در کار و نهایت آن در کمال اسرار اول حبیه تا پیا است دوم توبه عا است بود
شیوه سابقان است دل پیار تا نیت را بجل قبول و غفران عزت که در اندک نفس کار عا را
به در نفیم و رضوان رساند در کمال اسرار سابق را با روح و ریحان و در صدق نشانه
ساکت از راه بهر و سمع بود و ملافت عارف از راه سمع بعرض سمع الالواح اطوار عرق صو
معانی صورت داند از صور معانی قدر کشاید معانی صورت سر قدر نماید قدر در ساکت را
عرفان رساند سر قدر عارف را در بحر میجان غرق کرد و اندکی در سخن رنق بغافل اسرار بر صفی
الواح میانه میخواند یکی بلا خط از راه اشجار را بر حسن قنق با و در جام تا تجلیات از حیل حقیقت
فرو میماند مجباز چها سید فاکشت عارفان را ظهور فاکان ظلمت حجاب آمد عا قی از او دل
عاشق از خوف حجاب بود و غیر عارف از فهم خطایب ایچر عاشق دامنه وصال است عارف را
ایستد جمال است محمد زامل خط خلق غذا است و شش بود حق حجاب حجاب میباشد و این انجا بود

[illegible]

بر کسند لیکن مشهور است که این جوهر بر روح و نفس و قلب و نور که ان اجزا را بویست
 و در کتاب عجیب القلب از کتب اجبا از اشرفی کرده است و ذکر آن لائق این مختصر نیست
 اخلاق این اسمی این معانی بر پیل اچار است که در اخبار و اوست این بر چهار ثابت شده است
 بعضی اول خلق الله العلق او با خلق الله روح اول خلق الله اول ما خلق الله نوری و بعد از آن شد
 و شرعی و عقل معلوم است مخلوق اول که جوهرش نیست که لا یبصر الا الواحد لا واحد چون از خلق شد
 بعد از آن بت می شود و در ذات جوهر ثابت لغت معلوم نیست پس بضرورت متقدم و در ذات
 و بعد از آن و صفات موجب لغت ذات نیست چون این متقدم معلوم شد با کمال این جوهر
 پس تحقیق و صفات متقدم است بهر صفت که ظهور کند مستحق اسمی دیگر و پس قلب را که بر عرو
 جوهر است حی و زاده و می بخیزد روح می خوانند چرا که روح است که نبات خود زنده است
 و زنده کند و غیر است با خود گوئیم که زندگی و نوعی که زندگی است حیوان که زنده است
 پس قلب را که این جوهر یکی از واح و صفت بچگونه علوم حقیقی روح می خوانند و اعتبار قلب در الوا
 غیب و شرف و ثواب خوانند چنانچه لطیفه که که بواسطه مطالعه مراتب جسمانی می نامند و محسوس
 در بدن شخص که در شایع عواقب و لوازم و عوارض آن حکم کند که در محذرات اسرار الهی و در
 عیبی را از خزان سر اجراج کنند و باطن عبارات و اوراق اشارات بر منظر منظر وجود وجود
 و در و باطن را که حقیقت ذات این جوهر است از اسباب روح و بواسطه انبساط انا جسمانی
 جسمانیته من البدایه الی الهیات نفیس خوانند و با اعتبار آنکه مظهر کمال است و متعل نیز آن حالات است
 نور خوانند و با اعتبار آنکه قابل اسرار الهیات بر می و حامل نور است لالت یکی است روح
 خوانند و با اعتبار آنکه در روم حقایق تجلیات قدسی و منش اشکال و از آنست غیبی است بر الواح
 از باب اعتبار خوانند و با اعتبار آنکه معنی قوای روح و مندرس صفات شیطانی نیست یورودین

تقیات

ذات العاف ربانی و محبوب نجات روح بنوی خوانند و با اعتبار آنکه محض عاقل است
 است و در کتاب احوال از ثنویث ذات روح می خوانند و در کتاب غیبی است و در کتاب
 است است از سویی حال اناس سببی و شیبانی روح قدسی خوانند و در کتاب غیبی است
 از نور و در کتاب غیبی است و در کتاب غیبی است و در کتاب غیبی است و در کتاب غیبی است
 و در کتاب غیبی است و در کتاب غیبی است و در کتاب غیبی است و در کتاب غیبی است
 جسمانی است بود و با کمال منهل بن منهد است اسرار و فرموده العقل الهی است و در کتاب غیبی است
 بر معنی است که ریخت که بعضی از اسرار حقیقی است از منزه از پند و در کتاب غیبی است
 مقرر و در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است از منزه از پند و در کتاب غیبی است
 منقول است و در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است از منزه از پند و در کتاب غیبی است
 جوهر است که در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است از منزه از پند و در کتاب غیبی است
 بود همچنان که جمیع اشیا غرض و در حرح و وجود و تحصیل سبب خصوص جسمانی و کتاب غیبی است
 روحانی است چه ذات شریف و جوهر حقیقی است و در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است
 و در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است از منزه از پند و در کتاب غیبی است
 فضایل و محروم است بر کرد این ذات او عاقل است اسرار و در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است
 است چشم او غیر است حین او حیاست گوش او حشمت است بینی او قدرت است دستان او قدرت
 زبان او حکمت است کردن او جود است سینه او شجاعت است بازو او قوت است و در کتاب غیبی است
 معنم و عظمت است گفت او جود است اناط او اشرار است بین او بین است و در کتاب غیبی است
 عزت است شکم او ورع است دل او عظمت است روح او علم است فرج او عفت است زانو او جرم
 و او استقامت است قدیم می خوف و در کتاب غیبی است که بعضی از اسرار حقیقی است از منزه از پند و در کتاب غیبی است

تقیات

تقویٰ رضا باشد غلبه که مایه است بهی جلاشن قد قاف حیرت را به تبارت که کفر است
 برایی که بمقتضای صنعت خزان خانه غیب بکفر خالق از ممکن قریح کون ببحر ای شهر است
 جب روی که صوتش عبرت اساطین مستقر است به ریاض طبعته بقیه هوای بند ساخت وادی
 رتبه فسادش خاکین خرابه دارالامواج را به یوز خایه پیکم باز به بلبلت فرج صنوات چید و در
 بعد بر سلطان بارگاه بنویت و خوشبختی که رسالت متبدل است و لکن انقیاد محمد مصطفی صلی
 علیه السلام و بر اهل بیت او سروران صفوف ولایت و صحابه کرام او که بخون طریقت به استیلا
 آمد این جواهر الفاظ نیست از الهامت ربانی در بیان حقائق عزیزی و ذائق عیانی مشیخ الکامل
 المحقق السیاحی العارف المعروف سید عیسی عیسی عبارات مولانا است که روح الله در حبه اقام
 ن فو ح بر او ای محقق نوشته بود از زو و نکان راه و طالبان دکاه اله تراجم کرد و تزیین
 ضمت به و الله و الله و الله بر بیان این غیب القی و این ساله را به طالین ام نهاد و امیه حضرت صریح
 آیت که یکتا روح آن بزرگوار این را بسبب سعادت جمع کتبه و نویسنده و خواننده کرده
 بمنه و کرمه الله و فی سبب کتب کون بدین ای حقیقت بسبب که شرط طالب صادق که چون قدم هست
 در راه طلب غیب و خلوت شباهت محلی کرده و در دایره مریدان و راه تحقیق این معانی از خود طلب دارد
 و شبیه صورتی قیامت کند و قدم بجای شریعت و ادب طریقت ثبات دارد و هر لحظه در دل
 کمال تجدد به روشنی میدهد و شراب اخلاص از جام صدق می کشد و قیاس غیرت بر نفس و هوای
 و بدو هم مجاهد است در طلب طهارت میکوشد و ثمرات اعمال از انبیا دیدن بهره گمان می شود تا
 شرف اعلیٰ رغبته و بهیچانی محظوظ ماند و مقتضای آن بخت نورانی که درین بر و نرسد و حق را
 که اگر ترا هست و طهارت خالص است بیان ملای علی صفت طلبی که در شریعت و در دین و
 ثبات شود پس چون خود را با کسی که بر این می اندازد تا به شرف خدایان و چشم حیران بود از شیخ ابو خض

در سبب نقل است که گفت سی سال است که عبادت خود را به دلیل شقاوت می بینم پس شیشه به بن
 ده و به بنده آن دره دست چرخ شوی بختان محو و کینه دوت بر من قنات کرده مذکور
 بند خود را بنده و در تپ سوم و دوت کرفش شده و دستجات است نجس ساخته وادی
 دعوی بنوک را بنده و در تپ که این صنعت من فی رستگاری و نازع حضرت جبرئیل
 غیر را که باقی در غیم کا را تا ده بود که اگر جمیع ملک و انبیا بعد من بود پس چون و چه
 و در مسیح مرده و شبیه رخت اجتناب پوشیده و بهیچانی بر من نه شش نشین بر من
 کند بخت و سیت قرار گیرد و چه روی من کرد و در جهان پاک بر من و در دین و دنیا بر من
 ای یار منی و اندک کسی باز یار و هزاران هزار دل در این سودا سوخت شد که ذره او از یاد فر
 بر من و تو نه بر من پس شتم کاهوده نه بخون نه شتم ای یار من صدق است که هر دم من
 جان نزل راه سازد و در مقدم مرا به برافرازد و طاعت و در پیش پای بر بافت برافرازد
 که سر منی باین دست منی و بهیچانی و اندک سیت ز بد و ضوئ نشین بودم بسی از همه بزر
 خون به چه فراموشی شوم ای عزیز با فکامل و عاقل چون سکت چند هر دو دوزخ چند و بی
 نیست تخفیف نفس بود و عقل را توفیر فردا که بر من حال مزید براندازد و از کجای گشت ریزم
 به دست ای عزیز به کز من به صدق را از جور منازل جبر نیست و من رفی را بر سر حقوقی است
 بستن جوارح است بقیه احکام شمع و طریقت گشادن راه دل است بحق و حقیقت محمول و طاعت و طاعت
 و در و دخت حق طهارت است از راه او نهاده و در راه طریقت بزرگان جزا نده و خوف و رجاء
 برو که رند و در راه حقیقت بزرگان بزرگ مصیبت و بلا بر او رانده و این همه است محض صدق و اخیال
 که ذنب بر شود و نش طلب از با و هوس پدید آید و در طلب انبیا و عوینت دعوی میگز کرد که ما
 نیز را یونین علی اشم علیه خیر الحقیقت و الطیب و ما کان الله الم احسب ان یزکوا ان یقولوا ان

و سحرانیتون و الله قتال الذین من قلیهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکما ذین
 از شریف بای دوست برو صد برابر باشد کسی که غمزه شش جوزلف او پیرشان شد ز نام و تنگ و کف و زین
 بکلی بی خبر باشد بستی که ز مازک طبعش موت از کل سوری میان است چانم دوامش چون مفر باشد
 نو در کشتن طمع واری که سامت هشتین کرد و کجا آن فرسطن را برین در که کز باشد کدائی که
 با سلطان بی محتابو و محتاسودا و شش پیوسته ریش عیش تمنج و دیده نر باشد سلامت جوی محرومی
 ز ذوق منصف باشد بی سزایک ان باید که عرش بر خطر باشد کسی که گوازم را این معنی گفت و گوشت که
 که از بنمودن در بیای شیر پیشتر باشد علی کوهر باید که او از سر قدم سازد کی افتد کوهر معنی ترا
 تا قدر سر باشد ای عزیز سر باده را وین شرعت است و تجارت طریقت بی سر تا پیشتر
 بحصول نه پیوندند و قدم در باب طرب سلاطین بی موافقت و ابر خدمت موجب طرد و حرمان کرد
 دشره به نیست به این و مجاهد است کوران جزو باد و عجب نرود و بود و غمی را سبزی را نشاید و باین
 دوستی حق را در خور نیاید باشد و بیا جا ملا چون حمل بر مایه خواهرها است عزیز مطلق را با دلیل
 احسن هیچ بنا سستی نیست یکی ای عزیز یکی از ادب این راه علمت هست طالبان است که حیف
 دنیا پیش کاوان اندازند و نفیم پیشی نزل مومنان سازند و با دماغ در و بجان بدین کار که اید و بخت
 بلای محنت حرمان می نازد و در و عشقت بدوانی دل شوریده است یکسر موی از
 هزاران ار و این است از صفای غم تویی خیر از آنچه خیر قدر این محنت کسی داند که ازل
 صفات مرده است بکنه ترمود است ز در دهنه روز کشته تیغ جفا بای ترا ملک یقانت
 لذت عر دل از ضرب بلای تو بدید زانکه از دوست جفا خلفت از باب وفات هر که از لطف
 تو مرادی طلبید ما مرادی جو مراد تو بود و مطلب است جز عمت نیست مراد و دو جهان ج
 زانکه زین غم حل می شود مراد هم است هر کس اندر طلب سود پیر سودانی حاصل سود طلبی است

به زبانت تو کرد و بولجی بکار ز این شمشیر پوشش کن بخارشد بر که زین کشیده بودی
 چون بیدید پی بدین در نهاده بر سر افراشد بر که متفرشته بود و محبت اسلام را چون لب
 تو دید بر سر افراشد زدی تو و زلف تو ایت کفرست و دین ره زن عطا بود و بر سر
 ای عزیز عی روم علم از راه سمع کلام میسرند و فقر را از سمع الهام ان طایفه علم در نظر
 نمی بر شو و این قوم را غلطی در علم کرد و زبور علوم ایشان عبارت نقاب جمال این معنی است
 محل ظهور ان تصرف زبان مشط خلوت این صدد در صدد چنان با ده ان حروف شنبی
 مطلع این ذات متناهی لفظ زبان میسرند و نبی عیان بهر حسن به بند که علم خود را
 بحر و مجل خوانند و شمع عجب و شهود در دل زوایند و برادر امیر و با و شاه و اذ محو از
 دام شیطان و ما و خدایان دانش علم است که طالب کمال را از قید نفس و سر هوا باز دارد و
 وجه و قیام از انبیا خلق پیروی یک کرا از و براق زرم حلال از خفیش شمشیر
 مقامات ملکی رسانند و سر عارف را از جهل با طریقت نشانه شنیده باشی که ترسای تو انبیا
 ثوری بدید ز نار پیداخت و ایمان از تو دور و تو را از قول علی و دخیل تو قیالی از و کان نمی توان
 این چیست ان قوت شجره علم الهامی است و این سستی اثر لطف الهی است که می ان تریاق محبت در جان
 دارد و این سخن بزبان خاتم انصاف از شیعیان در مدنت شازده مثل شست شمس پیش کس بر و
 چون از برای وین یوزمیا سمع جانهای طایفه از ان عظمی ان پر بود که در حدیث حدیث ازین حدیث که
 بنویزوی ان نمی شنید اینی اگر چشم و دست و پا و گوشت و پوست و عروق و عظام و استخوان و
 و گوشتی و عروق و عظام و استخوان و گوشت و پوست و عروق و عظام و استخوان و گوشت و پوست و عروق و عظام و استخوان و
 بهر بود و حصول اسرارش از رب از مجموع فیه ان طلب طلاق ان شریعت است و این شریعت
 بهر بود و حصول اسرارش از رب از مجموع فیه ان طلب طلاق ان شریعت است و این شریعت

و در هر کفر فتن است و این در فراموشی غافل عالم اگر بصورت اندر سجود باشد عارف
 و در معنی ذوق شهود باشد بیس حق نگر در کون و بید که دیدن رکازش بخوبی
 که نوز عشق داری در دل چایا به کراه آشیت بر عرش دو باشد چون ده ده ان که بود
 وجود در ده کاپی حجاب رور و بوجود باشد تا از وجود ساک که زه مت باقی
 از طاعت و عبادت او را چه سود باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستودن حق بده الهی صلی الله علیه و آله و سلم چون خدایا جل جلاله ز نبی میسرند
 بیست و یک که درین دهی ایشان منظر نو را ای و فغای صد و ایشان مبهط سرز
 و است خدایت که در ده طبع نفس زده و رفته زینت که خفته و جمال این قفا
 و درت بهر مبهط از دت پاک خسته و سرایه عمر عزیز بدم قدم و قرع باب کرم در به خسته
 و در شفا و تحلی جمال محبوب است و قمرض نفحات الطاف مطلوب علی و هوا فر دیر اشتهار و
 نزد بیون آفتاب و ایت از مشرق غایت ظهور کرد و مبهط و منزل غریب ان هر نفس ز کبریه
 و سرده این قوم بنود که رجال بچون ان منظر و اواله یکب المنظرین و چون مراد حضرت قدسی
 از شرب طکون و ممکن و مفقود و حجاب خدای از اکی و ششی ص مرتب عالم امکان ظهور وجود
 بن بودل جرم بخت منجرب تعیم لعیه و قریب توفیق و تفریح خطاب و اخبر لک من الدین
 بهر چون ربهم بالذات العشی بهر یون و جهت بر الواح شاد و روحی بیف سر از ثبت و نبی و
 و ان انبیر و کم فی الدین لیتو غیب طایفه راه و ترقیب منعطفان این درگاه بهر ذمت از این حال
 و عیون منج کمال واجب کرد و بید و منج بوجوب اشارت ربانی منعطفان این میدان و ششقیان این

شیخ ابوعلی رودباری و او از طبیبان بغدادی و او از سکر سفلی و او از شیخ معروف است
 و او از شیخ طائسی و او از شیخ حبیب بن عجمی و او از حسن لصری و او از امام اولیا و سلطان و اقیاباب
 به پیش علم منع کرم و علم است و الفایب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او از
 حضرت سید المرسلین و امام متین و رسول رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
 او را که اگر طالبان راه حق خواهند که از معاصی و منافی توبه کنند و بر وفا عده سکون الله
 بجنب حضرت صمدیت انقطاع کنند و ملزم باطاعت و بندگی گردانند و او را توبه دید و تعلیم ذکر گوید
 بوضاحت و در ادب و طریقت و رعایت تنفیص و صحبت مذکور و الحاح و حده و اسلام علی بن

الهدی منت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مدونان است و پروردگار که آتش حکم تواند اسلام را بنیای طالبان است و است سکون
 گردانید و اشی و ترکیب نفوس را معراج سالکان و درجات حیرونی گردانید و صلوات پا بود
 و عندهم جذبات عنایت ربانی را جناب طائران فضای ساحت کمالی گردانید و صلوات بسیار
 و در دینی شمس را به خلاصه و زبده عالم و ممتز و بهر اولاد آدم سید اصحابی است و سطر صلی الله
 علیه و آله و سلم اهل بیت او که همتران دین و میثاقان اهل بیتند و بعد بدان اجماع عزیز که راههای طالبان
 حق بجنبانند که ماه احدیت پیش از آنست که از احقر تواند کرد الحرف و الله به و انفاست قدی
 اجماع که ان راهها به قسم باز کرد و اول راه را بایست معابد است و ان به بسیار نماز و بود
 و تلاوت قرآن و حج و غزای غیر از اینها و این راه علمه مسلمانست و موجب نبات است
 در عذاب ابدی و لیکن وصول به حقیقتی از یکند این نوع عبادت متغیر است قسم دوم راه اصلی
 می بدانت بتدبیر حقایق و ترکیب نفوس و تسخیر دل و تخلیه روح و سعی در پاکیزگی و نجات باطن

ن و در این قوم یکسان است نه در این عابد متقصدان حو سنه و در این برده
 به و شمس بود و راه سائر حضرت صمدیت که در فضای ساحت لاهوتی با خفیه جذبات است
 حضرت لایزال میرن میست و در طول این قوم در به بیت امر پیش از دیگر است و در نبات کاد
 و این راه که اشرف طرق است بسی است بر موت اختیار می چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 موتوا قبل ان تموتوا و ظهور ایشان سعادست شوش برده و قد صمد است و اول توبه است
 و حقیقت توبه بازگشتن است بحضرت خداوندی با خفیه می چنانکه مرکب بازگشتن است بجز
 حق می خفیه است پس توبه بیرون آمدن بود و زکاة و حیره بند و زکاة و حق باز و در
 به و توبه ن میسر است و بهر عابد واجب است از سر بیرون آمدن تا بهر دست خود و هم
 ستم که کلاه فتنه خواهی سر بر توبه خود و خجل جان بگیرد این کلاه می سر است و می
 ی و ممدت تا قومی نازی پیرانند و بهر عابد است و حقیقت زکاة بیرون آمدن بود و از دنیا و از
 انسی که بهر تعلیق دار و دامن و چاه و ناموس می اختیار چنانکه بمرکز از سر بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زکاة
 به زکاة در جات باقی عبقی میزد و چنانکه از عیب لذات فانی گشت است که الله یا حرام می
 ل از خرقه و الاخره حرام علی اهل دنیا و همان حرام علی اهل الله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که دنیا حرام است بر اهل اخوت و اخوت حرام بر اهل دنیا و دنیا و اخوت حرام است بر دین و اهل الله
 ستم جوهر لذت که در هر دو جهان هست و ترازو حضرت او پیش از این است و چرا بس که
 و وجه آن یکسره با جو مشتاقان می آن می کنی که بهر نکودر دنیا زد و بهر عالم نکودر دین
 ن مس محرم قدع به سبب توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود و از رویت و سابط و اسباب
 بخی با خفیه چنانکه بمرکز از هم تعلقات خروج خواهد کرد با فطر اهرام و جی که با خفیه بیارنده
 بود و غما و کرم خداوندی موجب رضای خداوند است و خروج ضروری می که بعد از مرکب باشد توبه

عذاب و سخط و خشم بود لغو و باطل منه تا مدتی چنانچه غایت است و اصل قاعده است بیرون آمدن بود
از بس از زوای نفس و مقتضات جسمی چنانکه برکت از همه از زوایا خواهد شد و آن است
که تمام اصل حیانت از ماکول و مویس و غایت حد اعتدال در آن نظم است که از زوایا و نفسانی
بود بر سر مویس و سلطان بود اینچنین احتیاج است آن بکن تا عده هم غزلت است و معنی غزلت
بیرون آمدن بود از امیرش خلق و خود را بر گزیده داشتن از صحبت ایشان با اختیار چنانکه برکت
از همه خواهد گشت همچنان از زوایا و انتطاع اختیار می که مالوف وی بود مگر صحبت شیخ
کامل که مرئی وی بود و متصرف در وی همچون بقیوفا پاک شوی و در مرقه تا نفس مرید را با
ولا بیت از حیانت بچنانی نشوید و اینست دل و پیر از زنگار غیرت پاک گرداند و اصل غزلت
مغز و دل کردن حواس است بخلوت یعنی باز داشتن چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان
از گفتن زیرا که هر افعی و بلائی که بدو رسیده است و سرچشمی که و پیر از حضرت صدیق مجرب کرده
است اصل آن غزلت روزنه حواس در آمده است پس بواسطه غزلت و باز داشتن حواس
و نفس از دنیا و شیطان و معاد است هوای زوای جسمانی منقطع می گردد و همچنانکه طیب دیده
پیار اول چسبیر نماید از آنچه پیر از زبان می دارد و در هیچ وی می افزاید تا بواسطه چسبیر
و تنقیه مدد هوا و فاسده از پیر منقطع می شود پس واردی سهل میاید تا اصل مرض دفع می شود
و بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت می کند همچنان بر میر و تنقیه
غزلت است و سهل ذکر دوام نظم زخم خوردم و در و شب غرور از تابعد زوایا و در
کرد باز تو بدین زودی بدان در چون در زخم خوردم و در و شب غرور از تابعد زوایا و در
پدید فضا این در و شوائی شنید که شود این در و در کبیر تو برکت پیر بر زخم خوردم
و کبیر و دهنست این در و زود گفت و کوی من ندارد هیچ سودانی مدد ششم ذکر است و معنی

و از بدش ندمت مردم و اگر از باب حسد باشد ایشان مومنان که برادران دین اند بخود واجب
شمرده یقین و اندک در ازل ازال حضرت ذوالجلال هر فردی از افراد موجودات مورد انصیبی معین
و مقدر ساخت و از آن معنی تجاوز ممکن نیست اتفاقاً هم نزد باب شریعت حکم نفس صاحب
مصیبت فی الارض و لا فی الفکم نه قبل ان یزالی ان ذلک علی سیر و کل شی فعلوه فی زیر و کل
تغیر و کبر مستطوره قدر خیره و شده و نزد باب طریقت حکم و ما من الا له مقام معلوم و کل کل بین
علی شاکسته و قد علم کل تاس مشرح و نزد باب تحم و حکمت نصیب ما چنین آمد چه چاره
چه تدبیر است بشیر ستاره اگر چه الفاظ مختلف است بحقیقت معانی متفق است بهار راستی
و کند و حد اما خلاق حبیب و مخصوص تواضع بس کرم آمده قانع کم ازاری و پس پیر
در حکمت از دست خردمندس زانها و بانها تو پیر چون مونس در تبدیل خلاق کوشد و ذوق
کرد و خلاق حبیب در هر کرد و یافت و قوت یابد و کسب بین سبب جام خراج قدر
کتب فائز نیاید چون از انعام مذمومات وجود محمودات لازم آید و از کتب محمودات
ز موق مذمومات بروفت جالقی و زینق البطل حاصل کلام اگر بطریق قیافت و ذرات و کت
در تبدیل خلاق کوشد در دور و اعصار کشیده و بدل کرد و دیگر کرد و اگر خباثت حضرت نشان متنا
منت و اعانت و پدر صاحب دولتی را بصحبت ولی مرشد بر مذک فرستی کند که از
و نیم خلاص و گیسو حمایه اختصاص بدین نظم کی از صحبت بردان توان یافت در از درین
از کان توان یافت دلاور صحبت اعلی صفا باش جو صحبت یافتنی اهل و ذنبش مزیندی صفا
و نه فیصل فتن بخند و یا مرشد بمضمون این ابیت شریف بگوهر که دیا مرشد نیافت یقین مید
حضرت حق ویرا ضلالت انصیب کرده از خوان تقدیر و یاد وجود اقدس میرانی بود و هیچ تدبیر جدائی
و در حق دولت صاحب وقتی بدست آرد که در شریعت و طریقت و حقیقت کامل مکمل باشد علامات که مش

[illegible]

الهدی تمت رسالہ مکرم اخلاق بعون الملک الخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم حل فصوص

مندیست تا فطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود را از فقر و ظلمت ابد و عدم برآورد
پنهانیت آن تا در غلظتیم را که بمقتضای جود شجره وجود را به شرف نفس زخنی در برآورد و بهر
برسنگاری قدرت شکوفه نوع انسان را از انواع اغصان این شجره بر سر آورد تا عزیز
که محبت ذات او بواسطه انوار شمس صفات و اسرار نجوم اسماء و از تقابل بشری بر سر آورد و حکمی
که کمال حکمتش عیان باشد و از موجودات عیانی که دانید که می که سوابق که منشش طایران هم اهل عالم
ذو روح اندک اسرار و معانی را بنیاید و قیاسی که ظهور ذات خود را در مثا بر پرده جل خود ساخت و خیر که

احدیت بود از امری خارج یا فیضی که از خود و بدان تجلی و روح و نفس در حق ظاهر کرد
که آن هیولای عکس است و این علم ذات بذاته و بر چه و درست و این طائیفه این را تعین اول
گویند جمیع اعیان ثابت درین حضرت بصورت غفل هواید باشد که اول خلق الله العقل و حیوان
صورت این عقل آمد و چون ذات متعالیه را جل ذکره باین معلومات نسبت یافت محقق از اسماء حق
ظاهر کرد و در این ظهور و رتزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت باشد که حضرت دوم است و این
الهیة نیز خوانند و این عالم را جبروت گویند و این حضرت کو مبداء اکثرات و حضرات اسماء اول
درین حضرت از بطون بظهور پیوست علم یعنی جمیع اعیان و درین حضرت حاضر شد مذبح نور علی و همگی
ظاهر شدند پس آفتاب حکمت الهی را جل عظمت ترجیح وجود اعیان ثابته بر عدم ارادت خزانده و همگی
مریدی از بنی منوم گشت پس علم حق با شوق و اشتیاق قرین شد برای ایجاب و اعتبار بر حال عدم و این صفت
قدرت گفته داسم قدیری هویدا شد پس بواسطه آن به حق اعیان را قبل الوجود خارجی اسم تعبیر
پس نام طلوع حق بر منت اعیان بزبان استعداد که را از هر چه مظهر و مظهر آئیم بظهور بیان زبانی
حق دانستن تا سمع خوانند اسم سمعی اینجا اشکارا شد پس ارادت حق با بنی ل منقسم گشت و بتوفیق
بعود اعیان شده که فزون پیوست تا مرکز انجیز نیکون شد و این حال به کلام گویند داسم سکونت
بظهور رسید و چون این شش صفت مذکور مرتبه چهره است اسم حی مقدم سما آمد و در این اسماء تکوین
و این اسماء شعبه ایمیا سما خوانند و این اسماء را همگان معتقد و بعضی امام ابن ابی عمیر می یارند و این
اعلم را و چون این اسماء هیچ حال از ذات منفک نیست اسماء ذات شرعند مگر شکم را که مقتضای ترتیب
میان نمی طلب و نمی طلب مشمول بر جمیع معانی دارد از امر و شی و اخبار و غیر ذلک و بعضی از اسماء
شرعند پس هر چند که کثرت افزاید منزلت افزاید و هر منزل را از خود آن منزل عالی دیگر باید که وجود
عالم مناسبت آن تعیین دیگر ظهور کند و خود را بخود نماید پس از حضرت واحدیت و الهیت کامل

در حجب و ستره - یاد بندگان و زان را
جل درگاه با هر که از من صفات معلوم

[illegible]

وہ عالم اور جہالت کہتے ہیں اور عام فہم
خواندہ ہیں نفس غلط

ندریں طوری متعارف ہوئے۔

توله فموروا نفوسهم لعلهم لعلوا مع الحق حتى زادوا في الدعوى لسم عليه
 والتفكر في معنى الكمال ذات حقيقته خود بشا خدای آنچه لازم دانست اثبات آنست
 هم به انشادی که اثبات را مرئیه معرفت آن بکمالی نیست و چون ایشان را این علم حاصل شدی
 مانند ای از صرح کردن آدم و کجاست باستان وندی تا بحدی که در مقابل طعن آدمی تزکیه کردند
 قوله و عنداوم من الاسماء الالهية ما مكن الملائكة عليها في سجدت رجاها و لا قدست عنها قدس آدم
 و نسجه یعنی آدم را از اسمای الهی حاصل بود که ملائکه از حق را بنویس ملائکه شوا نشد که برود کار خود
 بن اسمائیه و تخیل کرد چو ملائکه علوی و سفلی سرکی را تسبیح و تهلیل و تقدیسی خاص است که از آن
 بخدا و شوا نشد کرد و این تشریف خاص آنرا است که مردم و کوری و بر ساعتی تسبیح و بیزین
 تقدیسی کند چو آنکه او شتمندت بر جمع مقامات قوله فوصف لنا الحق ما جرى ليقف عنده و يقولوا
 و صرح الله لنا في فلا ندعي ما نحن متحققون به و ما كان عليه بالنبي و قبلنا نطق في الدعوى فنعلم بها ما
 بحال و لا نحن من على علم فمقتضی فیه التعریف الالهی ما اودى الحق به عباده الا دبا و ما و الا انما الخلق
 یعنی حق جل و علاست می کند با ما از آنچه رقت بر ملائکه تا ما را از اینیم و رعایت ادب حضرت
 پاموزیم و هر چه متبذرنم شده باشد از محل دعوی تا ریم تکلیف دعوی تا ریم تکلیف در دعوی
 در اطلاق کلماتیم و دانسته دانسته را محل دعوی سازیم و آنچه حال نباشد و نه اینیم که ریم
 که بجز سوا بی از چنین دعوی بخرد قوله ثم يرجع الى الحكمة فقول علم ان الامور الكلية و ان لم تكن
 وجودی عینها فی معقوله معقوله بلا شک فی الذهن فی باطنه لا یزال عن الوجود یعنی با آنکه امور
 که این خفایا را از ظاهر ملاحظ موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت امور عقلیه است
 که عینی ندارد یعنی شایسته حیوی نزد ما توان گفت که این حیوة است و ان علم است بلکه وجودی است
 وجودی نیست بلکه وصفی است و این معقول باطن وجود عینی و خارج است هیچ العکاسی

نزد هر که از خدای لازم بیایند و میان لازم و ملزوم جدائی محالست و کلیه است که نفس تصور
 این نوع قطع شرکت نباشد و این کلیات مثل حیوة و علم من حیث هی قطع مع النظر من اضاهتها
 ق و خلق خدای آنکه کلیه که صدق آن بر که نصف باشد با نفعت توان کرد و لا یزال باطنی باشد
 و شخص کمزور و با این صفت بطور که لازم حقیقت است هیچ العکاسی از وجود آن عینه ندر وجود
 و با الحکم و الاثر فی کل الوجود و عینی بل هو عینها و لا غیرها یعنی اعیان الموجودات الحقیقیه یعنی
 کفایت که امور کلیه را در اعیان خود چه حکم و اثر است بن ملکه میگویم که انچه می گویم که در حق وجود
 عینی دارد و خود بین انچه اند نه غیر مثلا اگر سوال کنند که حیوان چیست گویم جسمی است حس متحرک
 با و جسم است که از غول و طوطی و موی شده و همین ذات خود از غول و موی و جسم کرد و
 شایسته و اراست خوانند و بسبب که او را فرس خوانی پس دانستی که کلمات با غلبه صفات خود
 متکثره می شود و با عین ری حقیقی واحد و همچنین حقیقه الحقائق که بذات است بر شایسته حقیقت عینه
 اشیاست و فی الحقیقه واحد است که عد و دایره و راه نیست و با اعتبار تجلیات متکثره و تعلیقات
 متکثره و در مراتب تنزلات مکرره جوهری متبوع است و تارة عرضی تابع بس ذات واحد و با اعتبار
 صفات متکثره جوهر متکثره می نامند و در حقیقت الحقیقه یکینت قوله و لم یزل تکلم الحق فی الکلیات عن
 کونه معنوی فی نفسه فی الظاهر من حیث اعیان الموجودات که می ال باطنه من حیث معقولیتها
 این امور کلیه معقوله که گفتیم و در خارج عین اعیان موجوده است همیشه و نفس خود را از امور معقوله است
 و با و صفت و عینی بطور و انی است پس این امور کلیه با اعتبار آنکه عین اعیان موجوده است و با اعتبار
 اشیای عسره وی ظاهر است و از روی که از امور معقوله است و در خارج عینی ندارد و از باطن هو
 الی الی الی طین منیدان قوله فی سنت و کل موجود عینی لکن الامور الكلية التي لا یکن رفعها عن الاستقلال
 و لا یکن وجودها بالذات و لا یکن وجودها بالذات و لا یکن وجودها بالذات و لا یکن وجودها بالذات

والاول فی عین اخریته بجهت آنکه اولیت او تقالی نشانه عبارت از افتتاح وجود و انهم
 نیت اخریت خود ثابت کرد که هرگاه اولیت او چون اولیت موجودات
 مقیده بودی یعنی مفتوح از عدم اطلاق اسم آخری و درست نیامدی زیرا که اخریت هر خبر مثل اولیت
 انجیز بود پس اگر اولیت وجود مقیده بودی اخریت آنها وجودات مقیده بودی و ممکن نیست غیر
 متناهیة اندلی مثل شود ظهور مثل هر اعیان از ثبات دینوی ثبات اخری و احوال
 حق عبارت بود از قی موجودات ذاتا و صفة و فعلا و ذات و صفات و افعال حق
 عز شأنه و رجوع امر با حضرت بکلی و البی بر جمع الامر که شرح اخریت او دان و اما قوله بعد
 ذلک این اشارت است که همه افعال و صفات با صالت حضرت حقست و به تبعیت وجود وجود
 ما را چون رجوع با حضرت شد همه با حق خود باز کرد که البحر بحر و الماء ماء و القطر اسم و الجلید
 اسم فی نفسه ثم تعلم ان الحق وصف نفسه بانه طاهر باطن و او جدا عن العالم لم یغیب شأنا من شأنه
 الباطن لعلنا و الظاهر لثبات و تناو وصف نفسه بالرضا والغضب و اوجد العالم خوف و جفا
 فحاف غضبه و نرجوا رضاه و وصف نفسه بانه جمیل و ذو جلال فاوجدنا علی سبیل و نرجو هذا
 جمیع ما یبذل الله و ینمی به یعنی چون حق جل و علا وصف و نفس خود برضا و غضب فرمود
 و در عالم این دنیا و رجاء و خوف که لازم رضا و غضبست به بیکر و تا مشعر بود دنیا که بر این
 بیان حق و عالم این دنیا که هر یک از صفات فعلیه و انفعالیه می شد عی اند که گشت چون در حق
 گفت که فعل است و این را که گفت که انفعالیست و در همه غیر منها بین الصفتین اللطین و
 منه علی خلق الائن ان الکامل لکونه الجامع بحق العالم و مفردانه فان العالم شهادت و الحقیقه
 غیب و لکن الحقیقه العظمی عالم را شهادت از آن خوانند که او عین است که دیده نمی شود
 و ان را غیب است که از وی هر حدی که ان نیز از اخرای عالم است و بهر نمیشود و ان

باطن که مر

که سر و نیست و نیست نمیشود و دید و معلوم نیز هم ز عالم پیر است و همه شهادت گفت زیرا که
 بر نفسی که از ذات متعالیه بر اوج فایض میشود بواسطه حقیقت ان نیست است که
 و محتاج است از جهت اخوان و ب و فیض حقیقت است در شهادت و مظهر و مظهر
 و حجاب می باشد و از صنعت او کسی دیدن نمی تواند و دیگر سرسلطنت که نفس سلطان بالسلطان میگرد
 مستفیض از خلیفه حضرت و او در بی نیست است این سرسلطنت بهر در میب می باشد و کسی نمیداند که
 در کدام نفس مظهر خواهد آمد نور و وصف الحق نفس الخلق نیت و هی الانبیا و الطبیعیة و النور
 و هی روح الطبیعة فالعالم من الخلیف و کیف و بهر عین الحجب علی نفس ضمیر در و موشا بیکه عاید بود
 بعالم و شاید که راجع بحق باشد اما از وجه آنکه عاید بود بعالم روشن است از لفظ اما از جهت آنکه راجع
 بود بحق حدیث است که پس حجب به الانور و الاخفاء الاظهور نور است فلا یدرک الحق فی انوار
 و انوار فی انوار مع نور به نور من سوره و با حق ره و من لا حق فی وجوب انوار
 الله فی لوجود الحق فلا یدرک ایدا ضمیر مستتر در ظاهر که و در ادراک نفس عاید بعالم است و شاید که در
 عاید بحق باشد یعنی لا یدرک العالم الحق کما یدرک الحق و تقدیر اول این بود که عالم از ان روی که
 عالم است و اطلاق سوی بروی کنند و روی غریب نورانی و طلی فی نیست که او در وجود حق
 بین موجود و لکن چون متصف بقیاس و وجوب ذاتی نیست ابد ادراک نتواند کرد زیرا که ادراک هر چیزی
 توان کرد و کما یکنه در روی بود از مناسبت نور و لایزال الحق و نه در حقیقت غیر معلوم علم
 ذوق و شهو و لانه لا قدم له و شقی ذلک چرا که علم ذوق و شهو و انقضای ان کف که ذاتی
 مستغنی باشد بهر وقت از جهت حال نور و جمع اسم لادم بین بیه الاثر نیا و لکن اقال لا یدر
 و منک ان تشجدا خلقت پدید و اما هو الا عین جمیع صورته صورته العالم و صورة الحق و سماه الحق
 خدا از صورت عالم خالق کونه است و از صورت حق خالق اسم و صفات قوله و ابین من العالم

و انرا غیب است که از وی هر حدی که ان نیز از اخرای عالم است و بهر نمیشود و ان
 و انرا غیب است که از وی هر حدی که ان نیز از اخرای عالم است و بهر نمیشود و ان

رسانیدم و زید دست و ثمنان کردم و اگر چه خوانستی که زیادت کم بر قدر معین که در آن ماذون بودم
 شویستی و اگر چه علم و ادراک من محبط گشت بر معلومات نامتناه که درین ثبات اومیه سو و عست لیکن
 بنده را فی وان سید ظرف در خراین مست و حقیقت بندگی از اختیار پیر و نسبت آهن تا از و ابرو عبث
 بر درون میفتد و الله اعلم بالصواب فص حکم العبد فی کلمه سبب التفت نوع من المنهج و هو اسرار النفس
 من مخرج الی ارباب الارواح و هو مخصوص الی العلم الروحانی و الغرام و لا کانت الحکمة الجمعیة الا للهبیة فله
 کلمه با دم و لم یکن فی المرتبة الخفیض الوجودی و الوهب الوجودی بالنفس الرجائیة الضیفت الی الکلمة الی الکلمة
 الشیئة لان الشیئة فی الجبرانیة هو الهیة و یکن اول من و بهیة الهیة الی ادم بعد تقبضه علی فیه
 بپس و نزلت علیه علوم الروحانیة و لا کانت الحکمة الجمعیة الا للهیة تدکلمه با دم و لم یکن فی المرتبة الوجودیة
 و الوهب الوجودی و الله اعلم ان العطاء و المنح النازلة فی الکلون علی مدی الجود و علی غیره یمین منها
 لیکن عطایه و الهیة و عطایه سماویة و زمندیة الی الا ذواق یعنی هو امین و عطایه حق جل و علاه
 در عالم محسوس ظاهر است بر دست مظاهران از ابعاد و بر دست مکتبی که بر مشایخ او زانست
 و از این فیض اقدس جویند چنانکه از مقدم احدیت ذات از ذات خود و بذات فیضی فرستاد که این
 و استعدا و استبان حاصل شد که و اما من الاله و احده قسم اسماییه که میگوید الهیة و استعدا و استبان
 باشد مثال کلام المنعم با شتم از حضرت خود یعنی الهیة که استعدا و استبان و شایسته است و بهر
 نشان این و و عطایه حق و ذوق را با استعدا و استبان و روح برایشان شمع شود و از این تصرف و حقه
 خود بمقام نفس شریل فرماید و نوازند که و قوله کما ان منها بیکون من سوال فی معین و عن سوال غیر معین
 و منها ما بیکون من سوال بکمال است الا عظمه و اشبه او اسماییه سوال بکمال که کمال الهیة اعطای کمال
 تقبض امر او اما غیر معین چنانکه کمال الهیة اعطای مافیة صلیتی من غیر تعین با خود و زمان خلل و استعدا و استبان
 قوله فالمعین کن یقول یا رب اعطنی کذا فمعین امر الاله لا یخطر له اماله سواه و اما غیر المعین کن یقول یا رب

اعطنی یا رب اعطنی فی صلیتی من غیر تعین کما جزم من لطیف و الشیفة و السابون صفان صنف بعثه
 علی السؤال لاستیصال الطبیعة فان الانسان خلق عجولا و صنف الثانی بعثه علی السؤال لما علم اثر السوال
 عند الله قد سبق العلم بها لانه لا شال بعد سوال فیکون فعل ما لم یسبحا به یكون من فی القیل فوالا احتیاط
 لانه علی من الامکان و هو لا یعلم فی علم الله و لا یطبیعه استعدا و الله فی القول لانه من اعراض المعاد
 و قوف فی کل زمان فرد علی استعدا و الشخص فی ذلک الزمان و لولا ما اعطاه الاستعدا و السؤال
 ما یزال یعنی سائلان حاجات و و قسم اند فنی را استیصال طبعی که در ایشان مرکز است باعث بیشتر
 بشرا با پیش از وقت سوال کنند و از سر الامور هر مهوت با و قاتنا خبرند و نفسی دیگر دانسته اند که
 در حق حسی مدخر است که بجز است بجز و بجز به رسید بود که این خود است از قیل و خبر
 این علم باعث ایشان میکرد و سوال و این سوال را احتیاط گویند زیرا که در مکان امکان افتاده است
 و غرضی نبود و الله اعلم و راس و سبب که اگر او را استعدا و سوال بر سر بود و الله اعلم و الله اعلم
 ما فی علم الله و و قوف در هر زمان معین با استعدا و شخص و از زمان از مشککترین معلومات انیة کشش است
 و مع نیاز بهت بر سوال بر مای استعدا و استبان که اگر نخواستی دادند و فی فیه الهیة اهل الخصوم
 الذین لا یعلمون مثل هذا ان یعلموه فی الزمان الذین بکونون فیهم فانهم بکونهم یعلمون ما اعطاهم
 الحق فی ذلک و انهم ما قبلوه الا الاستعدا و و هم صفان است یعنی من قولهم استعدا و و صنف بعین
 من استعدا و و معلومه هذا انهم ما بیکون فی معرفة الاستعدا و ایشان مقتضی صفت سوال بحسب استعدا
 کنند و در بر امری مرا فیت کردند با حقیقت استعدا و از انحضرت کشوفی کردند و این استعدا و خبری
 که طوریان بحسب بر امری معین بود و اول حضور و و وظایفه اند چنانکه بیان کرد قوله و منه بده و الله اعلم
 ای الذین لا یعلمون حال السؤال استعدا و و الله اعلم الحق فیهم من سوال لایل استیصال و لایل امکان و اما
 بالاشمال لا فرغند فی قوله فانی و لایل استیصال لایل امکان و اما بالاشمال لا فرغند فی قوله فانی و لایل استیصال لایل امکان و اما

قوله فهو مركب في ركنين لشك وانت مائة في ركنية اسماؤه وظهور احكامها وليست سوى عينية
 بن اسماء ودر طرف بهر دو اعتبار جزمين حق ثابت قوله فاختلط الامر واهم في من جهل الامر قال
 العجرج عن درك الادراك ادراك وسماء من علم ومنه لعل مثل هذا وهو اعلى القول بل اعطاء العلم الكون
 كى اعطاه العجرج ۱۰ من العارفين في التميز بين مرتبة الحقيقة والعبدية ومنهم من عتقت ولم يجر ولم لعل
 به جرح وهو اعلى بلكه ادبر اثبت اوراين اموت كه خاموش كرد چنانچه حيرت اورا ان امر
 كه از عجز دم نزد قوله ونداهو اعلى اعلم بالله وليس العلم الا الى تم الرسل وخاتم الاولياء وبراء
 احد من الاولياء من مكروه الولي الى تم حتى ان الرسل لا يرونه مني راوه الامن بسكوة خاتم الاولياء
 هيكل را از انجا ميرسد ودين حق ورسيدن اليا يستند او از روح خاتم الرسل وسمين اولياء
 از مكروه والي تم تا مكمله سال حق را نيز پيدا اليا از سكوة خاتم اولياء ودين سخن نموده تحت است بگر
 ميا بيبهم سلام بظاهر است و خاتم رسل عليه افضل الصلوات يظهر اسم بديع حقيقت كه جرح
 رسالت ويا طين باي ولايت است وسماء ودر تحت اسم جامع واخلد وبنوبت هم انبيا بهر دو از مقام
 نبوت محمد است ونبوت در و بكمال رسيد وبروي ختم بن بانه مرتبه ولايت كه ان باطن نبوت
 ان منقطع شده وحيث استند او مردلي چيزي از ولايت ظهور نموده است اينكه كه تمام آن مراتب
 در مستوي كمال ظهور رسيد ولايت نيز بر وي ختم شده و در و بر خاتم ولايت خوانده و شيخ را
 ان چيني است و معلوم است كه روح محمدى كه تحت نبوت ولايت است با فضائل مظهر اسم جاست
 در هر عالم ظهورى دارد چنانكه در عالم غيب نبوت از وي جميع انبيا و رسل ميرسد و ولايت اول
 هم از وي است تا مى رسد به ركن آخر عالم غيب رقت از عالم غيب بصورت خاتم و اولياء كه كند
 و ختم ولايت كند و تميز كه جميع امتداد اولياء خزان ولايت بر نبوت ويند و اين مثال است كه سلا
 ال خود بجهت تميزه دار سازد و از او تا بجهت كه اين مال بعضى ختم و نيكوان من صرف كن و بعضى معالجه

نكاه از چون از توبت نام من رسالت بوقت طيب انال لبطان رساله درين حال و بر اين
 فضل باشد و در سبب هج نقصان واقع نشود همچنين خاتم اولياء خزان ولايت طاهره
 و جميع انبيا و اولياء تبع و حواشي كه اودم و در دونه تحت لواى بس اولياء و رسل حق را بسكوة
 خاتم اولياء پسته و فريكت از ولايت حصه است صاحب جميع حصص خاتم اولياء است قوله فان
 لرسالة والنبوة اعني بنو ن الشريعة ورسالة مستطاع والولايت لا يقطع ايها الفارسون
 من كونه اديا و بعد تاييد و نه ذكرناه الامن سكوة خاتم اولياء و لا يكف من و د و ختم من الاولياء
 يعني نبوت و رسالت و وقيم انديكي تعلق مشرعي دارد كه ان او احد و لوا هيت از حق و واسطه
 انب و اولياء و انقطاع پذير نبوت و قسم ديگر خبر دادن از خالق و اسرار رقيب و اهدار اسرار
 و مكملت و كشت سر از نبوت و ان منقطع نبوت و در انجا كويند قوله و كان خاتم الاولياء بجا
 في الحكم لما جاء به خاتم الرسل من الشريعة فكذلك لا يقدح في مقامه و لا يافى حق ما و تميزا اليه نه جرح
 يكون انزال كه از من و جبهه يكون اعلى و قد ظهر في ظاهر شرعنا ما يوبيد و حيث اليه من فضل عرفي
 سري بهر يك ختم مينم و في تاييد الخلق في ميزم الكمال ان يكون لا التقدم في كل شي و في كل مرتبه و انظر
 الرجل الى التقدم في رتب العلم باسسه مكان مطلبهم و اما حوادث الاكوان فو تعلقى بخوار هم بجهت تحس
 ذكرناه يعني حراوان اين راه در تقدم مرتبه ساكت و معرفت حق كه مطلب و مطلوب است و في طر
 ايش ان ذكر ان الكوان نه ملقت مكانت قوله و لا مثل النبي صلى الله عليه وسلم النبوة باي تمام الدين
 و قد كمل موضع سنيه واحد و فكان صلعم ملكا السببه خير انه صلعم لا يراى الا كى قال لنيه واحد اما خاتم الاولياء
 فوايد له من غير الر و يا فري يا مثل به رسول الله صلعم و بيري في الى لطا موضع النبوت و الدين من و سبب و نصير
 انبياء بن النبوت فيقتض الحاطع منها و لكل بها ليه و نفسه و لنيه و سبب فلا بد ان بيري نفس مطيع في
 نيك و التميز بكون خاتم الاولياء و بلكه للنبوت في كل الى لطا و السبب موجب كونه رايها لنبوت و تميز

نشرع خاتم الرسل في الظاهر وهو موضع اللبنة العظيمة وهو ظاهر فيمنه الاحكام حشمت نور
 خاتم الانبياء ووجهه ان اولها هو شرع محمد بنيت واخرها من متابعتها وبعدها زنت بعت شريف محمد بنيت
 وبنيت بنيت تحت نفرة واولايت رداران كركه در نفرة سانی بنت مشرفه بر سواد پاش او بشل در
 جنت سواد او بشل ظلمت خفیه است وبنوت اطرفی، غلقت وطرفی باحق واما در زر حر نوریت
 بنیت وحتی که دی خبر بحق مفعول بنیت قوله کی بواخذنا عن الله فی السر ما بود لصورة الظاهره متبع
 فيه لانه يرى الامر على ما عليه ولا يدان براه كذا في موضع اللبنة الذهبية في الباطن فانه احد الله
 الذي اخذ منه تلك الذي بوجي الى الرسول فان غلقت ما شئت به ايك فقد حصل لك العلم ان شرع
 خاتم ولايت تابع شريعته بود ظاهر اگر چه ان احكام بابا باطن ارحق فرا بیکه در زر که خاتم ولايت
 مطعنت بر بچه در علم است از احكام الهی واز احكام الهی یکی شریعت محمد بنیت پس خاتم اول بیان
 این احكام از ان معدن سنبه که جبرئیل می سنند و محمد بنی در آن سکن ان ظاهر از رسول سنبه بر
 در شرع او شایسته عمل کند واندیخت او را قوت این است که در موضع سنبه و سپه در کاه می شنید
 پس شیخ گفت که اگر فهم کردی آنچه اشارت کردم و بدانیستی که خاتم اول بیخه خاتم رسل است که خاتم
 در سبیل ساج مل بر سبیل بر اوست کل از جهت لطافت شایع ایشان که اشتباه هم از او هم با حیل و اند
 اسرار و خفای الهی که کتد و با خراج که در اول اعلام احکام الهی کردند و از پنجا بود که جبرئیل علیه
 بر سول نازل می شد پیش از او ای رسل من سلّم بنو می گرفت و ان احکام می خواند زیرا که بر سبیل
 بر علم الله تعالی با خطاب رسیده که ولا یخلفن فی قولهم یعنی وقت اظهار ولايت بنیت عالی بود
 بنیت قوله فکل مني من لدن آدم الى اخر بني ناسهم احد باخذ الامم مسکوة خاتم النبیین و ان تاجر وجود طبعیت
 فانه بحقیقت موجود و دهر قوله کشت نیا و آدم بین الامم و الطین و غیره اسلام و دین ماکان نبیا الا حین یبعث
 کما نکت خاتم الاول و کان دینا و آدم بین الامم و الطین و غیره الامم و دین ماکان نبیا الا بحقیقت شریط

و کس

بنیت من ر خدق الاحیة فی الاشیاف بها من کون الله سیمی به لولی الحیة یعنی انبیاء علم اگر چه در
 علم الله بود و الله و بحسب استقدا و وجود طالب ظهور بنوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر شلال
 اقیاب بود ایشان بر شلال کواکب در تحت اشعه نوروی مختلف بودند و هیچ ظهور نداشتند
 آنکه که در ظلمت ابا و طبعه حسیه قرار گرفتند و دین محض نشاء و بنوی چون نور را و سنبه و
 که در پشت ظهور توانسته کرد چه اشده و حال خاتم اول و اولیا و همچنین مبدان قوله فی خاتم رسل
 من حیث و نهایت نسبت مع الخاتم للولایة نسبة الانبیاء و الرسل مع فانه ولی الرسل النبی و خاتم
 اولیا و الولی الخاتم الاخذ عن الاصل انک بدلت انب ذال است اعلم ان الولایة لیل
 فی مسکوة خاتم الاول و منها وة الالایات کما المنعرت فی الانبیاء و الامم و رسالهم و عاتمة الاولیا
 فی صتم من حیث ان النبوة لا تخلو عن ولايت سی باطن و من حیث ان صور سبب الولایة کجیة
 من مرتبة التفضیل بنی من مسکونة المذکورة فمما و صول المآلة الى انفس فسیب الاخذ من الله من و
 المحمديّة للوارث الجمعیة مع محمّد صلعم کسبه الانبیاء و الرسل الاخذ بنواتم قوله و جوسنة من جنت
 خاتم الرسل محمد صلی الله علیه و آله مقدم الحی فقه و سید ولد آدم فی فتح باب الشفاقة فغیر حلالا
 علم و فی هذا الحال الخاص بقیم علی الاسماء و الاطین فان الرحمن تافع عند المشغف فی اهل البلاء الا بعد شفاقة
 ان فغیر فخر محمد صلعم بایا ده فی هذا المقام الخاص فمن فهم الارب و المعانی لم یحرم علیه قبول هذا
 یعنی هر که فهم مراتب ربوبیت کرده باشد و دانسته که اخذ بیت ذال است که در مراتب مسکوة ظاهر
 و بر اسمی راسلنت خاص است و هر موجودی در تقدیمی و سیادت و دار و مثل این سخنهای دقیق برده
 اسان کرد و مثال آنکه اسم الرحمن است که سبب رحمت و وجود جهان بان کشته است همین اسم و حقن بود که
 در مرتبه دیگر در صورت مشغف ظهور کیده در قیامت و ما سزاوی عاصیا سزا دیده و بار بصفیت رحمت
 تجلی کند و بر همه بیخاند و قرآن شایسته نیست این معنیست که آنی اخاف ان یحکک عذاب من الرحمن فکون

یعنی رحمت مشتم بر اید و اعداب کند و الارحم در حالت تجلی وی بر حقیقت عذاب کند و آنجی
 که شیخ قدس سره در بیان ولایت مطلقه و ولایت مقیده کرده است در باب ثانی عشر و آنجی عشر
 و فی معرشت از فتوحات کی مضمون آن نیست که ولایت دو قسم است مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه
 صفت از صفت ولایت که در اولی الحکم و مظهر آن عیسی است عم که ختم ولایت بوی شود و آخریت
 به ولایت پیوند و وصفی موصوف حقیقتی خاص شود و ولایت مقیده هم صفتیت است از روی که مقیده
 مستند است به ولایت و تمام این مقیده به آن مطلقه است بواسطه که از مطلق ولایت احدیست
 این میرسد و آن مطلقه کلیه در مقیده جز به بوجی حسی ظهور کند ظهور آن مقیده بحسب مرتبه صاحب
 است پس ولایت مقیده محمدی اتم و اکی همه که زیرا که و مهتر و بهتر بر این و در دو ولایت
 این در تحت بنوت و ولایت محمدیست و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست زیرا که ایشان کامل
 از ویست پس ولایت محمدی نسبت به ولایت دیگران پیشتر است و ولایت نبی نسبت به ولایت دیگران
 مطلقه بود و هر یک از این ولایت مطلقه مقیده محمدی و دیگران مقضی مظهر است که ختم آن مطلقه و مقیده
 در آن مظهر بود در عالم ملکوت میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و محمدی که از نسل رسول است
 خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد مفهوم این سخن بود که شیخ در ولایت بر مرتبه قلب محمدی رسید به
 و بعد از وی کسی دیگر را ممکن نبود که بر این مرتبه رسد و در ولایت تا بر مرتبه دیگران رسد و بعد از
 روح رسد و اصحاب پیش از این در ولایت تا ظهور عیسی باشند بعد از فراع این معنی باز سخن
 زینت قوله و اما المنحی الاسماء فی عالم انسخ الله تعالی خلقه و رحمت منه بهم و بی کلمات الاسماء و اما رحمت
 کا طیب بر الرزق اللذی فی الدنیا فی نفس یوم البیت و یعطی ذلک الاسم الرحمن فیه عطا و رحمتی بر او از منج
 اسمائی بحیات اسمائست و اسمی از اسماء چون متجلی کرد و آنچه لازمی وی باشد از خواص عطا کند و اول
 عطائی که از حضرت رسالت وجود و رحمت حیاست پس رزق لذیذ طیب یعنی جلال پس علم و معرفت که

همین است و نسبت قوله و اما رحمت منزه که شرب الدواء الکرمه الذی یقیم الشرب الراحه و هو عطا و اسمی و این هم
 بر دو قسم است و اولی هر رحمت بود و در بیان آن است و در کمال این بود و اول شرب است که طایفه طیب
 چون است تسانی و بعد ثبوت و فی باشد دوم چون خوردن دار و پای که محبت صحت و این رحمت
 و این رحمت مع دو صفت فقر و غنی خود قوله فان عطا بالاسماء لا یکن اطلاق عطا به من غیر آن که
 در بیان من سده الاسماء فآرة یعطی الله علی ید الرمن فیخلص له العطا یا من الشرب الذی لا یام ان
 فی الوقت اولاً بقدر العرض و اما شبه ذلک این ایصال عطا بر دست فی فی از خانه اسمی باشد
 زیرا که خدا هم عطا می منت با سمیت که مقتضی است مثلاً رزق از اسم رزاق و امرزش از اسم عفو و رزق
 بتار و عطائی که از حضرت بر دست بر دست الرحمن به بند رسد و رحمت رسیدن خاص بود و او نشانه که تمام
 طبع نباشد و اگر در مال مشبوت کرد و بعضی از خود از آنچه مانع یافت مطلوب باشد نیز از دانه بعضی
 می یاری و سع فیهم و می یاری و نیم برتری و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 مع و این تکلیف المعطی له بعضی علی ذلک منکر و عمل انواع نعم که از منم بوسه اسم میرسد
 پس این حال و گرمی کند و میگوید که آنچه بدست اسم الواسع میرسد شملت جمیع خلایق و ابعیت
 و رزق و آنچه از دست حکم میرسد یعنی باشد بحسب معالیح وقت و آنچه از دست و این رسد
 جواد است و در مقابل سکر با عمل و اگر چه سکر منم و اجبت اما آن از جهت تقیید از جهت انعام منم
 و او می یاری الحی و فیض فی الموطن و در نسخه او علی یزید فیض فی المحل و هو عطا و عطا و عطا
 دل ریتحق العقوبه فیستره عنها او علی حال لا یستحق العقوبه فیستحق معصوه و معنی به و محفوظ و غیر
 ذلک مایث کل فی النوع چون جبار را بد معنی استعجال کنند بمعنی قهر کننده میکران و بهم معنی
 کسکنا پس اسم جبار را نظر بر حال شخص بود و قوله و المعطی هو الله من حیث ما هو خازن با عهده فی خزان
 قاهر جبار لا یقدر معکوم علی ید اسم خاص ذلک الامر عطا کل شیء عطا علی اسم العدل و اخوانه

و این رحمت مع دو صفت فقر و غنی خود قوله فان عطا بالاسماء لا یکن اطلاق عطا به من غیر آن که در بیان من سده الاسماء فآرة یعطی الله علی ید الرمن فیخلص له العطا یا من الشرب الذی لا یام ان فی الوقت اولاً بقدر العرض و اما شبه ذلک این ایصال عطا بر دست فی فی از خانه اسمی باشد زیرا که خدا هم عطا می منت با سمیت که مقتضی است مثلاً رزق از اسم رزاق و امرزش از اسم عفو و رزق بتار و عطائی که از حضرت بر دست بر دست الرحمن به بند رسد و رحمت رسیدن خاص بود و او نشانه که تمام طبع نباشد و اگر در مال مشبوت کرد و بعضی از خود از آنچه مانع یافت مطلوب باشد نیز از دانه بعضی می یاری و سع فیهم و می یاری و نیم برتری و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است مع و این تکلیف المعطی له بعضی علی ذلک منکر و عمل انواع نعم که از منم بوسه اسم میرسد پس این حال و گرمی کند و میگوید که آنچه بدست اسم الواسع میرسد شملت جمیع خلایق و ابعیت و رزق و آنچه از دست حکم میرسد یعنی باشد بحسب معالیح وقت و آنچه از دست و این رسد جواد است و در مقابل سکر با عمل و اگر چه سکر منم و اجبت اما آن از جهت تقیید از جهت انعام منم و او می یاری الحی و فیض فی الموطن و در نسخه او علی یزید فیض فی المحل و هو عطا و عطا و عطا دل ریتحق العقوبه فیستره عنها او علی حال لا یستحق العقوبه فیستحق معصوه و معنی به و محفوظ و غیر ذلک مایث کل فی النوع چون جبار را بد معنی استعجال کنند بمعنی قهر کننده میکران و بهم معنی کسکنا پس اسم جبار را نظر بر حال شخص بود و قوله و المعطی هو الله من حیث ما هو خازن با عهده فی خزان قاهر جبار لا یقدر معکوم علی ید اسم خاص ذلک الامر عطا کل شیء عطا علی اسم العدل و اخوانه

کامون مکمل و صفای خدعه عموم و تحلیق ثبات که صافیت از ثبات امکان و تقاضا کو ان میگوید
 که بچند گفتند از ان معنی غریب هر کسی را از او در یاد الی ان در ان معنی علوم و کثوف
 انصافی خلاصه خاصه است فی کتاب الصل که از او علم قوله و بر صحت کشف انچه بر وی کثوف
 کشت از صورت ان کثوف حق تقی و معنی بوی رسد که پیش ایشان بوی رسیده بود و ان
 از عین ثابت بوی می نماید چرا که بر صورتی که بوی می شود ان صورت استعداده است که در عالم
 ارواح متمثل عین ثابت و کشته بود اما در عالم مثال خلق تا در مثال سفید که از ان خیال کو نیند و از ان
 ان کرده می شود پس اگر نیکو تا مل کنی هیچ چیزی تا رج بوی رسیده بود بلکه میوه حقایق شود
 بطریق کثوف از درخت استعداده خود چیده باشد تور که انصافه ان هر ذمه فی تمام جسم سینه
 لیس غروان ان من الحفرة التي رای فیها صورة النفس اليه يغيب من وجهه خفية تكلم الحفرة في
 انچه فی المرأة الضعيفه فی مستطبة مستطبا والتحرک متحرک یا و در غلبه معنی معصیت و لازم و الحقیقه
 از برای تعلیل ای لاجل انصافی تکلم الحفرة و الحفرة و لکن انقلب این جمله تا هر است و از ان جهت
 در عالم خیال و مثال صورت محس بر مبیات بر نماید و صورت ظاهر بر مبیات سباع قوله و قد
 انکس صورة من حضرت خاتمه و قد تعطيه عين باطنها فتقابل العين من الراهی و قد تقابل العين
 و نظیر لا انکس یعنی وقت باشد که محل منظور فی ان اسل صورت در وی سرگون نماید و این
 باشد یا در جسم صغیر که بر وی زمین نماند و باشد و وقت باشد که در محل میں عاید بوی
 لغیر بخلاف عادت اما غالب ان بود بین ب و نماید و ب و بین یعنی از ان رخا بر اند که بین
 و بین و در انست عیار چه مرئی و راهی است که چون جهت توجه وجه از حرکت در مقابل و جبین
 بر این عین یا ز باشد و ب و بین اما با عتبار تقابل فقط بلا اعتبار جهت میں هر یک در مقابل
 مقابل بسیار ان عکس بوده یعنی که اگر انکشته بر روی راست نهی و در انست عکس و بر این عین

سما بین

انکشت بر روی راست نمی ده و انچه در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 بیانی نماید که کشت بر روی چپ نهاده است و در انست عکس و در انست عکس
 بین و ب و بین ب و در حضرت قیال و مثال در حضرت سر و در حضرت که بر صورت که چپ
 است و ان ایام در مرتب و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 باشد محسوس معقول قوله و کذا کلمه در عین ان حقیقه حضرت که چپ فی انست عکس و در انست عکس
 حرف استعداده عرف قوله و کلمه معارف قوله یعرف استعدادها بالیة القول و ان کان یعرف
 بینه قوله بین نماند که کشت کجاست فی انست عکس که از انست عکس و در انست عکس
 و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 منزه منزه تو کشت که ان صورت غیر است و ان خدای کجاست عکس و در انست عکس
 کجاست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 تا چه نیکو استعداده و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 هم معمول و میگرد و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 بر تقی اجمال بود و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 الضعيفة یرون الله لما ثبت عندهم ان فعل لما یثاب و جودا علی الله ما یثاب فی حکمه و بهر الا عکس
 چون لغیر بر کرد و هیچ چیز کجاست عکس و در انست عکس و در انست عکس و در انست عکس
 معقول انست عکس که حقیقت انست عکس است معلوم کرده اند و بر اسرار قدر و قوت انست عکس
 می کتبه که مراد از ان الله ما یثاب و انست که از حق بغیر حکمت چیزی در فعل ایة تعالی الله عن ذلک و این
 از انجاست که ایشان نمیدانند که مثبت یعنی انست عکس است و ارادت یعنی مقدس و ظهور یعنی
 مقدس یعنی حکمت است و از حکمت کامله وی است که در هر محل فی حق خود ظاهر کرده اند و کجاست عکس

آن محل فزونی و لهذا عدل بعض الشافعی فی الامکان و اثبات الوجوب الذات و بالغير و المحض ثبت الا
 و یوسف حضرت و الکن الکن و من این سو ممکن بهو عینیه واجب بالغير و من این صح عینیه سم بالغير الذی
 اقصی له الوجوب و لا یعلم فی التفضیل الالعیاء بالله خاصیه یعنی از نظر روزگار این
 رای عدول کردند و مرتبه امکان را نفی کردند و اثبات و وجه پیش کرد و یکی اثبات واجب باشد
 و واجب بالغير پس محتملست و وجوب نیستند و وجود امتناع را منتهی می دارند و نفی جواز امکان
 اما محض اثبات امکان در مرتبه حضرت امکان را می دانند زیرا که نزد محققان از ازل نیست که وجوب
 و امکان و امتناع سه نسبت است در سه حضرت که معلومند فی نفسها و با آنکه فی حالها نه موجودند
 و نه معدوم و بخلاف دیگر خالق معقول که ایشان منتصف اند اما با الوجود و اما بالعدم اما وجود
 ضعیفی است شامل ذات و امتناع را و امکان ممکنات را و امتناع ممکنات را و این حضرات
 سه کایه از تالیفات عینیه می خوانند اما حضرت امکان خزینه است که هر چه در دست از ایشان
 شایسته طلب ان می کند از حق که از ازل وجود علمی بوجود عینیه که محل ولایت و تصرف است
 پروردگار و ان منتصف است از امکان الوجود و گویند اما حضرت امتناع خزینه است که هر چه در دست
 از حق طلب ان می کند از حق که از ازل وجود علمی بوجود عینیه او را در عین ذات خود و با وجود
 علم خود باقی دارد و در وجود خارجی موجودند و اندک هیچ اسمی را از اسمی بی نیای هر یک از این سه
 و ولایت نبود و نام ان طالبان که درین خزینه است محتج بوجود است اما حضرت وجوب حریه
 که منبع انما ضمت و جمیع حضرات استغنی عن مطالب ان را بخیر است که بس ممکنات از این طائفه شئون
 حق باشد و قیبت ذات و اسم ان باشد در عین ذات و اسم غیریت بر ممکنات از جهت تعیین ان
 اطلاق کنند و از انبیه که محاسن است در خارج و بوجود نیست او را غیر گویند و اما محکم خون منتصف
 نیست وجود عینی شود و پیش واجب بالغير بود که هرگز معدوم نشود و ولی مبدل گردد و بحسب طریقان صدور

محمده

نفسه بودی و متغیر شود بحسب علم ظهور خود در بس معدوم شده که وجوب به غیر عین ذات انفسی خود
 عینی باشد و ممکن است پیش از وجود و بعد از وجود ثابت و تحقیق ان بنور کشت میسر می شود و من
 جعل سه نورانی از نور ان شایع به التفضیل بعد از لعب و به خاصه که نور عین نورانی
 متعلق فی شهود و عدم محضون فی ارض الذی هو الوجود المقید آخر ان فی تحقیق الوجود و خلق
 و مقید و تحقیق الوجود و فی حقیقه واحده و لا یداق و التین و التیقه لب ذاتیه فافهم قول و علی قدم
 شیت کم میوت اخر مولود و من بعد النوع اما است و بوجاهل سر سره بر حسیه و و نه فی هذا النوع فهو ولا
 و تولد مع ختار فخرج قبل و فخرج بعد با یون رسه عند رجلیها و یکون مولود بالصبی لغت
 بعد و بیری الختم فی الرجال و انت فیکثر الکساح من عینه و لا ذی به عو شمس و تعالی فدا جاب فاذا
 فتمت و بعض مومنی زمانه علی منزله مثل ابها تم لا یکنون حلالا و لا یکنون حراما بنوعی فون حکم عینیه
 شده و بوجوه حق عینیه و من نوع تعلیم الیه و التیقه یعنی چون بیدار می شود و می بیند که در
 و ان اولیت بود که نسبت را هم بود و نه زیرا که اول مولودی بود که حق تعالی او را با دم بخشیده و حیات
 به در مقام هر دو و آخری باشد و سبب ان اول بجهت ارتباط اولیت و آخریت روشن گرداند
 و مرتبه ختم و ختمیت مثل ان بود لا جرم بعد ازین به بیان که لیت اوصاف اخروی مولودی مشغول
 و فرمود که این نوع است فی جز این مولودی که باشد ولی باشد که حل اسرار شیت و خازن غن غم
 او باشد و هر چه از اسمای حق بر شیت مکشوف بود بروی نیز مکشوف بود و ان معانی در حضرت حق
 بوی مومانی بیتی باشد که اوسط در میان نمودن شخص خاتم ولایت عامه کرد و تا بعد از وی سدا لب
 ولایت شود و ولایت برو ختم گرد و و جمیع اولیا همه در ولایت اولاد و نبیه و بعد از وی و لد و کبر
 و درین نوع است فی مولود و نشود و و را از انکه گفت که ولایت او در جبین باشد یعنی انی کم انکم
 باینده و شیخ قدس سره در غنای مغرب باین لفظ تصریح کرده که بوالهی نعم المغرب العجم من العرب

محمده
 و درین نوع است فی مولود و نشود و و را از انکه گفت که ولایت او در جبین باشد یعنی انی کم انکم
 باینده و شیخ قدس سره در غنای مغرب باین لفظ تصریح کرده که بوالهی نعم المغرب العجم من العرب

و عرض کند فرمود که با وی خواهری در وجود آید آن بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد
چنانچه از پیشش آدم و حوا چون با اول موجودند گری شده و مؤنثی بود و مراد از قیامت قیامت کبریت
که در آن روز همه عالم در حق فانی گردند و فانی ایشان سبب وصال ایشان گردد اما نسبت به این صغیر
آدم روح کلیت که همه ارواح اولاد و پند و شیت روح جزو است که متعلق به پند و شیت و مراد از اولاد
آخرین قیامت که حاصل سرور و رحمت و اوست که منظر مرتبه محبت که و زایان هیچ مرتبه نیست و این
جمعیت در آخر مقامات ماکمل حاصل می شود و مراد از خواهر وی درین نشانتان اینست نفس حیوانه
که پیش از قبیل متولد گشت و در ولادت او اول طور ولایت مطیع نفس است بسبب قوت دست
و غلبه که هر دو مثبت و دو قدس بر نفس است که در میان دین لذات و فواید است و استیفا
شهادت بان می تواند بود و چون دل بر پست روح کلی از شریک علم لدنی نشو و نی گزیند و این تجربه
از طریق رسید و بجز بلوغ و معرفت حقیقه و از آنجا که نفس را می آید و در حیوانات و لذات نفس
او داعی نفس گردد و بمعارف حقائق و معانی و چون زمان استعدادات با خورشید و اوان قیامت
مشغول شود و در نفس اثر اجابت آن بر بدن پیدا و عانت عظم در رجال و نسک قوای فاعله و منفعت
کنه و هیچ موجود از ایشان در وجود دنیا که بر تبه دل رسد چون حق عز و علا فیض این دل کند نتیجه
به درخت است و تجلی جانی فانی گردد و مومن زمان وی قوای روحانی و قلبی اند و در آن تجلی فانی
قوای نفسانی و صور حسی بماند بصورتی که اصلا استعداد تنقی و در ایشان مانده ظلمت از نورانی
و نه فرج از سر و شش و بجز در صورت محض استیفا لذات جسمی مشغول گردند و خارج از حد شرع
صغری در رسد و السلام علی من اتبع الهدی نفس حکمه سبوحیه فی کلمه فوجیه بدان ایکه الله تعالی که
حکمت سبوحیه که محض بیکه فوجیه است از ان ازلی حکمت غنیته آورد که بعد از مرتبه مبدای مرتبه عالم اوست
و ارواح هر چند جمیع کمالات ایشان بالفعل حاصلت و باطت و نوریت و طهارت لازم و جود است

بجسب معانی سبتان سرور از خیرین خویش خلق و مقدره و متین و تقاریر سمع و بصر
و هر مترهی که حضرت حق جل و علا بریه میکند از این بجز تقدیر سبب که بزرگ خود قضا می کند
پس شریک کردن ارواح حق را بعد از آنکه از آنکه گویند که حضرت احد بیت پاک و مترست از ثانی
امکان نیست و نفی کلمه الهیه را از هر چه اطلاق اسم غیرت بر آن توان کرد و معنی سبوح سمع بصیغه اسم مفعول
خداوند است یعنی مقدس و سبوح و قدوس است که بواسطه بکار آن است که بواسطه بکار آن است
است من صفة الامکان اله الملائكة الطاهرة العلویة والارواح المجردة النورية بکلیت لایونک الخ
کلمات الجسمانیة والاشباح النقیة سبحیة و تعالی عما یصفون علوا کبیرا و شیت عم مظهر فیض رحمتی
در حقیقت مقتنی سیواست بر سرش بر سر فیض که از اسم حکمت رحمت راسمی که در تحت سم
رحمت است فانی شد کرد و مقتنی قوایان شد که بمنزل عرشند و چون حکمت شیشه اعتیاد و متوا
بود که هر این اسمای او نیز متقد و باشد و بحسب هر موصی اسمی خواهد بود و بواسطه جلاله که
محسوس بود که و ذوالکمل قیامت طبیعت جسمانی است بر حکم تقدیر و شیت چندین غلبه کرد که از
عنه نبوت شیت چندین سبب و در تیر می ماند و در زمان قدرت در از می کشید ایشان پیغمبر می شدند
تا بحدی که اسما را اجسام می بیند ایشان در معانی صور صام بگذاشتند و در آن پند ارچنان کم
کنند که مع در این جسمانی محض می دانستند پس غلبه این ایشان مستعدی انکشت که ایشان را تشریه و
کنند و از ارواح با خبر گرداند و معاد روحانی را ایشان تقریر کنند لوح را که شیخ المرسلین بود
بخت فرمود حکمت سبوحیه تا ایشان را دعوت تشریه کند و منع کند از تشبیه و مویده و تشریح خود
آورده است که و قبل انزال الشرائع کان العالم بالهدی بوجوه البشریه عن سمات الحدوث والکثر
والافتقار و الاطلاق لا قدره و هو البشریه المشهور عری و عطا و اما العارف بالله فی حقیقه فوجیه
بن الحرفین معرفة یقتضیها الغفل المنور الکامل فیها ان یرید علم ذلک الله تعالی و یومنه به و یکمل بها

بشرایع المزمه علی سنیة الرسل علی الوجوه الذی اراده الله فی غیر ذلک فکره ولا یکلم علی
 براه و تفرقه الحق اذ وکمن التزیهات العرفیه فی الافکار العادیه و لهذا قال الشیخ رحمه الله
 اعلم ان التزیه عند اهل الحقائق فی الجنب الالهی عن التجرد و التقید فلهذا ما جامل و صاحب
 سوادید یعنی ای شریه الحق عن شئی قید و المزمه بما عده من الامور لانه بمنزله بتزیه عن
 بموجب استحضاره و استنباطه فکره الذی و عقد العرفی حصه با مورس و بهر یک و تخصیص قید استحقاق
 عما بمنزله عنه و تجرید بما سواه و هذا مناف لاطلاق الحقیقه هم به المزمه اما ان یکون عارفا بان الله
 قد فی مطلق الذات بالاطلاق الذی لا تقابل بغيره بل بالاطلاق عن الاطلاق و التقید و الجمع بینهما
 سی وجه الحضر و التجرید فهو لا یزیه اذن علی تقصیه ذات قریبه اذن عن شئی مع ذلک سوادید
 و یکلم عن الحق بان یکون علی وجه و مضاف من الاطلاق الذی یتقید ذات و ان کما یصل حقیقه
 ان الازاتی فی وجوده حقیقه تعالی و بالتزیه الحقیقه الذی یتقید تعالی لانه نوره و کما ان
 اطلقه و قالایه فافان بالاشرایع المزمه اذ انزه و تف عن شریه و لم یر غیر ذلک فقیاس اراده
 و کذب الحق و الرسل سلم و سوا بشع و تخیل بانه فی الحاصل و سوفی الثابت کن امر بعض و کفر بعض
 یعنی جامل و سوی ادیب چون اطلاق شریه ذات حق کردند اما قابل شبیه نبودند و انقضائه
 حضرت حق خود را بان وصف کرد و در کتب چون سمیع و بصیر و غیره اثبات کردند خدا که بی ادب
 و انبیا و کتب کردند و تمیز اند که قوله و قد علم ان سنیة الشرایع الالهیه اذا بطقت فی
 تعالی یا نطقت به اما جاءت به فی العموم علی مفهوم الاول و علی الخصوص علی کل مفهوم بعین من وجوه
 ذلک لفظی بایسان ذلک کان فی وضع ذلک اللسان یعنی این مره می داند که کلام الاهی را اگر چه
 مفهومی عامست که هر که از ایشان را از علی و من اوسقت نماید لغیر کردن المفهوم اما خواص که علی با
 این از مر لفظی هزار معنی را یکیزد و از هر معنی هزار مفهوم او بیزد بلکه هر لفظی از کلام الاهی یا هر شخص

استعداده مفهومی و کما باشد مفاهیم مفهوم اند که انزل استعداده و انزل او و بگذرد و این صفت
 علماء البیت به وضع بود و بجهت بانی که باشد مفهومات ان متعدد بود و این پنج صفت است و کما
 بر صاحب فیه قوله قال الحق فی کل حق ظهوری صفتها فی کل مفهوم و بموجب من عن کل فهم من فیه
 ان لعم صوره و بوجه و بواسطه سم غیب هر که از معنی روح باخه فهو عالم الباطن و اذ ان فیه
 عموم و خصوص مردم که در هر زبانی که باشد دلالت میکند بر کمال شکوه و کمال حقست و این
 برید بحسب سلفه در حق را در هر صفتی ظهوری فی صیغ و دون ظهوری و بی باشد در هر صفتی
 و چنانچه او را ظهوری هست بطوری و خفایای هم است از هر صفتی هر که بر فیه اذ ان ظهورات و کما
 و می توانی که دالال که فهم خاص و انست که بدانند بوجه ان کشف عالم صوت حقست و ظهوری
 که بر صاحب فهم باین وجه دایست حق را در جمیع مظاهر و هر چه مشبه و دانست که کما
 بر صاحب که ان فیضیه که ان طریقتی است و کما در هر صفتی از هر صفتی حقست و کما
 فی من حیث حقیقه روح عالم است که بر سبب سم با صفت توبه بقدر ظهوری و کما
 نسبت روح الهی در صورتی فی حد انان مثلاً و باطنه و ظاهره و کما در هر صفتی و کما
 محدد و کل حق و حد و صور العالم لانه یضبط و لا یحاط بها و لا یعلم حد و کل صورت منها الا
 فانه حاصل بکل عالم من صورته فلهذا یجمل حد الحق فانه لا یعلم حد و لا یعلم حد کل صورته و کما
 حصوله فی الحد الحق محال یعنی چون دانست که عالم صورت حقست و حق روح عالم است نسبت حق
 با هر چه ظاهر است از صور عالم نسبت روح بر بزرگان بر صورت تعینیه را و اذ ان عالم علم نوره
 کانه است که ان عقلیه و باطنیه و خفایای و طبیعیه و حیاتی و عنقریه و مثالی و خیالی و بر
 و حشریه و جنائی و جسمیه و اعراضیه و بیرونی و صور کثیف و ارویت و صورتیه و تجلیات جلیه و جلاله
 و کما لیه و از حد ان که اعتبار کن که معرفت حیوان باطن حیوان ظاهر و باطن باطن اولی مرتبه

[illegible]

در زمیں شتق است یعنی الذی مال بکم فی فیہ من حیث اعلم و علم ثم الیہ فی التکریم فیہ الی غیرہ
 و آنچه در قوم نوح فرمود که **الآن تحت و امنه و عونی و کبلا** یعنی ملک و مال که در دست سماعت مرا
 و کبیل خود گیرید و در جمیع امور یعنی تصرف با من مکنسید بدانستند که مرتبه خلافت مطلق ایشان را نداده اند
 تا تصرف ایشان را رسد بلکه ملک نفس خودشان گردانیده اند پس بتبعیت و این را ملک استخلاف گویند
 یعنی که نفس ایشان را آنچه ایشان را است بلکه حقت و مالک ملک علی الاطلاق است و چون محمد بان گفتند
 و حیوان مشاهده کرده اند که ممکن را وجود کمال به صالت نیست مگر حق را پس توسیع ربانی در باره
 ایشان کشف ایشان گفتند و اجازت تصرف با جمیع آنها که **وانفقوا قوله** فهم فیہ مستحقون فهم یعنی منت
 محمد سلفی صلی الله علیه و آله استخلاف اند و فرمود نوح و در جمیع ضمیمه است نیز از ملک و بیک خدا
 راست عود جل که **فاخذوه و کبلا** پس ملک محمد باز باشد اما ملک استخلاف نه ملک استقلال قوله و بند
کان الحق ملک ملک که قال التزمی رض یعنی چون حق تعالی وعده محاربات عباد باعمال صالحه فرمود و
 اعمال محبت مانند کسی شود که نظر او بر حق است بود و باشد که عمل و استقامت باشد خاص و حق جزای این
 ممکن بود که مگر آن الله کان الله و من قلته فعلی و شبه خود کویم که بر نعمتی از حق بر بنده رسد تا به نسبت خود
 که قیام به شیبی بولت که وجه است که متعین شد بر سبیل نبرل و ظهور در مقام مکرر به عارف کامل و بهر
 تصرف نماید از مال و اولاد و نعم و اند که هم متصرف هم متصرف فیہ چو عدم محض اند و آنچه اطلاق اسم وجود
 بان می توان کرد آن حقت پس تصرف او حقیقت و آنچه بود که آن ملک این داین ملک است و الحق ملک
 این بود و این از اسوله حکیم نزد بیت قدس سره که **فانما ملک شیع** فرمود که ملک الله بهو حق فی حال
 رات البعد علی کان منه ما امر به قوله و مکر و اکر اکبر **الان الدعوة الی الله مکر** به الدعوة لا اعدم فی البعد و فی
 الی الغایه فندامین المکر علی نصیر فیہ فان الامر کل له فاجابوه مکر الکی و عام یعنی دعوت بگیری باشد
 که انکس را بنود و چون ایشان را از مظهر هویت بودید پس این دعوت عین مکر است این از بنی است

یعنی دینی میباید که ایشان را مظهر هویت باشد اما این دعوت بگیری است پس طریق است که بکر محمود و او را دعوت
 کنند و در توبه خود است این معنی است که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که
 معامت بودی هم از راه مکر وی کردند که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که **کلمه مکر** که
 من حیث هویت و انما سی من حیث اسما و قال الله تعالی **یوم یحشر القیین الی الرحمن** و خدا نجات بخیر
 الغایه و ترخها **الاسم** فقره فان العالم کان تحت حفظ اسم الی و جب علیهم ان یکونوا متقین یعنی
 چون توبت دعوت بگیری رسیده است که دعوت بحق را از جهت حقت چو که هویت احدیت با حق
 یک است و در هر موجودی است و دعوت از اسما خود باب بکیات و از کجاست بهم جامع باشد
 حتی از اسم مفصل بحدوی و از حق نفس برافع و از رافع با نفع و از رافع با نفع و از رافع با نفع و از رافع با نفع
 اسم است و جبهه در تحت حیطه اسم جامع اند که آن رحمت است و واجب بر این است که بر هر یک
 و **دعوت** از اسما مفید باشد و دعوت حق جمیع اسما کنند تا عبودیت الله است
 برایشان صادق آید قوله **فقالوا فی کرم لانه دون و و الاسواعا و لا یغوث و یغوث** و شرافتم اذا
 ترکوه هم جبهه الحق علی قدر ما که از اسما مفید است و دعوت حق جمیع اسما کنند تا عبودیت الله است
 فی محمد بن وقتنی ربک **الانقب و الایه** ای کلم ربک یعنی هر قوم یکی دیگر این بود که بصیبت کردند
 که الله خود را بکداری و مکر و درین آن بود که با نوح ازین متغیر نشود و دعوت ایشان را ترک کردند از توبه
 تین خویش نبضای حیوانی باز رهند و دیگر آنکه ترک کردند بی تان خود را بقدر ترک خویش جلی بوده
 بنظری از مظهر حق زیرا که مافی محقق نیست که هیچ نیست که مظهر وجود است ولی وجود و هیچ
 موجود نیست قوله **و قضی ربک ان لا تقب و الایه** یعنی اسم الله که جامع است فرمود که می شنید که او را که
 جامع را بابت و مغرض از مراد قوله **فانما لم یعم من عبود فی ای صورتی** ظهور حق عبودان التفویذ و اکثر
 کان لا غناء فی صور المحسوسه و کالتوی الغنویه فی صورت الروحانیه فی عبود غیر الله فی کل معبود و لا اولی

بودند و جسم در جهات زل بودند و شیخ حج فرمود فلما خرجهم الله تعالى عن هذا البحر التبارك والدار الخاروسم
 الى اصل التقيد واليقين لنزلهم الى الفرق الحجازي عن الجسيع اکتبی واکنان کل تعین عن المتعین وکل تعین
 المطلق فی العقیدة ظهور مقتضیه قول قال نوح ربنا وما قال الکی فان الرب لم یثبت والاله مریع بالاسماء
 کل یریم هو فی شان فاراد بالرب بثبوت ثلثین اذ لا یصح الا بهو ان یخمد اثارت که صحت ترقی
 ودرجات ممکن نیست مکر بثبوت مقام ثلثین چرا که اگر مقام یکین باشد تفاوتی و توقف کند و
 بعد در جایت عالی ممکن کرد و قوله لا یشاء علی الارض ندعوا علیهم ان یبصر وافی لطیفها یعنی ایشان
 از عالم جمالی که جایت عالم روحانیت خلاص و تابوت است عین حقیقه رسد قوله لیس له دین
 بحیل لیس علی الله یعنی ان الحق من کونه عین بر کماله و المحيط سببه الفرق الیکتبه الخت کذا ان عین
 فوقفه کما فرق کتب من جنه کل تحت قوله فی السموات وما فی الارض فاذا دفنت فیها
 دفنت فیها و بی طرفه و فیها نعید کم و منها غیر حکم مده اخذی لا اختلاف الوجوه یعنی ظهور جسم ظاهر
 بیت المظهر بالفرق من جهت کثرتهم تعین هم فی صور خلق و یطو جسم قیاس من جهة اخذی حتی استبدال کثرت
 الحق فی احدیه جین الحق قوله من الکافین الذین یستغفون ثانیاً هم و جعلوا ضالبعین فی ابدانهم طلب لاشرف الاله
 و عالم لیغفر لهم و الغفر استلزامه و عالم لیغفر لهم و الغفر استلزامه و بار الله حتی لعم المخرقة کما علم الله
 فاکمل انت بدو هم ای بدو هم و ترکهم فیصلوا عبادک بحیث هم فیخرجهم للعبودية الی الله من اسرار
 البروتیه فیظرون انفسهم ارباباً بعد ما کانوا عبيداً فم العبد الارباب یعنی عباد و صور الاسماء فی حجاب
 الاستیلاء و کما انهم الاله فلا یشکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره
 و لا یسکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره
 فاذا ارادوا ان یسکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره
 و لا یسکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره و لا یسکون الی الاطراف الی افره

صدا هم ان ستر هم فی جنون الارض کی استند و عن استماع الغرض و یفرقهم فی طوفان کما یکنف
 و الجمع قوله لا یله و الا لا یله و الا لا یله و الا لا یله و الا لا یله و الا لا یله و الا لا یله و الا لا یله
 فیما انظر و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی
 کما یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی
 چون میانی غایب پس مرکه در شخص بشان نظری کف میسر کرد و دوباره که انچه که نوشته و
 پوشیده چو باز پوشیده و ان کما غایب کرد و در هر طرف که در دنیا و کما غایب کرد و در دنیا و کما غایب کرد
 که در جنون بود و یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی
 فی قوله و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی و الا یفرق فم اکتبی
 سونای ای لمن دخل پیوسته ای من غایب و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و
 و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون
 بین من عدت الی العیب المتکفین خف العیب الیه و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون
 و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون
 جنه که گفت قوله فلا یعرفون نفوسهم بشو هم و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون
 من دنا اراد ان یقین علی اسرار روح عم فغلبه بالترقی فی ملک روح و سونی السرائر الموصلیه و کما ای صدقاً با یکنون
 نفس صمد قد و سیه فی حکم ادبیه قال الروح الاول استیج حقه الحق و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون
 عن حجاب الالهی و تزیین عن التشبه و التذیس هو الشریع عن التفاضل و کما ای صدقاً با یکنون فیما الاخبارات الالهیه و کما ای صدقاً با یکنون
 و اکانه فیما یمنع و الفرق بین التزیین النوحی و الادبیه ان دعوة روح عم و ذوقه شریع عن تشبه
 و تشبه ادبیه عم تشبه عقلی و نفسی و ان ادبیه انما ض حتی غلبت روحانیه علی طبیعه و مراحمه و نفسیه
 عشر سنه لم ینم و لم یأکل حتی نفی عقله و اخرج عن صنف البشر و خرج به فلهذا لکن ستر قوت

و اما بنا بر اینست باطنها و الارادت بعد م باطن و الهی قهر غیر باطنی عین باطنها اختلاف
الصوره حکم علیها فذا بار دیس و هذا عاریس مجمع بالیئین و ابان بغیر ذلک و الجامع طبیعت
بالاجتبی طبیعت یعنی طبیعت که باشد جز اثر و بود حق و آنکه از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت
ذویت طبیعت آنچه ظاهر شد هر که طبیعت حقیقت واحد است و آنچه از ظاهر شد مختلف است
مثلا میگوئیم که فلان چیز سرد و خشک است و فلان چیز گرم و خشک پس بینما با مع و در یکا تپیه است
بسل جامع و حرارت و برودت میزشت را از یکدیگر و در وی تپیه است بر فریت و حال آنکه
جامع و بین جمیع صور طبیعت است بلکه آن عین واحد معهوده طهر کشت بصورت این موجود و
عین طبیعت است قوه فاعله طبیعت صور ذات و حقه فی مرتبه شش فاعله الاجزیت التفرق التفرق
این روشن است قوله و من غرضنا قلنا لم یحر و استکان فی مرتبه علم فلیس الا انه حکم المحل و المحل عین العین و اما
اثبات نبیوع الحق فی حق تنوع الاحکام علیه فیصل کل حکم و احکام علیه العین با حقه فیه ماثمه الا ان
یعنی هر که بداند است که آنچه ما گوئیم که فرد یکدیگر و دوی و دود صد هزار برق یکدیگر و دود صد هزار است
در حیرت نیست بلکه در عین انحال در مرتبه علم باشد و دانند که حیرت از حکم محال است لان عین شایسته حیرت
با حیرت که بشایسته حرارت معنوده است استنداد وجهه نمایش دارد که مستطیل و که مستطیل بر این
ناید که البته در اصل ناید که بعضی مستطیل و بعضی مستطیل استنداد و اما در حال مبغی نه استنداد است و اما
و قوله ما علم الا انما استنداد است غایب قوله فالحق خلق مجد الوجه فاعتر و اولیصل خلق بذکال الوجه فالحق
من بدرا تلت لم یجدل بصیرته و لیس بدریه الا انه لیس لا البصر جمع و فرق فان العین واحد و هی البصر
فایضی و لاند ریعی از انروی که در سطح غایب غایب و در نمای ای بیان مستطیل شده خلق
باشد و از انروی که در ای بیان ضعیف مشکوه درجات واحد حقیقه نایدی میکند حق خلق نباشد
بلکه با نیزه و است تحجب عزت محبت بود و آنچه مخلوق چند خلق باشد و نیز که با این استنداد

تاسد و بعضی در تئذ بیان تعلیدی ماکرده و بعضی کمال اندک بقوت ربانیت خزن جمیع حجت کرده
 و در تفسیر شیخ مشهور در نوشته و زینت و ذات خود بر خاسته و در میدان بگفتار با خلاق
 علم عزیز افزاشته قوله به اقال سهل و المحقق مثل الانا و ایا هم بمنزله احسان فمن شهد الامر الذي
 قد شهد به بقول بقولی فی حق او عدل ان مراد از حان تمام باشد به دست قوله و لا تمقت قولنا
 قول و لا تذر الراء فی ارض عیان مسمو و لکم الذي اتی بجم ناسی عن المعصوم فی نفس بعضی سخن
 منت هر و نقد که هر و کشف و مظهر و جابجاست منت می شود و حفظ منه و فائق امراری که غذای
 جان ارباب حقائق است و در زمین شوره و بولان باب غفلت میباشد که ایشان از شنودن
 امر حق کردند و از کفایت تحقیق کج و زویدان بایست حق کور قوله اسم این اسم و یکبارم
 انجیل فان ربه انی اری فی المنام فی از بک ناطق و فی نزی و مقام حضرت انجیل فوجه بود
 کس طهر فی سورة این اسم فی ان م سید فی الروایة قداه و بهر و هم با هریم بالشرح العظیم الذي
 یو تغییر رویه و بهر و الله و هو لا یثقل بالخلق المصور فی حرفة الخيال محتاج الی علم اخر بیک به ادا
 و است بک الصوره بالترکی کین قال رسول الله صلی الله علیه و آله لابی کمر فی تفسیر الرضا است
 بعنا و اخطا و یسب بعضی بایر و بکران بجهت با اصاب فیه و اخطا و لم یفعل صمم یعنی و سن مراد الله
 و بهر بشل صورت محبت بعضی دیگر و آن معرفت کثیف و منقذ الهیه و من باب تی که میان ظاهر
 و باطن است و تعلقات سماء و احوال خوابان بود که شخصی دیگر که ابروی برآمد از روی روغن و آب چکیدن
 گرفت و خلق از بکفت برید آتش و یسبانی از سماج بنشین پیوسته بود رسول علیه السلام ان ربه ان
 بکرفت و بر شد پس دیگر بی بر آمد بر شود ان ربه ان کشف به بهر و بر شد ابو بکر ان را تفسیر کرد و بگفت
 رسول صلعم قوله و قال الله تعالی لا یبرأ من حین ما داه ان یایه و قال فی الروایة انک لانه عابر بالافه
 ناطق ابروی و الروایة تطلب التفسیر و لک قال العزیز انکم لروایة تغیر و ان و معنی التفسیر الجوز المجاز عن صوره

نار و احرار که نعت البقرات بنین فی المحل الخصب صدقت قندید اعدل یعنی آنچه تو خواب و بری
 انرا است گم و نیدی و گفت که قد صدقت فی الروایة که راستی خوابان بود که تفسیر انرا رده
 بعضی غا خواب گرفته بود و عمل بران خواست کرد و در علم حق ان بود که واقع شده قوله فاحمد
 فی الروایة بحج انهم و انما صدق الروایة فی ان ذلك عین و لده و کان من الله الذی الخصب
 صورت و لده و نقدها و ما وقع فی ذهن ابراهیم و صور الخيال بن ابراهیم غورای الکشف الخيال
 عبره و تابه و ابراهیم یعنی چون غلبه دید که آنچه قبضه نای دیگر و هر دی بود و بر جان بود
 او را بطور و است ایچ کشت و بر قربان کردی اما خواب برین دست کرده که غذای دست و در کما کینه
 تو دیدی که می بایست است است و در دست و جز برین نیش بود و برین مغایرت سبب حسن و خیال
 نشاء قوله تعالی ان یبرأ من حین ما داه ان یایه و قال فی الروایة انک لانه عابر بالافه
 و بهر و انچه مسمو و یسب بعضی بایر و بکران بجهت با اصاب فیه و اخطا و لم یفعل صمم یعنی و سن مراد الله
 مراد از این سبب تکمیل خلیل بود و او را عالم کرده انیس و آنچه معانی و صور حسیه و شایسته ظاهر کرد و
 از و با حسن بنحو اعران شود کرد و بکران هر یسب و ان سوره معنی و بهر و انچه مسمو و یسب بعضی بایر و بکران بجهت با اصاب فیه و اخطا و لم یفعل صمم یعنی و سن مراد الله
 تعلیم من سبب آن موطن قوله کی فعل بقی ان المجد الام صاحب السند فی خبر مذی شیت عنده انه علم
 من رانی فی المنام قد را فی فی البیضاء فان اشبه ان لا یتشبه فی صور فی فراه فی من محد و سقا و شقی
 صلعم فی بهر و از دیب فصد فی لوی این مخلص رویه و دست و قال ل و لو عبر رویه بکن و ذلک السبب
 فخره الله علی کثیر علی قدر ما شرب الازی ان رسول الله صلعم فی فی المنام یفتح لبین قال فشریه خفی فرج
 من ناطق فیری ثم اعطیت فضل عمر بن الخطاب قبل اولته یا رسول الله قال العزم و ما ترک علی صوره باره
 لعمد بموطن الزویا و ما یقتضی من التفسیر این جمله روشن است قوله و قد علم ان الصورة النبی صلعم فی
 انچه انچه فی المدینه مدونه و ان صوره وجه بطیفه ناطق بهر و انچه و لا من لفظ کل روح

بهذه المناسبة فتجدد نوح انفسه سلم في تلك الصورة حبه كماله عليه الانجرم يعني لا يغير منه شي
 فهو محمد صلعم المسمى من حيث انوار في صورت حبه شبه المذوقه لا يمكن للشيطان ان يتصور
 حبه صلعم عظمه من الله في حق الاله و لهذا من راه بجده الصورة فاحذ منه جميع ما به مره به او اينها
 عنه و بجزه كماله كان به خست علم في الحيوة الدنيا من الحكم على حسب يكون منه لفتا الدال عليه مرض
 اوطا هو او محمل او ما كان يعني ما يدر منه بنى آدم الصورة الروحانية من حيث تجرد و ما في احد غيره
 و لا في نفس كماله لا يدر احد على شهود و روحه كماله لا يدر على شهود تلك الصورة الروحانية فتقول
 فان اعطاه شي في ذلك الشئ هو الذي يدر البعير فان خرج في الحس كماله كان في الجبال كماله الروح
 بعير طاهر بهذا القدر عليه اعتقاد ابراهيم و نبي ابن محمد روح يعني جون فيض من حضرت بيض برودج اراده
 به نازل شود و اراده روح عكس از ان قبض فلو كماله و انكس في ان عكس بقوب خيال رسد و زعالم فم
 و به زير كماله عكس بصورت اصل است و در ان بين را كشت ميوسى خواستند قوله و بهذا القدر
 يعني ابراهيم و ملاي اين مكدانچه ديده بودند و زو افلازين قيل و انشد و اعتقاد بران كروند قوله
 و كان الروحانيان الوحيان و علم الله في فيما فعل ابراهيم و ما قال الا و الله يا ابراهيم مقام
 النبوة علمت في روئين الحق في سورة برده بالدين العتيق ان تغبر تلك الصورة بالحق المستودع في حال الاله
 و الكمال الذي را و نبينا في معافان لم يرد به دليل لنفسه انما على ما رايه كماله ترى الحق في الاخرة
 سواء يعني از واقف ابراهيم و انبى او و تسليم حق و آمدن ندا و قول حق ابراهيم را كه قد صدقت
 از پنجه حق في لي باراديت امروخت كه جون مقام نبوت معصنى حين اداس غير مقام نبوة اولي
 يا پنجه و انستيم كه حق را و واقف ديده ان از و حال پزون نبو و زيا در صورت مثالي حتى كه دليل على
 معتبر و شرع اخذ و كذا يعني در صورت نقصان ديده شود كه در شرع هيچ وجه شيبه ان نبود و در
 كمال قبول شرع يا و صورت نقص كماله ان در شرع و ادب و وجود جون مرض و قرض بس در صورت مزود و كماله

در پيريت حال بدن ما نسبت به مكان و و يا شرف و خست ان يبيت يا شرف و خست ان يبيت
 و ان چنه اوله شرع از ان كند و در ان بيتان بغيره يا شرف و خست ان يبيت يا شرف و خست ان يبيت
 ماخفي و ما جوط حشر فان قلت به الحق قد كنت صادقا وان قلت امر اخر انت عاجز و ما حكمتي من
 دون سوطن و لكنني الحق يعني في سافرا و اما تجلي للعيون كرويه عقول عليه سيرة شام و قس في
 ان السؤل و في الذي يعني ضيالا و الصحيح النواظر يعني رحن را صور مختلف است و ان صور را حجب است
 ان و ظهوره من رتب مختلفه است كه بعضي از ان در حسن ظهوره و بعضي در عالم مثالي و بعضي ظهور
 ربه در عالمين اما معني ميت دوم يعني جون صورت رحن مختلفه است كه تو ميتا و در حدت ظاهري
 و شمر كني كوني كه سمعت صادق باشي و اگر به ميتا زان مل شوي كه مري غير سمعت صادق باشي و كنهه چي
 للخلق سافر يعني حكم هو بيت حق ما ريت در جميع موطن و مقامات و مراتب خليفة سراني ذاتي و در
 پيشه سافر و پنجه كميدي كه حق معني كه در و در صورت محسوس غول مجوسه به بران كزى روان كند و ان
 عجيبه كل كشت را معصوم است كه حق در محسوس غول مجوسه به بران كزى روان كند و ان
 قوله و يقول ابو يزيد سيرة في هذا المقام ان العرش ما خوله باية غفيرة في و يه من و ايا قلبه
 با حسن بها يعني دل عارف جون بصفت اطلاق موصوفت در محارقه حق مطبق پس متا هي بود و در
 در خيرات كماله است متا هي است و اما اينها هي لا حجب من الله هي قوله و يه اوسع الى يه في عالم الاجسام
 بل اقول لو اني انا لا ميتا هي و هو خوة الله را شاه وجود مع العين الواحدة له في نوا و يه من و ايا قلبه
 ما احسن لك بحق علمه اشرار كشت مقام فاء في الله قوله فانه قد تبين ان القلب مع الحق ومع
 ذلك كشت بالري فلو انشأه ابرقوى و قد قال ذلك ابو يزيد يعني پنجه در هر دو جهان كنجبه
 در دل نيك عارف كنجبه و دل از دوى بر كشت اگر بر شدي سرامدي و لغره بل من مزيت به دي قوله
 و انده تهن في هذا المقام على قولن يا خالق الاشياء في نفسه انت لا تحفه جامع خيوط ما يهني كونه

بگفتند الفیق الواسع لان ما خلق الله من خلقه فخلق من خلقه
 كيف الامر يا مع يعني جنت که در منظر خفیف ظهور کرده بحسب تجلیات اسما و صفات بی
 باعتباری خلق عین حق باشد و چون حکم حدیث حق در دل کجاست خلق او در کجاست بود و نور
 بهیچ وجه ممکن نیست ان فی قوه خیالیه لا وجود له الا فیها و فیها هو الاطالع و العارف بخلق لا یکن
 وجوده فی الخارج محل السوء لکن لا یزال الله یحفظه و لا یو حفظه خلقت ای حفظ طریقی العارف قن
 عن حفظه خلق عدم و لکن المخلوق یعنی نوع کل خلق در قدرت و خرق عادت برده و قهر از قهر
 توهم شواهد که بچه در خیال موجود است از قوت متجه و قدرت خالق موجود خارجی ربه
 چرا که بجز در خیال وجود نمیکنند نیست شایسته بی در عالم است و شکی در خورشید
 که متصرف در وجود است و نه که در آن نیست پس بینه و ظاهر وجودی و مندرج در موجود
 بی بی زاویه است و نه ان یمن العارف قد ضل جمیع الحزب و هو لا یقبل مطلقا
 بدو حضرت بشهد با فاذ خلق العارف همه مخلق و نه بدو الا عاقله ظهر ذلك الخلق معبوده فی کل
 و صارت الصور بحفظ بعضها و ذی عقل و عارف عن حرات و حضرت و سوسنا هر حضرت مع
 و فانی و فیما من صور خلق الحفظت جمیع الصور بحفظ تلك الصور الواحدة فی حضرت الملائه
 عینا لان الحزب الغفلة انهم قتلانی العموم و لانی المخصوص مراد از حضرت حضرت خدیجه
 نه در خارج موجود است و در حضرت خدیجه سب باشد و انبیا در حضرت خدیجه
 و جایات صوره پنا سب آن بود و در حضرت فکیم هم صوری بود و در حضرت عیسی مجنون
 مادام که عارف صاحب تمت و حضرت از حضرت و قنات که اتقی مخلوق او هم محفوظ باشد و حضرت
 از جمیع حضرات ممکن نیست کامل و غیر کامل قولیه و قد اوصت مناسیر المیزان اهل الله تعالی
 عی مثل هذا ان بظهر من من و دعوا اسم انهم الخلق و ان الخلق لا یعقل و العبد لا یزال یعقل

نعم الحق فان الحق

فی ان من حیث الحفظ لا خلق له ان یقول ان الحق و لکن حفظ خلق الحق و قد بینا بفرق بعض
 حفظ خلق قلنا نیست و انما باینکه حاضر است لا یستلزم عن سنان قنونه و نه حجت با عقل عن صوره
 نه قنونه بتمیز من حق و لا بد ان سمر مع قنونی الحفظ جمیع الصور بحفظ صوره و واحده منها فی الحفزه التي
 عقلت منها فلهذا حفظه بالتضمن و حفظ الحق خلق لیس كذلك بل حفظه لكل صوره علی القیین این همه
 روشن است قنونه و نه سلسله اجزاست اما سطر واحد فی کتاب و انما بینه فی ان باینکه باین
 یتم و قنونه حریجه فیکان جیس منتهی ان من حضرت ای بی یک تصویر فیما مع صوره منتهی
 اکتب بیدی قال الله تعالی و من فی کتاب شیء فهو من عنده و یومع و یومع یعنی در حضرت
 عارف ادب بحضرت بجای آرد و حق ان بگذارد و تمت بان معروف کند اسرارها فی حضرت انان
 در معبود شود بسبب حضرت و انبیا به کتاب مبین و لوح محفوظ کرد و که حسی در وی بچونید
 قوله و لا یعرف ما قلناه الا من کان قرانا یعرفه فان الحق لا یجوز ان یفرقنا و یوشی و کونه فی یه
 فی یتمیز به العبد من الرب و فی الفرقان ای رفع فرقان یعنی تقویر امر است اخذی عوام قنانه از من بود
 و اتقانی خواص را دستنا و اتصال نفس خود و اتقانی احضار از ثبات و جو و غیر مع الحق و این فرقان که
 زاده این تقویر است ارفع فرقانست قوله فو قنونا یكون العبد رباً بلا شک و یكون العبد بالانکه یعنی کاه
 بود که بعد از صفات الوهیت و ربوبیت ظاهر شود با طهارت قدرت و تصرف و کاه بصفت حد
 و ضعف و غیر موصوف کرد و قوله فان کان عبداً کان الحق و سوا کان رباً کان فی عینة صفا یعنی حق
 بنده بصفت بجز و قصور ظاهر شد که در حضرت که حول و قنونه وی با دست و کس را با وی مطاب
 نیست و چون قدرت ربوبیت و تصرف از وی بوجود آید و یقرب و ضیق مطالبات باند که هر قدر
 از ان توقع دارند و او را ان از خود نیست قوله فی کل کون کونه عبداً بیری عبد نفسه منسحق الالبال منه
 بلا شک یعنی چون ظهور رسیده بیدیت بود و نفس خود را عاجز باید و عرض مال خود را با لقی بجات رب

کجاست و کما یعلم بالدلیل ان النفس مثل الارض فی الجرم یاید و ینین و ربعا و ثمن مرة و هی فی الحسب
 من جرم الارض مثلاً لانه من العبد ان ینبذ العلم ان علی تدر یا یعلم من الظلال و یجمل من الحق
 علی قدر یا یجمل من الشخص الذی عنک ان ذلک الظل من حیث یو ظنل لا یعلم من حیث یا یجمل
 فی الذات الحق معلوم ذلک الشخص الظل من صور شخص من امتد عن یجمل من الحق کذلک فقول الحق
 معلوم ان من وجب جھول ان من وجه یعنی اغبان عالم باسراء که ظلال اسماهی حقنہ و ازین موجودات
 فی رجبہ کہ ظلال ان ظلال ان الشؤ ذک کر مقداری که از آثار و احوال و خصوصیات این ضلال مباد
 معلوم شود و یقدر ان جہ از ذوات حقائق این اعیان را با پوشیدہ اند حقن طلق المبدأ و احوال
 سبب ان ظلال حسی و عین است بظن معنوی چگونہ ناظر با سر معلوم میکنند کہ شخصی هست کہ ان را
 دوست و کبریا کیفیت و به بیت آن شخص را با با پس ظلال دلیل بر معرفت فی نفس میشود و معرفت
 ذوات الحق بکرمه شور و شراب و باب و باب نور برترین و جبریا کتب و انوار و نور و نور
 ساکن ای کیون بالوفا یقول ما کان الحق اسجلی کمات حتی لیظهر الظل فیکون کما بقی فی الکلمات
 فطرحا عین فی الوجه ثم جعت اسم علی و لیدا و هو اسم المتوسط الذی یقلد و یشهد طعنا الحسب فان الظلال
 لا یکون طاعین بیدم النور یعنی بالوجود المتمد علی اعیان الکلمات فوجدها لم ینک انفس و علم
 من خفیفة الوجود و یقدر ذلک قوله و لو شاء لجلد ساکن ای فان لم یظفر باظفر من الغیب لکان کالصل
 الکن فی الشخص قبل الامتداد فان الامر عین و شہادة فی خرج من الغیب شہدت به البشادة
 فما نقص من البشادة بعد من الغیب قوله ثم یقتضی الینا قبضاییرا و اما قبضه النب لا یظن
 فنه طر و الیه یرجع و الیه یرجع الامر کما یبیر ای قبلا یعنی چون قبیل باشد زیرا کہ حق تعالی
 پس مقبوض نیست ممد و و اندک نماید قوله فموجود غیره و کل ما تذکر فموجود الحق فی اعیان الکلمات
 فکل لا یزول عنه باخلاف العیور باسم الظل کذلک لا یزول عن غیب باخلاف الصور اسم العالم و اسم الحق

فی حاشیه احدیه کوزه علیاً الحق لانه الواحد للواحد و من حیث کثرة النور هو العالم فیقطع و یتمتع بالوجود
 من نور عاید است بوجوده و لکن بعضی حجب تواند که آن کی زیادت حق فی هر یک و چون
 مدین وجودان و از جهت آنکه صورت مختلفه نماید در هر چه تواند که می گیتی ان عین کمالات
 شناس می گنج که از وجود عالم با خدای سرور رسم غل بر ازل نمیشود همچنین از وجود با اختلاف
 نور سه عالم نایب میشود پس که در هر حیث حدیه وجود دو حدیه گونه صدور از حق است
 بر حق با نیر من حیث نه من مستور که در هر چه که حق از کثر منزه است نور
 و از کائنات هر من ذکر که کمالات متوحد و وجود ذیست و بهذا معنی قبیل فی خبر
 به در این فی یوم فی ذات حق و پس که کمالات من هر من از حق مستعد با شخص
 البته است تحصیل عند الله که ذکر قبایل با نه سنجید می بینی با ممکن است ذمه ضمیر و لا
 تراه غایب است بطل قول فاعرف عینک او من است و شکی نیست به این که الی الحق و لا
 عالم و سوی و غیر و با تکامل و بهذا اللفاظ فی بذاتها فصل العلماء فی عالم و علم فالحق البتة
 الی بطل فی حق و تغییر کسب و یساف و معنی که نور و با سببه و چه به من است و در این تبیین
 به و فی نفس الامر و چون به و به تیره در هر من تحصیل یکد یعنی علم تبیین حق
 و این مثابه البته است و حق را و در نمیدکی بر کی به حکمیت صغیر و کبر و سانی و معنی نور
 فان قلت فان النور احقر من حرفة الزجاج صدقت و شایسته که حق و ان قلت من حضرت ذی و
 اعلم که الی بل صدقت و شایسته که انتر العقی صحت فهد انور حمت عن النور هو عین الزجاج
 فیهو نوری لصفاه یعنی از تعارض این دو نظر بدستیم که این دو نور متون به جاج از
 نمیشود و زجاج نیز طبع نوری از جهت صفای که درست قوله که المتحقق من بالحق
 نظر صوره حق نیست اکثر مایه فی غیره فانه یکون الحق سمع و لبره و جمیع خواه و جواهر

ایمان علمیه اند و ان اسماست که مرئی موجود است و آثار تجلیات اسمی که چه ظاهر بآن صور
محسوس است و چون حق بیکر ذره و حرکت در بوب و بیج حرکت او به اسماست و اگر بر صراط
مستقیم پس همه بر صراط مستقیم باشند و صراط را بطریق سبب تاملی بران باشد قوله اذ ان
کلم الحق فله لا تتبع الخلق یعنی چون خلق و مطیع و متقاد نشوند بلکه حق نیز مطیع شوند زیرا که
خلق ظل حقند و هر آینه ظل تابع و وظل باشد پس طاعت حق ساقی بود و طاعت خلق و چون
حق ظاهر در صورت خود در محاسن تمام منزل مطیع تر شد خلق که بود که حکم می یافت
و وحانی و انجا در ترتیب اسما مطیع تر شوند و که حکم می یافتی که میان تو و ایشان بود در
اسما مطیع کردند قوله فخلق قلوب فیها فتولی کمال الحق فی الی کون موجود و انما لخلق بطریق انفس
سبب میاید که آنچه بگویم از اسرار حق را در ان صادق و امین و ازان اسرار یکی این است که هیچ بود
در عالم نه پیشه الا او را روحی است و ذراتی باطنی که لائق و است که ان همیشه لا یجیب
قوله و ما خلق نژاد عین الا عینیه الحق و لکن مودع فیها لهذا صورته حق یعنی لیس فی الوجود خلق
العین الا عینیه و ذاته عین الحق فیها فکمال الصورة فصول الحق کمال الحق و الحق و در
قوله عدم ان العلوم الالهیه ذوات عینیه الی صلبه لاسم مختلفه اختلاف معنی لخاصه منها که حق
ترجع الی عین واحد فان الله تعالی یقول کنت سمعه الذی یسمع به و البصر الذی یمره و بده الله
بعضه به و وجهه بسیج فذکر ان هویت بهی عین الجوارح النبی هو عین الهویه و الجوارح مختلفه
و لکل خارج علم من علوم الازواق فخصها به عین واحدة یختلف باختلاف الجوارح قال الشیخ
الاول یشر الی ان اهل علم بحصل علم الله به قوی مختلف بوجوب مختلفه فیحصل لبعض قوه بجا کیون حق
سمعه بصره و بحصل بآخرین قوه کیون هو بجا سمع الحق و بصره و بحصل لبعض قوه بجا جمع بین الشهود

و عین سوسه و غرضه از یکب تعداد و شش است سبب ما جمله قوله و لکن فی حقیقت علم حق
حکومت بر حق نیست پس بر قوی قوی که ان و من و جماعتی مختص به شری باشد
و چنانکه سبب که بر نمینوند و در دونه بفره سبب سبب بین همه انقیضت و حده و بر سبب مندر
که در بیج است علوم نیز مختلف میاید و در قوله که انقیضت و حده و مختلف با علم با فکله بقی
فله عذبت فاش و هذا من الاجاج و هو ما فی جمیع الاحوال الا بتغیر عن حقیقت و ان اخلاص طبع
علوم به است بخت نشیبه را که چند بجهت سبب صفت است و حقیقت قوه و بده حکم می شود
و موقوفه ان فی کمال من نام بجهت که در قوه و من است جمیع ان تفرق به بی بود
نظر به سوسه و عینیه منی فیها و سبب که ان و سبب عینی من حکمت حدیث رحبه
ان علوم است که بر و سوسه با ان قوی سبب که در عین است و سبب که در عین است
و حقائق اسرار ظهور و بطن و حده و مشی ان در اینست که ان و سبب که در عین است و سبب که در عین است
و قلوب ایشان قاضی شود و اگر از مراتب بهی قدام سببیه در نفسی علی نمند بعلم احوال و مقام
مستغرق در قوه فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب
من علوم الا ذواق و شوق فخر بین و بهی که ان و سبب که در عین است و سبب که در عین است
و حکم عن نفوسهم بجا یعنی فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب فله لا یجیب
مشترک بود و طبیعت هم مثل مدخل زل فذم هم حقیقت قوله فهو یا خذینوا صدمه و الرج
لوفهم و هو عین ان یوا الی التي کما نوا علیها الی جهنم و هی العبد الذی کما نوا یتوبون فدر قهر
الذکر الموطن حصل فی عین القرب فزال البعد الی جهنم فی حقیقت فزالوا البعد القرب حبه
الاستحقاق لایتم محرمون بعد از ان بری منور هم وصف کردند که نوا الی العبد الذی کما نوا یتوبون
چرا که بعد از کمال نسبت بهی و ان ایشان تو علم کردند و سبب که ان اسم مستقیم سلطنت خود بر این جهنم را

قد يتوهم مع من قبض على حضوره ثم ان عبد الكامل مع علمه بيزم في الصورة والحال المعقولة
 التوجه للصلاة الى شطر المسجد الحرام ويعتقد ان الله في قبلة حال صلواته وهي بعض مراتب وجه
 الحق من اينما توجهوا ثم وجهه شطر المسجد الحرام منها فتيه وجه الله ولكن لا تغفل ههنا فقط بل
 عنه ادركت والزم الادب في الاستقبال شطر المسجد الحرام والزم الادب في حضر الوجه في
 تلك الابنية التي صلت بل هي من جهة الابنية ما تولى فتولى اليها فقد بان عن الله انه في اثبت
 كل حبه ثم الا الاعتقاد ان فاكل مصيب وكل مصيبا ما جود عبيد وكل عبيد رضى عند رب
 وان شقي زمانا في الدار الاخره فقد مرض وتا لم امل الغاية مع علمنا بانهم سعداء امل الحق في الجنة والله
 يعني جون انيات صاوت اذان جهات رتب و جهات بعض محسوس وبعض معقول است
 و اين جهات معقوله غفلة وانست فرموده وما ثم الا الاعتقاد ان و درين عبارات كقوله
 ونا لم الى اخره مستقيم و در رتبه و بغير كلام ميت كقوله مرض ونا لم امل الغاية في
 الجنة الذي مع علمنا بانهم سعداء اهل الجنة الحق قوله من جسد الله من ركنهم الام في الجنة الاخر
 في دار النعيم جنهم و مع هذا فلا تفتح حذر اهل العلم الذين كشفوا الامر على ما هو عيب ان يكون له في
 الدار نعيم خاص لا يغفلوا كما كانوا يجدونه فارفع عنهم فيكون نعيم راحتهم عن وجدان ذلك لم
 او يكون مستقبل زائد كنعيم اهل الجنان في الجنان والله اعلم يعني ان كلام القسامين بالنسبة اليهم كذا
 كلام طوم فافهم فضل حكم فتوحيه في كلمة صالحة نسبة الى الحكمه الى الفارح لا عدا ولا جليل له في اعجازه
 ففتح الله له عن ان فت و فتح الله له على قومه بذلك فكان موجب ايمان بعضه منه واما لك بعضه
 في وجود الحقائق و سوتها قوله من الايات ايات الركائب وذلك لا خلاف في المذهب يعني
 الايات واصح ايات ركابيت جن كذا فانه صاحي و جازع عزيز وثبان محسوس وكش خليل و براني
 محمدي و بر حقيقت مراد ان ركائب نفوس حيوانية است ان مراكب نفوس ناطقة است جاذبة ابدان

نفوس حيوانية است قوله نفوس حيوانية است قوله نفوس حيوانية است قوله نفوس حيوانية است
 ما في سمات اثنان خبر نقله عنه كبر في ذنبه و قومي ان ركائب ركائب محسوسات و در
 نفوس جسماني مستخيرة بانه قوله في ما تحبون قال عبيد و ما تحبون بهم جناب يعني في
 يكون با حق سم اهل العيون والشهود و مقصود في كوجود و ما تحبون مذهب حتى يثبت است
 محسوسات بتفان اهل الشهادة و جيون و اجناب صانع جنة غيرت مذهب لا عيب ختم قوله و كل
 منهم ياتي منه اي ياتي من الله ففتح عبيد مذهب كل جانب الله عند فتح باب المجازات
 بلا ان ان اطاع او بغير المذلة من جانب عبيد الله و استعداده ان محسوسات و در
 قوله علم و تفكر من ان مرني في فتيه الغزوية و هنا اسيت في من الشدة في فتيه
 فتيه اول الا فراد و عن هذه حضرة ناسية وجد العالم قبل ان يكون شيء و رده
 ان يقول له كن فيكون فتيه ذات ذات اذ قد و قول فلولا هذه الذات و اراد في
 و هي نسبة التوجه بالتحقيق من يكون امر ما ثم لولا قوله عند التوجه كن في ذلك الشيء ما كان
 ذلك الشيء جون مراد الذين فرديت است كذا و در فتيه و جنت با شدة انك بمعنى واحد است
 بود امر اي مقتضى ثبت است كذا عام و عام و معلوم است كذا و وجود ميتي برين سه
 حقيقت است زيرا چه كراين شيك سه كانه ان دانست و ارادت و قول كن بنودي
 و جود و بدي بنودي قوله ثم ظهرت الغزوية الشدائيه ايضا في ذلك الشيء و جاز مذهب
 السكونية و انقضاء بالوجود و هو شدة و سماعه و امثاله لا مركونه بالاجزاء و فتيه بل شدة
 ذاته الشدائيه في حال عدمها في موازنة ذات موصدا و هي عني موازنة ارادة موجود
 و قوله بالامثال لما احر به من السكون في موازنة قوله كن فكان سوسن السكون في قوله
 في قوة السكون من فتيه عني في القول السكوني فافهم هذا الشيء بعد ان لم يكن عند الامر بالسكون الا

النفوس الحيوانية هي التي هي في صورة الانسان و هي التي هي في صورة الانسان و هي التي هي في صورة الانسان

بست نفس رحمانی که عبارت از آن طلب اسمای الهی است آنچه در ذات مکتوفت و خفا و ان
التفنی فی ظهور میکند بان اعیان آنچه مستقضى است در خارج الموجود گردد و این خلق و
اسما طلب است از حضرت حق مطلق که جهان نیست که عالم میگویند تو را فلولویت طلب دان
و الربوبیت طلب الربوب والا فلا عین لها الاله وجودا و وقت تدیرا و الحق من ذات جیث غنی علی
العالمین و الربوبیت به یزیدتکم غنی از هر چه تا طلبه الربوبیت و این مایستحقه الداب من الغنی عن العالم
و لیست الربوبیت علی الحقیقه و الا لثاقف الاعین به الدابست لعل مرتبه الوهیت و ربوبیت از جهت
ظهور خود مستقضى ظهور و ابیت مفرغ خود نشیند و آن عالم با سره که بوده است اجزاء و تفصیل
که ربوبیت و تحقیق بین دو مرتبه سر نیست تحقیق این : و نه غرضت بر او وجود و با وجود حق مزجیت
مرید غنی از عالم و مایه قوله فلما تارض الامر حکم النبوة و فی الخبر ما وصف الحق به نفس من الشدة
موجب ده ناول نفس من الربوبیه فیفسه السنوب الی الرحمن باچا و ده العالم الی طلبه الربوبیه
تجلیها و جمیع اسماء الالهیه منت من به الوجه ان رحمت و سعت کل شیء فوسعت الحق فی اوسع
من القلب مساویه طوله فی السعة بدها معنی یعنی منجوا به که اثبات کند آنچه پیش گفت بود و در خصوص
که جبر که راحم است مرحوم نیز هست که بحسب مراتب و چون نزد عارف حق بهر عین بهشت
از اثرات و سعت رحمتی که گشت مفهوم میشود که خود را در رحمت خود و گنجینه و چون قلبی بهین
که در وسیع ارضی بگرفت موی اندازد رحمت وسیع و چون حق محیط بر هر شیئی و شیئی را وجودی حق
بیند و حق در قلب کجند بسعت حقیقی قلب را بود قوله ثم تعلم ان الحق قاطعاً ثابت فی الصبح بتحول فی
عند التجلی و ان الحق تعالی اذا وسع الحکم لقلب یوسع مع غیره من المخلوقات بیکانه براه و معنی بده
اذا نظر الی الحق عند تجلیه لا یکن ان یبطل مع الی غیره و قلب العارف من البقیه کما قال ابو یزید السیسی
لان الجبرش و حواه مایه الف المخرقة فی زاویه من زاویه قلب العارف احسن و قال الحیدر فی به المعنی

زود که چنانچه در اول اسمی را لا بهیئت و ان خلت خلت کثرتی که عین واحد که ان بود
 توخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور و اخلافا فیها فکثرة معقولة و اخلاص عین فی التجلی کثرة مشهودة
 فی بین واحد که ان الیه یولی توخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور و اخلافا فیها نزاع فی الحقیقت
 الی جوهر واحد و بی هیولایا یعنی صورت اولی مشابه صورت اخریست که او و توابعه مشابه عین ان
 صورت نیست چرا که دو چیز که مانند هم دیگر باشند بفرودت میان ایشان معیارت دوی بود و این
 نزد عارف متقدم است اما عارف محقق جامع فرق و جمع است و کثرتی که در عالم واقع است از ادوار واحد
 حقیقتی می بیند و له فمن عرف نفسه بهمة المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورته خلقت بل هو عین برهوت
 و حقیقت و لهذا لا یخبر عن العلم و الکی علی معرفت النفس و حقیقتها الا الا الیه یولی من الرسل و الاله
 من الصوفیة یعنی هر که دانگشت با کلمه حقیقت و حقیقت حقت که بعور موجود است و در نظام
 منفسه ظهور کرد است بحسب مراتب شریک بر خود دانسته بجهت انست که سم غمت زیر که
 او جامع خفاقی جمیع سما است قوله و اما صواب النظر و ارباب فکر من القدر و التکلیفین فی کل
 فی النفس مبتدیه فی منهم من عثر علی حقیقتها و لا یعطیها انظر الفکر ایداف من طلب العلم بما مر طریق النظر
 التفرقة اسم اذا سمع و مر و فوج فی غرض و لا حرم من الذین فضل سبهم فی الحیوة الدنیا و هم
 یحسبون انهم یحسبون صدق من طلب الامر من غیر طریق فی ظفر تحقیق به تطعم جال و کفایتی
 بحق سفر جان وانی شاکن پس که زیانی دلت زین جاه ظلم و توهم کفایت و هم مصری و هم یعبر
 هم یوسف شاکن توهم جایی و هم کبی ولی در قیبه زندانی اگر زنگار غیبت زادی زانند بر دانی مجا
 بر او بهیئت و ان خلت خلت کثرتی که عین واحد که ان بود
 توخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور و اخلافا فیها فکثرة معقولة و اخلاص عین فی التجلی کثرة مشهودة
 فی بین واحد که ان الیه یولی توخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور و اخلافا فیها نزاع فی الحقیقت
 الی جوهر واحد و بی هیولایا یعنی صورت اولی مشابه صورت اخریست که او و توابعه مشابه عین ان
 صورت نیست چرا که دو چیز که مانند هم دیگر باشند بفرودت میان ایشان معیارت دوی بود و این
 نزد عارف متقدم است اما عارف محقق جامع فرق و جمع است و کثرتی که در عالم واقع است از ادوار واحد
 حقیقتی می بیند و له فمن عرف نفسه بهمة المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورته خلقت بل هو عین برهوت
 و حقیقت و لهذا لا یخبر عن العلم و الکی علی معرفت النفس و حقیقتها الا الا الیه یولی من الرسل و الاله
 من الصوفیة یعنی هر که دانگشت با کلمه حقیقت و حقیقت حقت که بعور موجود است و در نظام
 منفسه ظهور کرد است بحسب مراتب شریک بر خود دانسته بجهت انست که سم غمت زیر که
 او جامع خفاقی جمیع سما است قوله و اما صواب النظر و ارباب فکر من القدر و التکلیفین فی کل
 فی النفس مبتدیه فی منهم من عثر علی حقیقتها و لا یعطیها انظر الفکر ایداف من طلب العلم بما مر طریق النظر
 التفرقة اسم اذا سمع و مر و فوج فی غرض و لا حرم من الذین فضل سبهم فی الحیوة الدنیا و هم
 یحسبون انهم یحسبون صدق من طلب الامر من غیر طریق فی ظفر تحقیق به تطعم جال و کفایتی
 بحق سفر جان وانی شاکن پس که زیانی دلت زین جاه ظلم و توهم کفایت و هم مصری و هم یعبر
 هم یوسف شاکن توهم جایی و هم کبی ولی در قیبه زندانی اگر زنگار غیبت زادی زانند بر دانی مجا
 بر او بهیئت و ان خلت خلت کثرتی که عین واحد که ان بود

كما روي في الخبر وطلب كشفه الذي ذكرناه ربه كان يقع عليه العتب في ذلك والدليل على سدا جنة
 قلبه قوله في بعض الوجوه اني يحيى في بذر الله بعد موتها يعني وروى جواب برسپل عتاب
 بوسطه سوان عزيز بود وبخلاف تفتت في حضرت زيرا كه طلب ان برسپل عتاب كرد كه اني يحيى الله
 واین مناسبت متهم نبوت نبود وكمال قدرت از قدر مطلق بعجب داشتند و استغراب نمودن
 لانی آداب حضرت نیست بکمره از ان عظیم تر نیست چون نسبت دهد با قدرت باید که از اهل
 وحقیر اند نظر اعلیٰ کمال قدرت را جرم معاتب این شد که قوه لکن لم تثنه با عزیز لا محول اسجد عن
 دیوان النبوت اگر طلب عزیز تر ای کشف المعنی بودی تا ظنی نبوت حاصل شود و مستوجب عتاب
 کشتی و این تقریر که کرده شد بناتین هر است قوله واما عندنا فتور نه عم فی قوله نه کصو
 ابراهیم رب انی کیف و یقنی ذلك الجواب البطل الذي اظهر الحق فی قوله فاعلم ان الله مایه عام ثم
 بجهة فقال له انظر الى العظم كيف تشرق باثم کما هو بالحق فاعلم كيف ثبت الاجسام معانیه تحقیق قارا
 ه کیمیة یعنی سوال نه سر استی ب بود که از این منقول نیست بلکه این معنی بود که اوقات
 کینیت بود و مثله ایا بود و کینیت بالفضل بهتر باشد و توان کرد لا جرم جواب دی غفل
 بود فرمود قوله قال عن الله الذي لا يدرك الا بالكشف لا يشبه في حال شوقها في عدمها
 سطر ذلك من حد من الاطراف الا اني من الخال ان يعلم الا هو فانه من نتائج الاول اعني من نتائج
 التي لا يعلمها الا هو وقد نطق الله من عباده من يشاء و على بعض الامور من ذلك فقال استی
 کلام رست یعنی سوال عزیز از ان سر قدر بود و کینیت یعنی قدرت بعد وروا طلاع
 بر سر حصول استعدادات اعیان حال شوقها فی عدم و می است که کسی برین سر را علی بن ابی طالب
 جزعش ان طلاع باید الا من انطق من قبس و انجل عن عقده عقوده فلم يحضر الا في
 و مشهوره عن خبوم الكل و كل الخبوم سلام الله عليهم قوله و اعلم ان لا بسی من نتائج الان في حال

ت حال منتهج هو حال الكون فيخلق بالاشياء و قيل ان شئت حال تعين الله بها بالحدود و لا قد
 لمرسه في ذلك فلا يقع فيها تحكي وكشف ذلك قدرة ولا فضل الله خاصة ولا الوجوه المطلق الذي لا يقدر
 نهارا ينسب الحق له عليه السلام في السؤال في القدر قلنا انه طلب هذا الاطلاع فطلب ان يكون
 قرة تعين بفتحه وروى ما بين ذلك ان قرة لوجه لا محقق فطلب ما بين وجوده في الخلق و
 فان الكيفيات لا تترك الا بالاذواق واما ما رويناه فما اوحى الله به اليه لم يثبت لا محول
 من ديوان النبوت في ذلك سطر في الخبر و عتبك مور على الخبي و الخبي ما يكون الالباب
 عيبه من استعداده الذي به غل و ذلك الذي بذوقه فبعد كذا دركت لا يجب استعداده
 في هذا مراد من عتب فماده من عتب منه كذا استعداده الذي عتب وان ذلك من خصائص كذا
 لا يثبت وقد علمت ان الله تعالى اعطى كل شئ خلقه فيكون انت الذي شئ من مثل خلقه لا عدك
 الخلق الذي خبرته اعطى كل شئ خلقه فاذا لم يعطك في الامور التي هي في خلقه و لو كان
 كتمت لك ان خلق الذي خبرته على كل شئ يكون استعداده من مثل هذا السؤال فربما
 يحتاج فيسألني اهي و هذا من حيث من سده و عزيز علم ذلك من عتب و جعل ذلك من حبه
 قال استرح الاول ان الكشف سر القدر يقضي له ب تحقيق في السؤال والاشياء عن السؤال فان من
 خص الله الاطلاع على مقتضى العيون التي ينسب التي سأل و خصوص استعداده الذي لم يشهد
 طالع استعداده الذي استثنى عن طلب وسوال ضرورة قوله و اعلم ان الولاية هي الفلك المحيطة
 العالم و له الم ينقطع و لا انبأ الم و اما نبوت التشریع و الرسالة فينقطع و في محمد صلعم قد
 فبطلت فلا ينبغي بعض من شرع او شرع له ولا رسول و هو الم شرع و هو الم شرع و هو الم شرع
 موسى و شرع له ولا رسول و انبياء و بني اسرائيل قوله و هذا الحديث فبطلت ظهوره و انبياء
 لانه ينقسم المقطع ذوق العبودية الكمال من الله فلا ينطق عليه اسم الخالص بخلاف العبد الذي

فلا تخاف منها الفزقان ولو لم يكن الا كونهما اثنتين اعني بدني لانه لا يؤثر في الطبيعة الا ما يناسبها ومنه
مقتضى اني وباليدين ولا اوجد به باليد سواه بشره لبشره الا بقية بذلك الخفات باليد من المقتضى
اليه وجعل ذلك من عذبة من هذا النوع الهل في قتال من اني عن الشجر وما منعت ان يسجد لما صنعت به
استكرت على من هو منكف يعني عنصره ام كنهت من العالمين عن العنصر ولست كذلك ويعني بالعالمين
من العباداته عن ان يكون في بشارة النورية عنصريا وان كان طيعا مما فضل الان وغيره من الاله
العنصرية الا كونه بشرا من طين فهو افضل نوع من كل ما خلق من العنصر من غير مباشرة فالان
في الرب في حق الملائكة الارضية والسموية العالوة خير من هذا النوع الانساني بالفضل الالهي قوله
ان الله عز وجل خلقنا من طين طينة وجعلنا من الخلق نطفة خلقنا من الخلق نطفة وجعلنا من الخلق نطفة
الخلق خير من نوع الان الحيوان قوله من اراد ان يعرف النفس الالهية فيعرف العالم قانه
منه عند صرف به في نهر نيه في حاتم ظهر في نفس من الجوى نفس الله تعالى به من اسمه والهيته
يتجلى من عدم ظهورا ثابته فامتنع عن غشاه وجعل في نفسه فادل ان كان النفس ان كان في ذلك الجن
وميزال الامر من تنفيس العموم الاخر ما وجد قوله فاكل في عين النفس كالنور في ذات النفس واعلم
بربان في سخ النهر من نفس فيرى ان الذي قد قبله رويته في النفس فيرى من كل نعم في تلاوته
بس والله تعالى له في قدجا في طلب النفس في نورا وهو نورا في الملوك وفي النفس قد فتمت مقادير
علم بانفس لو كان يعلب غير ذالراه فيه وما كس من فبايد كحقيقة الخلق بهويت ودهم
اريت وحكم حكمت نوري در ظهور او بر حله ري نجاه در نظر نوري وكاه قد صورت نوري
كن ابن معني در بيان تا نظر كشف وبيان بر و بجاري كه طالب در باقت ابن بدلائل و بيان
شرف ابن خلعت عاريت و عاقل از انكه اين نوره وجود و عين نفس من جن و عاقل
از نسبت زيريكه تركيب مغز ايت و ترتيب مغز ايت و تبايع علم بجا سجد و قبض راجع خواب

فی الحق سبیل الی کتاب کرم ای بکرم علیها قال الشرح الاول ما خطاهم فی خطبت سلمان
 صرح فانه واصل التفسیر ان یلتزم فی قائل لقولهما عند ما لقی الیهما فلیکن کتاب سلمان والار
 هم الکتاب سلمان فلهذا قولنا لیس فی الکتاب وانه یعنی مضمون الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم
 ان لا تعلق علی وافی مثلین وهر چه غیر از نیست خطابت زیرا که در حدیث صحیح وجه ابتداء قرائت
 کردن درست نیست که وادی در ابتدایه معنی سید و نه در حایه ضمیر وی از برای مثال نیست
 و مرجع البینه و قوله واما حملهم علی ذلك بمرزوق کبری کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و
 مرزوق حتی قرائه و غرض مضمونه فکذا کانت له ای یلتزم لوم لوفق لما وفتت له فلم یکن یحیی
 الکتاب عن الحراق بخرمه تصاحبه فندیم اسم علی اسم الله و لا یخیر و سنده فانه سبیل
 بالرحمن رحمة الامثال و رحمة الوجوب التان الرحمن الرحیم فامتن بالرحمن و اوجب الرحمن و نه
 الوجوب لامتثال فعل الرحیم فی الرحمن و دخل فیمن یعنی سلمان علی اسم الله و رحمت الله
 امتنانی و نیست بحسبنا بیت اولیه و از پنجمه از اسمی بامتثال کرد و اینکه آن عبارت از اضافه
 وجود است که آن در مقابله هیچ علی نیست بلکه محض منت است سابقه از غایت از لیه و اما وجوبی
 آن رحمتی است که حق عز و جل بر نفس خود واجب گردانید که کتب بکم علی نفس الرحمة و ان مقابل
 عمل صالح بید رسیده از اسم الرحیم در دار آخرت و دخل الرحیم فی الرحمن چنانکه خاص و رحمت عام
 فانه کتب علی نفسه الرحمت سبحان لیکون ذلک للعبد بما ذکره الحق من الاعمال التي یاتی بها و
 به العبد خفا علی الله و وجه له علی نفسه استحقاق بجا یزده الرحمة یعنی رحمة الوجوب یعنی واجب و این
 حق عز و جل نه بر نفس خود رحمت را از برای اینکه آن نیست الا محض امتثال از برای چه فرض بر سالت خود
 چیزی غرض بود که آن و برای هیچ فرض نبود و اما مقابل اعمال عباد و اسم مجاز است و غرض طاعات
 ایشان را مشربان و طاعات و بید قوله و کان من العبد بینه المیتا فیه یلزم فی العمل

بسی که در این شایسته بیدای او حق بر خود واجب که در کثرت سمع و بصره بر دست
 شل باشد و و اندک کسبت عمل کند بنده نفس او و او جز الهی نیست قوله و العمل منتقم علی ثانیة
 اعضا من الانسان و قد خیر الحق لقا انه یوئیت کل غا و منها فلم یکن العامل غیر الصورة الحق و الصور
 للعبد و الهویة منه رجته فیه ای فیه اسمه لا غیره اما غشای پشت کانه دو کوش و دو چشم
 و دو دست و دو پا قوله لانه لقا عین باطنه و سمی خطابه و کان ال اسم الظاهر و الاخر للعبد
 و کونه لم یکن ثم کان و سوقف ظهوره بلب و صد و العمل منه کان الاسم الاول فاذا و البیت
 رایت الاول والاخر و الظاهر و الباطن یعنی چون هویت موصوفه بعبیت اولیه در خلق و
 حکمت و حیه و آنچه در بین او مکنون است و را به جنبه ویدی بر هم اول و آخر و هم ظاهر و هم
 ترا معلوم شد قوله و قد امره لا یعین عند سلمان بل حی من العکالی لا یعنی لاحد من بعد
 یعنی الظهور فی عالم الشهادة یعنی من از ان معهود است که ظهور از ان معهود محض بود زیرا که
 مرسل کاف خدای حق و الهی بود و اگر چه کل دانسته بیدار و در ان مقام تحقق شوند
 اما انرا اظهار کسبت قوله فیه و لی تحت ما و نه سلمان و ما طهره مکنه یکین قهر من الغریب که
 جاءه باللیل لیسئل به فتم با حده و در بطایر و یز سوار ی الشجده حتی یضیج فیعوب و لای المذنبه
 فذکره و عود سلمان فرد و الله حاسباً فلم یظفر با قدره الله علیه فظهر به لک سلمان ثم قوله
 ملکنا فلم یعم ففعلنا انه بریده ملکنا ما و را بینه قد سور کفی کل غیر جزیره ملکنا لای اعطاء الله
 فعلنا انه ما خستق الا بالمجموع و الظهور من ذلک تحت بیت الغریب انه ما خستق الا بالظهور و قد خستق
 بالمجموع و الظهور و لم یقل مسلم فی حدیث الغریب فاکفی الله منه تعبد انه ما علم با حده و ذکره
 دعو سلمان لیعلم انه یقدر و الله علی اخذ الله فرد و الله حاسباً قد قال فاکفی الله منه تعبد
 ان الله لقا و منه التفرق فیه ثم ایضاً ذکره فذکره و عود سلمان الظهور و لک فی العم

اب طلق

فمن مرارتي قري منه خمد نكي ذلك الى الله فادحي الله اليه ان يمتي هذا الايقوم على يدي
 الله تعالى واودى برب لم يك في سبكت قل هي ولكنهم اليوا عا وفعال يارب جعل
 في بيته من يدي من يوسني فادحي الله اليه ان ابك مينه فالعرض من هذه الحكايت مراعات هذه
 لثباته لرب بيته وان اقامتها او منة مما الاتري من وجب عليه القصاص كقبت شرع لولي
 اخذ الدية او العفو فان الى قتيه يقبل الاتري عد والربن فقد فرض الله في حقهم الحنرية والصلح التنا
 عليهم وقال وان جنحو لكم فاجح لها وتوكل على الله الاتراه سبحانه اذ كان اوليا الله ام جاعته فو
 واحد به تير او غدا في الاوليا لا يرون الا القتل كقبت براس عفا وبرج على من لم يعيت فاقبل
 فقد صالاته على ارام فجو له في حب الشنة ان تملك كان مشك لعني نته رسا لس جونا وار
 وحاسا له ذكره زمان يول ساشي شخفي لاشته بافشة قاتل الله انشد وان مقتول
 ربي في بهن يودى الدم انما اليها تزدردت شخفي بديد ويرا كرفت ونزد رسول مديس ام يرد
 خراست تاو يركشه فيمردك بجزواين عداست اكرجه وهم زماجال استاه نقصا من يرين شخس الارم
 وكراو را كيشه او يتر ظالم يا شدة جون كشم قوله الاتراه لعا نقول وجزاء سبنة مشهرا فجعل القنا
 منه اي لبيد ذلك عنبل مع كونه مشرعا فبن عتي او اصلح فاجره الله لانه على حورته ممن عفا عنه علم
 بقية فاجره على الله من عفو حورته لانه اقبى به اذ انشاء وما طر با الاسم الظاهر الوجوده في انا
 فابراعي الحق وما يدم الاباب بعينه وانما يدم لغله ونفسه ليس عنه موكلا منافي بعينه ولا فعل الله
 القرض ومع هذا دم منها ما دم وحمد منها باحمد وليان الالتم على جهة العرض بدموم عند الله فذا دموم
 الا ودم الشرح فان دم الشرح حكمه على اساو من يعلم الله كما شترع القصاص للمصالحات اياها
 هذه النوع وارا دغا للمعدي خذ وادد فيس بعينه ولكم في القصاص خيرة يا اولي الاباب وهم
 الارب شيى الذي عروا على اسرار النوا ميسر الالهية والحكمة واذا علمت ان الله را هذه النشاة

واقعة من انت اولي واعلم انك
 نكي الذي خلق له من سعي بي دم قد سعي في سوره خلق...
 بغيره بوجوه وانفس من تعلقه كرم فخره ورفقه ودينه ودينه بذكره الله عز وجل بعينه
 به استندت ودرجه شدة وبت جان حاصل وشبه اراكم من حيث رزين سبب الله عليه ما ذكر
 ان فاضله كرهه وموجب هم بينان ربت اذ طرفين وسبح على تارك ابن فاعلم انك
 فو ذلك انما بعد قدره بدمت تاتت بته من ذكره الله عز وجل من فاعلم انك
 حسن تارة رجب مشهرا رند وديني وشيا به بدمت رديني من جوعيس ذكر بعيني اذ ردم
 حتى اذ ردمت من نكي اخو تدمر رقبه من حيث يكون متعلق بكلمة من كره قلبه يكون حذر
 مع كره ربت متعلق بعيني كره في قوة بانه نيب صورة الله كره في وقار وخشوع فانه يوس
 ان ربه ذكرا له ان يدم مع كره الله ودينه وعيبه كره من نكل شيى ختم مع الذكر باذ كور
 في تدمر حورته سببه نوية حيش به مع مبالغة من قوله فان ذكر الله سار في جميع تيمم
 له من كره بس من خاشعة في خلق كره في ذكركم وقت جيس السان خاصة فبراه الله ان
 من حيث كره براء الان به موردي فهم قد سرفي ذكر الخافين فذكر من الغافل حاضر
 برشت الله كور حبيب نوبت باده والناس من حيث غفله يس نكر في جويس الغافل فان الا
 شان كثر وما هو احدى العين والحق احدى العين كثر بالاسماء الالهية كما ان الانسان كثر
 الاجزاء وما يدم من ذكر جز ما ذكر جز اخر من الحق جليس الخيرة الذكر منه والاخر منقصف عند
 عن الذكر لعني ان الجيا شنة والمثلية فانه من كره جيس الذكر حيث اشتغل خاله كره بالحق جليسه
 ربه شهود الحق اما يكون كره لا يجب غيره من الاجزاء فذا يكون شهودا لئلا ان ومجاليته للحق كره شهود
 ومجاليته قوله فذا يدان يكون في الان جزاينه كره يكون الحق جليس ذكركم ومحيط باق الاجزاء

بندیه و بتولی حق بدم پذیرد انت با مسمی موتا فی نفس عدم و اما هو التفریق فی خدایه و سبیل
آن یخیزد خلق لیه و السبب مرجع امر که فاذا خلق الیه عنوی له مرکب غیر پذیرد مرکب جنس له خلق
بمقتل ایها و هی دار بقا و بوجود و ال عندل فدا بموت ای الی لا یفرق اجزاء و اما اهل ان رفا و علم
الی مفید و کن فی ان رذا لا بر بصورتان و بعد انهای پذیرد الغائب ان کیون بر دوا و سلاما علی در
و پذیرد العزم فتم اهل ان بعد استیسی الختوق فیم جبین الله جبن الخ فی ان رفا که علی الله ام یغیب
بروینها و با بعد و فی علم و تقریر من انھی صورتها و لم یزاد من الجوان و ما علم حاد و سه فیها و منها
فی حق فیتقد و وجود پذیرد العلم و جابر دوا و سلاما مع السوء و صورتها الکوئیه فی حق و هی نار فی عیون
نار شبی واحد بموت فی عیون ان طریق بکذا هو الخی الالهی فان ثبت قلت ان الله تجلی مثل پذیرد امر
و ان ثبت قلت ان عالم فی النظر الیه و فیه مثل خلق فی الخی فیتنوع فی عین ان طریق کسب مرجع انما فر
استیسی و کما ان یخ فی الخی خلق یعنی چون معلوم کردی که یکیشی واحد و متنوع بیکر و دو
مختلفه مینماید پذیرد تجلی الیه نعم واحد است اما استعدا و تو تو ایل متنوع می نماید و انچنان بود که
حق متجلی باشد در مراتب اعیان بصورت مختلف یا خود اعیان عالم است که متجلیست در مراتب اعیان
بصور مختلف و چون ناظر در ان سر عالم را و ظهور این مثل حق یابد و تجلی کردن بصورت سبب اگر حکم
تجلی غالب است بر متجلی له و احکام تجلی او را استعدا می بخشد بنسب حکم تجلی و حدیث تنقی برکت
تعیینت غالب آید این را تجلی غایب خوانند و اگر حکم متجلی له غالب شد تجلی منوع نماید و کثرت پذیرد
رجح آید و این تجلی شهادی گویند فاوله فلان المست و المستول ای میت کان و ای مقبول کان
اذا مات او قتل لا یرجع الی الله لم یقبض الله بموت واحد و لا شرع فاکل فی قبضه فلا فقدان فی حق
زیرا چه اعدام بر بوی مستلزم نیاز بویست است که تحقیق بر بویست و در خارج بوجود بر بویست
و لم یزل و لا ینزال ربت این صورت بصورت انتقال میت است از محل سلطنت اسم باطن قدره شرع و ان

[illegible]

37

نو حضرت الاحکام کلب الایه و مع و قوله و الله بر جع الامر کله حقیقتاً و کشت فی عبده و توکل علیه
 جبار و عزیز فی الامکان ابداع مبداء العالم لانه صورته الرحمن و اوجده الله ای ظهور وجوده بطور
 عالم کما ظهر ان ن وجود الصورة الطبیعیة الطبیعیة یعنی در خیر بیکو تر از نظام عالم نیست که
 صورت تفصیل حقیقت انسانی است که ان حقیقت انسان بصورت رحمن آفرین شده و صمد و دائم
 اگر چه در عالم عاید است و بکن چون اوجده و انقضا ظاهر کرده است معنی این باشد که حق جل و
 عباد خود در مجده فی ظرف هر که و ایند بسبب ظهور عالم مجده بس تشبیه بود ظهور حق بسبب عالم ظهور
 حقیقت ان نیست وجود صورت طبعیه یعنی این بسبب حس از به جمعی که بس مشه و شبه به
 و ان مع اینست که حق جل و عباد غیب عالم است و باطن او پنجاه حقیقت انسانی غیب این صورت
 طبعیه است و باطن او قوله فحق الصورة لظاهرة و هو بینه تعالی روح پداه تصویره الهه بر طحانی کان
 ابی سر و ابی کمال بن امامه فهو الاول بالمعنی و الاخر بالمرتبة و هو لظاهرة و غیره
 و ان حواله و باطن الاله پیر و بیکو شیه علم فموا علی کل شیء شیه لبعیم عن شهود و ان فکر فکده که
 علم الازدوق لایعنی فکر و هو العلم الصحیح و ما عداه فهو حدس و تخمین بسبب علم اصلا و از حدس عین
 عالم است یعنی اعیان عالم که روح و جسم نیست بلکه صورت ظاهر و حقیقت و روح این صورت
 بیویت حقیقت بس او ظاهر باشد بحسب صورت و باطن باشد بحسب تدبیر قوله ثم کان لا یؤوب
 و کله شراب لانه الم العنقش الذی یهون النقیب و العذاب الالهی مسبه به الشیطان ای العبد
 عن البعد عن الخلق از بیدار که علی مانی علیه یعنی چون از انجا صیبت نیست که انشکی نشا و یؤوب
 این دین و او که تشبیه که از انجا صیبت عشق و اشتیاق و الم دوری و فراق از قرب
 چنانست رب الارباب که باشد العزیز ذالجلال است و یبانه قوله فیکون جوارکها فی محل القرب فیکون
 قریب من العزیز و لو کان بعد بالکلیف فان العزیز فی حدیث مشهوره و لولا و کله مشهوره و لولا

که او را در خارج غیبی نیست پس ترک کرد و گفت که اگر در خارج غیبی موجود و موثر باشد آن
 اثر او نیز نباشد الا حکم سعد و من جنانکه سلطان در ظاهر مدام که سلطنت او که امر مقتول است متحقق
 حکام او تا نفع و امر او با ریت در میان رءایا و اگر چه گوشت که پس تمیز نرسیده است چنانچه
 از حقیقت محفوله از دوشل کردن ذکر می موزول شد از سلطنت با آنکه او موجود است چه در
 نفوذی بنود و ان بود که موثر بود و این سلسله تحقیق اصحاب او تمام فهم کند که تو هم امری کنند
 که اثر او در خارج هیچ وجود و نفوذ و نفوس ایشان از ان متاثر کرد و قوله قرحه "سعد فی
 الاکوان ساریة و فی الذوات و الاعیان حارثة مکان الرحمة" اذ علمت من الشهود مع
 الاکثار سبب نکل من ذکرته الرحمة فقه سعد و مانده الامنه ذکرته الرحمة الاشياء بعد انی و
 ایضا و کل مبدء و وجودی مثلی ثابت اصل است و مع بعضی علی است یعنی چون ای و
 با غنای هی هوییت است در صورت کونیته و اشیا ی موجود و سبب رقت نند پس رحمت
 مرتبه احدیت عین هوییت پس رحمت سازیت در اعیان و ذوات چون سریان شود
 و بطریق شود و کشف معلوم شد که مرتبه و مکان است رحمت علی و اجل است بر افکار یعنی
 قوت طیران فکر که بقوله قاف کبریای رحمت نرسیده قوله ولا تحجب عبادک من اوراق
 نافع و بما تزداد من اصحاب السلا و با یومنه بین الالم الاخرة التي لا یغیر عن قامته به و لم
 اولان الرحمة الیها فی الاچا و قامته فی الرحمة بالالام اذ لا الام ثم ان الرحمة طارئة
 بالوجوب اثر بالذات و هو اچا و کل عین موجود و لا یطلب الی عرض و لا الی عدم عرض
 و لا الی الیایم و لا الی غیر طایم فاما ند طرقة فی عین کل موجود و قبل وجود و بل شطر فی عین شیه
 و لهذا راس الخلق المخلوق فی الاعتقاد ذات عینا ثانیة فی العیون الثانیة فخرتها
 فی تعلقها باچا و اخره بین چون معلوم شد که اولیای تعلق رحمت با عیان ثانیة است و پس ل

رحمت بود و این معتقد و با یکسم حق از ان مؤانده که معتقد از احق میداند و مخلوق از ان گفت
 که محمول معتقد است قوله و لما اثر اثار بالسؤال فی الجواب ان حق ان برهم فی اعتقاد
 و این کشف بیون رست سعد ان یقوم به یغیب لون با یکسم سعد فیقولون یا الله ارحمت و لا
 لا قیام رست به هم نعم ان حکم ان یوفی حقیقت معتقد انهم بالرحمة فاقامت بهم حتم
 و سعد و حکم ذوق شوق ذکرته رست فقه رحمت یعنی اثار رحمت را و جوی دیگر است و ان
 اثر رحمت است که بر غیبی را بکل صیغه بود و سطر سوال زبان استعد و یا زبان حال باقل
 و زبان بگو با اثر بود که از حقیقت معتقد است رست در خواستند که برایشان را بصفت رحمت
 و صوف کردند یا رحمت تو هم کرد اند از حضرت سبقت به هم بخوف را هم کرد و زبان طاعت
 و بر غیر خود از مستعدان بارش و تکمیل زبان معتقد بود و به موصوف بودند بصفت رحمت
 رحمت مکن مقام به رحمت ظاهر رحمت بعد مقام عبودیت بر عبودیت خیار کنت از که
 کمل مظهر شیه ... نه جبین بیچان اصف: لفرقة و اسم الله علی هو الرحیم و الرحیم کلیم
 از رحمت است خواهر رحمت و لا حکم لا یتصف بالخلق لانه امر توحید المعالاة و اتحاف الاله
 لا موجود و ما سعد و ما ای رحمت محافی الوجود و لا معه و من فی الحکم لانه الذی قام العلم
 بسی حال و هو حال فذلک ذات موصوفه به بعلم فی یوعین الذات است و لا عین العلم و مانده با
 بحمد المعنی فثبت لنبته العلم لبطونه المسمی بالنا ارحمه علی حقیقة نبته من الرحیم و هی الموجبة
 للحکم فی الرحمت حکم رحمت را که اهل کشف و ریاضت اند بخفایات وصف بشوان کرد و این حکما
 و احوال را که کونیته که لا موجوده از انجنت که از انجسی معینة قد خاز فی عین است و انست بود و
 کونی لا معه و منه از انجنت که انچه حکم ان قدیم است از اچا که کونیته یا کونیته علم بان قانیست از ان
 کونیته و این حکم و عدم عین است قایم با د که صاحبی نخی ل را با یکسم او با یخو نمده عالم دانی که خد که

في هذا حال على ما اعطى ذلك المتجلى في الروايات والنظم في ذلك لا يتركه من حيث لا يشترط
 عن نفسه ذلك قوله ادعوني استجب لكم قال صدقوا واذ اسألكم عني فاني عزيب
 اجيب وعوده الداعي اذا دعان اذ لا يكون محب الا اذا كان يدعوه غيره يعني ينوهم الداعي ذواله
 انه قريب منه اقرب الاشياء اليها فيه بعينه من بعض وانما غيره من كل وجه وذلك هم منادوه
 بولايته قوله وان كان عين المحب ندا خلافا في اختلاف الصور فما صورته ان بلا شك يعني
 بزيئ من ادوات الهى است ايده حتى فرموا وادعوا استجب لكم ان الذين اجابوا واستجابوا
 بيان ودعيت منه من الذين بالحققة يامتنون في الصورة وادعيت من قبل عن محبته الشخصية
 الالهية خدات صورته بشيئى داعي وكم محبته وخصوصا زمان بل تخا ومن حيث الحقيقة
 مستند به واحد وكثرت من حيث الصورة مستند باعيان امكانه قوله ذلك الصورة هما كما
 نريد فاعلم ان زيدا اتفقت واحدة تشعيرة وان يده ليست صورة رجل ولا راسه ولا عينه ولا خا
 فهو الكثير الواحد الكثير بالصور الواحد العين بالعين واحد بلا شك ولا يشك انما هو زيدا ولا خاله
 ولا جعفر وان اشئى من هذه العين الواحدة لا يشك بهى وجودا فهو ان كان واحدا بالعين فكثيرا بالصور
 والاشئى من ذلك تمت قطعا انكنت موهبا ان الحق عينه يتجلى في القيت في صورته فيعرف ثم يتحول
 في صورة يشكر ثم يتحول عنها فيعرف وهو المتجلى بعينه في كل صورة ومعلوم ان هذا الصورة
 ما هي تلك الصورة الاخرى فكان العين الواحدة ثابتة متعام المرات فاذا نظرنا فيها الى صورة
 معتقده في الله عزه فافز به فاذا انفق ان يرى فيها معتقده غيره اكره كراهي في المرات صورة صورة
 وغيره في المرات عين واحدة والصور كثير في عين الراهى وليس في المرات صورة منها خلة واحدة
 مع كون المرات غائبة في الصور بوجه وباطن اثر بوجه فالاشياء الهى بها كونه تروا الصورة بغيره
 الشكل من البصر والكبر والطول والعرض فلما اثر في المتأدبر وذلك راجع اليها وانما كانت في البصر

مکہ المذنب

منها ما اقتضت مقتضياتها من التغيرات التي لا يخلو منها
 الباطن وهو انظر من حيث كونه في انوارها من حيث
 ظهورها من حيث غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 معتقدها من حيث غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 فيجب ان يظهر من حيث غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 وحسن ان يظهر من حيث غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 في شك من غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 فان الله سبحانه وتعالى قد علم ان غيبها من حيث ظهورها
 والحق ان غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 يعني حجبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 زلت خد وبعثت من حيث ظهورها من حيث غيبها
 كما ان غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 وخبر ان غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 كصورات غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 بعد كونه من حيث ظهورها من حيث غيبها
 كما ان غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 باقره من حيث ظهورها من حيث غيبها
 والحق ان غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها
 فالوهم لم ينزل البصيرة موجودة في الله والحق ان غيبها من حيث ظهورها من حيث غيبها

100

منه المحوج لا يرين منه الا بان دان لم يكن في القواد او صادف غرض الحيوان ان قادته الا يرين
منه كما ينقاد منه لا مرفيا رفس الله به من اجل المال الذي رجوته منه العبر عنه في لعبس الاحوال بالاح
بالاحوة في قوله ورفنا بعضهم بعض درجات ليشيد بعضهم بعضا سحر يا فاسحر له منه بهو مثل الامن
حيوانيته لا من ان نيت فان المسكين ضدان فيسخر الارفع في نزله لانه ان نيت لانه الشك في تحي
ذلك الآخر اما حواف وطعام حيوانيته فبالسحر له منه بهو مثل الا يري ما بين اليها كم من البحر يش
النا امثال في النمل ان ضدان ولد كك قال ورفنا بعضهم فوق بعض درجات في هو في درجته
نوع السحر من اجل الدرجات والسحر على قمين تنجيز او السحر اسم فاعل قاصر في تنجيزه لهذا الشخص
السحر كسحر الرب عليه وان كان منه في الاثا نيت و
تسخر به بالارحمة وقيم الامو تنجيز بالمال كسحر الرعاية
قال : ما داسم سطر الموطم وانفسهم عليهم في
وسمي تنجيز المرتبة فالمرتبة حكيت عليه بذلك يعني اكرامه اعتبار رقم اول رعليت سحر سلاطين اذ باعيا
نفسه دوم سلاطين سحر رعيت اذ وقيام بمصالح ايشان واين مرتبة حالت كانه حال حكم ميكيد
كه تو سحر رعايا شو قوله فمن الملوك من يبيع نفسه ومنهم من عرف الامر فعلم انه بالمرتبة في تنجيز رعاياه
قد رهم وجمعهم بمراد على ذلك ابصرة العباد الامر عليه على ما هو عليه وانه بمر مثل ما يكون على الله في
في سبوعا ووه فاعلم كانه سحر ون بالمال من لا يمكن ان يطلق عليه اسم السحر قال الله تعالى كل هو في
يعني هر چه طلاق اسم غير ان كنهان من حيث الوجود وبعين حقت واكرجه من النعنين مسمى بتغير راي
سحر بجهت الوجود ويا يكرفت تا اين معننه ديكه حقت بحب شيون وتجليات مسخرات جنود است
قوله فكان عدم قوة اذواع طارون الفعل ان يفقد في اصحاب العمل بالتسخط على العجل كما سطر عليه
حكمة من الله ظاهره في الوجود وليعبد في كل صورة وان ذهبت تلك الصورة بعد ما ثبتت عنه عايد

صورة براء روح منه وان كانت تلك الصورة في نفس الافرادي وروح كل منها غير مشهود
من جوارحه او اثبت او ثبت كانت مجرد الاتقاد ولكن لا بد من محصل من الغيبة ما يحتمل الغير
منه عالم يسمي سويده حتى يعلم كما قال بعضهم صح هذا السلس عاشق غيران لم يعرفوا عشقي لمن
يعني لابد من ملية ومرادنا ما يحتمل الغير منه عالم يسمي سويده حقيقة نفس دوست که کسی مانی
نفس الشخص نمیتواند دانست یا پس تو کیف خود کنی قوله کذا لک فیما اوجب الالبته اذا واجب المحل
الذي يكون فيه وهو المرأة ولكن عار . لكنه روح المسألة فلو علمها لعلم من الله ومن العلة والمجاوب
المات عن درجة الرجل بقوله وللرجال عليهم درجات تزل الخلق على صورته عن درجته
من انشأه على صورتهم مع كونه على صورته فتلك الدرجة التي يتميز بها عنه بها غيبها عن العالمين
وقاغلا اولافان الصورة فاعلان قوله الاول والثاني اللذان فيمرب الاعيان بالمراتب اعطى
كل شئ خلقه كما اعطى كل ذي حق حقه كل عارف فاعطى غيره حقت وضعه بها اول دوم
عابيه رتبة است . تمیزت الاعیان یعنی غیر اعیان بحسب مراتب استعدادات هر یک است .
که تقیض قدس ایشان حاصل میشود که اعطی کل ذی حق حقه کل عارف قوله فلماذا كان حب
محمد صلعم عن حسب الله وان الله اعطى كل شئ خلقه وموعین حقه في اعطاءه الا باستحقاق
استحقة بمقامه ای بذات ذلك المستحق یعنی چون محمد علیه السلام عارف حقیقی بود پس باید
برخصا حقیقا را بحق خود رساند واعیان زمان مقتضى البیت که محبوب رجال باشد پس
علیه السلام بحسب الله دل خود را محل محبت ایشان بنمایند و این عین حق محمدی بود که
خیال چنان تفاضلی آن میکند که محبوب رجال باشند عین مردان نیز تفاضلی آن
که محبوب رجال باشند عین مردان نیز تفاضلی آن میکند که محباتشان بشخص دیگر نیست
نه انسان اورا بنود الا با استحقاق تمام که ان طلب ذات این مستحق است محبت و محبوبیت از حضرت

١٠١٣
 قوله وانما قدم الله لا من اجل الافعال كما تقدمت الطائفة على من وحدتها بالصورة ليست
 الطبيعة على الحقيقة النفس الرحمان فان فيه لغت صور العالم اعلاه وبسفله بربان النسخ في الجو
 به الهولاني في العالم الاحرام خاصته واما سرها لوجود الارواح النورية والاعراض فذلك
 يعني صور عالم النفس في مشكك كنه ان طبيعت كليه است وسريان طبيعت وجود دارها
 نوريت كهجروا ت بواسطه سريان طبيعت هه مرتبة ورا ان بواسطه ههولا جسميه ورا
 راعا عرض بواسطه طبيعت هه است كه ان منظر تجلي ت وراين حكلي لونه الهية است وجود
 ههولا كه صور احسام است سريان خاص دار قوله ثم انه عليه السلام خلت في يده الخبر
 على الله كبر لانه قصد السم بانه قال ثلث ولم يقل ثلثه باله الا هو العبد والذكر ان اذ فيها ذكر
 الطير وعادت العرب ان يقبلوا الشكر على التانث فيقول الفوطم وزيد خروا ولا تقول
 مغبول الشكر وان كان دار على التانث وان كن حاشه على قراعي المعنى انه في قصه
 اليه بالمكن بو شرحه فعل الله ما لم يكن تعلم وكان فضل الله عليه عظيما فغلب التانث على الشكر
 بقوله ثلث بخير بما في اعلمه بالحقائق صلعم وما الله رعاية للحقوق يعني از سجت كه جانب تانث
 بر شكره لقلب فرمود بخلاف فاعده نجاه كه مقتود كلام وراين حديث اظهار محبت باست
 وراين مدارجات مرتبه ايشان كه رسول انرا بخود اختيار كرد بلكه تعليمي بود از حق رسول راز
 خزان فضل محض قوله ثم انه جعل الحانث نظيره الاولى في التانث وادرج بينهما الشكر
 بعد بالناء وختتم بالسلوة وكلما تلاها بربيت والطيب بينهما مكنو في جوده فان الرجل يريح
 بين ذات طهر عنها وحي ابراهه بربيت هه فومين مومنين تانث ذات و تانث حقيقي كنه
 التانث تانث حقيقي بالسلوة تانث غير حقيقي والطيب فيكر بينهما كاد بين الذات الموم
 هو عند وبين الهواء الموم وجوده وان شئت قلت الصفة فوشية الصفا وان شئت قلت العذر

محمود القبا

فوتنه ايضا قد علم اي بذهب شئت فكن لا تجد الا تانث تانث تقدم حتى عند اصحاب العلة
 الذين جعلوا الحق علة في وجود العالم والمنة مومنة واما حكمة الطيب وجعله بعد التانث فلهذا
 في التانث ورايج استكون في الطيب الطيب عنق الحبيب كنهك قالوا في التانث السائر ولا خلق عبد
 بالاصالة لم يرفع راسه قط الى السماء بل لم يزل عاجدا واقفا مع كونه سافعا حتى كونه است
 مكنون فاعطاء رتبة العلية في العالم الاعلى التي هي الاعراق الطيبة محبب اليه الطيب
 فلهذا جعله بعد التانث وراين لكانت حقيقة الطيب متولة من ايام الطبيعة كانت طائفة الى الزود
 لكان بالارواح كانت كنه روحانية خيس لا بال الام وقدام التانث عليها فلهذا الصفا
 الجيو انية في عالم الاجسام قوله تراعي الدرجات التي الحق في قوله ربيع الدرجات والعرش لا يرو
 عليه باسم الرحمن جون خليف حق بود وراينه درجات كود جنت الهى وراشرل ورايه
 العيشة اول سر رسته عقل كل كنه في سر رسته تانث وراين كنه في تانث تانث تانث
 مصد فعل والفعال است بس جسم كنه عرش عظيم است بس نكاح طمس كه عرش كرم است فلهذا
 فيمن حوى عرش العرش من لا يصيد الرحمة الالهية وهو قوله تانث وراحتي وسعت كل شئ والعرش كل
 والمستوى الرحمن فحقيقته يكون سريان حق الرحمة في العالم كما قد بيناه في غير موضع من هذا الكتاب
 ومن العشوق الكلى قد جعل الطيب تانث في هذا التانث الكناحي في براءة عايشه صلى الله عليه وآله فقال الخيشا
 الخيشين والخيشون الخيشان والطيبات والطيبين والطيبون للطيبات واليك تانث مومنون
 فجمعهم رويهم طيبة لان القول نفس وراين الرابح يخرج بالطيب والطيب على حسب نظيره في
 صورة النطق فمن حيث هو الهى بالاصالة كنه طيب فهو طيب ومن حيث هو طيب فهو طيب
 فقال في حيث الثوم هي شجرة خيشه كره رايها ولم يقل كرهها فالعين كنه وراينه كنه وراينه كنه
 لذلك ان عرفه بانه طبع او عرفه بانه شمع او بانه عن كمال مطلوب وراينه كنه وراينه كنه وراينه كنه

خلائق است بد که نسبت با بعضی محمود باشد و نسبت با بعضی مذموم باشد و در شریعتی هم بد و در
 حلال و نسبت با چیزی که با چیزی نقصان ندهد و با نقصان لا محاله خبیث و طیب که قرآن و حدیث
 الیه الطیب و من الخبیث و من الباکیه با محاسن و با رواج الحیثه لا فیه نه الفتنه العاصیه و
 نماز مخلوق من اتصال من محاسنون ای متبخر المراح فیک به بالذات الملائکه و ازینجا بود که
 بطهارت جامه دیدن و طیب و دوام وضو و غسل فرمودن تا من بستی بیان وی و ملائکه پدید آمدن
 کما ان مزاج الجبل مبرر راکحه الورد و حی من المرداچ ای پیشت فلیس الورد و عند الجبل برج طیبه و
 علی نه المراح معنی و صورتی اضرته اذا سمعه و سر بالباطل و هو قوله و الذین آمنوا بالطل و کفر
 یابسه و صغرهم بالخران فقال اوبیک هم الخاسرون الذین خسروا انفسهم فان لم یدرک الطیب الخبیث
 فلا یدرک له فاجب الی رسول الله صلعم الا الطیب من کشتی و ماشه الا هو و اما یتصور انما یکون فی العالم
 مزاج لا یجد الا طیب من شیئی و لا یعرف الخبیث ام لا فایده الیک ان یا ما وجدناه فی الاصل الذی
 انظر العالم منه و هو الحق فوجدناه که و یجب و لیس الخبیث الا باکیده و لا طیب الا ما یجب العالم علی صور الحق
 و الا انان علی صورتین فلا یکون ثم مزاج الایدک الا لا واحد من کشتی و شیئی ثم مزاج یدرک الطیب
 من الخبیث مع علمه بانه خبیث بالذوق طیب غیر الذوق فیتعذر ادراک الطیب منه عن الاحساس
 بخبثه یا غیره یکون و اما دفع الخبیث من العالم ای من اکتون فانه لا یصح حریفه و الخبیث و الطیب
 الخبیث عند فیه طیب و الطیب من الخبیث فاشیه شی طیب الا و هو من وجه فی حق مزاج الخبیث که
 بلکه بعضی اشیا از وی طیب است و در وی خبیث و تا مزاج طیب است و بلکه در حالت الخبیث
 غایب بان بل کرد و در تحلیف علی حق و کمال اب و ان من ذین است و طیب و محبت او
 و نسبت با دوزخ است کننده مار و غایت رحمتن اما ان است الذی کتب فی التوریه بالصدقه
 و جعلت قره عینی فی الصدقه لانها کافیه و ذلک لانها کافیه من کمالین غنی کمال